دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی

# دیباچه‌ای بر رهبری

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

# دیباچه‌ای بر رهبری

ناشر :
مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطائی
تهران ــ ناصر خسرو
تلفن : ۵۰۴۰۶

**چاپ لوکس این کتاب:**

ـ دراسفند ماه ۱۳۴۵

ـ در دوهزار نسخه

ـ درچاپخانه زهره

**چاپ دوم جیبی این کتاب:**

ـ در اردیبهشت ماه ۱۳۴۷

ـ در پنجهزار نسخه

ـ عیناً از روی چاپ لوکس

**چاپ سوم جیبی این کتاب:**

ـ در اردیبهشت ماه ۱۳۴۸

ـ در پنجهزار نسخه

در چاپ افست

شرکت سهامی طبع کتاب بچاپ رسیده است

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۲۴ / ۴۷/۲/۴

کلیه حقوق محفوظ

دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی:

# دیباچه ای

# بر

# رهبری:

مسئله ای بنام

رهبری

رهبری

و

مهندسی انسانی

نیاز به رهبری

رهبری در آینه‌ی تاریخ

شناخت

رهبری

# ۱

## مسئله ای بنام رهبری

صاحبدلی ، به .
ـ « مدرسه »
آمد ، ز
ـ « خانقاه ! » ،
بشکست عهد صحبت « اهل طریق » را
گفتم : میان
ـ « عالم » و ،
ـ « عابد » .
چه فرق بود ؟
تا اختیار کردی از « آن » ،
این فریق را ؟ !
گفت : آن ،
گلیم خویش ، بدر می‌برد ز « موج » ،
وین ،
جهد می‌کند که رهاند
ـ « غریق »
را

تفاوت « عابد » و « عالم » را که « سعدی » در گلستان ، ضمن ابیات فوق ، بدان اشاره می کند ، اگر بخواهیم ، بزبان امروز بیان

کنیم ، بیشتر در « **کیفیت رهبری** » آنان باید جستجو شود . «**عابد**» ـ به پندار سعدی ـ بیشتر در اندیشه‌ی خویشتن است ، و پروای سرنوشت و راهنمائی و دستگیری از دیگرانش نیست . در صورتیکه « **عالم** » ، آموزنده‌ای آموزگار است . رهبر و راهنماست . پرتو فروزان عشقی ، در تاریکی جهل است . دست «بازپس ـ ماندگان» را می‌گیرد ، و آنانرا به‌کاروان رهسپران فرهنگ و تمدن انسانی ، رهنمون می‌شود .

بزعم سعدی ، در جامعه‌ی انسانی که افراد آن ، همه اعضای یك پیکرند ، اگر کسی را غم دیگرانش نباشد ، و از ارشاد و رهبری زیردستان ، درصورت توانائی ، کوتاهی ورزد ، این چنین کس را ، دیگر آدمی‌اش نشاید گفتن . انسانیت ، و نسبت کمال آن ، در نظر سعدی ، بطور کلی در نسبت سودمندی اجتماعی ، کیفیت دستگیری ، دیگرخواهی ، غمگساری ، وقدرت رهبری وراهنمائی شخص ، خلاصه می‌شود . در نهایت کمال رشد این حد ، « **رهبری** » قرار دارد . « **انسان برتر** » ، «**انسان رهبر**» است .

آنان‌را که‌قلبی آکنده ازمحبت نوع ، ذهنی سرشار ازآموزش‌های بزرگ ، و اندیشه‌ای تلطیف شده از آرمانهای بلند انسانی اند ، آنانرا چاره ای جز این نیست ، که بدین آموزش سعدی ، سر تعظیم فرود آورند . دراین صورت آیا :

« **رهبری** » ،

این امتیاز بزرگ ،

این واپسین حد کمال شخصیت انسانی ،

چیست ؟

چگونه است ؟

از کجا آنرا ، می توان یافت ؟

چگونه خود را می‌توان ، بدان آذین بخشید ؟

آیا ـ

« **رهبری** » ،

تنها یك گونه است ؟

یا آنرا ، چهره‌های بسیار است ؛

آیا ـ

« **رهبری** »

صفتی مادرزاد است ، یا آموخته و اکتسابی است ؟

« **رهبری** » ،

درصورتیکه مادرزاد باشد ،

آیا در همه وجود دارد ؟

یا تنها ، درپاره‌ای از مردم یافت می‌شود ؟

بعبارت دیگر ،

آیا هر کس می‌تواند « **رهبر** » شود ؟

آیا استعداد

« **رهبری** » ،

درآنانکه یافت می‌شود ، دیگر درهمه‌شان یکسان است ؟

یا دریکی کمتر ، و در دیگری بیشتر است ؟

آیا می‌توان ،

**« توان رهبری »** را ،
پرورش داد ؟
درسی را بصورت منظم ، برای پرورش
**« رهبری »** :
آموخت ؟ !
یاهر
**« رهبر »** ،
خود باید ، به تنهائی ، راه خویشتن را بیابد و به‌پیماید ؟!
آیا در
**« رهبری »** ،
خوی‌ومنش‌افراد ،مانند **« خود کامگی »** و**« دیگرخواهی »**،
**«دمکرات منشی»** ، و **« استبداد رأی »** ، مؤثر است ؟!
آیا :
**« نیاز به رهبری »** ،
ناشی از یك نیاز اصیل عمومی است ؟
آیا :
در تمام‌شئون زندگی اجتماعی ، و یا آنکه‌تنها درپاره‌ای ازموارد
آن ، مثلا تنها در عرصه‌ی **«سیاست»** ، ما به
**« رهبری »** ،
نیازمندیم ؟
آیا
**« توان رهبری »** ،

و پرورش و نیاز به آن ، تنها از یافته‌های جهان معاصر است ؟
یا آنکه :
از دیرباز ، بدان آگاهی داشته‌اند ؟
آیا :
**« رهبری »** ،
یکباره کشفی باختری است ؟
یا درخاور زمین ، بویژه در
**« ایران »** نیز بدان ،
بذل توجه نموده اند ؟...

این ها ، و پرسش‌های بسیار دیگری ، همه از جمله مسائلی است درباره‌ی **« رهبری »** ، ماهیت ، لزوم ، و سودمندی آن که‌شایسته‌است در **«دیباچه‌ای بررهبری»** ، به‌پاسخگوئی ، یادست کم ، به‌پاسخ‌جوئی آنها ، همت استوار ساخت .

# ۲

## رهبری

## و

## مهندسی انسانی

جو بشنوی سخن اهل دل ،
مگو که :
ـ «خطاست» !
«روانشناس» نه ای ،
دلبرا !
خطا ، :
ـ اینجاست !

رواج
شوراها . سمینارها

اینك چند سالی است که در کشورما ، بازار کمیسیون‌ها ، کمیته ها ، شوراها ، انجمن‌ها ، کنگره‌ها ، سمینارها ، کانون‌ها ، سازمانها ، سخنرانی‌ها ، و کنفرانس‌های ملی و بین المللی ، درسطح‌های مختلف ، رواجی بی سابقه یافته است .

سمینار دود ، سمینار قالی ، سمینار کاشی ، سمینار راهنمائی و رانندگی ، سمینار مسائل ایران ، سمینار مسائل جوانان ، سمینار بررسی شهر تهران ، سمینار مدیریت ، سمینار بهداشت روانی ، سمینار حقوق زن ، سمینارپرستاری ، سمینارروسای فرهنگ ، سمینار رؤسای بهداشت. سمینار بیماریهای واگیر ، سمینارمددکاری ، سمینارتغذیه ، سمینارمواد مخدره ، سمینار استانداران ، و دهها سمینار دیگر ، همه از پدیده های بی سابقه‌ی چندساله‌ی اخیر کشور ماست .

درگذشته عموماً تنها سخن‌ازشورای‌عالی‌فرهنگ بود . لیکن‌اینك هر وزارتخانه،دارای‌شوراهای متعدداست ، مانند شورای موسیقی رادیو ، یا شورای‌برنامه‌های رادیو ، وغیرآن. علاوه بروزارتخانه‌ها ودانشکده‌ها و دانشگاه ها ، شوراهای فراوان دیگری نیز، نظیرشورای عالی عشایر ، شورای‌عالی اصناف و مانندآن ، درسطح ملی و نیمه ملی ، وجود دارد . انجمن‌ها که شاید به سختی قابل شماره باشند . از انجمن های محلی پزشکی ، ادبی ، هنری گرفته تا انجمن حمایت حیوانات ، دهها نوع انجمن اینك درکشورما وجود دارد . کمیته‌ها ، کمیسیونها ،سخنرانی‌ها و کنگره‌ها ، نیز همه بهمین ترتیب . تنها سازمانهای مختلف زنان ، تا قبل از تشکیل سازمان زنان ایران ، به سی و چند نوع گوناگون بالغ می گردید . ویاسازمانهای مختلف جوانان، تاقبل ازتشکیل کاخ‌جوانان، درآبان ماه ۱۳۴۵ ، به بیست و چند نوع می‌رسید . از تعدد و تنوع هیئت های مذهبی ، اصناف و احزاب سیاسی ، دیگردر اینجا صرف نظر می کنیم .

ورود ایران بمرحله‌ی تازه‌ی حیات گروهی

این تشکیلات که تا کنون به وجود آنها اشاره نمودیم ، همه حاکی از آنست که حیات اجتماعی ما ، وارد مرحله‌ای تازه از زندگانی تکاپوئی خود شده است .

نیاز به تربیت تازه‌ی گروهی

و در نتیجه ، رشد و تکوین و ثمر بخشی این فعالیت های اجتماعی گروهی نیز ، نیازمند به اطلاعات ،آموزش ، تربیت ، تمرین ، و ادبیات تازه است . باصراحت باید اعتراف کنیم که تجربه‌ی اجتماعی و اطلاعات و منابع اطلاع و ادبیات ما در این زمینه ، بسیار ناچیز و بی‌مقدار است

ناآشنایی بزندگانی گروهی

در مهمترین سمینارها و محافل بحث و انتقاد غالب از شرکت کنندگان با فضل و استاد ما ، سوگمندانه ،نمی‌دانند چگونه وچه وقت ،باید صحبت یا انتقاد کنند . سخنان اعتراض آمیز و انتقاد های دیگری را ، هرچند خلاف ذوق وسلیقه‌ی آنها باشد ، تحمل نمایند . بدون قهر وخشم وپرخاشگری ، بدون طعنه واهانت وتحقیر ، و تصفیه‌ی حسابهای‌شخصی، مؤدبانه و بموقع ، لیکن قاطع و منطقی ، پاسخ گویند . خود ، نرنجند، و موجبات قهر و رنجش‌دیگری را نیز فراهم نکنند . تحمل کنند ، و بگذارند ، طرف مخالف ، عقاید خود را ادا کند . متأسفانه در کمتر جلسه‌ی سخنرانی و بحثی است که در ایران تشکیل شود ، و رنجش‌های بیهوده و غیر لازمی ، میان گروهی آشنا ، یا بکلی ناآشنا ، حاصل نگردد . نویسنده خود بالغ بر دهسال‌است که‌هرهفته،دست کم ، دریکی دو جلسه از انواع کمیسیون ها کنفرانس ها ، و سمینارهایی متشکل از

صاحب نظران گوناگون ، برای رسیدگی به مسائل مختلف ، شرکت کرده‌است. ومشکلات برشمرده را ، غالباً ، درانواع جلسه‌ها ، حکمفرما دیده است .

قهر :
آفت فعالیت گروهی

بزرگترین آسیب و مشکل جلسه های بحث و انتقاد ما ، قهر روشنفکران ، و مقاومت منفی،وخودداری آنان ، ازشرکت درجلسه‌های بعدی است . بمحض آنکه کوچکترین نکته‌ای دربحث ، در ترتیب‌سخن، درکوتاهی یا طول سخنرانی ، در تأخیر هنگام شروع یا در ختم جلسه ، خلاف سلیقه‌ی پاره‌ای از افراد باشد ، کمترین واکنش آنان ، معمولا کم‌طاقتی ، وقهر وخودداری از شرکت درجلسات بعدی،ولنگ گذاردن، و از اکثریت انداختن جلسات است. جالب‌اینجاست که گاه دونفر ، در یك جلسه ، براثر اختلاف نظر ، باهم در می‌افتند . و احیاناً موضوع ، بیشتررنگ تعصب و پرخاشجوئی بخود می گیرد . آنگاه شاهد سومی ، بعنوان اعتراض به‌اینکه اینجاهمه‌با هم نزاع‌می کنند و بیهوده،وقت‌مارا تلف می‌سازند ، بدون شرکت دربحث،به شیوه‌ی دفاع گریز، «قهر» کرده از شرکت در جلسات بعدی ، خودداری می‌ورزد .

آسیب شناسی
گروهی‌یك شورا

در یك جلسه‌ی مشورتی دربارهٔ برنامه های رادیو که درمهرماه ۱۳۴۵ تشکیل گردید ، از گروهی متجاوز از پنجاه نفرازصاحب‌نظران و شخصیت های برجسته‌ی کشور ، برای اظهار نظر وپیشنهاد های‌اصلاحی، از طرف وزارت اطلاعات ، دعوت بعمل‌آمد . قرار براین شد که جلسات مشورتی ، هرهفته ، ادامه یابد . درجلسه‌ی اول ، طبق‌معمول ، وچنانکه،

از نظر روانشناسی اجتماعی، اقتضای ناموس تشکیل یك گروه شمار می‌رود، افراد چندی، در برابر هم، جبهه گرفتند. دریك جبهه، مهمانان تازه وارد، باانتقاد از برنامه‌های رادیو. قد برافراشتند. و کارکنان رادیو، درجبهه‌ی مقابل، به ستایش از فعالیت های گذشته که وضع رادیورا از صفر به صورت قابل بحث کنونی درآورده است، پرداختند. دربرابر این دو جبهه، گروه متفرق سومی نیز بودند که ناخرسندی واعتراض پاره‌ای از آنان، به بی‌ثمری بحث ها، وخروج سخنرانان از دستورجلسه، با «پچ و پچ کردن»، خمیازه کشیدن، مرتب به ساعت نگاه کردن، بیگار آتش زدن و خود را با دود آن مشغول داشتن، به‌تکمه‌ی‌لباس خود ور رفتن، و بالاخره روی صندلی خود جا به جاشدن، و مکان آنرا روی زمین بطوریکه تولید صدا کند، تغییر دادن، و نظیر آن، آشکار می گشت. همچنین افرادی بااعتراض، آهسته زیرلب بخود، یا به‌همنشین کنار خود، می گفتند:

ـ اینکه او می‌گوید، چه ربطی بموضوع دارد؟

ـ چرا رئیس جلسه با اینکه می‌بیند، حرفش خارج از موضوع است، چراحرفش را قطع نمی کند؟!

ـ ما را اصلا برای چه دعوت کرده‌اند؟!

ـ برای اینکه بنشینیم، و مستمع این مزخرفات باشیم؟!

ـ برای اینکه بیائیم، و شاهد درد دل وگله‌گزاری های کارکنان رادیو باشیم؟

ـ برای اینکه کارکنان رادیو، کارهایشان را برخ‌ما بکشند، واز خودشان تعریف کنند؟

ـ برای اینکه بما بفهمانند که ما نمی‌فهمیم ، وهرچه رادیوچی‌ها می کنند ، و بخورد مردم میدهند ، بهترین نوع ممکن آنست ؟

ـ برای اینکه شاهد دعوای دیگران باشیم ؟

ـ یا شاهد فضل فروشی‌ها ، و لفظ بازی‌ها وخودنمائی‌های آقایان سخنرانان باشیم ؟

ـ مردحسابی تو که بلد نیستی ، حرف بزنی ، مگر مجبوری که یکساعت وقت ما را تلف کنی !؟

بیت القصیده‌ی همرهان ناسازگارآن جلسه ، استادی بشمارمیرفت که ضمناً شاعری نام‌آور است . وی نخست ، خشمگین شده بود که چرا رئیس جلسه ، رعایت نوبت سخن را درباره‌ی وی لازم‌دانسته‌است .واورا بر سایر سخنرانان ، مقدم نشمرده است . سپس با لحنی زننده ایراد گرفت که چرا سخنرانان، آهسته حرف می‌زنند ، یا باصطلاحی که خود او بکاربرد ، چرا موقع‌حرف زدن ،همه « ونگ و ، ونگ » می کنند ؟ . این استاد ، سر انجام یادآور شد که :

ـ « دوساعت تمام است ، وقت مرا تلف کرده‌اید . و مرا عصبانی ساخته اید . من هم تا انتقام خودم را از شما نگیرم ، و همه‌ی شما را عصبانی‌نکنم ، ول کن نیستم .

اصلا بمن بگوئید ، مرا چرا دعوت کرده‌اید ؟ اصلا چه کسی‌مرا دعوت کرده است؟ هر که اینکار را کرده است ، بسیار بیجا کرده است !!

من که دیگر ، اگر خودتان را هم بکشید ، در این جلسه ، پا نخواهم‌گذارد. وحالا هم تا دق دلم‌را خالی نکنم ، نخواهم رفت...».

سخنان این استاد ، چنان تند و اهانت آمیز بود که چندین نفر

تصمیم مقابله‌ی با او راگرفتند. یکی می‌گفت:

ـ «این آدم از خود راضی را هم، واقعاً چه کسی باینجا دعوت کرده است؟!

ـ این «استادسخن!» فقط چیزی که کم‌دارد، چندتا تو دهنی‌است، تا طرز سخن گفتن را یاد بگیرد!

ـ خیال می کند، اینجاطویله است، وبقیه، جزخود او، چهارپا هستند ...».

جای شکرش باقی‌بود که جلسه راختم کردند. درغیراینصورت‌کار پرخاش و تندگوئی، بسهولت ممکن بود بجا های باریك بکشد. دست‌مانند نبرد های کودکانه، چندین تن مشغول تشویق یک‌نفر دیگر بودند که:

ـ «تو باید برخیزی و حق او را کف دستش بگذاری. چون فقط این‌کار، به نحو احسن، از دست توساخته است!»

و اظهار نظر های بسیار دیگری ازاین قبیل ...

استاد دیگری که درفلسفه، الحق، ید طولائی دارد، آنشب معترض بود که:

ـ «چرا سخنرانان طبق منطق ارسطو، یامکالمات افلاطونی سخن نمی‌گویند؟ چرا، حاشیه می‌روند؟ و صغرا و کبرای بیانشان مشخص نیست.و به این شاخه و آن شاخه می‌پرند؟»

این استاد، از میان شش سخنران، تنها سخنان یك نفر را ـ که اتفاقاً توضیحات وی را هم بکلی با مسئله‌ی دیگری باشتباه گرفته بود ـ منطقی و پرمایه و آموزنده می‌دانست. وسرانجام وی‌نیزجلسه راتهدیدبه

عدم شرکت خود کرد که :

ـ اگر سخنرانان بخواهند بهمین منوال ادامه دهند . و اصول منطق را ـ البته آنگونه که او پیروی از آنها را تأیید کند ـ رعایت نکنند ، من دیگر شرکت نخواهم کرد !

متأسفانه این استاد نیز فراموش کرده بود که « **جلسه‌ی تبادل نظر پیرامون برنامه های رادیو** » ، نه «**کلاس درس منطق**» بود ، نه « **کلاس تعلیم فن سخنرانی** » . و نه باین منظور تشکیل شده بود . ممکن است یك کارشناس موسیقی ، اصول منطق ارسطوئی را نداند ، و یا فن خطابه‌ی مرحوم « **فروغی** » یا «**دیل کارنگی** » را نخوانده باشد ، و احیاناً نیز دچار « **لکنت زبان** » باشد . لیکن در مورد برنامه های موسیقی رادیو ، ضمن چند حاشیه ، واحتمالا «**انحراف از دستور جلسه!**» راهنمائی‌هایی مبتکرانه و پیشنهادهایی گرانقدر ، عرضه دارد . در این میان ، آنچه لازم تر می‌نمود ، آن بود که آن استاد فلسفه ، یا سخن ، ضمناً از منطق زندگی اجتماعی ، درس تحمل فرامی گرفت ، تامبادا « **محتوی** » را فدای « **صورت** » ، و « **معنی** » را قربانی «**لفظ**» و رعایت اصول ظاهری و قرار دادی کند . و یا بدتر از آن ، دلی آکنده از احساس نارسایی های شخصی ، خود کم‌بینی ، و نیازمند به تشجیع و تأیید و تحسین را ، در برابر اعتراض‌های اختناق آور و جانفرسای خود ، آکنده‌تر سازد . ای کاش این استاد فلسفه ، و آن استاد سخن ، یك بار هم ، داستان «مرد نحوی و کشتیبان» را نیز ، در تصویر انتقادی «**مولوی**» ، از برخورد غیر انسانی یك زبانشناس که واقعیات را فدای حفظ اصول لفظی ساخته بود ، با مردی که جان‌ها را از خطرها می‌رهانید ، مطالعه می کردند . و یا اگر

آنرا خوانده بودند، مفهوم آن‌را، سرمشق زندگانی عملی خود، قرار می‌دادند!!

نتیجه اینکه در پایان آن جلسه، چندین نفر به آشنایان دیگر خود می‌گفتند:

ـ من که دیگر اینجا نخواهم آمد. آیا شما باز هم خواهید آمد؟

درجلسه‌ی بعد، دیگر، تقریباً درست در حدود دوپنجم ازحاضران جلسه‌ی قبل، حضور نداشتند. پاره‌ای از غائبان نیز، بعداً که شرکت کنندگان دیگر را می‌دیدند، گوئی برای آنکه از نتیجه‌ی «عدم شرکت خود»، و پی‌آمد «مقاومت منفی خویش»، آگاه شوند، می‌پرسیدند که:

ـ خوب، جلسه‌ی بعد چطور بود؟! چه کسی حرف زد؟

ـ کسی نپرسید که ما چه را نیامدیم؟ و نظیر آن...

**خود آگاهی به ناسازگاری گروهی**

دراینجا بد نیست، ماجرایی‌را که به یك شوخی و لطیفه شبیه‌تر است، تا به یك واقعه‌ی جدی، درباره‌ی واکنش و طرز تفکر و نظر پاره‌ای از ازروشنفکران ایرانی، نسبت به «**حیات گروهی**»، یادآورشویم. این داستان را، استاد «**مجتبی مینوی**»، درمحفلی ازیاران، بمناسبت ذکر خیری از یکی‌از دوستان فیلسوف خود که از استادان بنام دانشگاه است، و بدست دادن شاهد مثالی از اخلاق خاص او، درعین صفا و سادگیش، نقل می‌کرد. استاد مینوی خاطر نشان ساخت:

ـ «ما در جلسه‌ای که مربوط به بحث درباره‌ی لغت وادب، وتعیین اصطلاحات علمی در زبان فارسی بود، شرکت می‌کردیم. یك روز فلان کس (همان استاد مورد بحث) را دیدم. بمن گفت:

ـ شما این هفته، به جلسه، خواهید رفت؟

گفتم :

ـ هنوز نمیدانم .

ـ لطفاً حتماً بروید ، چون من نمی‌روم .

ـ چرا نمی‌روید ؟

ـ برای اینکه من تحمل شنیدن آنهمه یاوه را ندارم ، و ناچار دعوایم می‌شود .

ـ در اینصورت، پس من چرا بروم ؟ !

ـ برای اینکه بالاخره حیف است ، این جلسه از هم پاشیده شود . و شاید بجائی برسد . چون شما به‌تندخوئی من نیستند . وتحملتان بیشتر است ، ازاینرو رفتن شماموجب دلگرمی‌سایرین می‌شود » .

حساسیت فردی در برخوردهای گروهی

بطور کلی بسیاری‌ازتحصیل کرده‌ها وروشنفکران امروزی ما ، تاب خلاف شنوی ، و مشاهده‌ی شیوه‌های مختلف زندگی ، غیر از رویه‌ی معتاد انفرادی خودشان ، بسیار کم است . ناهماهنگی‌را کمتر تحمل می کنند . کوشش برای ایجاد هماهنگی و محیط مسالمت‌آمیز ، درحیات گروهی‌از آنان ، کمتردیده می‌شود .

عوامل ناسازگاری درگروه

اینك آیااین کیفیت بیشتر:

ـ به جهت عدم«اعتماد به نفس » افراد درقدرت رهبری خویشتن است ؟

ـ براثرمردم گریزی‌وتربیت‌انفرادی ، یادرنتیجه‌ی‌خود برتر بینی، وکوچك داشت و بی اعتنائی نسبت بدیگران است ؟

ـ به سبب بدبینی ، یأس ، بدگمانی وسوءظن نسبت به‌مردم است؟

ـ به علت عدم آشنائی به کیفیت حیات اجتماعی ، و فیزیولژی گروهها ، و جنبه‌های ویژه‌ی فعل و انفعال متقابل و تکاپوهای اختصاصی آنانست ؟

ـ یا بالاخره همه‌ی این علل ، و بسیاری ازعوامل دیگر ، سبب گروه گریزی و ناسازگاری روشنفکران ایران با یکدیگر است ؟

مهمترین عامل ناسازگاری در گروه

درهرحال آنچه مسلم است، عموماً نسبت به‌عامل چهارم ، یعنی آشنائی به فعل‌وانفعال‌های متقابل و اختصاصی‌افراد ، درمیان‌جمع ،وحیات ویژه‌ی گروهی ، اطلاع غالب ازتحصیل کرده‌های ما، بسیار ناچیز است . عموماً درسی یا کتابی ،دراین‌باره‌نخوانده‌اند. بدرستی نمی‌دانند که یك جلسه‌ی بحث وانتقاد ناهماهنگ ، چه مراحلی را باید به‌پیماید ، و چگونه لازم است که حتی‌نخست ، نظریات تند وحاد بین‌اعضاء ، رد وبدل گردد ، تااز فشار تراکم‌عقایدنا گفته‌ومزاحم،کاسته شود. آنها نمیدانند که درحقیقت، یکی از فونکسیونهای ضروری و احتیاطی دریك گروه ، نخست‌آنستکه امکان و دریچه‌ی اطمینان و مفری برای درون پالائی و خروج فشارهای عاطفی و تعصب های همبسته با باورداشت‌های افراد فراهم گردد .

لزوم اصل تحمل درحیات گروهی

شرکت کنندگان در یك جلسه ، مانند اعضاء یك تیم فوتبال ، باید بیاموزند که هم را تحمل کنند. نسبت بهم ، رویه‌ی تحمیل ، یا قهر و خودداری از همکاری ، درپیش نگیرند . یك تیم انتقادی که اعضاء آن تحمل و رعایت حال و احترام یکدیگر را ، درعین اختلاف نظر آموخته است ، زاینده ترین زمینه را برای ذهن های خلاق ، و حل مسائل ، و

پیشنهاد طرحهای سنجیده و عمیق ، دراختیار دارد .آری ،این درس‌هارا کسی در مدارس ما ، بدانش آموزان ودانشجویان ما ، نیاموخته است . و در زندگی روزمره و خانوادگی ما نیز، شرکت دراینگونه اجتماعات جدید ، سابقه نداشته است.این‌ها ، همه کیفیت‌های تازه‌ای دراجتماع‌ما بشمارمی‌روند که برخورد با آنها، به آموزش ،تمرین ، اطلاع ومطالعه‌ی آثار ویژه نیازمند است . همانطور که یك استاد ادبیات ، تا زمانیکه با ماشین تحریر،تمرین‌لازم را نکند، ماشین نویسی را فرانخواهد گرفت ، همانطورنیزوی‌اگردرسی‌در« **روابط انسانی**»و«**تکاپوشناسی گروهی**» و « **آئین رهبری** » نخوانده باشد ، دریك اجتماع متشکل از افراد انتقادی وصاحب‌نظر ، هرچندهم که بخواهد ،بدشواری خواهدتوانست، خودرا هماهنگ‌سازد.

**مهندسی انسانی**

شگفت‌انگیزاست که‌امروزه‌به مهندسی انسانی- انسانی که‌خالق ، فرمانده ، و رهبرماشین‌است- کمترازمهندسی‌ماشین-ماشینی که مصنوع ومخلوق‌فکرودست‌انسان است- توجه می‌شود . برای شناختن کار یك ماشین ساده ، یا کار با یك‌ماشین تحریر، ویا رانندگی‌اتومبیل،چندین‌ماه باید وقت صرف درس‌های‌نظری و تمرین‌های عملی گردد . لیکن انسانها ، هنگامیکه بعنوان مادر ، یا پدر ، می‌خواهند کودکی را به پرورانند ، یامدرسه‌ای راادارہ کنند ،یا شرکتی را بگردانند ، یا جلسه‌ی بحث و انتقادی را رهبری نمایند ، می‌پندارند، به هیچگونه آموزشی‌ویژه، نیازی‌ندارند. آموزگاری که‌عموماً ازعدم‌تمکین دانش‌آموزان خود شاکی‌است ، عموماً تقصیررا از کودکان می‌داند.وی کمترازخود می‌پرسد که شاید نحوه‌ی کلاس داری خود وی نارسایی و نقصی را داراست . ویا اگر بیندیشد ، کمتر به چاره جوئی

جدی‌اقدام می‌ورزد، تا با مطالعه‌و تحصیل‌در کلاسی اختصاصی ،به جبران نارسائی‌های خود ،درفن رهبری ، به پردازد .و قدرت کارآیی خویش را فزونی بخشد .

امروزه اطلاع برمقدمات « مهندسی انسانی » ، برهر کس که با انسانی ، درهمکاری با آنها ، ویا در رهبری آنها ، چه درخانه ، چه در مدرسه ، چه درکارخانه ، و چه دریك اداره ، حتی درسطح‌های بسیار کوچك ، سروکار دارد ، اجتناب ناپذیراست .انسان ـ این طرفه معجون شگفت و آمیخته ازفرشته و شیطان ، یافرشته و حیوان ـ را ، اگرتاحد یك ماشین ناچیز و ساده ، پائین بیاوریم ، تازه دست کم ماهها را باید صرف وقت تحصیل مقدماتی‌ترین اصول مهندسی وی نمائیم .

انسانها ، و رفتار وحیات روحی آنها ، دارای قوانین، یامکانیسم‌ها و فعل و انفعال‌های اختصاصی‌اند . اگر بخواهیم با آنها کار کنیم ، باید مکانیسم ، و قوانین حاکم بر رفتار آنها را بشناسیم . انسانها ، بمثابه‌ی صندوق رمزند . گشودن کتاب روح و جلب‌همکاری‌آنها ، بیش ازهرچیز، آگاهی و ظرافت می‌خواهد، نه زور. قوانین رفتار انسانی‌را باید ، مانند قوانین‌فیزیك وشیمی‌وفیزیولژی،« **کشف**» کرد، نه«**وضع**» . ضمناًوضع پاره‌ای از مقررات ، برای رهبری رفتار انسانی ، اگر منطبق با قوانین اصلی فطرت و رفتار انسانی باشد ، در خور استقبال وهضم است . وگرنه، باهیچ‌قدرت و زوری نمی‌توان ، قوانین‌را ـ برخلاف‌سنت‌معمول‌ـ برانسانها تحمیل کرد .

**شکل‌های اساسی حیات گروهی**

انسانها را ضمناً بایددررابطه‌ی آنها بادیگران، موردمطالعه قرارداد. شکل‌های‌اساسی درروابط انسانی که‌انسانها، بنا بر آن‌ها ، رو در روی هم قرار می‌گیرند ، عبارتند ازهشت شکل زیرین :

| | | |
|---|---|---|
| ۱ ـ فرد | دربرابر | فرد |
| ۲ ـ فرد | دربرابر | گروه |
| ۳ ـ گروه | دربرابر | فرد |
| ۴ ـ گروه | دربرابر | گروه |
| ۵ ـ فرد | درمیان | گروه |
| ۶ ـ گروه | درمیان | فردها |
| ۸ ـ فرد | درمیان | گروه‌ها |
| ۸ ـ گروه | درمیان | گروه‌ها |

**«روابط‌انسانی» ، «تکاپوشناسی گروهها» و «آئین‌رهبری»** هریك به نحوی به بررسی این شکل‌های اساسی ، دراجتماع بشری ، و فعل و انفعال ، فیزیولژی ، و روانشناسی ویژه‌ی آنها ، می‌پردازد .

# ۲

## نیاز به رهبری

نه من دلشده ،
از عشق تو ، بیمارم و ،
بس !
کس در این شهر ندیدیم
که بیمار تو ،
نیست !!

آیا نیازی اصیل و عمومی به « رهبری » که زائیده‌ی شرائط و مقتضیات زنه گی اجتماعی باشد ، وجود دارد ؟ یا آنکه « رهبری » کیفیتی تحمیلی ، ازطرف افراد خودکامه و جاه طلب ، بر توده های مردم است ؟ بعبارت‌دیگر ، آیا « رهبری » ، ضرورتی راستین و اجتماعی است ، یا القاء شبهه ، و تلقینی کاذب و مردم فریب است ؟

شاید هیچگونه پاسخی بدین پرسش ، گویاتر از واکنش ، و اظهارات‌مردم ، درموارد مربوط ، و درصحنه های واقعی زندگی روزمره نباشد ، از اینرو ، در اینجا ما ، خواننده را به شکیبائی دعوت‌می کنیم ، تا نمونه‌ها و مواردی‌چند از گفتگوها و پیش‌آمدهائی‌را که طی سال‌های

اخیر ، خود ، ناظر آنها بوده‌ایم ، نخست عرضه کنیم . و سپس به‌پی‌آمد آنها اشاره نمائیم . این موارد عبارتند از

۱ ـ نصیحت به‌دانش آموزان : خواهش یك آموزگار !

۲ ـ فتح خیبر یك کارمند دریك وزارتخانه

۳ ـ روی کرد به انگیزه‌های روانی و اجتماعی‌درارتش‌شاهنشاهی

۴ ـ یك مسئله درکانون بانوان کارمند دولت

۵ ـ مهندسی انسانی درسمینار راهنمائی ورانندگی

۶ ـ انسانها : مشکل یك‌کارخانه‌ی صنعتی

۷ ـ هما ، به رهبری نظر می‌دوزد

۸ ـ باجی‌ها : مشکل یك شیرخوارگاه

۱ ـ خواهش یك آموزگار

خانم آموزگاری که در کلاس‌های پنجم‌وششم دبستان مجهزی ، ادبیات‌فارسی‌تدریس‌می کند، آبانماه همین امسال ،شاکی بود که :

« واقعاً نمیدانم ، با بچه ها ، چطور باید رفتارکرد ؟ ! گاهی با همه خوبی و بی ریائی و پاکدلی که دارند ، انسان رادیوانه می‌کنند . درظرف هفته‌ی‌گذشته ، چندین بار ازروی عصبانیت‌شدید، درکلاس ، سربچه ها فریاد کشیدم . بطوریکه حتی خودم هم از کار خودم ، شرمنده شدم . آدم آخر چطور به کودکی‌که چند لحظه‌پیش، در زنگ تفریح ، دست بگردنش افکنده و اورا بوسیده است ، حالا درکلاس ، چون تکلیف شبانه‌اش راانجام نداده است ، امر ونهی و باز و خواست بکند؟!

خیلی مایل بودیم ، اگر شما تشریف بیاورید مدرسه‌ی ما ، و برای بچه‌های ماسخنرانی بکنید . لزوم احترام به معلم واطاعت‌از او را به بچه ها تذکربدهید . مطمئنم اگر شما اینکاررا بکنید ،خیلی در بچه‌ها تأثیرخواهدکرد ...» .

۲ ــ فتح خیبر در یك وزارتخانه

دو سال قبل ، در وزارتخانه‌ای از وزیری درستکار ، ولی خشک و سختگیر که تنها توجهش بکار بود ، نه به انسانها و مسائل آنها ، عموماً کارمندان شکایت داشتند . یك‌روز ، رئیس قسمتی که تازه از نزد وزیر مورد بحث ، باز گشته بود ، در اطاق خود ، بحاضران که گویا عموماً منتظر نتیجه‌ی ملاقات وی با وزیر بودند ، با شعف و احساس غروری خاص ،خطاب کرده گفت :

« من امروز فتح خیبر کردم . بالاخره طلسم را شکستم . وناگفتنی‌ها را به آقای وزیر ، بنمایندگی ازطرف کلیه‌ی کارمندان، گفتم . به او گفتم‌که ، براثر توجه و همت جنابعالی تمام دستگاهها و وسائل ما ،نو و مدرن شده اند. ولی متأسفانه ، انسانهای ما ، همه فرسوده شده‌اند . آخر فکری هم بحال کارمندان وکارکنان ، وگرفتاری ها و مشکلات آنها بکنید » .

۳ ــ روی‌کرد به انگیزه‌های روانی‌واجتماعی در ارتش شاهنشاهی

مسئولان ارتش شاهنشاهی نیز از چندین سال پیش ، متوجه لزوم همکاری مردم با ارتش شده اند .

بعبارت یکی از مسئولان دریك جلسه‌ی‌مشورتی :

« جبهه‌ی واقعی ما ، پشت‌سر سرباز ، در میان مردم است . اگر سربازان را تأیید وتشویق ، و با آنان همکاری نکنند ، سرباز در برابر دشمن ، قبل ازهرچیز ، از نظرروانی ، نمی‌تواندایستادگی کند . از اینرو میان ارتش ومردم نباید ، شکافی‌از سوء تفاهم وعدم تعاون ، وجود داشته باشد . اینك با شما آقایان کارشناسان است که شیوه‌های این جلب‌همکاری مردم‌را بمابیاموزید ...» .

بموازات رشد این‌اندیشه در ارتش‌شاهنشاهی ، در مهرماه گذشته، از نویسنده کتباً دعوت شد که « . . در دانشکده‌ی فرماندهی و ستاد مشترك ، تحت عنوان و تأثیر عوامل روانی و اجتماعی در امنیت ملی ، سخنرانی نماید » .

۴ ـ کانون بانوان کارمند

هیئت‌مدیره‌ی « کانون بانوان کارمند دولت » ، طی تابستان گذشته از نویسنده خواستند که برای اعضاء کانون ، سخنرانی هایی چند ، ایراد کند . نخستین سخنرانی ، برای گروه بانوان کارمند وزارت پست و تلگراف ، در نظر گرفته شد . علت این انتخاب ، و لزوم ایراد سخنرانی برای آنها ، ازطرف نماینده‌ی کانون بانوان‌کارمند چنین‌توجیه شد که :

« بسیاری از مردم شکایت می‌کنند ، و حتی در مصاحبه‌ی اخیر ، آقای وزیر پست و تلگراف نیز یادآور شدند که پاره‌ای از بانوان‌کارمند ، چه ازآنهائی‌که مأموراطلاعات تلفن در صفرهشت‌اند، و چه از میان‌گروه دیگری که درباجه‌های پست‌و مانند آن درشعبات وزارت پست وتلگراف،کارمی‌کنند ، برخوردشان با مراجعان،گاه‌زیاد خوش‌آیند نیست . بویژه آن‌که عموماً از بانوان ، انتظار ظرافت و و ادب بیشتر می‌رود ، و بخاطر تحقق آرمان رستاخیز کنونی زن ، باید رفتارشان بیش از هرزمان،ظریف تر ومهرانگیزتر باشد .پاره‌ای از مسئولان میگویند ، ما نمیدانیم چگونه این امر را به آنان تفهیم کنیم . و کنترل یکایك کارمندان نیزکه پیوسته درحین خدمت ، میسر نیست . واقعاً چیزی بیش از تنها ملاحظه‌ی انضباط‌اداری ، و اجرای مقررات خشك ، باید آنان را برگماردکه قلباً بخواهند ، وباعلاقه و لطف و مهربانی با مراجعان خود رفتارکنند . یك روانشناس حتماً با بیان خود ، بهتر می‌تواند لزوم رعایت « اتیکت » و نکات ظریف را در برخوردهای انسانی ، به‌آنان تفهیم‌نماید ».

۵ ـ مهندسی انسانی
در سمینار راهنمائی و رانندگی

اداره‌ی راهنمائی و رانندگی کشور ، چنانکه در دعوت نامه‌ی آن تصریح شده است :«بمنظور بالا بردن سطح معلومات و اطلاعات عمومی و فنی رؤساء و افسران راهنمائی مرکز و ولایات ، و بررسی مشکلات عبور و مرور کشور ، سمیناری بمدت یکهفته . . . » در آغاز شهریور ماه گذشته (۱۳۴۵) ، در تهران تشکیل داد . در این سمینار بویژه روی شیوه‌های جلب همکاری مردم با پلیس تأکید شد که :

« چه باید کرد که مردم همه ، مقررات عبور و مرور را ، رعایت کنند ؛ زیرا تنها با زور و جریمه ـ چنانکه تجربه عملا نشان داده‌است ـ نمی‌توان مردم را به‌رعایت‌مقررات وادار کرد ؛ وازطرفی هم ، عدم همکاری مردم ، مشکلات بزرگی را ، برای پلیس و خود آنان ، بوجود آورده و می آورد ! ؟ »

نظر مسئولان امرعموماً این بود که حتماً به‌جنبه‌های‌انسانی‌وروانی قضیه نیز باید توجه لازم مبذول شود.ودرنتیجه بحث پیرامون «مهندسی انسانی » ، در برابر مهندسی ماشین و راه ، تحت عنوان «روابط انسانی' با توجه خاص برابطه‌ی پلیس بامردم » ، از جمله ، به عهده‌ی نویسنده محول گردید .

۶ ـ انسانها :
مشکل یك کارخانه‌ی صنعتی

همچنین در مهرماه گذشته (۱۳۴۵ ) نماینده‌ی یك کارخانه‌ی‌صنعتی ، مشکلات انسانی سازمان خود را با نویسنده چنین در میان گذاشت :

« ما بجائی رسیده‌ایم که یا باید کار خودمان‌را توسعه دهیم ، و برمیزان تولید خود بیفزائیم ، یابکلی تعطیل کنیم . چون ازنظر

اقتصادی ، میزان تولید کنونی ما ، مقرون به صرفه نیست . بااینکه تهیه‌ی ماشین های مجهز ومدرن ، نیازمند به‌سرمایه گذاری هنگفتی است ، با این وصف نگرانی و مشکل اصلی ما ، تهیه‌ی ماشین نیست. بلکه لزوم توسعه‌ی اضطراری کارکنان و کارگران است .

هرکارگر یا کارمند تازه‌ای که بدستگاه اضافه می‌شود ، در حقیقت یك مشکل به مشکلات ما اضافه نمی‌کند. بلکه مشکلات انسانی ما را با تصاعدهندسی بالامی‌برد . چون‌مسئله‌ی‌ما ، مسئله‌ی برخوردیك انسان تازه ، با دهها انسان دیگر است که هرکدام ، در برابر تازه وارد ، عکس العمل‌خاصی ازخودنشان می‌دهند . وطبعاً فرد تازه‌وارد هم ، ناچار دربرابر آنها گاه باید جبهه بگیرد . قسمت اعظم وقت‌ما صرف حل اختلافات بی اساس و ناچیز میان کارمندان و کارگرانمان باید بشود ...

خلاصه مشکل‌ما مشکل ماشین‌ها نیست . مشکل انسانهاست که ما از حل‌آن عاجز مانده ایم » .

**۷ ـ هما به رهبری نظر می‌دوزد**

**چهار شنبه دوم آذرماه ۱۳۴۵ ، طبق قرارقبلی، با مدیر عامل شرکت هواپیمائی ملی ایران ـ هما ـ در محل شرکت ، گفتگوئی‌داشتیم . میزبان ما ، پس از ورود ، بلافاصله مطلب خود را چنین آغاز کرد :**

« چون فرصت‌کم است ، اجازه می‌خواهم ، سریع و مختصر وبدون تعارف ، مطلبم رابگویم :

ازیکسال پیش ، مایل‌بودم ، باشما صحبت‌کنم . ولی‌متأسفانه تاامروزفرصت دست نداد . ما وقتی‌که در این‌شرکت شروع‌کردیم ،در حدودششصد و پنجاه عضو داشتیم که‌آنهم عده‌ی‌زیادیشان ، نیمه‌وقت کار می‌کردند . ولی امروزکه‌در برابرشما نشسته‌ام ، هزار وهشتصدوپنجاه نفر ، عضو تمام وقت‌داریم . مابه تمام کارمندان خودمان تذکرداده‌ایم که باید مسائل شخصی و خانوادگی خودشان را ، با مسائل شرکت ، بهم مخلوط‌نکنند . چون یك‌شرکت‌هواپیمایی ، بویژه بیش ازهرچیز،

به « دیسیپلین » نیازمند است . ما هنگامیکه یك هواپیمای پنج‌ملیون دولاری را با هفتاد ، تا صد مسافر ، بدست یك کاپیتان می‌سپاریم ، بدیهی است این امر علاوه برمهارت فنی مورد انتظار ، بایدبراعتماد کامل و دیسیپلین خدشه ناپذیراستوار باشد .

البته ما هنوز مسائل حاد و غیر قابل حل نداریم ، ولی با این وجود،مگر می‌توان از هزار و هشتصد و پنجاه انسان متوقع بود که‌همه ، مانند افرادمتخصص ، مسائل اجتماعی ، اقتصادی وخانوادگی و عاطفی خودشان را بکلی از مسائل حرفه‌ای شان جدا کنند ؛ خواه و ناخواه عده‌ای میخواهند ازدواج کنند .عده‌ای عاشق‌می‌شوند. عده‌ای میخواهند ، منزل بسازند ، یا بخرند . عده‌ای دیگر خودشان یا بستگان نزدیکشان مریض‌می‌شوند . همچنین گاه ممکن‌است‌اختلاف نظر ، یا سلیقه و برخوردهائی بین اعضاء پیش آید . در این موارد است که آنها انتظار کمك از ما دارند . من اندك اندك احساس می‌کنم‌که هرچه دستگاه ما توسعه می‌یابد ، بعلت رعایت نظم‌ودسیپلین ضروری ، فاصله‌ی ما ، از انسانهای دستگاهمان بیشتر می‌شود.واین امر نمی‌تواند در وضع ما بی اثر باشد . من‌فکر می‌کنم‌که دیگر وقت آن رسیده است‌که ما برای بهداشت روانی کارمندان، خودمان ،برای مشکلات عاطفی‌ومسائل انسانی‌آنها هم ، فکری‌بکنیم . ما می‌خواهیم، انشاء الله یك شرکت هواپیمائی نمونه در دنیا باشیم . و رهبری این امر را ، دست‌کم در خاور میانه ، بدست بگیریم . شما خودتان بهتر می‌دانید که با آدم های پر عقده و پرمشکل و لنگ، این قله پیمائی ایده‌آل ، ممکن‌نیست . ازاینرو ما از شما کمك فکری وطرح‌اجرائی میخواهیم که ترتیب رسیدگی به‌مسائل‌انسانی را در دستگاه مابدهید. چون من‌هم این درس را عملا فرا گرفته‌ام که پیشگیری سهل تر و ارزان تر از درمان است . ما می‌خواهیم ، هرچه زودتر از مسائلی‌که ممکن است در آینده پیش آید . و براثرتراکم و عدم توجه ، موجب اختلال و ایجادمانع در راه پیشرفت‌ما بشود ، از هم اکنون‌جلوگیری کنیم . . . » .

**شرکت هواپیمائی ملی ایران ، در سیر رهبری ، درست همان**

راهی را می‌پیماید که تاریخ تمدن ، پیموده است . یعنی نخست تصور کفایت تهیه‌ی مقدمات‌صوری ،ایجاد نظم ، و برقراری‌دیسیپلین، بوسیله‌ی اعمال قدرت و تنبیه ، و نادیده انگاشتن اهمیت مشکلات خانوادگی و ناراختی‌های عاطفی افراد ، در جامعه‌ی تحت اختیار ، بر اساس انتظار افراطی و خوشبینانه‌ی خویشتن داری ، و توقع غیر عملی تفکیك مسائل شخصی از مسائل حرفه‌ای ، از انسانها ، و سپس توجه به عدم امکان‌تحقق این پندار خام ، درصورت عدم توجه به مسائل و مشکلات آنها ، و در نتیجه روی کرد به « **مهندسی انسانی** » و « **بهداشت روانی** » !

۸ـ باجی ها : مشکل یك شیرخوارگاه

درسال۱۳۴۱ ،مدیریکی‌ازشیرخوارگاه‌های‌تهران که ماقسمتی از بیانات وی را در کتاب « جوانی پررنج » نیز نقل کرده‌ایم ، شکایت داشت که :

« کارکنان ما ، بویژه باجیان پرستار ، کمتر مقررات و وظائف خودرا محترم می‌شمارند .تا جائیکه پاره‌ای ازهمین باجی‌ها، به تصوراینکه کودکان سرراهی ، عموماً فرزندان نامشروع‌اند ، توجه لازم نسبت به‌آنان‌بعمل نمی‌آورند . برای مثال ، گاه حتی غذا وشیر یومیه‌ی آنان را به آنها نمی دهند . و چه بساکه تنها برای رفع زحمت و سلب مسئولیت از گردن خود ، اگر بتوانند ، سوپ یاشیر این‌کودکان را در روشویی می‌ریزند ...» .

مدیر این شیرخوارگاه ، درحالیکه سخت از این وضع اسفناك ، متأثر بود ، بخاطر یافتن راه حلی برای مشکل انسانی دستگاه خود ، با نویسنده مشورت می کرد . وی ضمناً بعنوان پیشنهاد ، یادآور شد که :

«فکر نمی‌کنید اگردوره های سخنرانی ودرس‌های ارشادی برای‌کارکنان خود بگذاریم ، و از سخنرانان مذهبی وروانشناسان و

پزشکان دعوت کنیم ، مفید باشد؟ چون ما که هرچه می گوئیم ، و می کنیم ، همان نرود میخ آهنین در سنگ است !» .

آیا واقعاً قلب و روح باجیان شیرخوارگاه مورد ذکر ـ همانطور که مدیر آن می گفت ـ چون سنگ ، سخت و انعطاف ناپذیر بوده است ؟ و یا بیان خانم مدیر ، حقیقتاً قدرت وقاطعیت میخ آهنین را داشته است؟ یا او خود نیز احیاناً به اصول رهبری ، و ظریف کاری های مهندسی انسانی لازم ، برای اداره ی دستگاهی آنچنان ، آشنا نبوده است ؟ !

مدیر شیرخوارگاه « **ظاهراً** » می اندیشید که تمام اشکالات و تقصیرها بگردن باجی هاست لیکن در حقیقت او خود ، بطور ضمنی احتمال می داد که اگر دیگران ـ سخنران مذهبی ، پزشکان و روان شناسان ـ برای باجیان تدریس و سخنرانی کنند ، ممکن است که سخنان و تعلیماتشان سودمند واقع شود . در هرحال ، همین احتمال ، خود حاکی از آنست که مدیر مزبور ، ضمناً به رسایی رهبری خود معتقد نیست . و از اینروی ، دست بسوی مشورت و طلب کمك ، می گشاید . البته این مدد جوئی و مشورت طلبی ، واعتراف ضمنی به نارسایی احتمالی خویش ، خود یکی از مهمترین فضائل یك رهبر ، و از دستورهای طلائی و واجباب فن رهبری بشمار می رود . لیکن آنچه که از خلال تمام این گفتگو ، آشکار می شود ، اینست که : دریك شیر خوارگاه مهم تهران نیز ، مانند تمام موارد برشمرده ی دیگر ، نیاز به رهبری صحیح ، و نیرومند و مؤثر ، شدیداً احساس شده است .

**رهبری در برنامه های تحصیلی**

امروزه نیاز به رهبری را تحت عنوان «**مدیریت**» بطور عام ، و مدیریت صنعتی ، بازرگانی ، هنری ، اداری و غیر آن ، غالباً زیر لوای

« **علوم اداری** » تعبیر و دسته‌بندی می کنند . مسئله‌ی « **مدیریت** » و تربیت « **مدیر** » ، از مسائل حادی است که تا کنون در ایران ، طی چند ساله‌ی‌اخیر، سمینارهای چندی ـ حتی یك سمینار بین‌المللی ـ برای بررسی آن ، و تاکید لزوم و اهمیت آن تشکیل شده است . لیکن تفهیم مفاهیم اساسی ، تعمیم آموزش آن،هنوز به‌ارشاد عمومی ، توجیه گروه‌ـ های اختصاصی ، سخنرانی‌ها ، درس ها ، ادبیات و منابع فراوان نیازمند است . هم اکنون با نام « **روابط انسانی** » این‌هدف بعنوان یك‌واحد رسمی تحصیلی ، به ترتیب از دوسال پیش بدین‌طرف ، در دانشکده ها و آموزشگاهای عالی چندی، نظیر دانشکده‌ی هنرهای تزیینی ، مؤسسه‌ی علوم بانکی ، مدرسه‌ی عالی بازرگانی،باهمکاری نویسنده ،دربرنامه‌های درسی گنجانده شده و به تصویب شورای مرکزی دانشگاهها نیز رسیده است . لیکن هنوز ارضاءکامل این‌نیاز، چنانکه‌یادآورشدیم ،به کوشش‌ـ های بیشتری نیازمند است که نشریه‌ی حاضر یکی از آن جمله بشمار می‌رود .

# ٤

# رهبری در آینه‌ی تاریخ

قطع این مرحله ،
ای همرهی «خضر» ،
مکن !
ظلمات است ،
بترس از
«خطر گمراهی» !

توجه به
اهمیت رهبری درگذشته

رهبران چگونه باید باشند ؟ از دیرباز ، در تاریخ اندیشه‌ی بشری ، توجه جدی به‌پاسخ این سؤال ، مبذول شده‌است . در غرب ، بخش مهمی از ملاحظات سیاسی و اجتماعی ـ که مثل اعلای آنرا در **« جمهوری افلاطون »** می یابیم ـ صرف پاسخ گفتن بدین نکته گشته است . در شرق ، بیش از همه ، **« کنفوسیوس »** ، در هزاره‌ی اول قبل از **ملاد** مسیح ، بدان پرداخته است .

رهبری
در جمهوریت افلاطون

**« افلاطون »** ، در کتاب پنجم از جمهوریت، آرمان فلسفی غرب را از یك حکومت ایده آل، و آینده‌ی ایمنی بخش بشر ، در کیفیت وجود **« رهبر »** آن ، چنین تلخیص می کند :

« تا زمانیکه « **فیلسوفان** » ، « **شهریار** » ، نگردند ، و یا شهریاران ، دسته روح و قدرت فلسفی ، مجهز نشوند ، عظمت سیاسی با « شکوه فلسفی » ، بهم در نیامیزد ... شهرها ، و دولت‌ها ، هرگز از بلبدی‌ها ، ایمنی نخواهند یافت ـ آری ، تا آن زمان هرگز ، نوع بشر ، روی رفاه و آسایش بخود نخواهد دید » .

لزوم رهبر
در جهان بینی مذهبی

عقیده‌ی مذهبی شیعه‌ی اثنی عشری است که خداوند هیچگاه، زمین را بدون **«حجت عصر»** یا **«ولی عصر »** و**« امام زمان »** نمی گذارد.

در زمان غیبت امام، **« نواب خاص »** ـ جانشینان خاص ـ و **«نواب عام»** امام عصر ، به ترتیب ، رهبری و راهنمائی مردمان را به عهده دارند .

خضر ، الیاس ، مرشد ، قطب ، مولی ، پیر مغان ، حجت ، داعی، امام ، خلیفه ، مجتهد ، سید ، استاد ، معلم ، وبسیاری دیگر از اصطلاحات و عناوینی که در زبان فارسی متداول اند ، و میراث تصوف و مذاهب باطنی ، و فقه و غیر آن بشمار می‌روند ، همه‌درحقیقت ، مفهوم«**رهبر**» ، و راهنما ، و لزوم اعتقاد به وجود وی را ، برای رسیدن بسرمنزل مقصود، در جهان بینی های مختلف و متحول انسان ایرانی ، به بیان‌های گوناگون اعلام می‌دارند .

بطور خلاصه ، نه تنها مذهب شیعه ، بلکه اصولا نظام ادیان ،

براساس قبول فرضیه‌ی ضرورت رهبری برای بشر ، بنیان شده است . جهان‌بینی های انقلابی نیز بدون رهبر ، قابل تصور نیستند .

آئین رهبری در نهج البلاغه

در اسلام ، یکی از مفصل‌ترین ، رساترین ، گیراترین ، وتکان‌دهنده‌ترین‌شرائط رهبری‌را ، در وصیت بالا بلند « **علی** » امیرالمؤمنین ، به فرزندش « **حسن مجتبی** » و در توصیه‌ی کوتاه‌تری به « **محمدبن ابی‌بکر** » ، و در پیام بی مانندی به « **مالك اشتر** » ، هنگامیکه منشور حکومت مصر را بدست وی می‌سپرد ، در « **نهج البلاغه** » می‌یابیم . این« **مالك**» ، سوگمندانه ، هرگز به‌مقصدنرسید .ونیمه‌راه ، بدست مخالفان ، با ناجوانمردی ، از پای درآمد . لیکن پیام پرشکوه و جاودان « علی » ، درسی است که در هر زمان تازگی خواهد داشت ، و آئین راستین جهانداری را به رهبران ، همواره خواهد آموخت . پیام « علی » به « مالك اشتر» ، مفصل است . لحنی حماسی ، وجاذبه‌ای وصف ناکردنی دارد . سزاست هرکس آنرا ، نه یکبار و دوبار ، بلکه کراراً بخواند ، وبخاطرخود نقش زند . در اینجا ما ، تنها به گلچینی از آن ، اکتفا می کنیم :

« ... **الا ای فرمانفرما !** فرمانبران تو از دوگونه بیرون نی اند ،

ـ یا مسلمانند ،

که با تو **همکیش** اند .

ـ یا پیرو ادیانی دیگرند ،

که با تو **همنوع** اند .

**ای بشر** ! آنها هم بشرند ! همچنانکه تو را در زندگی

لغزشی در پیش‌است ، آنهانیز بدون لغزش‌نخواهند بود . پس به‌آنان، با همان دیده بنگر که توقع داری ، خداوند در تو بنگرد ...

هر آن امری که از مافوق می‌شنوی ، با امرخداوند بسنج ! چنانچه خداوند ترا از آن نهی می کند ، زینهار فرمان خالق را در راه هوس مخلوق ، قربان مکن :

ـ هرگز مگو که من مأمورم ومعذور!

ـ هرگزمگو که‌بمن دستورداده‌اند ، باید از آن کورکورانه اطاعت کنم !

ـ هرگز طمع‌مدار که از تو ، کورکورانه اطاعت‌ورزند!..

همیشه با مردم باش ! باشادی آنها شادشو ، و دراندوهشان شرکت کن !.... آنچنانکه نقایص‌خودرا می‌پوشانی ، نقایص‌آنانرا نیز بپوشان !...

زنهار ، زنهار، هرگز ازعمّال خویش ـ هرکه‌باشند‌ـ ارمغان میذیر ! این عمل ، حاکی ازآنست که حاکم ، خود رشوه می‌پذیرد ، و تملق را دوست می‌دارد... ۱

**رهبری در مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی**

**در تأملات نوجویانه‌ی اندیشمندان بزرگ اسلامی ، در سرآغاز عصر اجتهاد فلسفی ، پس از پایان دوره‌ی ترجمه‌ی آثار یونانی بعربی ، همچنان با توجه عمیق به مسئله‌ی رهبری و شرائط آن ، در رأس‌مسائل اجتماعی و سیاسی ، روبرو می‌شویم . «فارابی» که در دهه‌ی چهارم قرن چهارم هجری ـ دقیقاً در سال ۳۳۹ هجری ، ۹۵۰میلادی ـ بدرود زندگی گفته است ، بخش مهمی ازآثار خودرابه طرح ریزی «مدینه‌ی**

---

۱ـ این ترجمه براساس ترجمه‌ی شادروان جواد فاضل مبتنی‌است .لیکن با مراجعه به اصل، ما در انتخاب‌کلمات آن،برای‌روانی بیشتر،تغییراتی‌داده‌ایم. وشیوه‌ی نقطه گذاری آنرا یکباره دگرگون‌ساخته‌ایم .

**فاضله »** و « حکومت ایده‌آل » اختصاص داده است . از مدینه‌ی فاضله نیز ، بهره‌ی شایان ملاحظه‌ای ، تحت عنوان « **پیشوا ـ امام** » ، وقف بحث ، پیرامون شخصیت و شرائط رهبر آن شده است . « **فارابی** » در مدینه‌ی فاضله ، میکوشد ، تا میراث تأملات فلسفی یونان را درباره‌ی رهبری، باسنت و جهان بینی اسلامی درباره‌ی خلیفه و امام ، درهم آمیزد، و از آن، طرحی نو دراندازد .

ادبیات فارسی و آئین رهبری

ادب گذشته‌ی فارسی ، بدون گزافه، یکی از غنی ترین ادبیات جهان ، در عرضه داشت آئین رهبری و جهانداری و جهانبانی بشمار می‌رود . نویسندگان و شاعران ایران اسلامی ، هریك بزبانی مخصوص ، به‌مسئله‌ی رهبری پرداخته‌اند . کتابهائی نظیر سیاست نامه‌ی خواجه نظام الملك، نصیحت الملوك غزالی ، قابوسنامه ، چهار مقاله‌ی نظامی عروضی ، شاهنامه‌ی فردوسی و غیر آن ، حاوی فصل ها ، تصریح‌ها ، و اشاره های رسا و آشکاری ، درباره‌ی فن رهبری و لزوم آنست .

آئین رهبری در قابوسنامه

امیرعنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر، از شاهزادگان خاندان زیاری ، دامادسلطان محمودغزنوی ، نویسنده‌ی کتاب « **قابوسنامه** » ، اثرخود را برای پسرش «**گیلانشاه**» نگاشته است ، و در سال ۴۷۵ هجری ـ ۱۰۸۲ میلادی ـ بپایان رسانیده است . قابوسنامه ، همانند دائرة المعارفی ، از جمله در « **آئین رهبری** » است که در بالغ بر چهل و دوباب ، ضمن داستانها، نقل قول‌ها ، حکم، امثال واشعار، ازهر دری سخن گفته، وشرائط رهبری در هر پیشه ، و مرحله را باز نموده است . در اینجا خلاصه‌ی بسیار

کوتاهی از آنچه‌را که درباره‌ی آئین شهریاری و جهانداری ، بیان‌داشته است ، شاهد می‌آوریم :

« بدان ای پسر ، که اگر پادشاه باشی ، پارسا باش ، وچشم و دست از حرم مردمان دور دار ، و پاك شلوار ( عفیف ) باش . . . در همه‌کاری مدارا نگاه دار . . . و بیداد پسند مباش که پادشاه بیداد پسند را ، عاقبت وخیم باشد . . .

همیشه راست‌گوی باش . ولیکن کم‌گوی و کم خنده باش ، تا کهتران توبا تو دلیر نگردند ... برخلقان حق تعالی ، رحیم‌باش... لیکن بسیاست باش ، خاصه با وزیرخویش . خویشتن رابه‌سلیم‌القلبی به وزیر خویش منمای . و یك‌باره محتاج رای او مباش . و هرسخنی که وزیر بگوید درباب کسی ، و طریقی‌که نماید ، بشنو ! اما دروقت، اجابت‌مکن . بگوی ، که تا بنگریم . آنگاه ، چنانکه بایدبفرمائیم... تا تو را ، زبون رای خود نداند ...

اگرپیرباشی ، یاجوان ، وزیر ، پیردار . و جوان‌راوزارت مده . از آنکه . . . اگر تو پیر باشی ، زشت باشد که جوانی مدبر پیر باشد ، واگر تو جوان باشی ، و وزیر جوان ، آتش جوانی‌هردو، بهم یار شود ، و بهردو آتش،مملکت سوخته گردد . و بایدکه وزیر بهروز ( خوش خواه ) باشد . . . و تمام قوت ( نیرومند ) و قوی ترکیب ( درشت اندام) و بزرگ شکم . وزیر نحیف ، و کوتاه ، و سیاه ریش ( کم ریش ، ریشی‌که تازه سیاهی زده ) راهیچ عمل‌مفرمای که یك‌باره ، پیه به گربه نتوان سپرد . . .

شغل را به سزاوار شغل ده . وکسی‌که‌نه‌مستحق شغل باشد ، وی رامفرمای. چنانکه کسی‌شرابداری‌را شاید،نراشی مفرمای. وآنکه خزینه‌داری‌راشاید ،حاجبی‌مده . . . اگرترا درحق کسی‌عنایتی‌باشد... بی عمل ، او را نعمت و حشمت توان دادن ، بی آنکه او را شغلی ناواجب ( ناروا و بی مناسبت ) فرمائی ...

در شش خصلت تقصیرمکن ... ، هیبت ( ابهت )و داد ، و دهش ، و حفاظ(آزرم)وآهستگی(نرمی‌و ملایمت ) وراست‌گوئی.. »[1]

---

۱ ــ قابوسنامه ، باب چهل ودوم

سعدی و رهبری

«سعدی» ، در عصر رواج بازار تملق و چاپلوسی، به امیران و جباران خود کامه ، با شهامت و صراحتی کم نظیر ، درس رهبری و انسانیت می‌دهد که :

بنوبت اند ملوك اندراین سپنج سرای،
کنون که نوبت توست ، ای ملك ، بعدل گرای ...
دیار مشرق ومغرب نگیر وجنگ مجوی
دلی بدست کن و زنگ خاطری بزدای ...[1]

سعدی همچنان ، نخستین باب گلستان خود را که ضمناً مفصل‌ترین باب‌های آنست ، یکجا ، ضمن حکایاتی دلنشین ، وقف سیرت پادشاهان ، و ذکر شرائط و صفات لازم برای سروری کرده‌است .

مردم و نیاز به رهبری

نیاز اطلاع به اصول روانی رهبری ، نه تنها از طرف مسؤلان ، مدیران و رهبران گروهها ، بشدت احساس شده است ، بلکه مردم نیز نیاز به رهبررا ـ عموماً بطور ناآگاه ، وگاه نیز احیاناً آشکارا ـ احساس می کنند . تجلی این نیازرا ما ، چنانکه در گذشته بدان اشاره نمودیم ، در تاریخ ادبیات رسمی ، ادبیات عامیانه ، تصوف ، و آموزش‌های مختلف مذهبی خود، به‌صورت‌های مختلف می‌بینیم .

در تاریخ ، جان کلام نیاز مردم را برهبری ، و لزوم رهبر ، از زبان سربازی در زمان « نادرشاه » که جنبه‌ی کلاسیك و مثل سایر پیدا کرده است ، می‌شنویم . نادرشاه ، سربازی را می‌بیند که باچابکی ، ودلاوری کم‌نظیری با دشمن می‌ستیزد . ودر مدتی کوتاه، دهها تن‌را ازپای درمی‌آورد . نادر باشگفتی از اومی‌پرسد :

---

۱ ـ سعدی ،کلیات ، قصاید فارسی

ـ پس قبل ازمن ،هنگامیکه ، ایران دستخوش فتنه وآشوب شده بود ، و غارتگران یکتنه ده‌نفرده‌نفرسرمی‌بریدند ، تو کجابودی که‌امروز اینگونه دلیری می کنی ؟!

سرباز ، باسادگی مخصوص بخود ، مشکل‌اساسی بی‌سامانی و بی رهبری ایران‌قبل از نادر را ، دریك پرسش‌واگردون چنین ادا می کند:

ـ تو آنوقت کجا بودی ؟!

وجود « رهبر »است که به « پیرو »،اعتمادبه‌نفس ،اعتلاجوئی، نیرو ، فرجام اندیشی و اشتیاق می‌بخشد . در ادبیات عامیانه‌ی ما ، لزوم وجود رهبر ـ صاحب ، آقا ، ارباب ، ولینعمت ، پیشوا ـ به عنوان یك موهبت و لطف خداوندی ، ازقدیم‌بصورت دعاهائی‌مختلف ، منعکس‌بوده است . مانند :

ـ خدا سایه‌ی‌آقاو ولی‌نعمت ماوا از سرما کم نکند !

ـ خدا هیچ سگی را بی صاحب‌نکند !

ومانند آن . . .

# ۵

## شناخت رهبری

رئیس دهی ، با پسر در رهی ،
گذشتند برقلب شاهنشهی . . .
پسر ، کان همه شوکت و پایه دید ،
پدر را ، بغایت ، فرومایه دید :
که حالش بگردید و ، رنگش بریخت
ز هیبت به بیغوله‌ای در گریخت .
پسر ، گفتش :
« آخر بزرگ دهی ،
برداری از سر بزرگان مهی !
چه بودت که ببریدی از جان امید ؟
بلرزیدی از باب هیبت چو بید ؟ ! »
« بلی » ، گفت :
« سالار و فرماندهم ،
ولی عزتم هست تا در دهم !. . . »

تعریف رهبری

رهبری ، داشتن قدرت و نقش خلاق در :
الف ـ سازمان‌بخشی به نیروهای متفرق‌انسانی ،
ب ـ وحداکثر استفاده از آنها درنیل به‌هدف های دلخواه‌فردی ،

یا مشترك اجتماعی است .

تعیین « **هدف** » ـ فردی یا مشترك ـ شکل رهبری را در جهت « **دیکتاتوری**» ، یا « **دمکراسی**» تعیین می کند .

عمل : ملاك رهبری

ضمناً از تعریف بالا ، بخوبی آشکار می‌شود که فصل ممیز و ملاك رهبری واقعی ، نه ظاهری و تشریفاتی، بیشتر ازهرچیز ، جنبه‌ی «**فعالیت عملی**» آنست ، نه داشتن مقام ، عنوان ، و یا حتی تنها کارشناسی و تبحر و دانشمندی . شرطی را نیز که «**سعدی**» برای « **رهبری** » ، و ارزش اجتماعی و دیگر خواهی و نجات بخشی غریقان و مستمندان ، برای «**عالم واقعی** » ، در برابر « **عابد خودبین** » و بخود اندیش ، قائل است ، همان « **عمل** » است . « **عالم بلا عمل** » برای سعدی ، همچنانکه « **قرآن** » متذکر است ، چارپائی است که بر او کتاب حمل کنند :

علم چندانکه بیشتر خوانی ،
چون «**عمل**» در تو نیست ،
«**نادانی !** »
نه محقق بود ، نه دانشمند ـ
« **چارپائی** » بر او کتابی چند ـ :
آن تهی مغز را ، چه علم وخبر
که برو هیزم است ، یا دفتر ؟ !

همبستگی رهبری و موقعیت اجتماعی

رهبری، علاوه‌بر « **توان فردی**» ، بستگی کامل به موقعیت اجتماعی و روابط انسانی شخص رهبردارد . پژوهش های دامنه‌داری که در باره‌ی صفات اختصاصی و

انفرادی شخص رهبر شده است ، حاکی از آنست که :

« . . . افرادی که در یك موقعیت رهبرانند ، ضرورتاً در موقعیت های دیگر رهبر نیستند » 1 .

رهبری یك پدیده‌ی اجتماعی است . « **رهبر** » ، بدون « **پیرو** » ممکن نیست . یا دست کم ، جلوه‌ی رهبری و تحقق آن ، بدون وجود « **پیرو** » ، میسر نیست . از اینرو ، رهبری یك فعل و انفعال متقابل است . و درنتیجه رهبر ، به پیروان مناسب نیازمند است . هر پیرو ، پیروی مناسب برای یك رهبر بشمار نمی‌رود . و هر « **زمان** » و هر « **مکان** » نیز ، اقتضای تجلی هرنوع رهبری را نمی کند .

رهبری و رهبران معزول

رهبران معزول سیاسی ، یا تبعیدشدگان،غالباً در غربت ، چون محیط مناسبی نمی یابند، گاه وضعشان از یك فرد عادی آن محیط ، حتی بمراتب بدتر می‌شود .

دراینجا به‌تصویر گویای « **سعدی** » از« **کد خدای یك دهکده** » که بدرگاه شاهنشاهی بار می‌یابد، بازمی گردیم . « **کد خدا** » دربرابر شکوه و ابهت درگاه ، خود رامی‌بازد ، ومیکوشد که در گوشه‌ای پنهان شود. پسر که همراه‌اوست ، از زبونی وترس پدر،دستخوش‌شگفتی‌می‌شود. پدر را مورد خطاب قرار داده میگوید :

ـ پدر تو را چه می شود ؟ ! چرا اینگونه هراسانی ؟ آخر تو هم بزرگ دهی ! ؟

---

1 – Stogdill, R. M . ,Personal Factors Associated with Leadership, A Survey of the Literature, The Journal of Psychology, Vol.xxv, 1948, p. 65

کدخدای موقع شناس پاسخ میدهد که :

ـ بلی ، درست است که سالار و فرماندهم .

ولی عزتم هست تا در دهم !

رستم در قرن بیست و دوم

در حدود بیست و اندی سال پیش در تهران ، بقلم نویسنده‌ای خوش قریحه کتابی انتشار یافت بنام « **رستم در قرن بیست و دوم** » . در این کتاب با چیره دستی ، وضع مضحك واسفناك یك قهرمان که خارج از زمان و مکان متن اجتماعی خود ، دوباره سر از قبر برآورده است ، طراحی شده است . رستمی که با تیر و گرز و کمان ، بخواهد در جنگ ویتنام ، زیر آتشبارهایی که هر گلوله‌ی آن ، در هر کجا فرود آید ، تا شعاع دهها کیلومتر ، هر موجودزنده ، ازانسان گرفته تا جانور و گیاه را ، نابودمی کند ، شرکت جوید ، مقدار موفقیتش ، پیشاپیش معلوم است !

اهمیت زمان دررهبری

« **زمان** »دررهبری نقشی اساسی رابازی می کند. بارها شنیده‌ایم که درباره‌ی یك اندیشمند میگویند :

ـ « او صد سال دیرتر ، و یا یك قرن زودتر از « **زمان** » خود ، بدنیا آمده است » .

این حقیقتی است که درموردبسیاری ازرهبران ناکام ، صادق است .

نقش « زمان ـ آگاهی » دررهبری

بدین ترتیب «**زمان ـ آگاهی**» ، یعنی توجه به اینکه آیا هنگام و موقع رهبری فرا رسیده است، یا نه،لازمه‌ی هررهبری موفقیت آمیز است .

زمان آگاهی رهبران

مطالعه در زندگانی رهبران بزرگ ، نشان می دهد که آنان عموماً ، حساسیت خاصی نسبت به « **زمان رهبری** » خود داشته‌اند . تا هنگامیکه نسبت به وقت قیام خویش ، اطمینان حاصل نمی کرده‌اند ، همچنان در انتظار فرصت مناسب بسر می برده‌اند .

« زمان آگاهی » رابرت کندی

هم اکنون که ما این سطور را می نگاریم ( آذرماه ۱۳۴۵ ) ، اندك اندك ، تب انتخابات ریاست جمهوری امریکا ، رو به فزونی است .

نام « **رابرت کندی** » برادر « **جان اف . کندی** » رئیس جمهور فقید امریکا ، پیشاپیش هر نام دیگری ، برای نامزدی ریاست جمهوری درسال ۱۹۶۸ ، به چشم می‌خورد . لیکن عموم مفسرین سیاسی تأکید می کنند که « **رابرت کندی** » معتقد است ، هنوز زمان او ، فرا نرسیده است . وی خود را برای مبارزات انتخاباتی دوره‌ی بعد ، یعنی سال ۱۹۷۲ آماده می سازد .

زمان ـ آگاهی : صفت دیرین رهبری

با وجود مؤسسات دقیق ومورد اعتماد «**سنجش افکار عمومی** » ، نظیر « **گالوپ** » درامریکا ، شاید تعیین مقدار محبوبیت یا عدم محبوبیت ، و فرا رسید زمان رهبری یك تن ، در جهان امروز ، شگفت بنظر نرسد . و یا « **زمان ـ آگاهی رهبران** » را یکباره پی آمد و معلول توجه به افکارعمومی وامکان شناخت آن ، درجهان معاصر ، به‌پنداریم. لیکن کاوش در سخنان ، اندیشه‌ها ، رفتار و زندگی رهبران گذشته نیز ما را بدین نتیجه می‌رساند که ظاهراً «**زمان ـ آگاهی**» ، بطور نسبی ، همواره از

پدیده‌های رهبری، در تمام ادوار تاریخ، بوده است.

علی: «زمان-آگاهی» بیش از خلافت

علی امیرالمؤمنین که دو دستور بزرگ «زمان آگاهی» را ـ «فرزند زمان خویشتن باش!» و «فرزندان خود را مانند خود تربیت نکنید، چون آنها برای زمان دیگری غیر از زمان شما هستند» ـ به وی مدیونیم، در مورد توجه بزمان رهبری خویش می گوید:

«بخدا آنکس که جامه‌ی خلافت را بر تن نامزدش خود پوشیده بود، بهتر می‌دانست که این پیراهن، تنها براندام من، رسا ومتناسب است... اما... با این‌همه، تا این‌زمان، من ازغوغای اجتماع بر کنارمانده، دامن ازآن آلودگان فرو بسته، در پیچیدم، و با تعجب، رفیقان نیمه راهم را، می‌نگریستم.

پیش خودگاه می‌اندیشیدم که با همین تن تنها، ازجای برخیزم، و باآنکه یک دست، صدا ندارد، برای احیای حق، دنیا را پر از همهمه و آشوب سازم. ولی سرانجام، مصلحت چنین دیدم که در این تیرگی کدا کنون‌اتفاق‌اسلام رافرا گرفته است، صبر کنم...

صبر درکام من بسیار تلخ و ناگوار بود. احساس‌می کردم، پیوسته خاری جانگزای‌در چشم من فرو نشسته که آسودگی‌ام‌نمی گذارد یا استخوانی درگلو، محرای گلویم را فرو بسته است. و دمادم، نفسم را تنگترمی کند... ولی بازهم صبر کردم...» [1]

اعتماد به نفس: صفت اساسی رهبری

اعتمادبه‌نفس، عموماً از صفت‌های‌اساسی‌رهبری بشمار می‌رود. یک رهبر بزرگ، کمتر نسبت به «**استعداد**»، و بویژه «**مسئولیت**» خود تردید می‌ورزد. اگر در آغاز نیز تردیدی داشته‌باشد، بزودی‌تردیدش

---

۱ ـ سخنان علی‌ازنهج البلاغه. ترجمه‌ی جوادفاضل، چاپ دهم، تهران ۱۳۴۵، خطبه‌ی شقشقیه، ص۲۴ ـ ۲۲. پاره‌ای‌معتقدند که‌خطبه‌ی‌شقشقیه منسوب بامام است. و یادست کم، صورت‌حاضر آن با اصل‌تفاوت دارد

زایل می‌شود . نمونه‌ی اعلای این اعتماد به نفس را ، در مردانی چون سقراط ، بودا ، زرتشت ، موسی ، عیسی ، محمد ، علی ـ امیرالمؤمنین ، آبراهام لینکلن ، و بسیاری دیگر می‌یابیم . خطبه‌های «**نهج‌البلاغه**» همه مالا مال است از یك اعتماد به‌نفس خدایی علی ، نسبت به خویش .

«**علی**» به رهبری خود، ایمان دارد. و بزمان آن ، پس‌ازپایان‌دوره‌ی انتظار وشکیبائی ، آگاه است . وی ، در همان نخستین روزهای‌خلافت خویش ، بدین « زمان ـ آگاهی » ، در خطبه‌ای که بدان نام « **قُمتُ بالأمر** » ، « دیگر من برخاستم » ، و یا « زمام امور را دیگر من‌بدست گرفتم » ، داده‌اند ، چنین تصریح می کند :

« من از دیرباز ، روزگار امروز را ، به نزدیکی اکنون می‌دیدم . امواج سهمگین فتنه را که از کرانه‌های دور دست ، بجانب ما پیش می‌آمد ، در این کشتی شکسته ، آشکارا مشاهده می‌کردم . آری ، یقین داشتم که امروز و فردا ، بحران انقلاب آغاز می شود . و بر آنچه که اکنون می‌گویم ، خداوند توانا و دادگر ، گواه ، و وجدانم گروگان و مسئول است » . ۱

رهبر : فرزند زمان خویشتن

بدین‌ترتیب «**رهبران، بایدفرزندزمان‌خویش باشند**» . و در بستر اجتماعی ویژه‌ای پرورش یابند . امروز دیگر نمی توان این بحث را ، بدین صورت مطرح ساخت که :

ـ آیا رهبران و شخصیت‌های بزرگ‌اند که تاریخ را می‌سازند ؟

ـ یا اجتماع ومقتضات‌زمان‌است که‌رهبران‌بزرگ‌رامی‌پروراند؟!

پاسخ بطور مختصر آنست که : هر دو ! هر کسی درشرائط زمان

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۲۸ .

و مکان ناپلئون ، « **ناپلئون** » نمی‌شود . و ناپلئون نیز در « **پاریس** » ، و در « **سنت هلن** » ، در هردو یکی نیست . شاید یکی از خصایص رهبر ضمناً این باشد که « **زمان** » و « **مکان تجلی** » خود را ، درست تشخیص دهد . و بی گدار به آب نزند .

ضرورت خود شناسی در رهبری

خویشتن شناسی ، لازمه‌ی هر زندگی همساز و موفق است. لیکن نیاز رهبران به خویشتن شناسی ، به شناخت رسایی‌ها ، نارسائی‌ها ، واکنش‌ها ، احساس‌ها و اقدامات خود ، بیش از افراد عادی است .

خودشناسی رهبران

ضمناً پژوهش در حیات بسیاری از رهبران بزرگ ، نشان می‌دهد که آنان خود بخوبی نسبت به روحیه ، اخلاق ، واکنش‌ها ، شیوه‌ی زندگی ورفتار خویش هنگام رهبری ، آگاهی داشته‌اند ، و احیاناً نیز پیشاپیش بدان اشاره یا تصریح کرده‌اند . و یا حتی عمل کرد خود را طبق آن ، شرط قبول مسئولیت زمامداری خویش قرار داده‌اند .

شخصیت دوم رهبران

این کیفیت ، غالباً سبب پیدایش ، یا زایش « **شخصیت دوم** » و غیرمترقبه‌ای در رهبران می‌شود . و در بسیاری از موارد نیز موجب شگفتی ، و یا حتی پشیمانی ، بیوفائی و پیمان شکنی بیعت کنندگان ، انتخاب کنندگان و یا منصوب کنندگان شخص رهبر می گردد. در تاریخ ، نمونه‌های بسیاری از اینگونه رهبران را ، می‌توان بدست داد . در اینجا ما ، تنها به سه تن ، از سه قوم ، سه تمدن ، سه زمان ، و از دو مذهب و زبان مختلف ، اشاره می کنیم . این سه قهرمان ، با وجود دگرگونی و بعد زمانی و مکانی بسیار ، دارای

نیمرخهای همانند شگفت انگیزی در شخصیت خود با یکدیگرند. اینان عبارتند از:

۱ ـ علی، امیرالمؤمنین، قرن هفتم، ازجزیرة العرب

۲ ـ توماس آ ـ به کت، قرن دوازدهم، از انگلستان

۳ ـ جان کوئینزی آدمز، قرن نوزدهم، از امریکا

**۱ ـ علی. امیرالمؤمنین** سال سی پنجم هجری، ۶۵۶ میلادی است. سه خلیفه از خلفای راشدین، یکی پس از دیگری، به خلافت رسیده‌اند. حال دیگر، نوبت رهبری جهان اسلام، و امتیاز داشتن لقب پرافتخار «**امیرالمؤمنین**» از آن «**علی**» است.

روی کرد مردمان به «**علی**»، هنگام انتخاب او به خلافت، صحنه‌ای شورانگیز است. پیر و جوان، خرد و کلان، جنگی و پرده‌نشین، نیرومند و ناتوان، زن و مرد، تندرست و بیمار، همه، به وی، هجوم آورده‌اند. بیعت با علی، و انتخاب او به رهبری، در تاریخ اسلام، بسیجی بی نظیر است. این صحنه را، «**علی**» خود به زیبائی و گیرائی، در «**نهج البلاغه**»، هنگام تذکار خاطرات «**ایام بیعت برای خلافت**»، خطاب به اشراف برآشفته‌ی قریش که برخلاف انتظار، خود را در حکومت علی با سایر مردم، برابر یافتند، به ستم‌پیشگان جاه طلبی که رهبری دادپرور علی را، بکام خویش نیافتند، ترسیم می کند:

«آیا بخاطر دارید؟ در آن روز که دست بدامن می‌زدید، و مانند شتران تشنه‌ای که برسر آبشخور از هم سبقت می‌گیرند، و سخت یکدیگر را می‌فشارند، عصا از دوش شما فرو افتاده بند نعلینتان،

در اثر تصادم و مزاحمت از هم گسیخته بود ؟

بیاد دارید که در آن روز ، چه آشوب و غوغایی از خانه‌ی من ، براه انداخته بودید ؟ :

ـ کودکان کوچکتان را بر سر دست داشتید ، تا با پنجه‌های لطیف و نازك خود ، دست مرا لمس ، و قلب مرا نرم کنند؟!

ـ بیماران نحیف را بادشواری تمام ، بسویم ، برای جلب رضای خاطرم ، سوق دادید ! ؟

ـ پیران سالخورده‌ای که جز بوسیله‌ی عصا و خدمتکار ، نمی‌توانستند ، راه روند ، آنان نیز از احساسات تهی نبودند ، و تا دستهای لرزان و نحیف خود را در دست من ، و طوق بیعت مرا ، بر گردن خود نمی‌نهادند ، راضی نمی‌شدند از آستانم دوری گزینند!؟

ـ حتی بانوان پرده نشین ...

ـ حتی دوشیزگان نونهال ! ؟

من نخستین بار ، هیجان شگفت انگیز شما را ، باحونسردی تلقی کردم . هرچه بیشتر دستها ، بطرف من دراز می‌شد ، دستهای من بعقب باز می‌گشت . بشما گفتم :

ـ مرا معاف دارید ! و مانند گذشته ، دیگری را برای قبول این مسئولیت بزرگ . . . انتخاب کنید ! . . . بگذارید دیگری امیر شود ، و من مانند یك وزیر ، مانند یك مشاور ، به کشور شما کمك کنم . زیرا در آن روز که من زمام خلق را بدست گیرم ، به طبقات اعیانی که مولود سازمان کثیف و آلوده‌ی اجتماع پیشین است ، احترام نخواهم گذارد . به شکوه و گله‌ی اشراف ، گوش فرا نخواهم داد ، و همه را با همان چشم که خداوند بدانها نگران است ، خواهم نگریست .

فراموش نشود که « **بیعت** » با من ، بی مقدمه آغاز نشده است ، و بی فرصت و آسیمه‌سر ، پایان نپذیرفته است . پس از سه روز که پرهیزگاران قوم ، و مشایخ مهاجر و انصار ، باهم مشورت کردند ، خلافت مرا ضروری شمردند . اکنون شما می‌خواهید که من از « **عدالت** »

و « **انصاف** » دیده بر بندم ، و ستمگرانه ، به هوسهای ناپاک اشراف، تسلیم شوم ؟...» ۱ .

در یکی از مذاکرات مبسوطی که « **علی** » با «**خوارج نهروان**» دارد ، گویا آنان از امیرالمؤمنین خواستار می‌شوند که او به خطای خود، در فرمان جنگ با لشکر معاویه ، هنگامیکه آنان نسخه‌های قرآن را دست‌آویز تزویر ساخته برفراز نیزه‌ها کرده بودند ، اعتراف ورزد . کرده‌ی خود را یکسره خطا و گناه شمارد. آنگاه از آن، اظهار ندامت کند، و از خدای خویش، همی مغفرت جوید . تا آنان ، از نو باز ، با وی بیعت کنند . و سر به تمکینش فرود آورند . علی ، با اطمینان به درستی تصمیم خویش، به آنان می گوید :

« مرا تکفیر مکنید ! مطمئن باشید ، آنکس که بارها ، سروجان ، در راه اعتلاء اسلام ، فدا ساخته است ، هرگز از اسلام ، روی برنتابد . . .

بیهوده اصرار مورزید که من اقرار بکفر کنم . وسپس لب به توبه و پوزش بگشایم ، تا دستهای بیعت شکن و سست عهد شما ، یک بار دیگر، انگشتان مرا ، دوستانه بفشارند ؛ و از نو باز ، پیمان مودت و صمیمیت بر قرار سازند ! در چنین صورتی ، من ناچار پیشوائی لغزشکار و گمراه بوده‌ام . وچگونه از این پس دیگر خواهم توانست، حراست و راهبری قومی را بعهده بگیرم ؟!

باز گردید که دیگر روی شما را نبینم! سخن مگوئید ، تا مگر صدای شما را نشنوم ! ... »

آنگاه در چنین مجلسی ناموافق که خوارج می‌روند تا همواره سنگ راه، و خار جانکاه چشم رهبر بزرگ مسلمانان گردند ، یکی از مجلسیان برپای خاسته می‌پرسد :

« آیا مصلحت باشد که دیگر بار ، با این طایفه پیکار کنید ؟»

---

۱ ــ سخنان علی : ترجمه‌ی شادروان جواد فاضل . چاپ دهم ، ۱۳۴۵ ص ۳ـ۵۲ . درپاره‌ای از کلمات ، نامراجعه به اصل تغییراتی داده‌ایم .

در این‌هنگام « **علی** » پاسخی‌می‌دهد که یکبار دیگرهمانندش‌را درتاریخ آزادی « **غرب** » ، از زبان « **وُلتر** » ، خطاب به « **روسو**»، اندیشمند رؤیاپرست‌منزوی،می‌شنویم ـ «**اگرچه باتو مخالفم،ولی‌حاضرم درراه‌آزادی‌عقیده‌ات ، جان‌نثارکنم !**». لیکن با این تفاوت که « **وُلتر** »، رهبری جهاندار نیست . و مسئولیت امنیت کشوری را ، در برابر هجوم، شبیخون ، یغماگری وقتل گروهی‌متعصب‌وبی گذشت،بعهده ندارد . بلکه تنها از پشت میز تحریر کم‌مسئولیت خویش ، درنامه‌ای ، به اندیشمندی تنها ، ترسان‌و دربدر که خوددرآواره ساختن ، و دامن زدن‌آتش فتنه بر ضدش ، دست‌داشته است ، می‌نگارد . و به وی ـ احیاناً نیز با اندکی شیطنت و تزویر وتعارف ، چنانکه خوی اوست ـ دلداری می‌دهد .لیکن « **علی** » در عین‌قدرت ، هنگام زمامداری و مسئولیت ، درست درهمان لحظه‌ای که آشتی را با«**خوارج**» غیر ممکن می‌یابد،وآنانرا ازدرگاه خود می‌راند ، با انصاف و علوّطبعی بی سابقه ، بی تعارف و استوار و بی‌شائبه ، آنسان که درخور « **شاه مردان** » است ، به آیندگان درس پایمردی ، همزیستی ، آزادی‌خواهی ، و احترام به عقاید مخالف داده ، وصیت و التماس می کند که :

« . . . « **خوارج** » را مکشید ! چون آنان قومی مصمم و با ایمان‌اند . هرچند هم‌که به باطل ایمان می‌ورزند .

من « **ایمان** » را بنفسه ، تقدیس می‌کنم . و مرد صمیم و راستگو را ، دوست همی دارم . « **خوارج** » در این عقیده که مرا دستخوش « **الحاد** » می‌دانند ، بباطل می‌روند . ولی‌بدین « **باطل**»

از صمیم قلب ، « **ایمان** » می‌ورزند . من نمی‌توانم بدین بستگی و صمیمیت ، با چشم تحقیر بنگرم . . . » ۱ .

آنچه برعلی گران می‌آید ، دوروئی و تزویر است . تظاهر به چیزی است که گوینده‌را در دل ، بدان ایمانی نیست. از اینرو، درهمان مجلسی که‌ایمان‌خوارج‌را نسبت به‌عقیده‌ی‌مخالف‌خویش ، می‌ستاید،و پاس آنرا محترم می‌شمارد ، در موردتزویر«**معاویه**»هشدارمی‌دهد ، وحمایت از وی را قاطعانه محکوم می کند :

« . . اما«**معاویه**»، او به فضیلت‌وحقانیت من ، محرمانه آشناست . ولی بظاهر بیگانگی می‌کند . خویشتن را بر من ترجیح می‌دهد . و مردم را بادروغ و نیرنگ می‌فریبد !

مردم شام که دانسته راه باطل پیش گرفته‌اند ، به‌شکست و سرکوبی شایسته ترند . چون شناخته وآگاه ، بر ضد حق و عدالت ، قیام کرده‌اند » ۲ .

« **علی** » در عمل استوار ساخت که آنچه میگوید گزافه نیست. مصلحت اندیشی و سیاستمداری نمی کند . بهر اغوای مردمان ، حماسه نمی‌سراید . بلکه‌سخنان‌او،واقع گوییِ بی‌پروای‌دلاوری راستین ، و اتمام حجت‌پرهیزگاری انعطاف‌ناپذیر و امین‌است علی،جز آنچه گفت،نکرد. و هرآنچه کرد ، همان را بصراحت از پیش ، اعلام داشت . راز کامیابی جاوید ، و شکست سیاسی موقت وی را نیز در همین شیوه‌ی‌استوار ، و پرهیزگاری‌انعطاف ناپذیرش باید جستجو نمود .

---

۱ ـ سخنان علی از نهج‌البلاغه ، ترجمه‌ی جواد فاضل ، چاپ دهم . ص۳۷۲ با تصرف درنقطه‌گذاری و کلمات . برمبنای توجه به اصل .

۲ ـ همان کتاب . ص ۳ـ۲۷۲

اینك نوبت دومین رهبر برگزیده‌ی ما فرا می‌رسد

**۲- توماس آ به‌کت**

قرن‌دوازدهم میلادی‌است . و ما ، درانگلستان بسرمی بریم . توجه ما به شخصیت خارق‌العاده و شگفتی است که بنام « **توماس آ به‌کت** »[1] خوانده می‌شود . وی‌در حدود سال ۱۱۱۸ متولدشده است ، و در روزهای اول سال ۱۱۷۰ میلادی، به سمت اسقف اعظم ، درکلیسای « **کنتربوری** » بضرب خنجر چندتن شوالیه ، از پای درآمد . « **به‌کت**» را مجموعه‌ای از اضداد دانسته‌اند. وی بهرکار که دست می‌آزید ، ازهرچیز دیگرمی‌برید ، ویکسره خودرا با وفاداری و صمیمیتی خلل‌ناپذیر، وقف آن می‌ساخت . وی یك‌زمان، معاون اسقف اعظم کنتربوری بود . و تا سرحد جنون واعجاب ، درحفظ حقوق کلیسا ،و اعتلای آن کوشید . سپس به‌پیشنهاد اسقف « کنتربوری»، « **هانری دوم** » ، وی را به صدارت برگزید . « **به کِت** » ،علی‌رغم انتظار اسقف سالخورده ، پشت به کلیسا کرد ، و جانبازانه جانب‌پادشاه‌را گرفت . حتی بجنگ رفت . فنون سپاهیگری آموخت . و فرماندهی لشکری بزرگ را ، دراختیار گرفت . یار و ندیم شاه شد . در بزم و رزم ، هم پیاله و هم پیمان پادشاه گشت . صریح و بی‌پروا ، به‌طرف‌داری از قدرت شاه ، به محدودیت کلیسا ، قد برافراشت . مالیاتهای سنگین و گرانباری براموال‌کلیسا بست ، تا هزینه‌ی جنگ‌های «هانری » راتأمین نماید . آنگاه در همین هنگام ، هانری دوم ، مرتکب همان اشتباهی‌شد

1-Thomas â Becket

که پیش از او « **تئوبالد** » اسقف کنتربوری ، مرتکب شده بود :

« . . . اسقف سالخورده وفات یافت . وشاه بفکر افتاد که « **به کت** » را بجای وی ، به اسقفی کنتربوری بگمارد . اعتقاد شاه آن بود که « **به‌کت** » ، با آن همه نزدیکی و عوالم دوستی که با وی دارد، چون بمقام اسقفی برسد ، باز مانند سابق ، طرفدار نظریات او خواهد بود . اما « **به‌کت** » ، در قبول این مقام ، مردد بود . زیرا از طرفی شاه را صمیمانه دوست می‌داشت ، ازطرفی دیگر ، خوب می‌دانست که وظیفه‌ی مقام تازه‌ی او ، تا چه اندازه خطیر است . معروف است که « **به‌کت** » ، از قبول این سمت ، امتناع ورزید وحتی صریحاً بشاه اظهار کرد که در مقام اسقفی انگلستان ، ناگزیر است از نظریات کلیسا پشتیبانی کند . لیکن شاه در پیشنهاد خود اصرار ورزید ، و عاقبت به‌کت درسال ۱۱۶۲ بمقام اسقفی . . . برگزیده شد . . . »[1]

**« به کت » در مقام جدید ، بکلی برخلاف انتظار هانری دوم، و نیز دستگاه مذهبی انگلستان که اورا دشمن خود ، و مأمور اجرای خواست های هانری در کلیسا می‌دانست ، یکباره درسمت جدید ، تغییر زندگی و شخصیت داد :**

« . . . از همه‌ی امور دنیوی چشم پوشید . و با آنکه از جانب پاپ اجازه‌ی مخصوص ، بنام او صادرشده بود که همچنان بسمت صدارت باقی بماند ، معهذا بمیل خود ، از این شغل مستعفی گردید. سفره های رنگین و خوراکهای لذیذ را بدورافکند . جز در موارد رسمی که ردای فاخر اسقفی را بدوش می‌افکند ، در سایر مواقع ، مانند یکی از کشیشان معمولی ، جامه‌ی بسیار ساده می‌پوشید .

---

۱ ــ لوول توماس ، شعله‌های نبوغ ، ترجمه‌ی محمد سعیدی ، چاپ پدیده . تهران ۱۳۴۴ ، ص ۱۲۵

وی مقرری کشیشان را مضاعف ساخت . و در حفظ اموال کلیسا . . . سخت پایداری می‌کرد . درصورتیکه شاه اصرار داشت که حقوق و دارایی کلیسا را محدودسازد . . .

خلاصه آنکه « **به‌کت** » ، همچنانکه روزی طرفدار بیچون‌و چرای دربار و پادشاه بود ، امروز طرفدار سرسخت «**کلیسا**» شده بود . . . » ۱.

بدین ترتیب هنوز یکسال ازتاریخ انتصاب « **به‌کت** » به اسقفی اعظم انگلستان نگذشته بود که روابط او با دوست دیرین بزم و رزم خویش ، به تیره ترین وضع ممکن درآمد . چنانکه بنا برمشهور،هانری دوم ، یکبار هنگام خشم میگوید :

« آیا در میان شما یکنفر نیست که مرا ازشر این اسقف جسور راحت کند ؟» .

چهار تن از حاضران ، این گفته را چنین تعبیر کردند که « **به‌کت** » باید از میان برداشته شود ، و همین پندار ، منجر به قتل فجیع « **به‌کت** » ،در درون کلیسای کنتربوری ، گردید .

**۳ ـ جان‌کولینزی آدمز**

**« دادرس باید خود را بنده‌ی خدا بداند، نه بنده‌ی خلق!»** .این‌سخن‌از«**نهج‌البلاغه**» نیست . از قلم یك کشیش یا یك روحانی نیز تراوش نکرده است . بلکه

---

۱ مدرك مشین ، ص ۱۴۵

از یك سیاستمدار حرفه‌ای است . از یك سناتور ، از یك رئیس جمهور، و سرانجام یك نماینده‌ی کنگره‌ی امریکاست . از کسی است که مردم او را انتخاب کرده‌اند ، و طبق سنت معمول نمایندگان انتخابی در کشورهای دمکراسی ، وی باید عموماً ـ بخاطر انتخاب مجدد ، یادست کم حق شناسی سطحی وظاهری از انتخاب کنندگان خود ـ در جلب رضایت آنان بکوشد . یك سیاستمدار حرفه‌ای ، معمولا اگر مانند غالب از سوداگران سیاسی ، معتقد نباشد که موفقیت او بستگی مستقیم با مقدار رشوه ،توصیه ، مجامله ، عوام فریبی ، تملق ، سازش،و دو گوئی‌ودوروئی دارد ، دست کم از وی انتظار می‌رود ، پیرو فورمول « **جان مورلی** »1 باشد که « **کِندی** » فقید نیز آنرا تأیید کرده است ، یعنی در اندیشه و رفتار خود استوار سازد که :

« سیاست ، میدان مبارزه‌ای است که در آن ، انسان باید همیشه مراقب باشد ، و به‌بیند اگر رسیدن به « **مصلحت درجه‌ی اول** » میسر نیست ، « **مصلحت درجه‌ی دوم** » را بیابد . درواقع سیاست، عرصه‌ای است که پیوسته انسان باید بین دو خطا ، کوچکترینش‌را ، انتخاب کند . . . »۲ .

لیکن قهرمان ما ، از همان آمیزه‌های شگفت و نادر تاریخ است که‌نخستین چهره از « **سیمای شجاعان** » کِندی ، و مثل‌اعلای‌پایمردی و دلاوری او، بشمار می‌رود .

---

1- John Morley

۲ ـ جان اف ، کندی ، سیمای شجاعان ، ترجمه‌ی الف . خواجه نوری ، سازمان کتابهای جیبی . چاپ سوم ، تهران ۱۳۴۲ ، ص ۲۱

« **جان کوئینزی آدَمز** » ،سومین قهرمان برگزیده‌ی ما ،ستاره‌ای است که در آغاز قرن نوزدهم درخشیده است . زندگانی او نیز مملواز فراز و نشیب های بهت انگیزاست . شخصیتش از اضداد آمیخته است . بگفته‌ی « **جان . اف . کندی** » :

« . . . موقع تولدش ، تمام عواملی که برای سعادت وتوفیق یك فرد لازم است ، درمورد او مهیا بود . البته به‌استثنای روحیه و صفاتی که لازمه‌ی آسایش خیال‌است ! درنتیجه ، به‌جای‌اینکه‌زندگی سراسر توأم با سعادت و خلاقیت خارق العاده‌باشد ، روحش دائماً در عذاب بود . زیرا همیشه خودرا با محیط ، نامناسب می‌دید . غالبا احساس تعدی واجحاف می کرد . و همیشه بیم شکست داشت . بااینکه وجدان محکمش ، به کمك استعدادهای ذاتی ، او را به موفقیت های بی‌نظیری رسانید ، معذلك ازابتدا ، تا انتها ، همیشه یك نوع احساس شکست مزمن ، روحش راعذاب می‌داد » ۱ .

« **کوئینزی آدمز** » را یك « **بی‌یُوریتَن** » ، یك پرهیزکار افراطی شمرده اند . هم خود ، و هم پدرش ، بریاست جمهوری امریکا رسیده‌اند . لیکن ، چنانکه ، « **جان اف کِندی** » یادآورمی‌شود ، در تاریخ جمهوری امریکا نیز ، تنها همین پدر و پسرند که دیگر برای دومین بار ، بریاست جمهوری ، انتخاب نگشته‌اند .

حقیقت پرستی ، پاکدامنی ، وپای‌بندی « **آدمز** » به اصول مطلق اخلاق و عدالت درعرصه‌ی سیاست ، موجب‌تجلی رفتارهای ظاهراً شگفت و متضادی از وی شده است .

برای مثال « **آدمز** » ،تا حد جنون و تعصب ، به پدر خودعشق و

---

۱ ــ سیمای شجاعان ، همان‌چاپ ، ص ۴۵ــ۴۴

اخلاص ، می‌ورزیده است . کوچکترین کم لطفی کسی ، نسبت به پدرش ، از نظر وی ، شاید بزرگترین جرم ها بشمار می‌رفته است . با این وجود می‌بینیم ، هنگامی که پای مصالح آینده‌ی کشورش در میان است، او ، به بهای از دست دادن کرسی سناتوری خود ، و دامن زدن به آتش نفرت و دشمنی بیشتر از کسانی که او را انتخاب کرده‌اند ، یکباره و بی‌پروا ، به‌سود سرسخت‌ترین رقیبی که برای همیشه موجب شکست پدرش در انتخاب مجدد بریاست‌جمهوری امریکا ، شده است ـ « **جفرسن** » ـ رأی میدهد .

در تعقیب این طرفداری از حقیقت و پیروی از ندای وجدان ، « **جان کوئینزی آدمز** » ،مورد حمله‌ی همه‌جانبه قرار گرفت . نامه‌های اهانت آمیز بسیاری از انتخاب کنندگان خود ، دریافت داشت . درمیان این نامه ها ، یك نامه بامضای مستعار « **یك فدرالیست** » ، بیش ازهمه، جهان درون وی را ، پریشان ساخت . در آن نامه نوشته بود :

« ای اوسیفر ! ای پسر صبحدم ! چگونه تو بدین پستی گرائیده‌ای ؟!

خدا کند این سقوط تو، غیرقابل‌جبران نباشد ای آدمز! درست بخاطر بیاور که کیستی؟! برگرد ، برگرد ، ما ما چوست ؟! برگرد به‌وطنت ، و به انهدامش کمك نکن . نتایج اعمالت را در نظر بگیر ! بیدار شو ، قبل از اینکه وقت بگذرد ! » ۱

لیکن با همه تلخکامی ، در پایان آنروز ، « **جان کوئینزی** » در

---

۱ ـ سیمای شجاعان : ص۴۲

یادداشتهای روزانه‌ی خود نوشت :

« آتیه‌ی سیاسی من ، رو به سزل است . و چون مدت نمایندگیم هم ، قریباً بپایان می‌رسد ، می‌دانم که بعد از آن ، اجباراً از سیاست دور شده به وضع یك فرد عادی برخواهم گشت . ولی‌من‌در راه انجام وظیفه‌ی وجدانیم ، خود را برای این پیش آمدها ، حاضر کرده‌ام . ودر خلال این مدت ، ازخدایی‌که همه‌ی خوبی‌ها ، ومواهب عالی ، ناشی ازاوست ، خواستارم‌که مرایاری‌کند ؛ تادر انجام‌خدمات اساسی به میهنم ، لغزش پیدانکنم . . . » ۱ .

و باز هنگامیکه ناگزیر می‌شود ، به سبب مخالفت ها ، کرسی سنا را رها کند ، در یادداشتهای خود می‌نویسد :

« برای من غیر ممکن است در این‌کرسی به نشینم ، و نتوانم‌مطابق وجدانم ، ازحق دفاع کنم . بااین حال ، باید اضافه نمایم‌که ازتمام این اعمال ، باوجود تمام مصائب و مشکلاتی‌که برایم تولیدکرده‌اند، به‌هیچ‌وجه، پشیمان نیستم. یعنی‌اگر بازلازم‌شود ، حاضرم عین همین‌اعمال راتکرارکنم .ولواینکه بدانم .اتهامات، نامحبوبیت‌ها، سر خوردگیها ، و از دست دادن مقامات ، برایم ده برابر بیشتر گردد » ۲

سرانجام ، پس از پایان دوره‌ی ریاست جمهوریش ، هنگامیکه مردم « پلیموت » از وی خواستند که نمایندگی آنها را در مجلس‌شوری قبول کند ، علیرغم اندرز اقوام و دوستان خود ، به مردم پاسخ داد که نمایندگی آنهارا خواهد پذیرفت ، اما به دوشرط :

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۳ـ ۴۲

۲ ـ همان‌کتاب ، ص ۶۲

« نخست آنکه او خودش را داوطلب نمایندگی اعلام نکند، و از کسی تقاضای رأی ننماید. بلکه مردم، خود او را انتخاب نمایند. و دوم آنکه اگر انتخاب شود، بهیچ دسته و حزبی، تعلق نداشته باشد. بلکه رویه‌ی مستقلی را، طبق عقیده و وجدان خویش، تعقیب نماید. . . . » ۱.

**«جان کوئینزی آدمز»** بپاس رفتار راستین، زندگانی شرافتمند، و استواری شیوه‌اش، با وجود شرائط غیرعادی و سنگینی که برای انتخاب خود پیشنهاد می‌کرد، با اکثریت قابل ملاحظه ای انتخاب شد. و از این پس با عنوان پر افتخار **«پیر فصیح»**، تا پایان عمر، نفوذ، قدرت، حیثیت و احترام خویش را، در مبارزه علیه برده فروشی و بردگی، بکار برد.

کوتاه سخن

بطور خلاصه **« رهبری »**، تا حد زیادی، مادرزاد است. درهمه یکسان نیست. پاره‌ای از این موهبت، بیشتر، و پاره‌ای دیگر، کمتر برخوردارند. هر کسی نمی‌تواند رهبر نیك و موفقی از کار درآید. استعداد رهبری را بخوبی می‌توان پرورش داد. وخوشبختانه امروز، اصول، فرضیه‌ها، وروش‌های فراوان و سودمندی، برای پرورش رهبری، وجود دارد که عملا می‌توان از آنها، در روابط انسانی، بهره‌مند گشت. البته رهبری مانند هر استعداد دیگری، در بشر، مستقل نیست. وتحت تأثیر **«هاله‌ی عمومی شخصیت»**

۱ ــ همان کتاب، ص ۶۳

هر کس قرار دارد . سازمان اجتماعی، تربیت اولیه‌ی خانوادگی ، و تجربیات گوناگون و مؤثر در زندگی بزرگسالی افراد ، همه بخوبی ممکن است ، در تعیین جهت ، و خط مشی قدرت رهبری آنان مؤثر واقع شود . و رهبرانی خود پرست و خودکامه ، یا آزادمنش و انسان‌دوست ، بپرورانند .

**صفت‌های مثبت رهبری**

برای یک رهبر ، مجهز شدن با صفت‌هایی چند، بیش از هر کس، ضرورت دارد . عظمت و موفقیت یک رهبر ، در شناخت این صفات ، ایمان بلزوم آنها ، برخورداری نسبی از آنها ، پرورش آنها درخود ، توفیق در ایجاد هماهنگی در میان آنها، و استفاده‌ی عملی از آنها ، در روابط انسانی است . مهمترین این صفات، عبارتند از :

- حسن تشخیص
- سرعت تشخیص
- قاطعیت و برایی در تصمیم
- سرعت در اخذ تصمیم
- شهامت اقدام
- سرعت اقدام
- پیش بینی اقدامات احتیاطی لازم ، درصورت شکست .
- ظرفیت تحمل انتقاد
- ظرفیت تحمل عقاید مخالف
- شهامت قبول مسئولیت و عواقب شکست
- تقسیم مناسب کار با نیروی انسانی

- تفویض اختیار ، درخور توانائی افراد
- چشم داشت مسئولیت به نسبت تفویض اختیار
- سازمان بخشی
- اشتیاق در کسب اطلاعات تازه ومربوط به‌کارخود
- درشتی درعین نرمی ، شکوه در عین‌درویشی
- علاقه به تشویق و اصرار به آن
- اصرار در پرورش استعدادهای زیردستان
- توجه به مسائل و مشکلات عاطفی افراد
- احساس شادی از موفقیت دیگران ...

صفت‌های منفی رهبری

رهبری در برابر صفت‌های مثبت ، و لازمی که پاره‌ای ازآنهارادر بالابرشمردیم ، دارای‌صفاتی منفی است . به‌اصطلاح « **اهل کلام** » ، رهبری‌دارای‌دو گونه«**صفات ثبوتی**» ، و « **صفات سلبی** » است . همچنانکه یك رهبر ، در کسب و پرورش صفات مثبت و سازنده‌ی رهبری باید بکوشد ، از ابتلای به‌صفات منفی آن نیز باید هماره بپرهیزد .

**کسی که :**

- فاقد اعتماد به نفس است ،
- در اخذ تصمیم ، شکاك و مردد است ،
- از عواقب احتمالی هراقدام‌هراسان است ،
- در برابر پیش آمد های ناگهانی ، دست و پای خود را گم می کند ،

ـ تحمل انتقاد ، و عقاید مخالف را ندارد ،

ـ برای نیل به مقصود ، فاقد شکیبائی لازم است ،

ـ دستخوش « **عقده‌ی ریاست وقبضه‌گری** » است . می‌خواهد تمام کارها را خود ، یکتنه قبضه کند . از همه مسئولیت و اطاعت کورکورانه توقع دارد ، لیکن بهیچ کس اختیار نمی‌دهد ،

ـ خودستا و مردم گریز است ،

ـ از مطالعه واخذ اطلاع روی گردان است ،

ـ در تشویق دیگران بخل می‌ورزد ،

ـ از پیشرفت دیگران افسرده و نگران است ،

ـ نیازمندی های انسانی وعاطفی مردم را ، بهچیزی نمی‌شمرد...

این چنین کس را ، جامه‌ی رهبری ، برازنده نتواند بود ،

او از آنانی نخواهد بود که توده‌ای را رهبری کنند،

دل‌های شکسته‌ای را مرهم نهند،

شرافت و ناموسی را حراست نمایند ،

حقی را برای ستمدیده‌ای بدست آورند ،

امیدواری و کوششی را فرونی بخشند ،

رنجبران را به دریافت پاداش مشقت‌های خویش، دلگرم سازند ،

نیروی های شگرف و ناشکفته‌ی خلق‌ها را ، بسوی سازندگی و ابتکار بسیج دهند ،

و بی سامانی ها را سازمان بخشند .

این چنین کس ، همان بهتر که پیشاپیش ، یا بـاصلاح ودرمان خویش ، همت ورزد ، و یا تلخی محرومیت ازریاستی موقت را، برننگ

رسوائی جاوید ، ترجیح دهد . عرض خود نبرد و زحمت‌مردم ، فراهم نیاورد . چون ، گرگ : شبانی نکند . واستعدادشبانی را نیز به هر کس تفویض نکرده اند . کوتاه‌سخن آنکه‌رهبر ، باید قبل از هرچیز انسان ، خودشناس، و ارزیاب صفات مثبت و منفی خویشتن باشد .

رهبر پرستی جوانان

یکی از آشکار ترین پدیده های دوره‌ی جوانی وبلوغ را ، « **قهرمان پرستی** » ، دانسته‌اند. قهرمان پرستی ، کم وبیش ، بطورمستقیم،انگیخته از « **نیاز به‌رهبری** » است . « **نوجوان** » ، قهرمان برگزیده‌ی خود را ، اگر بدان دسترس نداشته باشد ، حتی‌درعالم خیال ورؤیا ، از بسیاری از جهات ، « **اُلگو** » و « **مدل رفتار** » خویش قرار می‌دهد . و از تصور خاص خود از او ـ از رفتاراو، از گفتاراو، ازطرز لباس‌پوشیدن،وباصطلاح « **ژست‌گرفتن** » او ، از فریاد کشیدن او ، وبالاخره از هرچیزممکن و درخور تصور او ـ الهام می گیرد ، و از آن تقلید و پیروی می کند . « **قهرمان منتخب** »، کعبه‌ی‌انطباق‌رفتار نوجوان‌است. پرستش‌ستارگان سینما ،وخوانندگانی نظیر « **آدامو** » که هجوم پرتب و تاب وعصیان آمیز نوجوانان‌بسوی او ، در مسافرت اخیرش بایران ـ آبانماه ۱۳۴۵ ـ موجب انگیزش خشم بسیاری از مجلات و روزنامه‌ها گشت ، هم در حقیقت انگیخته از نیاز

به رهبر و رهبری است . اینك این دیگر ، بـرجامعه است که چگونه کسی را بسمت رهبری نوجوانان برگزینند ، و یا به او ، امکان تجلی و قهرمانی دهد .

تبلیغات و نیاز به رهبری

استفاده از همین جاذبه‌ی رهبری قهرمانان ، و میل به پیروی و تقلید از آنان است که موجب شده است ، سینماگران ، نخست قهرمانانی بیافرینند ، وسائل شهرت و محبوبیت آنانرا فراهم آورند ، و سپس از وجود آنان ، سوداگرانه ، بهره‌مند گردند . ویا ارباب تبلیغات ، برای جلب مشتری وفروش بیشتر ، با لطایف الحیل گوناگون ، بخورد توده‌ها بدهند که مثلا فلان ستاره‌ی محبوب ، فقط از فلان خمیر دندان ، یا فلان عطر ، یا فلان سیگار مخصوص ، و غیرآن ، استفاده می کند .

شیوه‌ی ایجاد تداعی مثبت و رهبری در تبلیغات

بدین‌ترتیب ، موفقیت سودجوبی ازاین‌شیوه ـ ایجاد تداعی مثبت بین‌کالای دلخواه و قهرمان مردم پسند ـ بستگی به عواملی چند دارد که مهمترین آن ، نیاز روانی به وجود رهبر و لزوم رهبری است .

رهبری انتزاعی و بدلی

ضمناً تبلیغات ، خود ، گاه‌یکنوع‌جانشین بدلی و انتزاعی از رهبر می‌شود . برای مثال کسی که امروزسرش درد می کند ، وپی قرص سردرد می گردد ، بسهولت‌ممکن است ـ درصورتیکه پیشاپیش بداروئی خاص و یا به مشورت با شخصی معین ، اعتماد قاطع پیدا نکرده باشد ـ تحت تأثیر یك آگهی داروئی

قرار گیرد . و یك شعار تبلیغاتی ، رهبر درمانی او گردد . علائم راهنمائی ورانندگی ، ضرب المثل‌ها ، تك بیت‌های آموزنده ، آیات قرآن ، هنگام استخاره ، فال حافظ ، و مانند آن ، همه حکم رهبران انتزاعی را برای مردم دارا هستند . یعنی رهبرانی که عموماً در اصل ، از انسانی اخذ شده‌اند . لیکن اینك ، مستقل از انسان مرجع ، خود به تنهائی ، هدایت و راهنمائی اشخاص را در عمل ، دراندیشه ، دراخذ تصمیم ، درتأیید یا تضعیف اراده‌ی آنان ، بعهده دارند .

شگفت اینجاست که رهبران بدل از انسان ، یا انتزاعی ، گاه ممکن است ، اثر ونفوذی بمراتب بیشتر از اصل داشته باشند . چه بسا ، بیان حضوری و پند شفاهی یك شاعر ، یك نویسنده ، یا یك دانشمند ، اثر تلقینی سخن پرداخته ونگاشته شده‌ی وی را که در جائی بصورت یك کلمه‌ی قصار یا تك بیت ، بدون ذکر نام گوینده‌ی آن ، نقل شده‌است ، نداشته باشد! همچنین شاید اگر مردم ، در ماورای بسیاری از شعار های تبلیغاتی و سیاسی محض ، یا تجارتی مجرد و انتزاعی ، گوینده یا گویندگان آنها را می‌شناختند ، و می‌دانستند که آنها در کجا ، براثر چه مشورت ، و بنا بر چه ملاحظات ، آن سخنان را پرداخته‌اند ، برای همیشه از آنها ، روی گردان می‌شدند !

در هرحال آنچه مسلم است ، نیاز به رهبری و راهنمائی بشر تا بحدی است که حتی ، به بدل از راهنما ، یا رهبران انتزاعی ، و مستقل از انسان نیز ، روی می‌آورد . و تلقین آنها را ، گاه بجان می‌خرد ، و بر دیده‌ی سپاس ومنت می‌نهد .

# ٦

## برترین رهبری

بجز پهنه هایی پر از دود و آتش ،
بجز سیل کشتار و بیماری و خون ،
بجز ناله هایی پر از خشم و نفرت ،
بجز دوزخی واژگون و دگرگون ،
بجز کند بادی که آهسته خواند ،
سرود غم خویش ، در گوش هامون ،
بجز التقامی چنین تلخ و نارس
بگو با من ای دل !
چه ماندست با کس !!...
زمین می‌گدازد ز خشمی نهانی ،
ز خشمی چو تاریکی شامگاهان ،
خوش آن لحظه‌ی تلخ و آن روز شیرین
که کیفر دهد خشم « او » برگناهان ،
به تنگ آمدم زین همه کینه‌توزی
خوشا زیستن در میان سیاهان
که در خاک و خون غوطه‌ور شد طبیعت ،
تمدن گر اینست ، کو بربریت ! ! *

چنانکه تا کنون دیدیم ، رهبری استعدادی بسیط و ساده نیست . بلکه توانی ترکیبی است . مرکب از صفت‌هایی گوناگون ، انگیخته

---

* نادر نادرپور . با الهام از « آرتور رمبو » شاعر فرانسوی

از شرائط ، عوامل ، مقتضیات فردی ، اجتماعی ، زمانی و مکانی فراوان است . همچنین رهبری ، کیفیتی نسبی است ، نه مطلق . یعنی رهبران، همه یکسان و یکنواخت ، از این توان، برخوردار نیستند. بلکه بهره‌مندی آنان از توان رهبری ، بدرجات ، مختلف است .

توزیع رهبری

شاید بهترین نمودار توزیع استعداد رهبری ، « **منحنی توزیع طبیعی هوش** » باشد .

هرچند هنوز تحقیقی در دست نیست که این همانندی رادقیقاً تأیید کند. لیکن مجموعه‌ی پژوهشها ، در باره‌ی اختلاف توزیع توان رهبری در میان مردم ، تاحدّی‌اساس این‌فرض را یکسره‌عاری‌ازحقیقت نمی‌شمارد. بدین ترتیب ، رهبری نیز مانند غالب از توان های بشری ، و کیفیت و حالات انسانی ، برخلاف آنچه که مردم ، معتاد به تصورآنند ، قاطع و یکجا شروع نمی‌شود ، و نیز قاطع و یکجا ، پایان نمی‌پذیرد . مردم ، بنا برعادت ، میگویند : عاقل یا دیوانه ، سالم یا بیمار ، عادی یا غیر عادی و مانند آن . درصورتیکه تندرستی و بیماری ، عقل و جنون ، و عادی و غیرعادی ، هریك دارای درجات مختلف اند . دو بیمار ، بطور یکسان بیمار نیستند . و دوسالم نیز سلامتشان ، بیك‌میزان‌نیست.رهبری نیز همین گونه است . یکی کمتر ، دیگری بیشتر ، واحیاناً سومی باز بیشتر یا کمتر از آندو ، از رهبری برخوردار است .

لـزوم تقسیم بندی در رهبری

از اینروشناخت بهتررهبری ـ پرورش،هدایت، آسیب شناسی و پیشگیری از تباهی و فساد هر یك از مراحل آن ـ به تقسیم بندی ، تفکیك دقیق انواع ، و ترسیم

نیمرخ‌های گوناگون آن ، نیازمنداست .

رهبری بر اثر توجه به :

- منشاء رهبری
- وسیله‌ی رهبری
- هدف رهبری
- شیوه‌ی رهبری
- تصادف در رهبری
- میراث و اکتساب در رهبری
- کیفیت اخلاقی هدف رهبری
- توجه به تحقق هدف ، یا رضای خاطر پیرو
- فراخنا و کمیت موضوع رهبری ،

شایان بررسی است .

۱ - منشاء رهبری

منشاء و منبع نیل به رهبری،در مواردمختلف، متفاوت است . بطور کلی ، نیل به رهبری ، انتخابی یا انتصابی است . انتخاب ممکن است بوسیله‌ی دیگری و دیگران ، یا بوسیله‌ی خود رهبر ، صورت گیرد . همچنین انتصاب نیز ممکن است بوسیله‌ی یك سازمان ، یا بوسیله‌ی یك فرد معیّن انجام پذیرد. از اینروبا توجه به منبع و منشاء رهبری ، می‌توان آنرا چنین تقسیم کرد:

- رهبر برگزیده بوسیله‌ی مردم
- رهبر برگزیده بوسیله‌ی یك فرد

- رهبر برگزیده بوسیله‌ی سازمان
- رهبر برگزیده بوسیله‌ی خویش ، یا خودگزین

۲ - وسیله‌ی رهبری

ممکن است کسی رهبری خود را بازور وایجاد هراس بردیگران تحمیل کند . همچنین ممکن است یك رهبر ، براثر دامن زدن به امید ، یا وعده به تحقق آرزو های مردم ، آنان را فریفته باشد . یا آنکه ، به شیوه‌ی سوداگران ، رأی آنان را بسود خویش خریده باشد . و یاسرانجام ،مردم ،خوداوراخواسته، خوانده و برگزیده باشند . از اینرو ،با توجه به وسیله‌ی نیل به رهبری، رهبران را می‌توان ، به چهار نوع زیر دسته‌بندی کرد :

- جبّار و تحمیل گر
- فریبگر
- سوداگر
- برگزیده

۳ - هدف رهبری

رهبر ، بیك تعریف ، کسی است که سبب تسهیل گروه در نیل به هدف رهبری می‌شود[1] . بعبارت دیگر ، وی آسان گر نیل به مقصود است ، راهنمای دستگیر است . احیاناً تنها راه را نمی‌نماید . بلکه وسائل طی آن ، و رسیدن به فرجام آن را نیز فراهم می‌آورد . درهرحال ،آنچه در اینجا مورد توجه است، اینك « **هدف رهبری** » است.هدف ،ممکن است انفرادی ، اختصاصی،

---

1- Newcomb, Turner. Converse : Social Psychology, New York, 1965, P. 474

و دلخواه فرد رهبر باشد . یعنی رهبر ، مردم را تنها وسیله‌ی نیل به‌مقصود شخصی خویش،سازد . دراینصورت، رهبر،فردی « **خود کام** » وجاه‌طلب است .

همچنین هدف رهبری ممکن است ، اجتماعی و مشترك باشد . خواسته‌ی گروه و آرمان پیروان بشمار رود . این هنگام رهبر ، فردی «**مردم کام**» و دیگر خواه است . در نتیجه ، با توجه به‌جنبه‌ی انفرادی و نفع شخصی ، یا اجتماعی ومشترك‌هدف رهبری ، رهبر دو گونه است :

- خودکام
- مردم‌کام

**۴ ـ شیوه‌ی رهبری**

از نظر شیوه‌ی اجرا ، حل مشکلات ، و نیل به مقصود ، ممکن است که یك رهبر ، تمام دستورها وسیاست لازم را ، خودبه‌پیروان‌خویش ،دیکته کند . به‌مشورت تن درندهد . تشویق یا توبیخ اتفاقی پیروان ، در درجه‌ی اول ، منوط به داوری واحساس‌شخصی‌او باشد . این‌چنین رهبر را ، ما « **خود سالار** » اصطلاح می کنیم .

برعکس ممکن‌است رهبری دیگر ،پیوسته‌بکوشد تاپیروان‌خودرا، به‌همکاری وهم‌اندیشی برانگیزد.وراه‌حل‌های لازم‌را از خلال‌پیشنهادهای آنان ، کشف کرده بکار بندد این چنین رهبر را نیز« **مردم سالار** » خواهیم خواند .

بدین‌ترتیب ، رهبری ، بنا برشیوه‌ی تحمیلی یا همکارانه اجرای

آن نیز ، به دو نوع تقسیم می‌شود :

ـ خود سالاری

ـ مردم سالاری

ضمناً در این هردو نوع رهبری ، ممکن است ، قصد نهانی، خدمت به « **مردم** »، یا به« **خود** » باشد . بعبارت دیگر ، یك رهبر کاملا ممکن‌است ، از نظرهدف ، مردم‌کام ، ولی از نظر شیوه‌ی اجرای سیاست وحکومت ، خودسالار باشد ، و برعکس .

**● ـ تصادف در رهبری**

پاره‌ای از رهبران ،خود پیشاپیش می‌دانسته یا می‌خواسته‌اند که مسئولیت رهبری امری ، گروهی ، یا سازمانی‌را عهده‌دار شوند . و احیاناً آنان خود، یادیگران، در اندیشه‌ی تهیه‌ی مقدمات آن بوده‌اند. لیکن ضمناً مواردی درزندگی پیش‌می‌آید که‌یك‌شخص ، حتی‌درموقعی که‌احتمال آنرا نیز نمی‌داده‌است، بنا برقرعه ، بنابراینکه شخص واجد صلاحیتی غائب بوده ، یا دیر رسیده است ، بنا براینکه هنگام اعلام انتخاب درمیان یك گروه، نام وی‌پیش‌از نام دیگری ، بخاطر و بزبان کسی‌آمده است ، و مانند آن ، کاملا بطور تصادفی ، ناگهانی و غیرمترقبه ، به احراز مقام رهبری نایل‌آمده است . بدین ترتیب ، ازنظر توجه به‌آمادگی و مقدمات رهبری یك‌تن ، رهبری همچنان بدو نوع تقسیم میشود :

ـ رهبری تصادفی

ـ رهبری با مقدمه و غیرتصادفی

۶ـ میراث واکتساب در رهبری

بسیار اتفاق می‌افتد که کسی شخصاً ، درخور احراز مقام رهبری نیست . واگر حتی باختیار پیروان کنونی وی می‌بود ، او را به هیچ روی ، برنمی‌گزیدند . لیکن بنا برمیراث سنت‌های تاریخی ، رهبری بدو تفویض گشته است . مثلا تنها وارث ملیونری است که صاحب یك کمپانی بزرگ بوده است . طبق قوانین ، پس از مرگ صاحب کمپانی، وی‌را می‌جویند ودررأس تشکیلاتش قرار می‌دهند . بدون آنکه شخصاً قابلیت ، عرضه ، وظایف اداره ورهبری چنان سازمانی را داشته باشد . وزیردستان نیز ناگزیر باید از وی تبعیت نمایند . در میان رؤسای قبیله‌ها ، عشایر ، کشورها ، در گذشته وحال ، اینگونه رهبری میراثی ، فراوان یافت می‌شود .

از اینرو ، بنا بر اینکه رهبری ، بر اثر سنت تاریخی و میراث اجتماعی و قدرت آداب ورسوم اجتماعی به کسی تفویض شود ، یا آنکه اوخود آنرا تحصیل نماید ، رهبری همچنان بدو نوع تقسیم می‌شود :

ـ رهبری میراثی و تفویضی

ـ رهبری اکتسابی

رهبری سِنّی

یکی از عوامل مهمی که حتی در کشورهای دمکراسی ، بنا بر آداب و رسوم اجتماعی ، موجب تفویض رهبری می گردد ، « **امتیاز کِبَرِ سِنی** » است . بسیاری از کمیته ها ، انجمن‌ها ، مجلس نمایندگان ، مجلس مؤسسان ، و نظیر آن ، گاه نخست بطور موقت ، و گاه نیز بطور پیوسته ، یك نوع «**رئیس سِنّی**» ، از میان سالمندترین اعضای خود ، انتخاب می‌نمایند.

امتیاز سنی و مسئله‌ی تساوی زن و مرد

بسیاری از اشکالات تحقق واقعی و عملی آرمان تساوی حقوقی و اجتماعی زن و مرد ، نه تنها تساوی آنها در تئوری و نظر - درمیان عوامل دیگر - ضمناً مربوط به « **امتیاز سنی** » به عنوان منبع رهبری است . عموماً در تمام سازمانها ، به‌کارمندان مسن‌تر ، در موارد فراوان ، توجه و احترام بیشتری مبذول‌می‌شود ، تا به کارمندان‌جوان تر . در اکثر از زناشویی ها معمولا ، عادت براین جاری‌است که زن ، چند سالی‌جوان‌تر از شوهر خودباشد . وهمین امر ، یعنی امتیازسنی مرد ، غالباً خودموجب عدم تحقق تساوی‌کامل‌میان زن و مرد ، در عمل،می گردد زیرا،چنانکه یادآورشدیم ، این عدم تساوی ، تنها مربوط به « **زن بودن** » یا «**مرد بودن** » آندو نیست . بلکه زن جوان‌تر ، خواه و ناخواه ، در عرف و اجتماع ، معمولا از مزایای سنی زن یا مرد مسن‌تر ، برخوردار نیست . اگر در زناشوئی ها ، عموماً زنان مسن تر از مردان می‌بودند ، باحتمال قوی ، آنگاه ، امتیاز سنی زنان ، بسیاری از مردان را ، برخلاف‌امروز، تحت‌الشعاع خودقرار می‌داد .

از اینرو « **رهبری سنی** » ، خود یکی از شاخه های رهبری میراثی و تفویضی است که از مواهب سنت‌های اجتماعی بشمارمی‌رود .

۷ - کیفیت‌اخلاقی‌هدف رهبری

یك رهبر امکان دارد از نظر هدف ، پیش‌ازهر چیز ، سود پیروان‌خویش‌را درنظرداشته باشد . و نیز درشیوه‌ی اجرا ، دمکرات منش و مردم سالارباشد . لیکن از نظر اخلاقی ، هنوز هدف او ستوده محسوب‌نگردد . چنانکه ، برای مثال ،

رهبر دسته‌ای از راهزنان، کنگسترها، یا قاچاقچیان مواد مخدره ومانند آن ، بشمار رود ؛ مرامی غیر انسانی ، و پرتبعیض و ناروا را رواج دهد. از اینرو ، رهبری ، ازنظر کیفیت اخلاقی و انسانی هدف آن ، همچنان به دونوع تقسیم می‌شود :

- رهبری روا
- رهبری ناروا

۸ ــ توجه به‌هدف یا پیرو

پاره‌ای از رهبران ، «**هدف‌نگر**» ند . بیشتر به کمال مطلوب رهبری ، انجام وظیفه ، تحقق آرمان و هدف توجه دارند ، تا به خواستهای فردی ، تمایلات عاطفی، و هوسهای اختصاصی و نیمه راه وفرعی پیروان خود .

دسته‌ای دیگر ، برعکس ، «**پیرونگر**» ند . بدست آوردن دل پیروان ، و جلب رضای خاطرآنان ، مهم تر از هر مقصود ، در نظرشان جلوه می کند . و چه بسا که نیمه راه ، بهمین سبب ، تغییر جهت داده‌از مسیر اصلی ، وهدف اساسی خودمنحرف می‌شوند .

بدین ترتیب از نظر توجه محض به‌تحقق هدف ، یا توجه مطلق به ارضای خاطر پیروان خود ، رهبران بدو گروه تقسیم‌می‌شوند :

- هدف نگر
- پیرو نگر

لزوم هماهنگی میان‌هدف نگری و پیرو نگری

در حقیقت ایجاد هماهنگی و تعادل میان «**هدف نگری محض**» و «**پیرو نگری مطلق**» ،از اساسی ترین مسائل‌رهبری ، وحل آن ، لازمه‌ی‌هررهبری

هنرمندانه وخوش فرجام است .

شادمندانه ،تجربه و پژوهشهای ویژه نشان داده است که ضمناً ، رهبری که میان پیروان و زیردستان وظیفه شناس ، و میان پیروان سهل‌انگار و وظیفه گریز خویش ، تفاوت می‌نهد ، بیشتر مورد احترام است ، تا هدف نفرت .

۹ ـ فراخنای موضوع رهبری

سرانجام رهبری را ممکن است ، با توجه به وسعت ، کمیت ، و فراخنای حوزه‌ی فعالیت انسانی پیروان آن ، رده بندی نمود . ازاین نظر نیز ، رهبری رامی‌توان، به چهار نوع تقسیم کرد :

۱ ـ رهبری کوچك

۲ ـ رهبری میانه

۳ ـ رهبری بزرگ

۴ ـ رهبری برترین یا برترین‌رهبری

۱ ـ رهبری کوچك

منظور ما از « **رهبری کوچك** » ، رهبری گروهها ، و سازمانهای کوچك است ؛ مانند رهبری یك خانواده ، یك مدرسه ، یك انجمن ، یك مجلس بحث ، یك اداره‌ی کوچك ، یك تیم ورزشی و مانند آن . فراخنای انسانی اینگونه رهبری ها ، حد اکثر از حدود صد تا دویست تن تجاوز نمی کند . ولی معمولا ما در رهبری کوچك ، بیشتر همان با رهبری گروههای بسیار کوچك سر وکار داریم .

۲ – رهبری میانه

از « **رهبری میانه** » ، ما بیشتر رهبری گروهها و سازمانهای نسبتاً بزرگ را قصد می کنیم . مانند رهبری یك بانك بزرگ ، یك لشگر ، یك وزارتخانه ، ومانند آن . رهبر میانه ، دست کم چندین رهبر کوچك را تحت فرمان دارد . یك دبستان یا دبیرستان ، با پانصد تا هزار دانش آموز که در آن علاوه بر « **مدیر** » چندین رهبر کوچك دیگر نظیر « **ناظم** » ، دبیران ، و آموزگاران ، و مبصران ، در امر رهبری ، با مدیر همکاری می کنند ، مشمول رهبری میانه میشود .

۳ – رهبری بزرگ

با ذکر « **رهبری بزرگ** » ذهن ما بیشتر متوجه زمامداری های پردامنه‌ی موجود کنونی و گذشته می‌شود . سرداران نامی ، اندیشمندان بزرگ ، نوابغ تاریخ ، رؤسای بزرگ کشورها ، سازمانهای بزرگ جهانی ، همه‌زیر لوای رهبری بزرگ جمع می‌شوند .

انتقال رهبری

انتقال رهبری از مراحل « **کوچك** » به « **میانه** » و « **بزرگ** » عموماً ، بی مقدمه ، بدون پرورش ، و ورزیدگی لازم ، میسر نیست . جمعیت ها وسازمانهای بشری ، هنگام توسعه ، گاه دستخوش «**تحولات کیفی**» می گردند . و شخص رهبر را ، در برابر موقعیت‌های تازه و شگرف ، غافل گیر می‌سازند. برای مثال ، اگر آب را در نظر گیریم ، در فاصله‌ی میان صفر تا ۹۹ درجه ، تحولات چشم گیری در آن مشاهده نمی کنیم . لیکن دیگر در افزایش یکدرجه حرارت به آب ۹۹ درجه ، وضع مشابهی با افزایش

یکدرجه حرارت به آب ۹۸ درجه ، بیش نخواهد آمد . بلکه دراین هنگام ، تحولی کیفی و جهشی فیزیکی ، درآب پدیدمی‌آید .آب‌مایع، به بخار شبه‌گاز ، تبدیل می‌شود . حجم آن تغییر می‌کند . نیروی‌آن ، دگرگون می‌شود ، و مانند آن . در این هنگام ، ما با پدیده‌های‌کاملا بی سابقه‌ای روبرو می‌شویم که تجربیات ما در مورد آب مایع ، در رسیدگی و رهبری بخار ، دیگر کافی نیست .

گروهها ، وسازمانها نیز کم و بیش مشمول چنین کیفیتی هستند. بنا بر مشهور : « از آدم درویش چه یك نان بگیرند ، چه یك نان باو بدهند ، برایش تفاوتی نمی‌کند » . یا « برسر سفره‌ی انداخته ، چه یك تن بنشیند ، چه یك تن از آن برخیزد ، تفاوتی نخواهد کرد » . براساس همین فلسفه است که معمولا ، هنگام دعوت‌های درویش‌مآبانه ، به میهمان می‌گویند :

ـ «اگر بمنزل ما قدم رنجه بفرمائید ، برای ما فرق نمی‌کند. ما فقط آب دیزی آبگوشت را زیاد می‌کنیم !» .

لیکن همه می‌دانیم که واقعاً اگر تعداد مهمان‌ها ، از حدّی‌بیشتر تجاوز کند،دیگر با افزودن‌آب‌آبگوشت ، تا « الاغیرالنهایه!» ، پذیرایی میسر نیست .و یا هر که را که از راه رسید ، نمی‌توان بر سر سفره‌ی کوچکی جای داد !

بسیاری از رهبران کوچك ، دستخوش همین اشتباه می‌شوند . به تصور آنکه با افزایش «**کمیّت**» و فراخنای حوزه‌ی رهبری خود ، « **کیفیت** » آن تغییری نخواهد کرد ، یکباره ، بدون مقدمه ، دست بتوسعه می‌زنند .دبستان کوچکی را به دبستان ودبیرستان‌و کودکستان

مبدل می کنند. کارخانه‌ی بافندگی کوچکی را با ده کارگر، به کارخانه‌ای باظرفیت پانصد تا هزار کارگر، تبدیل می‌نمایند. بر شعبه‌های شرکتی محدود، به تعداد سرسام‌آوری می‌افزایند، و مانند آن. غافل از آنکه این توسعه‌ها، تنها شامل «**کمیت**» ها، نمی گردد. بلکه همچنان، «**کیفیت**» های گروهی و سازمانی را نیز دستخوش دگرگونی می‌سازد. و همین دگرگونی و «**تحولات کیفی جدید**» است که مسائل پیش‌بینی نشده‌ی تازه‌ای را بوجود می‌آورد.

برای مثال، فرض کنیم، مردی دارای یک زن و پنج فرزند است که مجموعاً با خود وی، خانواده‌ای هفت عضوی را، تشکیل می‌دهند. این مرد احتمال دارد بگوید: «اگر برعایله‌ی هفت نفری ما، یک تن اضافه شود، تحمیل چندانی بر زندگی ما، نخواهد شد!». آنگاه، وی ممکن است یک خانه‌شاگرد، به جمعیت کوچک خود بیفزاید. افزایش این خانه‌شاگرد، حتی می‌تواند تسهیلاتی در بهتر گشت خانواده‌ی مورد نظر پدید آورد. اینک تنها با محاسبه‌ی محض کمّی ریاضی، و در نظر گرفتن مطلق افزایش یک نفر جمعیت، بخانواده، آیا همین شخص، می‌تواند بجای استخدام یک خانه شاگرد، یک همسر جدید اختیار کند؟! و باصطلاح مشهور، با «افزودن آب دیزی» درسر یک سفره، با سایر اعضای خانواده و همسر قدیم خود، یکجا از وی پذیرایی نماید؟! همه می‌دانیم، ورود «**همسر دوم**» در زندگی یک مرد، و یک خانواده، عموماً چنان تحولی در کیفیت روابط انسانی اعضاء بوجود می‌آورد که گاه ممکن است بهشتی را بجهنمی تبدیل نماید. بدین ترتیب، در توسعه‌ی گروهها وسازمانها، تنها نمی‌توان روی تصاعد ساده‌ی ریاضی «**کمیت**» آنها حساب کرد. بلکه مهمتر ازهر چیز

**«تحولات کیفی»** آنهاست .

از اینرو ، هر رهبر نمی‌تواند ، به‌آسانی از مرحله‌ای بمرحله‌ی دیگر انتقال یابد . چه بسا رهبران موفق‌دریك‌مرحله‌ی کوچك‌رهبری ، رهبرانی ناکام درمرحله‌های **«میانه»** و**«بزرگ»** ازکاردرآیند .همچنین نیز این اصل ، غالباً درجهت عکس آن نیز صادق است . بدین معنی که بسیاری از رهبران بزرگ ، ممکن است براثر نا آشنایی به کیفیت‌های ویژه‌ی گروه‌هاوسازمانهای کوچك ، از اداره و رهبری‌جمعیت‌های خُرد عاجزمانند .

**۴ ـ برترین رهبری**

درانواع برشمرده‌ی‌رهبری ـ کوچك ، میانه ، بزرگ ـ ما عموماً بارهبری‌های‌واقعی وعینی و موجود ، درگذشته و امروز ، سرو کار داریم. لیکن در مورد « **برترین-رهبری**» ، ما با نوع کمال مطلوب ، ایده‌آل و آرمانی و ذهنی آن ، روبرو می‌شویم .

**بهروزی : خواست مشترك انسانها**

انسانها ـ انسانهای هوشمند ـ معمولا همه در انتظار روزی بهتر ، و روزگاری مرفّه‌ترند ـ : روزگاری که‌درآن،همه‌چیز ، بکام‌دل ،آسان‌تر گردد ! درآن ازجور وستم ، آلودگی و نابسامانی ، رنج وبیماری ،اثری یافت نشود !

آنانکه،

درگذشته ای دور ، در شرق اقصی ، نیمه راه ، از **«کنفوسیوس»**

بریدند ، وبیاران «**لائوتسه**» پیوستند،
درهند، ترك یار ودیار گفتند ، تا درپرتو «**بودا**» راه جویند ؛
از« **زرتشت** » گسستند ،تا با «**مانی** » ، یا «**مزدك**» ، همکاروان و هم-
بیعت شوند ،
درجزیره ، ازهرچه بود ، با همه دشواری‌ها ، علاقه بر کندند ، ویکباره
دل به «**محمد**» بستند ...

آنها همه ، چرا چنین کردند ؟ !

قیام‌ها ، عصیان‌ها ، نویدها ، امیدها ، سوزها ، گدازها ، تحمل
شکنجه‌ها ، انتظارها ... ، اینها همه بخاطر چیست ؟ جز بخاطر « **روزی
بهتر**» ؟ ! روز گاری نکوتر ؟ ! و یا فردایی پرشکوه‌تر ؟ !

پیر عصیان گر ، وسیاح پرتلاش و گران‌جان بلخ، ناصرخسر و علوی
(۴۸۱ ـ ۳۹۴ ه) ،درروزگاری که جوانی پرشور و شرش‌سپری می‌شود ،
ومیبایست ، بنا برمعمول، پیری آرامی بخشش آغازشود ، جویای چه‌بوده
است ؟ ! او را چه می‌شده است ؟ چه‌می‌خواسته است که یکباره به همه
چیز ، آری بهمه چیزخویش ـ به‌بزم ورزم ، به‌ننگ و نام ، به شوکت و
جاه ، یارودیار ، کیش وآئین ، وجهان‌بینی معتاد ـ پشت وپاهمی زند ،و
درپی گمشده‌ی خود ، به‌مصر ، همی رود ، وحدیث عصیان دومرغ بی‌لگام
درون ـ مرغ بی‌تاب دل ، ومرغ جویای سر ـ را ، برای عبرت نسل‌ها و
قرنها ، این‌چنین ، برجای همی‌نهد ؟ ! :

آئین این دو مرغ ، دراین گنبد ،
پرّ بدن وشتاب ، همی‌بینم !
پس من ، به‌زیر پر دومرغ ، اندر ،

ظن چون بری که ساکن بنشینم ؟ !
از دیدن «دگر ـ دگر آئینش» ،
دیگرشده است یکسره آئینم :
یکچند ،
پیشگاه همی‌دیدی ،
درمجلس ملوك و سلاطینم
اکنون ،
زگشت دهر ، دگر گشتم ،
گوئی نه‌زان نژاد ، نه‌زان طینم ...
درلشکر زمانه بسی گشتم ،
پر گرد ازآن شده است ، ریاحینم
نندیشم از رسوم وقوانینش
دیگر کنم رسوم و قوانینم ...

بهروزی
نغمه‌ی مکرر یك انتظار

امید به بهروزی ، و **«انتظارفردایی نکوتر»**، سرنوشت انسان ، و احیاناً انگیزه‌ی اعتلاجوئی و سائق‌والاگرائی‌اوست . ازاینرو ، این‌انتظار، زمان ومکان ، نمی‌شناسد . به‌تاریخی خاص ، و گروهی ویژه ، اختصاص ندارد . آنرا ، همه وقت ، درهمه‌جا ، می‌توان ، و باید ، توان شناخت .

انسانها ، همی‌آیند و همی‌روند . والتهاب سوزان این **«فردای ـ بهتر !»** را ، نیز همچنان با خود ، بگور همی‌برند ! لیکن روزی‌دگر، باز انسانی دیگر، این امید بی‌پایان را، ازنوآغازهمی کند.ونغمه‌ای تازه سر همی‌دهد . حدیث‌این‌شوق‌بی‌فرجام‌را که **«حدیث نفس انسانها»**یش

باید نام داد ،شاعری دیگر،قرن‌ها پس از سکوت اضطراری پیر بیقرار بلخ،
این چنین زمزمه می کند :
در زمان کودکی ـ کاخر ندیدم ،
خوبتر زان دوره ، دور دیگری را ـ
داشتم هر روز ، درهرحال ،تاشب ،
انتظار «**حال و روز بهتری**» را
«شنبه» فکر «جمعه»ی آینده بودم ،
هفته را می‌خواستم کاسان شودطی ،
یعنی آن «**شش روز**» گردد «**شش دقیقه**» ! ،
بگذرد چون برق و ، آید «**جمعه**» ازپی ....
درجوانی کزپی دلدار بودم ،
گرشبی را وعده می‌دادآن شکرلب ،
روزها می‌خواستم ، تند ازپی‌هم ،
بگذرد ، تا زودترپیش آیدآن «**شب**» ! ...
فصل ، فصل و ، ماه ، ماه و ، هفته هفته ،
طی شد وبگذشت یك عمرم به‌باطل
ازغم عمری که بی‌حاصل گذشته ،
می‌خورم اکنون دریغ ! ـ اما چه حاصل ؟ !
من که خود می‌خواستم تا برق‌آسا ،
روزهای عمر گردد ، زودتر طی ،
حالیازین غم که عمرم زودطی شد ،
دست حسرت می‌زنم برسر ، پیاپی !

خودهمین اکنون که می گویم :
ـ به « حسرت »
ازچه باید زود عمرمن سرآید ؟ !» ،
باز می‌خواهم که زود این روزهاهم ،
بگذرد ، تا ،
**«روزگاری بهتر»**
آید .[1]

شوق بهروزی
انگیزه ی رهبرجویی

تحقق بهروزی ، عموماً انسانها را ، به‌جستجوی راه‌وراهبر ، برهمی گمارد،انسانها،در کشاکش این اشتیاق ، **«برترین رهبری»** را نیز، گاه ناچار ، در وجود **«برترین رهبران»** همی‌جویند .وهنگامیکه پندارند **«برترین رهبر»** خود را یافته‌اند ، آنگاه دیگر از هیچ کوششی در راهش ، ازهیچ خوبگوئی وستایشی در وصفش ، دریغ نمی‌ورزند . هم‌از این رهگذر است که حکیم عصیانگر بلخ ، هنگامیکه ترك یارودیار ، همی کند ، نام و ننگ را به پشیزی، دیگر نگیرد ، امیران خود کامه‌ی ماوراءالنّهر و خراسان را ، همسان امیران جاه طلب دیگر نقاط جهان ، **«خوکان وحشی»** لقب همی دهد ، وپرخاشجویانه اعلام همی‌دارد که : دیگر،من نه‌آنم که **«گوهرمدح بی‌ریا»**ی‌خویش‌ـاین گرانمایه « دُرّ لفظدری» ـ را، بپای‌خوکان‌آلوده ، ریزم ،آنگاه‌همو،درست دراوج‌التهاب آوارگی‌خویش،هنگامیکه‌سرانجام خسته وماندهدر«مصر»رهبر گمشده‌ی

---

۱ ـ ابوالقاسم حالت ، دیوان‌اشعار ،کتابفروشی‌ابن‌سینا ، تهران ، ۱۳۴۱ ص ۶۷ ـ ۶۶

خود را ، در هاله‌ی‌وجود «**خلیفه‌ی فاطمی**» ،متجلی همی‌بیند ، بیچون وچرا ، دعوتش را یکباره بدیده و دل همی‌خرد .وجانی‌تازه بازهمی‌یابد. این زمان ، آسیمه‌سر ، عنان توسن سرکش اختیار ، از کف همی‌دهد . ذوق زده ، شیفته وشوریده حال ، سرمست از باده‌ی غرور وصال ، بخود همی‌بالد .وحماسه‌ی پیروزی و رزم وافتخار،پای کوبان،سرهمی‌دهد که:

فاطـمیم !

فاطـمیم !

فاطـمی !

تا تو بـمـیـری ز غـم ،

ای ظـاهری !

باطـنیم !

باطـنیم !

باطـنی !

تا تو بـمـیـری ز غم ،

ای ظاهری !

**جلوه‌های گوناگون یك خواست**

بدین ترتیب ، در حقیقت ، بشریت در احلام زرین ، و رؤیا های طلائی خود ، از حکومت ایده‌آل، در « **مدینه‌ی فاضله** » ،در« **مسیح‌جوئی** » ها ، « **خضرخواهی**» ها ، و « **مهدی پرستی** » های خود ، در اشتیاق سوزان و عمیق و دیرین خویش ، برای یك « **قطب** » ، یك « **پیر** » ، یك « **مراد** » ، یك « **امام** » ، و بالاخره « **منجی بزرگ**

**بشریت »** ، در حقیقت خواهان همان **« برترین رهبری »** است .

انتظار **« فرج بعد از شدّت »**،اشتیاق **«آرامش بعدازطوفان»** امید استقرار صلح و عدل‌جاویدان ، پس از شیوع ظلم و فسادی همه‌گیر و بی پایان ، بوسیله‌ی یك **« منجی بزرگ »** ، یك **« مسیح موعود »** ، یك **« مهدی قائم مُنْتَظَر »** ، یا بگفته‌ی **« حافظ »** ، ایمنی‌قوافل‌دل‌و دانش ، از دست قاطعان طریق ، بدست یك **«مرد راه»** [1] ، اختصاصی به ملت ، قوم ، ویا مذهبی ویژه ندارد . بلکه ، بعنوان یك شوق عمیق‌و پایدار ، یك انتظار دیرین بشری ، یك تکیه‌گاه امید ، یك ساحل نجات درآینده‌ای دور یا نزدیك ، در میان تمام توده ها ، و در میان بیشتر از طبقات رشد یافته‌ی ملل جهان ، بعنوان **« گمشده‌ی عرفانی انسان »** با نام‌های مختلف ، همواره تجلی کرده است .

**گفتیم «انتظاروشوقی، مشترك ودیرین !»** .این‌دعوی ،نخست ما را در گذشته‌ای دور ، به‌تجسس برمی گمارد .

سابقه‌ی اشتیاق در یهود

**«قاموس کتاب مقدس»** ضمن شکایت از **«یهودیان»** که دعوت **« عیسی ـ مسیح»** را نپذیرفته‌اند ، به‌شیوع این اشتیاق ، برای رهایی‌از رنج وناکامی، در میان قوم یهود ، چنین تصریح می کند :

« عمرانیان منتظر قدوم مبارك « **مسیح** » . نسلاً بعد نسل بودند . و وعده‌ی آنوجود مبارك . . . مکرراً در زبور و کتب

---

۱ ـ ز قاطعان طریق ،
آن زمان شوند ایمن .
قوافل دل و دانش
که مرد راه رسد

انبیاء ، علی‌الخصوص دراشعیا . . . داده شده است .تا وقتیکه «**یحیی تعمیددهنده**» آمده ، بقدوم‌مبارك‌وی ، بشارت داد . . . لیکن یهود ، آن نبوات را نفهمیده با خود همی‌اندیشیدند که مسیح ، « **سلطان زمان** » خواهد شد . و ایشانرا از دست جور پیشگان و ظالمان‌رهایی خواهد داد ، و به‌اعلی درجه‌ی مجد و جلال ترقی خواهد داد ...»۱.

انگیزه‌گری عدم روی‌کرد یهود به‌عیسی

چرا عبرانیان از مسیح استقبال نکردند ؟ در خلال همین‌شکایت مؤلف «**قاموس کتاب‌مقدس**»، از عدم روی کرد عبرانیان به‌عیسی مسیح،ماضمناً پاسخ این پرسش ، وسبب ناخرسندی آنان را ازمسیح، آشکارامی‌یابیم . عبرانیان خواستار آنچنان مسیحی‌بوده‌اند که «**مظهرپیروزی**» ورهایی از رنج‌وستم باشد . آنان‌را از ذلّت زیردستی وشکنجه‌ی «**استعماررروم**» رهایی بخشد . درصورتیکه عیسای مسیح ، به‌آنان درس تحمل وبردباری و رضایت به وضع موجود ، و وعده‌ی نیك فرجامی درجهان دیگرمی‌داد.

یهود ، شوق دیرین‌را در وجودعیسی ، بی‌پاسخ‌یافتند . اعتلاجویی خویش را ، مطرود دیدند . وانتظارخود را برای نجات از ناکامی‌ها ، در آموزش عیسی حتی عصیان‌وگناه ، تلقی شده احساس کردند . طبق تعلیم این مسیح ، بر خلاف انتظار نسل‌ها ، ناگزیر بودند ، « **مال‌خدا را ، به‌خدا ، ومال قیصررا ،به قیصر** » ، واگذارند .رنج وپستی راتحمل کنند . و اگر دست جفاکار کزمه‌ی ستمگر رومی ، به‌سوی عرض و ناموسشان درازگشت ، گریبانشان راگرفت ، ازهستی ساقطشان کرد ، و سرانجام نیز تپانچه‌ای سخت برصورتشان‌نواخت ، هیچ نگویند .مقاومتی

---

۱ــ هاکس ، قاموس کتاب مقدس ، مطبعه‌ی امریکائی‌بیروت،سال۱۹۲۸ ، ص ۸۰۶ .

ازخود نشان ندهند. وحتی درازای اعتراض ، طرف دیگر صورت خود را نیز در برابر وی قرار دهند . بدین ترتیب ، جای شگفتی نخواهد بود ، اگر دریابیم که یهود ، عیسی را ، مسیح ، واقعی خود ـ مسیح موعود ، منجی واپسین ، مظهرجاوید قدرت آسمانی ،پایان رنج‌ها ، پیروزی‌نهایی ومطلق نور برظلمت ، وسرانجام،پاسخی رسا وقاطع ، به انتظار دیرین و سوزان خویش ـ نیافتند . حتی‌وی‌را ،خیانتکاربه ملت اسرائیل،سخنگوی سیاست استعمار گر اجنبی ،مؤید رنج‌واسارت‌یهودش‌شمردند تعلیماتش‌را، ضدآرمان‌اساسی کتب‌مقدس‌عهدعتیق، ناسپاسی‌محض‌نسبت‌به‌نیاکان، گمراه کننده و زهرآگین برای‌جوانان ،دانستند . ازاینرو ،ناچاربه‌محاکمه‌اش فرا خواندند . مجازات یك خیانتکار به میهن و ملت را ، حداقل کیفرش دیدند . باخشم و نفرت تمام ، به طرد تعالیمش قدبرافراشتند .و همچنان با احساس غبنی جانکاه ، از نو بـاز ، در انتظار مسیح موعود خود ـ برترین رهاننده‌ی خویش از در بدری و پریشانی قرنها ـ لحظه شماری کردند . تا درروزگار ما ،این اشتیاق ، بصورت‌تازه‌تر وامکان پذیرتری، در نهضت «صهیونیسم» ، تعبیر چهره داد .

شاید انتظار یهود ، در اصل بیهوده بوده است . لیکن در هرحال ، ظهور عیسی نیز هرگز پاسخی رسا ، بدان انتظار نداده است .

انتظار مجدد مسیحیان

شگفت‌انگیزتراینکه، مسیحیان خود ، باآنکه عیسی را ، مظهرخدا در زمین ، و مسیح موعود عبرانیانش ، دانستند ، بازهمچنان ، اشتیاق پیروزی نهایی را در خود ، همانند یهود، پرالتهاب و پاسخ ناگفته یافتند . از اینرو ، آنان نیز ، بخاطر پیروزی نهایی، وظهورمنجی بزرگ، از نوباز ، در انتظار مسیح ،

ـ البته این بار دیگر ، در انتظار بازگشت وی از آسمان ـ در پایان جهان ، نشستند ، و هنوزهم نشسته‌اند .

بسآمد مسیح‌های دروغین

انتظار بزرگ ، و نظریه‌ی مسیح موعود ، یا **« بازگشت مسیح »** ، هم در تاریخ یهود ، و هم در تاریخ مسیحیت ، دست بدست سایر انگیزه‌های لازم ، جنبش‌های خونین ، و مدعیان شگفتی را پدید آورده است .

مسیح های موعود درتاریخ مسیحیت

در باره‌ی شماره‌ی مدعیان دروغین **« مسیح موعود »** ، **« قاموس کتاب مقدس »** که قبلا نیز از آن نام بردیم ، می‌نگارد :

« ۲۴ نفرمسیحیان (مسیحها) دروغگو در میان‌بنی‌اسرائیل ظاهر گشتند که‌مشهورومعروفترین آنها **« برکوکبه »** است که‌دراوایل‌قرن ثانی می‌زیست . و آن دجال معروف ادعا می نمودکه رأس و رئیس و پادشاه قوم یهود است . . . و در مأه‌ی ( قرن ) دوازدهم ، تخمیناً ده نفر مسیحیان دروغگو ظاهر گردیده جمعی را بخود گروانیده . این مطلب اسباب فتنه و جنگ شده جمعی کثیر نیز در آن معرکه طعمه‌ی شمشیر گردیدند . و آخرین مسیحیان دروغگو . . . مرد خای است . و او شخصی بود آلمانی که در ۱۶۸۲ میلادی ظهورکرده اسباب اشتداد فتنه واشتعال نایره‌ی فساد گشت . و چون آتش فسادبالاگرفت، فراری گردیده معدوم الاثر شد »۱ .

نارسایی قاموس کتاب مقدس

متأسفانه اطلاع مؤلف امریکائی قاموس کتاب مقدس بزبان فارسی ، که سالها نیز ساکن همدان بوده است ، در مورد شماره‌ی مدعیان

---

۱ ـ قاموس کتاب مقدس ، چاپ بیروت ، ۱۹۲۸ ، ص۸۰۸.

مسیحایی ، و همچنین دربارهٔ آخرین کسی که بعنوان مسیح موعود ، قیام کرده است ، نارساست . شمارهٔ این مدعیان ، بمراتب بیشتر از آنست که وی یادآور شده است. همچنین قیام مرد خای آلمانی ،درقرن هفدهم ، واپسین قیامی نیست که تاریخ مسیحیت آنرا بیاد می‌آورد . تنها طی دو قرن هجده و نوزده ، در انگلستان ، بالغ بر شش تن ، بنام « **مسیح موعود** » ظهور کرده اند و اغتشاش‌هایی را هم دامن زده اند . و پاره‌ای از آنان نیز به کیفر رسیده‌اند .

**« مسیح ـ مهدی » های انگلیسی**

برای آنانکه می‌پندارند ، « **مهدویت**» پدیده‌ای یکباره شرقی است ، و همچنین برای مزیداطلاع کسانی که دربارهٔ ظهور مدعیان مسیحایی ، درتاریخ مسیحیت و یهود ، تنها مرجعشان قاموس کتاب مقدس است ، نگاهی مجمل به زندگی مهمترین مهدی های انگلیسی ، خالی از فایده نیست . اینان عبارتند از :

۱ ـ جیمز نایلور (۱۶۶۰ـ۱۶۱۸)

۲ ـ یوحنّا سوث‌کات (۱۸۱۴ـ۱۷۵۰)

۳ ـ ریچارد براذرز ( ۱۸۲۴ ـ ۱۷۵۷ )

۴ ـ جان نیکولزتام ( ۱۸۳۸ ـ ۱۷۹۹ )

۵ ـ هنری جمیزپرینس ( ۱۸۹۹ ـ ۱۸۱۱ )

**۱ ـ جیمز نایلور**

« **جیمز نایلور** » که بین سالهای ۱۶۱۸ تا ۱۶۶۰ می‌زیسته است ، از جمله‌مهدیان‌مسیحی انگلیسی‌بشمارمی‌رود . وی‌نخست در سپاه « **کرامول** » خدمت‌می کرده

---

1 – James Nalor

است ، و در سال ۱۶۵۱ به فرقه‌ی « کِوِکِر » ها می‌پیوندد . و اندکی بعد ، درحدود چهل سالگی ، مدعی می‌شود که روح مسیح در او حلول کرده است ، و او مظهر جسمانی مجدّد مسیح است . و گروهی نیز به‌وی می‌گروند .

نایلور در سال ۱۶۵۵ ، با همراهان‌خود ، درحال خواندن‌سرودی مقدس ، وارد بریستول‌می‌شود . وی‌را درهمین هنگام، توقیف می‌کنند. و پس از محاکمه ، درسال ۱۶۵۶ محکومش می‌سازند که در خیابان نخست با تازیانه کیفر بیند .آنگاه روی پیشانی او را بعنوان « مرتد »، با حرف بی لاتین (B) ـ نخستین حرف از واژه‌ی انگلیسی « مرتد » ـ داغ می‌کنند . و زبانش را با سیخ‌آهن تفته‌ی سرخ شده ، سوراخ کرده و با این وضع نیز دو سالش در زندان اسیر می‌دارند .

۲ ـ یوحنا سوث کات

« یوحنّا سَوْثْکات » [1](۱۸۱۴ ـ ۱۷۵۰)یك بانوی انگلیسی است که در چهل و دوسالگی، در حدود سال ۱۷۹۲ ، مدعی می‌شود که مسیح موعود است . و با شعر و نثر ، به تبلیغ و پیشگوئی درباره‌ی حوادث می‌پردازد .

در شهرهای مختلف انگلستان ، و حتی در حدود سال ۱۸۰۱ در لندن ، گروه زیادی‌به وی‌می گروند . وفرقه‌ی‌جدیدی‌را بوجودمی‌آورند. وی در ۶۵سالگی مدّعی‌می‌شود که‌فرزندی از «صالح نبی»،شهریارصلح و ایمنی ، آبستن است . و حتی آثار و علائم آبستنی را در وی ملاحظه

1 – Joanna Southcott

می کنند . پیروان وی ، همه در انتظار تولد مجدد **«نوزاد-خداوند»** بسر می‌برند . لیکن مادر خدا ، بر اثر سکته‌ی ناقص ، بدرود زندگی میگوید ، و نوزاد را نیز ، خداوند ، تولد نایافته به آسمانها ، می‌برد . یوحنّا ،درسلسله‌ی‌مدعیان انگلیسی « **مسیح موعود** » ، خوش‌فرجام‌ترین آنان بشمار می‌رود .

۴ ــ ریچارد براذرز

**«ریچارد براذرز»**[1] ( ۱۸۲۴ ــ ۱۷۵۷) که نخست در دریاداری انگلستان خدمت‌می کرده است ، در سال ۱۷۹۳ ، در حدود سی وشش سالگی خود ، مدعی می‌شود که‌همو ، شهریار موعود آل اسرائیل‌است. خداوند اورابر گزیده‌است ، تا آنان را به ارض کنعان ، هدایت کند .

گروه بسیاری ، که درمیان آنان ، افرادتحصیل کرده کم‌نبوده‌اند، به وی می گروند . وی هنگامیکه اعلام می‌دارد ، « **جورج شاه** » ، پادشاه انگلستان ، بزودی خواهد مرد ، و دوران سلطنت در انگلستان بپایان خواهد رسید،توقیف شده بعنوان « **دیوانه‌ی تبهکار** » بزندان « نیوگیت » فرستاده می‌شود . و پس از چندی آزاد می‌گردد .

۴ ــ جان نیکولز تام

« **جان نیکولز تام** »[2] ( ۱۸۳۸ - ۱۷۹۹ ) از جمله گروه مهدیان مسیحی انگلیسی بشمار می‌رود که در جوانی تحت تأثیر نوشته‌های « **ریچارد براذرز** » قرار گرفته بوده است.وی درسی‌وسه سالگی ، درسال۱۸۳۲ به **«کنتربوری»**

---

1 – Richard Brothers.

2– John Nichols Tom .

هجرت کرده در آنجا ، بعنوان « **سر ویلیام کورته‌نای** » ، بهادر (شوالیه) مالتا ، شهریار فلسطین ، شهزاده‌ی عربستان ، پادشاه کوایان، حامی‌شاه و میهن ، و مانند آن ظهور می کند . وی را نیز ، بر اثر ایجاد آشوب ، بعنوان « **دیوانه‌ی خطرناك** » مدتی زندانی می کنند . و سرانجام نیز در اثر تصادفی کشته می‌شود .

■ ـ هنری جیمز پرینس

« **هنری جیمز پرینس**»[1] (۱۸۹۹ ـ ۱۸۱۱) نخست از کشیشان آنگلیکن بوده است . در حدود سی و یك‌سالگی ، درسال ۱۸۴۰ مدعی‌می‌شود که« **روح‌القدس** » درجسم او ، حلول کرده است .

در میان پیروان وی ، چندین زن ثروتمند ، درسال ۱۸۵۹ ،تحت رهبری خوداو ، خانه‌ی بزرگ و زیبایی را ، بعنوان « **معبد عشق** » برای اقامتگاه و پرستشگاه خویش در « **اسپگزتان** » ، بنیان می‌نهند . در نامه‌هایی که پیروانش بدو می‌نگاشته‌اند ، وی را، بعنوان«پروردگار، خداوند مقدس ما . . . » خطاب می کرده‌اند .

در سال ۱۸۶۰ ، برادر یکی از سه‌خواهری که‌بدو گرویده‌بودند، ازوی بدادگاه شکایت می کند . از جمله اتهامات او ، یکی نیز « تشویق و انجام روابط آزادی جنسی » بین پیروان خود بوده است . در آثار وی نیز تعالیم مسیحیت را آمیخته به تصورات شهوت انگیز وجنسی‌یافته‌اند.

جیمزپرینس ، به مرگ طبیعی می‌میرد ، و پیروانش او را در « **پرستشگاه عشق** » بخاك می‌سپرند .

---

1– Henry James Prince

منجی‌گری در آمریکا

« سر جیمز فِرِیْزِرْ » در اثر مشهور خود ـ شاخه‌ی زرّین ـ در سال ۱۹۲۲ ، هنگام بحث درباره‌ی نظریه و دعوی « حلول خدا در جسم بشر» می‌نگارد :

« در حدود سال ۱۸۳۰ ، در . . . امریکا ، نزدیك « کن‌توکی » ،مردشیادی مدعی گشت که پسرخدا ، منجی بشریت است. بزمین بازگشته است تا ناسپاسان ، بی‌ایمانان و گنهکاران را ، به وظائف خود ، آگاه گرداند . وی اعلام‌خطر کرد که آنان،اگردرمدت معینی به اصلاح خود ، و تغییر خطمشی زندگی خویش نپردازند ،وی بااشاره‌ای ، نظام جهان‌را ازهم‌خواهدگسیخت.این دعاوی مغرورانه ، بااستقبالی گرم ، حتی از طرف بسیاری افراد توانگر وصاحب‌عنوان جامعه ، روبروگشت . سرانجام یك آلمانی مهاجر ، با فروتنی‌تمام‌از « مسیح جدید » استدعا کرد که چون ، هم میهنان او ، انگلیسی نمی‌فهمند ، منجی بزرگ ، شایسته است به آلمانی سخن‌گوید . . . . مسیح مدعی ، به صراحت اعتراف می‌کند که آلمانی نمی‌داند . مرد آلمانی یکباره فریاد می‌کشد ،

ـ چه ؟ ! تو پسر خدائی . ونمی توانی به‌تمام زبانهاصحبت کنی ؟ ! حتی‌آلمانی‌نمی‌دانی ! ؟ بروگمشو!توآدم رذل‌ریاکاردیوانه‌ای هستی . جای تو در تیمارستان است .

پیروان مسیح دروغین که شاهد آن صحنه بودند . . . با سرافکندگی اززودباوری و ساده‌لوحی‌خویش ، ازاطراف وی‌پراکنده می‌شوند » 1 .

---

1 – Frazer : The Golden Bough. Abrid. Edit . Vol. I, London, 1957 , 134–5

منجی پرستی در سرخ‌پوستان

درامریکا ، مدعیان ظهورمسیح موعود ، ومنجی بزرگ ، چه در میان سفید پوستان مسیحی ، و چه در میان سرخ پوستان غیر مسیحی ، کم نبوده‌اند . **«برنارد بارْبِرْ»**، جامعه شناس امریکائی که پژوهشی درباره‌ی **« نهضت منجی‌گری و منجی پرستی »** در میان سرخ پوستان امریکا ، درسال ۱۹۴۱ ، انتشار داده است ، می‌نگارد :

« . . . در میان قبائل سرخ پوست شمال امریکا ، یکی از افسانه‌های اساسی،این عقیده‌ی‌شایع‌است که روزی**«گُردسرخ‌پوستان»**، ظهور خواهد کرد . و آنان را ، به بهشت زمینی رهنمون‌خواهدشد... درشرائط‌خاصی . . . این‌افسانه‌ها ، زیرساز آرمان‌نهضت‌های‌منجی‌گری گشتند . . . تنها تا پیش از سال ۱۸۹۰ ، بالغ بر بیست نوع از این نهضت‌ها ، در تاریخ امریکاضبط شده است» 1 .

مسیح های یهودی

بموازات دین مسیح ، دین یهود نیز ، چنانکه دیدیم ، بی بهره از ظهور مسیح های مکرر نبوده است .

مسیح یهودی ایرانی

یکی ازمسیح‌های یهودی که در اینجا درخور یادآوری است ، « **داود آل‌روی**»ازیهودیان ایران‌است . وی‌در اواسط‌قرن دوازدهم ، در میان‌یهودیان ایران ، مدعی

---

1– Bernard Barber : Acculturation and Messianic Movements, American Sociological Review, VI, No. 5, Oct., 1941, (663 - 668) p.663

می‌شود که مسیح موعود است [1].

مسیح پشیمان مسلمان می‌شود

یکی دیگر ازشگفتی‌های تاریخ قیام مسیح‌های دروغین ، داستان مسیح توبه‌کار مسلمان شده است . « سَبّا تائی زِوی » ، بعنوان مسیح موعود اسرائیل ، درسال ۱۶۴۸ ، در « اِز میرْنا Smyrna » در ترکیه قیام می کند ، و پیروان بسیاری نیز از یهودیان آن سامان ، به وی می گروند . لیکن هجده‌سال بعد ، در سال ۱۶۶۶ ، از کرده پشیمان شده‌مسلمان می‌شود . پس ازاسلام وی ، باز بسیاری از پیروانش از او دست‌برنداشته همچنان مانند گذشته، باو،چون مسیح‌موعوداسرائیل ، اعتقاد می‌ورزند . یکی ازخویشاوندانش نیز ، در ترکیه فرقه‌ای بنام « دونمه Doenmeh » تشکیل می‌دهد . این فرقه را ، دین شناسان ، فرقه‌ای یهودی ، متظاهر باسلام دانسته‌اند. و تا همین اواخر نیز پیروان آن، « زِوی »،مسیح مسلمان‌شده‌را ،همان مسیح موعود اسرائیل می‌شمرده‌اند [2].

گزارش دارمس تته‌تر : انتظار بزرگ در ملت‌های دیگر

هنگام ذکر از انتظار ظهور برترین رهبر ، سخن از « دیرین و مشترك » ، در میان بود . از اینروی این گفتگو ، تنها نه ، از عبرانیان آغاز می‌شود . و نه فقط به آنان ، پایان می‌پذیرد . در این مقام ،

---

1–Von Glasenapp : Die nichtchristlichen Religionen, Das Fischer Lexikon, Hamburg, 1957, S . 229

2 – ibid. 229

علامه‌ی‌فقید ، « **دارمِسْ تِه تِر** » [1] ، خاور شناس نامی قرن نوزدهم فرانسه ، تا حدی از زحمت کاوش ما ، کاسته است . وی ، هنگام بحث درباره‌ی ظهور و قیام محمد احمد ، « **مُتَمهدی سودانی** » ( ۱۸۸۵ـ ۱۸۳۴ ) ، چهار ماه قبل از مرگ نابهنگام متمهدی ، ضمن توجیه انگیزه‌ی روی کردمردمان ، به عقیده‌ی منجی بزرگ ، در بیست و هشتم فوریه ، سال ۱۸۸۵ ، در تالار « **سوربون** » ، در پاریس ، بیان می‌دارد که :

« . . . تخیل جماعت ها ، بطرز عربی این معتقدات ( مربوط به منجی بزرگ و مهدی قائم ) را می پسندید . زیرا که توده ، در برابر غم و اندوه زمان‌حال ، دوست دارد تخم امیدی برای آینده بکارد . اقوامی که در اثر آرزوها و آمال ملی ،معذب (وتحت فشار ) هستند ، همیشه امیدشان ببرآمدن طالع جدید است . البته می دانید که اقوام « **سِلْت** » انگلستان ، چندین قرن در انتظار « **آرثور** » 2 ، زیستند که بنا به‌گفته‌ی‌آنان ، درجزیره‌ی«**آوالون**»3 آرمیده بود و « **مورگین** »4 جراحات او را مداوا می‌کرد . ومنتظر بودند که عاقبت یك روز خروج کند ، و قبائل ساکسون را براند ، و دنیا را تسخیر نماید .

اهالی صربستان‌منتظر ظهور « **مارکوکرالیویچ** »5 هستند که بنا بر اعتقادآنان خداوند ، در شدت جنگ او را بیاری‌فرستاده

---

1 – Darmesteter

2 – Arthur

3 – Avalon

4 – Morgain

5 – Kralievitch

و هنوز در آن غار بخواب رفته است .

ویکتور هوگو ، « **فردریك باربروس** » . . . را بشما شناسانده است . و بخاطر دارید که در ۱۸۷۰، شعرای آلمان، بشادی فریاد می‌زدند که « **باربروس** » بیدار شده و درخت پژمرده مجدداً طراوت یافته است .

بسال ۱۸۴۸ همین که خبر رسید که لشکر اتریش در ایتالیا، هزیمت یافته است ، چنین منتشر شد که اگر برای امپراتور، بیش از دو سرباز باقی نماند ، قهرمان غائب که درزیر زمین پنهان است ، ظهور خواهد کرد ، و بیك طوفان ، لشکر ایتالیا را خواهد روفت .

در کشور پرتقال ، هنوز ( سال ۱۸۸۵) بعضی از پیرزنان حکایت می‌کنند که مرگ « **دون سباس تین** » 1 که در سه قرن پیش ، درصحاری افریقا اتفاق افتاد ، عظمت ملت پرتغال را باخود برد . لیکن او، روی در نقاب خاك نپوشیده است ، و بزودی با کشتی های فراوان از برزیل، رجعت خواهد کرد .و« **دون لوی** »باحترام او استعفا خواهد داد وروزگار پرافتخار . . . تجدید خواهد شد . حتی در این ایام کم‌مانده‌است که بعضی اشخاص به‌پندارند که ناپلئون در « **سنت‌هلن** » سراز قبر بیرون‌خواهد کرد . . . » ۲ .

---

1 – Don Sebastien

۲ ــ دارمس ته‌تر : مهدی ، ترجمه‌ی محسن جهانسوز ، کتابفروشی ادب، تهران ، ۱۳۱۷ ، ص ۳ــ۲۲

Darmesteter : Le Mahdi depuis les origines de l' Islam jusqu' à nos jours Paris, 1885

بدین اثرارزنده‌ی‌دارمس ته‌تر، کمتر توجه شده‌است . حتی‌درذیل‌منابع مهدی در دائرةالمعارف اسلامی ، نامی از آن برده نشده است .تنها نیکلسون‌درتاریخ ادبیات عرب خود ، از آن به‌نیکی یاد می‌کند :

Nicholson , R.A . : A Literary History of the Arabs, Cambridge , 5 th edi. 1953/ p. 217

مهدی در ایران باستان

« دارمِسْتِه تِر » ، پس از ترسیم دورنمایی از اعتقاد به « رجعت » یا ظهور نجات بخش بزرگ ، در میان اقوام مختلف ،در دوره های شکست وناکامی ، آنگاه متوجه ایران شده می‌نگارد :

« ایران قرنها خود را به چنین افسانه‌ها ، تسلی داده بود . وهیچ قومی باندازه‌ی او، دلیران بخواب رفته وقهرمانان‌حاضر بظهور ندارد . مشهورترین آنان ، « کِرِزاسْپَه » بود که شیاطین را از وسط به دونیم می‌کرد . وپس از فتوحات بی‌شمار ، هنگام خواب ، به نیزه‌ی تورانیان از پای درآمد . اما بعقیده‌ی ایرانیان ، پس از مرگ نیززنده ماند و نود ونه‌هزارو نهصد فرشته در جلگه‌ی کابل ، هنوز بر بدن او ، پاسبانی می‌کنند .

به پندار ایرانیان ، وقتی‌که در آخر زمان ، «مارضحّاك» که مظهر اهریمن است ، و سابقاً « فریدون » او را درکوه دماوند، مغلول کرده بود ، زنجیرها را بشکند ، و فاتح و پیروز در دنیا سیر کند ــ چنانکه‌بعقیده‌ی‌عیسویان «آنتی‌کریست» ، و بگفتارمسلمانان « دَجّال » چنین خواهد کرد ــ « کِرِزاسْپَه » از خواب بیدارخواهد شد ، و او را بیك ضربت گرز هلاك خواهد کرد .

در ردیف « کرزاسپه » ، جاویدان های دیگر بسیارند که درقبر خود بانتظار فرا رسیدن واپسین پیکار بسر می‌برند . از قبیل « خومبی یَه »1 ، « اَگْزاله راثَه » 2 ، وسربازان کیخسرو . در زمره‌ی این مردگان فناناپذیر ، دلیران دیگر هستند که شربت‌مرگ

---

1 – Khumbya

2– Aghraëratha

نچشیده و در نواحی دور دست ، یا در غیبت انتظار بسر می‌برند .از این قرارند : « **اُوْرْ واتاتْ نارا** » ، پسر زرتشت که شریعت پدرخودرا بکشور زیرزمینی « **یی ما** » برد ، و « **پِه شْ تا نُو** » پسرشاه گشتاسب که زردشت ، جامی از شیر مقدس باو نوشاند ، و او را جاویدان گردانید .

اشخاص مذکور ، درآخرزمان درپیرامون« **سائوشْیانْتْ** » که‌پسر تولدنایافته‌ی‌زردشت‌است ، هنگامیکه برای کشتن « **مرگ** » و ریاست قیامت ، ظهور خواهدکرد ،جملگی در رکاب اوخواهندبود»۱.

**گزارش گلدزیهر دربارهٔ مهدی در جهان**

گزارش بالا را ، « **دارمس ته تر** » ،چنانکه یادآور شدیم ، درتالار سوربون ، در پاریس ، در بیست وهشتم فوریه‌سال ۱۸۸۵ ، عرضه‌داشته است . برای یك سخنرانی دیگر ، در پائیز سال ۱۹۰۸ ، « کمیته‌ی امریکائی برای سخنرانی هایی درباره‌ی تاریخ‌ادیان» از « **گُلْدْزیْهر** » ، ( ۱۹۲۱ ـ ۱۵۸۰ ) خاور شناس نامی که وی را ، بنیان گذار علم « **اسلام شناسی** » در اروپا می‌شمارند ، دعوت می کند، تا علاّمه‌ی‌فقید، « **سخنرانی‌هایی در باره‌ی اسلام** » ، در امریکا ، ایراد نماید . « **گُلْدْزیهر** » متن سخنرانی های اسلامی خود را فراهم می‌آورد . لیکن بعلت کسالت مزاج ، ناگزیر ، ازسفر به امریکا ، چشم فرو می‌پوشد . خوشبختانه متن این سخنرانی ها ، با توسعه وآزادی بیشتری ، در سال

---

۱ـ دارمس ته‌تر، مهدی ، ص ۵ ـ ۲۴

۱۹۱۰ ، انتشاریافته است[1] .

«گُلدزیهر» ، در سخنرانی‌های اسلامی خود ،مسئله‌ی‌مهدویت‌را از نوباز ، مورد بررسی قرار داده ، در مورد جنبه‌ی عمومی و جهانی انتظار اقوام مختلف ، برای ظهور یك منجی بزرگ ، هنگام فشار و مصیبت ، اطلاع ما را همچنان توسعه می‌دهد :

« اعتقاد به بازگشت و ظهور منجی موعود ، اختصاصی به اسلام ندارد . . پندارهای مشابهی را . . . می‌توان در میان اقوام دیگری نیز بفراوانی یافت . . . بنا براعتقاد هندوایسم ، « وِیشْنُو» ( درحالیکه بر اسبی سفید سوار است ، و شمشیری از شعله‌ی آتش بدست دارد)درپایان دوره‌ی‌کنونی جهان(که واپسین‌ادوارچهارگانه‌ی جهان‌است) بعنوان «کالْ کي » . . . ظاهرخواهد شد ، وسرزمین‌آریارا، از دست ستمگران غاصب ــ که منظور اقوام فاتح مسلمانند ــ رهایی خواهد بخشید . . .

در میان اقوام « مغول » ، تا امروز (۱۹۱۰) این عقیده شایع است که « چنگیزخان » . . . پیش از مرگ خود ، وعده‌کرده است که در هشت یا نه قرن دیگر از نوباز ، در زمین ظاهر خواهد شد ، و مغولان را ، از زیر یوغ چینیان ، نجات خواهدداد ...

در شرایط مشابه . . . در میان اقوام شرقی و غربی ، حتی در میان «سرخ پوستان » امریکا،پندارهای مشابهی درباره‌ی‌بازگشت،

---

۱ ــ این‌کتاب در سال ۱۹۲۵ ، در هایدلبرك تجدید چاپ شده است . بنام « العقیدة و الشریعه » بزبان عربی ترجمه شده و در سال ۱۹۴۶ در قاهره انتشار یافته است . محمدعلی خلیلی ، تنها یك فصل از پنج فصل آنرا ، ازروی ترجمه‌ی عربی بنام « زهد و تصوف در اسلام » ، بفارسی ترجمه کرده است ، تهران ، ۱۳۲۹، چاپ‌کتابخانه‌ی‌اقبال .

یا ظهور « **منجی‌موعود** » ، پدید آمده‌است . . . »1

« همچنین کوشش شده است که منابع قدیمی‌تری برای اعتقادبه بازگشت و قیام منجی بزرگ ، بیابند . . . چنانکه « **پینجز** Pinches » بر اساس متن‌های میخی بابلی ، نتیجه گرفته است که بابلیان باستان نیز ، در انتظار بازگشت مجدد شهریار خویش ، « **سارگون دوم** » بوده اند ، تا شکوه گذشته‌راتجدیدکند ، وعظمت از دست رفته را از نو باز مستقرسازد »2 .

مهدی در اسلام

اینك که‌ازملل دیگر فارغ گشتیم، بیجا نخواهد بود ، اگر نظری‌نیز به پیرامون خود، درجهان اسلام ، بیفکنیم . و ماجرای مهدی و مهدویت را ، در تمدنی که خود زاده‌ی آنیم ، اندکی از نزدیك ، مورد بررسی قرار دهیم . برای این مقصود ، نخست به یکی از جامع‌ترین گزارش های تاریخی اسلامی ، در این باره ، به گزارش ابن‌خلدون ، باز میگردیم .

گزارش ابن خلدون درباره‌ی مهدی در اسلام

« **عبدالرحمن بن خَلْدُون** » (۷۳۲-۸۰۸ هـ) که گروهی ازخاورشناسان ، وی را « **پدر فلسفه‌ی تاریخ** » و پاره‌ای دیگر حتی وی را « **پدر جامعه شناسی** » خوانده اند ، و مقدمه‌ی مشهور او را یکی از شاهکارهای اندیشه‌ی بشری تلقی کرده‌اند ، در قرن هشتم هجری ، چهاردهم میلادی ، فصلی بالغ بر چهل صفحه را ، به بحث در باره‌ی

---

1 – Goldziher : Vorlesungen Ueber Den Islam, 2.Aufl . Heidelberg, 1925, S . 217 –8

2–ibid. S . 361

«مهدویت» و انتظار مردم درباره‌ی منجی موعود ، اختصاص داده‌است. وی همچنین به نقل و نقد کلیه‌ی احادیث سی و ششگانه‌ای که بزرگان «علم حدیث» ، آنها را در باره‌ی ظهور مهدی یاد آور شده‌اند ، می پردازد . ابن خلدون ، در سر آغاز این فصل ، مجموع معارف و باورداشت‌های زمان خود را ، بصورت‌دورنمای جامعی از آرمان برترین رهبری در جامعه‌ی اسلامی قرن هشتم ، در هم فشرده ، چنین بدست می دهد :

« آنچه که در میان مسلمانان ، بمرور زمان شهرت یافته اینست‌که ، ناچار باید درآخرالزمان ، مردی ازخاندان پیامبر،ظهور کند . ودین را تأیید بخشد ، وعدل و داد را در زمین‌آشکارسازد . . . و او را « مهدی » می‌نامند »۱ .

مهدی های مکرر در اسلام

انتظار بزرگ در اسلام نیز ، وضعی همانند مسیحیت پیش می‌آورد . درنتیجه مهدی‌هاست که یکی پس از دیگری در اسلام ، پا بعرصه‌ی ظهور و قیام‌می‌نهند . « ابن‌خلدون » ، با توجه به زمینه‌ی مهدی زا و تب مهدی پرستی ، و افسون مهدویت در عصر خود ، و عدم توجه بسیاری از مدعیان به‌شرائط اجتماعی ، و مکانی و زمانی رهبری ، در شش‌قرن پیش ، می‌نگارد :

« . . . اینست که غالباً بسیاری ازکم خردان ، ریاکارانه، برای تبلیغ و دعوت مردم . . . می‌شتابند ، وخیالات پوچ و احمقانه در سر می‌پرورند که به منظور خویش نایل آیند . و دعوت خود را

---

ابن خلدون ، مقدمه ، ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، جلد اول ، تهران ۱۳۳۶ ، ص۶۲۵.

بکمال رسانند . ودرحالیکه بیشتر آنان ، جان خودرا در این راه‌از دست داده بقتل رسیده‌اند »۱

گزارش دارمس‌ته‌تر درباره‌ی مهدی دراسلام

پنج قرن پس از گزارش ابن خلدون ، قیام‌ها ودعوی‌های مهدویت ، همچنان تکرارمیگردد. اینك سال ۱۸۸۵ میلادی است . محمد احمد، « **مهدی سودان** » چندی است ، قیام کرده است . وبه پیروزی هایی نایل آمده است . ضمناً «**گوردون**» سردار انگلیسی را نیز درسودان کشته‌است . جنگ اوباانگلیس ، وپیروزی‌های مقدماتی وظاهراً شگفت‌انگیز، ودعوی‌شگفت‌انگیزترش،صفحات‌اول‌جرائداروپاوامریکارا بخود اختصاص داده‌است .مقالاتی است که‌یکی‌پس‌ازدیگری،درباره‌ی«**مهدی**» و «**مهدویت** » انتشارمی‌یابد . دانشگاه سوربون ، از خاورشناس نامی خود می‌خواهد که ذهن‌های کنجکاومردمان‌را ، درباره‌ی این پدیده‌ی شگرف عصر، که‌قیامش ضمناً باظهورستاره‌ی دنباله‌دارنیزهمراه‌بوده‌است، روشن سازد. ازاینرو « **دارمس ته‌تر** »، چهارماه پیش ازآنکه ستاره‌ی «**مهدی سودان** » برای همیشه غروب کند ، دربیست وهشتم فوریه ، درتالارسوربون ، چنانکه دیدیم ، پشت تریبون قرارمی گیرد، واینگونه توضیح می‌دهد :

« ... دراین دنیا ، بویژه درجهان اسلامی ، تاریخ باچنان وضع غریبی تکرار می‌شود که اگرسرگذشت «**متمهدی** » های گذشته را برای‌شما نقل‌کنند ، مثل اینست‌که تاریخ ماضی وحال و آینده‌ی مهدی امروزی‌را بیان‌کرده‌باشند . . . .
متمهدی امروزی ، درنوع خود ، نمونه‌ی نخستینی نیست‌که

---

۱ ــ ابن خلدون ، مقدمه ، جلد اول ، ص ۶۶۰

ظهور کرده است. ومسلماً آخرین نفرهم نخواهد بود . مدعیان مهدویت بسیار بوده اند، وبعد ازاو نیزخواهندبود . تاریخچه ونفوذسحرآسای این مردمان ، ونوید دادن ، و کامیابی آناز ، و نومیدی که ناچار ، درآخرکار رخ می‌دهد ، مکرردرعالم اسلام‌نام گرفته ، وبعد ازاین هم مکررنام خواهدگرفت . ظهورمهدی را ازنخستین ایام پیدایش اسلام انتظارداشته‌اند ، وتازمانیکه‌یك نفرمسلمان‌باقی باشد ، مهدی‌هاظهور خواهندکرد » ۱

واپسین یادآوری درباره‌ی انتظار بزرگ

اگر واژه‌ی‌مهدی‌را ، ازقالب‌اصطلاح‌اختصاصی اسلامی خود درآوریم . و به‌مفهوم وسیع ترآن که « **منجی اعظم** » و « **برترین رهبر** » است ، نظر دوزیم ، آنگاه واپسین جمله‌ی دارمستتر ، با تعبیری تازه ، حقیقتی مسلّم را اعلام خواهد کرد . بدینمعنی که : تاهنگامیکه انسانها پایدارند ، همواره اشتیاق به برترین‌و واپسین‌منجی ورهبر ، قلب‌آنان‌را مالامال خواهد نمود . و تا این اشتیاق و نیاز ، دامن‌گیر توده‌هاست ، همواره مدعیان‌ایفای نقشی چنین بزرگ نیز پدید خواهند آمد . نهایت هرروز به شکلی ، و هرلحظه بنامی دیگر !

افسون رهبری

افسون برترین رهبری ، دوجانبه‌است . ازطرفی، خرمن‌اشتیاق‌توده‌هارا،در لحظات‌فشاروتنگدستی،

---

۱ــ دارمستتر ، مهدی ، ترجمه‌ی محسن جهانسوز ، کتابفروشی ادب، تهران ۱۳۱۷ ، ص ۴ــ۳

برای ظهور « ابرمرد » ، برترین رهایی بخش ، واپسین منجی ، و « مهدی موعود » ،شعله‌ور می‌سازد ، وازطرفی دیگر ، افرادی‌قدرت‌طلب ، عصیان‌گر ، و یا مصلح ، و حساس نسبت به نابسامانیها وپریشانی‌های توده ها را ، آگاه و ناآگاه ، وسوسه می کند که ابرمرد ، منجی ، یا مهدی توئی ، قیام کن ، و داد مظلوم‌از ستمگربستان . طرحی‌نوافکن، تا مگر جهان زین پس ، بمراد دل مستمندان گردد !

بدین ترتیب ، رشد و تکوین و تجلی مهدی ، یا برترین رهبر ، و مقدارموفقیت یاشکست وی ، مولود یکنوع عرضه و تقاضای اجتماعی است .

در زمانهایی که زمینه‌ی تقاضای اجتماعی ، منجی پرستی ،براثر فشارها و محرومیت های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و غیر آن ، بالا می‌رود ، جاذبه ، و وسوسه‌ی رهبری‌نیز ، افراد بسیاری را ، بجا ونابجا، درخود فرو می گیرد . و چه بسا افراد که جان خویش بر سر این سودا می‌نهند .

البته این کیفیت ، اختصاص‌به اسلام ، یا به ایران ، و یا به‌ادیان و سرزمین هایی دیگر ندارد . بلکه کیفیتی همه‌گیر و جهانی است . اینك آیا :

– برترین رهبری ،

رهبری همه جانبه‌ی نیروی انسانی ،

نیروی بالفعل و بالقوه‌ی آن ،

بویژه تحقق آرزوها ، و رؤیاهای بی کران بشری ،

پایان ناکامی ها ،

هرگز ، بطور « **مطلق** » ، امکان پذیر خواهد بود ؟

یا آنکه :

ـ امکان آن « **نسبی** » است ؟

همچنین آیا :

ـ رهبری کیفیتی بسیط وساده است که به اشاره ، یا اراده ، یاقدرت اجرائی ، ودانائی یك فرد ، امکان پذیر است؟

ـ یا جریان تحول ، و شبکه‌ی تکوینی پیچیده و پر رابطه‌ای است که به بسیجی‌همه جانبه ، سازمانی بزرگ ودقیق ، تکنیکی بس‌تخصصی، و همکاری وصمیمیتی عمومی ، نیازمند است ؟

کیفیت رهبری برترین

در پاسخ سؤال نخست که آیا برترین رهبری ـ رهبری همه جانبه‌ی نیروی انسانی ، بالفعل و بالقوه‌ی آن ، بویژه تحقق آرزوها و رؤیاهای بیکران بشری ، پایان ناکامی‌ها ـ هرگز بطور مطلق ، امکان پذیرخواهد بود ، یا نه ؟ ، ما به نقل بحثی در باره‌ی « **جامعه سنجی** » ، می‌پردازیم که آنرا قبلا ، طی بیست ونهمین گفتار از کتاب « **آنسوی چهره ها** » ، نگاشته‌ایم:

جامعه سنجی
درتعیین کیفیت رهبری برترین

از اوایل این قرن که روانشناسی بیشتر وارد مرحله‌ی اجتماعی خود گشت ، روانشناسان به تکاپو افتادند که راه های تازه و شیوه های دقیقی برای کشف روابط افراد بایکدیگر ، واثر و تأثیر متقابل مردم ،

درموقع و مقام های مختلف ، بیابند . در حدود سال ۱۹۳۰ میلادی ، یعنی نزدیك به ۳۶ سال (۱۳۴۵) پیش ، یك روان پزشك اروپائی بنام دکتر« **موره‌نو** »[1] که‌به امریکا مهاجرت کرده بود،شیوه‌ی‌ساده‌ای‌بنام « **سوسیومتری** » یا « **جامعه سنجی** » رابکار برد که در روان‌پزشکی و روانشناسی و علوم تربیتی ، نتایج بسیار سودمندی به‌بار آورد . دکتر موره‌نو ، با طرح پرسشهائی توانست ، بطور دقیق وضع و مقام روحی و اجتماعی یك « **فرد** » ، یعنی مقدارمحبوبیت یاعدم‌آن ، تنهائی و مردم گریزی ، یا آمیزکاری و مردم دوستی وی را ، در میان یك «**گروه**» تعیین نماید . بعبارت دیگر شیوه‌ی جامعه‌سنجی موره‌نو ، یکنوع - « **شناخت روابط انسانی** » یا مولکول شناسی اجتماعی را ممکن ساخت . . .

اهمیت شیوه‌ی جامعه سنجی موره نو ، با وجود نتایج فوق العاده سودمند آن ، بویژه در سادگی آن است . برای مثال اگر بخواهیم ، وضع روابط‌شاگردان‌یك کلاس‌را بایکدیگر و مقدار «**رشد اجتماعی**» آنان را بسنجیم ، می‌توانیم سئوالاتی از این قبیل طرح کنیم ، و ازآنان بخواهیم که کتباً به هریك از این پرسشها پاسخ دهند ـ :

۱ ـ اگر ازهفته‌ی آینده‌بخواهیم‌همه ، روی نیمکت‌هائی دونفره‌بنشینید. دراینصورت شماچه کسی از همشاگردان خودتان‌رامیخواهیدکناردست‌شما بنشیند؟

۲ ـ اگر روز جمعه قرارشود ، یکنفر از همکلاسان خود را برای صرف نهار ، به منزل دعوت‌کنید ، چه کس را دعوت خواهیدکرد ؟ اگرهم هیچکس را مایل نیستید دعوت‌کنید ، تنها بنویسید « هیچکس ! » .

۳ ـ اگرقرارشود ، بخاطرپیشرفت‌درس‌هایتان ، بایکی از همشاگردانتان همدرس شوید ، چه‌کسی را انتخاب خواهیدکرد ؟

---

1– Moreno

شماره‌ی این سئوالات معمولا ، بالغ بر ده تا شانزده‌پرسش‌می‌شود. البته در اینجا مقام آن نیست که در باره‌ی شیوه‌ی انتخاب پرسش ها ، و روش بکار بردن ، تعیین ارزش پاسخ ها ، و یا حتی نتیجه گیری های ـ مختلف تست جامعه‌سنج موره‌نو ، توضیحی داده شود ، بلکه تنها بذکر یکی از نتایج تست موره نو در این مقام اکتفا می کنیم ـ :

جامعه سنجی ، با دقتی آزمایشی و قطعی ، نشان می‌دهد که اگر بخواهیم ، گروه یا جامعه‌ای بنا کنیم که همه چیز آن ، صد در صد ، مطابق دلخواه یکایك افرادآن گروه باشد ، غیر ممکن است . برای مثال تنها نخستین سئوال خود را در نظر گیریم ـ :

« اگر از هفته‌ی آینده بخواهیم ، همه‌روی نیمکت‌های دونفری بنشینند ، در اینصورت‌شماچه‌کسی‌ازهمشاگردان‌خودتان رامیخواهید کنار دست‌شما بنشیند؟»

در مورد انجام همین تقاضای ساده ، دچار دشواری و عدم امکان شگفتی خواهیم شد . زیرا ، چنانکه آزمایش‌های مکرر نشان داده‌است، غالباً یك شاگرد ، کسی را انتخاب کرده است که آن همشاگرد ، یا بوسیله‌ی دیگران انتخاب شده‌است ، ویا خود اصلا کسی‌دیگر را انتخاب کرده است . بعبارت دیگر مثلا « محمود » ، « هوشنگ » را انتخاب کرده است که با او روی یك نیمکت بنشیند . لیکن هوشنگ ، مایل است کنار « پرویز » بنشیند . ضمناً غیراز محمود نیز ، محسن و کامبیز هم ، هوشنگ را انتخاب کرده‌اند . اینك هریك از این افراد ، به مراد دل خود برسند ، بقیه ناچار از این‌حیث ، محروم‌خواهند شد .

نه تنها پندهای شاعرانه ، بلکه آزمایشهای دقیق نشان داده است که شماره‌ی محرومیت ها و ناکامی‌های بشر ، همواره بمراتب بیشتر

از شماره‌ی موفقیت ها وکامیابی های اوست . بدین ترتیب هیچ، دانشی ـ اعم از روانشناسی و بهداشت روانی وغیر آن ـ نمی‌تواند ، وضعی بوجود آورد که « **هیچگاه** » ، «**هیچکس**» ، احساس ناراحتی ، وناکامی و محرومیت نکند . بلکه در شرائط بسیار مناسب ، تنها می‌توان از شدت بسیاری از نابسامانیهای غیر ضروری ،وناکامی‌های بیهوده و وحشی کاست.

**نسبیّت**
**تحقق رهبری برترین**

بدین ترتیب ، تا آنجا که علم و تجربه‌ی علمی می‌تواندپیش‌بینی و قبول کند ، « **تحقق مطلق رهبری برترین** » ، آنچنانکه اشتیاق‌دیرین بشراست ، همان به « **جهان احلام** » تعلق دارد . در جهان واقعیات ـ اصولا اگر چنین تحقق بی‌سابقه و دیر رسی ، امکان پذیر باشد ـ تنها ، « **تحقق نسبی** » آن ، آنهم با کوشش و دانش بسیار ، نه با خواستن و آرزو کردن محض ، می‌تواند میسر باشد .

**پیچیدگی برترین رهبری**

برای پاسخ گفتن به دومین سئوال درباره‌ی ماهیت برترین رهبری ، شایسته است یك بار دیگر آنرا ، از نظر بگذرانیم :

ـ آیا برترین رهبری ، کیفیتی بسیط و ساده است که به اشاره ، یا اراده ، یا قدرت اجرائی و دانایی یك فرد ، امکان پذیر است ؟

برای پاسخ گفتن دقیق بدین پرسش ، ناگزیر باید به بحث‌های تحلیلی و مفصلی وارد شویم که خلاصه‌اش اینست که : برترین رهبری ، امری بسیط ، و وظیفه ای یکنفره‌نیست . این رهبری ، علمی است . نیازمند به‌شناخت ، و پرورش‌وبسیج همه جانبه‌ی‌نیروی انسانی،وهمکاری

وتوازن عناصر گوناگون بسیار است. کاری نیست که از عهده‌ی یك تن برآید. وتا نیروی انسانی تحولات ویژه و مراحل تکوینی چندی را نپیماید، تحقق برترین رهبری ـ هرچند هم نسبی ـ میسر نخواهد بود.

برترین رهبر یا برترین رهبری

ما در گذشته هنگام تقسیم‌بندی چهارمین نوع رهبری، و ضمن گفتگوی خود درباره‌ی آن، بارها به تناوب، ولی ظاهراً بدون تفاوت، از «برترین رهبر» و «برترین رهبری» یاد کرده‌ایم. آیا واقعاً این هر دو مفهوم‌را تفاوتی نیست؟ پاسخ دراین‌مقام، مثبت است.

درذکر «برترین رهبر»، بیشترروی کردبه‌منجی، به‌قهرمان، به «ابر مرد»، به «مردراه»، خلاصه‌به «شخص» و «شخص پرستی»، ملحوظ‌است. درصورتیکه در «برترین‌رهبری»، بیشتر «آرمان»، «جهان‌بینی»، اندیشه وامیدی بزرگ، موردنظراست.

رابطه‌ی «برترین رهبر» و «برترین رهبری»، رابطه‌ای پیچیده وشگفت انگیزاست ظاهراً «رهبر» را، بخاطر «رهبری» وهدف‌دلخواه آن، می‌خواهند. لیکن گاه «برترین رهبری» ها، قربانی هوس‌ها، خودکامگی‌ها، و جاه طلبی‌های «برترین‌رهبران» شده است. آنان سخنانی زیبا، گیرا، فریبا، دیگر خواهانه، و حتی گاه «حق»، برزبان می‌رانند. توده‌هارا، افسون می کنند. وبهرسوی که خاطرخواه آنان است، می کشانند وسوق می‌دهند. لیکن اندیشه‌ای باطل، نیّتی

خودکام ، جزآنچه برزبان می‌رانند ، دردل‌نهان دارند .

توده‌های‌منجی‌پرست، نیل به«**جهان بهتر**» وتحقق‌دنیای‌پرآرامش وعدل وبهزیستی را،غالباً تنها درپرتو وجودیك‌راه‌بر، یك مردراه ، ویك برترین رهبر موعود ، ممکن دانسته‌اند . از اینرو گاه « **اصل** » ،فدای « **فرع** » شده است. اشتیاق‌ها، به تعصب‌های کورو گمراه ، تبدیل گشته است . و « **علائم ظهور منجی** » و نشانه‌های رستاخیز موعود ، اصل بهزیستی ورفاه‌اجتماعی‌را، تحت‌الشعاع خودقرارداده‌است. چه‌برادر کشی‌ها وچه خون آشامی‌ها که‌بخاطر طلیعه‌ی مرد راه ، وبخاطرخود کامی‌هـای پیشوایی کاذب به وقوع‌نپیوسته است !؟ یعنی همان‌تناقض دائم ،و کوشش تمسخر آمیزهمیشگی بشر- : «**جنگ برای استقرارصلح!!**» . شعاری که جنگ وصلح‌را، آنچنان لازم وملزوم یکدیگر نشان می‌دهد که حتی پاره‌ای از روح های حساس را نیز ازخود صلح ـ از صلحی که بوسیله‌ی جنگ بدست‌آید ، وباجنگ، کوشش به‌حفظ آن رود - نیز بیزار ساخته است :

« من از«**جنگ**» نفرت دارم .
و از «**صلح**» نیز !
چون جنگ‌ها ، همه،
بخاطر صلح بوده است .
به این تاریخ پیر ،
هر کجا نظاره کنی ،
جنگ است و فتح و شکست ،
همـه با انگیزه‌ای ازصلح !

من از « **جنگ** » نفرت دارم ! :
زیرا پسرم را از من گرفت –
و شوهر زن همسایه را ،
و برادر معصوم شوی بیچاره‌ی مرا .
من از « **صلح !** » نفرت دارم –
که خون های بسیار ، بخاطر آن ریخته شد
و هرگز خویشتن را نشان نداد !
من از « **جنگ** » نفرت دارم ،
و از « **صلح** » نیز ! »[1]

اینك اگر از جنبه‌ی نسبیّت هر دومرحله دیده بربندیم ، وبخاطر روشن شدن منظور، مقصودرا بطور مطلق‌ادا کنیم ، با این دوشعار روبرو خواهیم گشت :

۱ – « **رهبر** » ، نه رهبری !

۲ – « **رهبری** » ، نه رهبر !

« **رهبر پرستان** » ، هر کجا که رهبر هدایتشان کند ، روی می‌نهند . عشق رهبر ، توجه به هدف را درنظرشان ، بی‌مقدارمی کند . هر چه را که پیشوا ، یا رهبر بگوید ، یابخواهد ، چون‌او گفته است و خواسته است ، آنرا می‌ستایند . نه آنکه چون آنچه راکه گفته یا خواسته است، به صلاح آنانست . وآنگاه شیفته وشوریده‌حال ،پای کوبی و دست افشانی‌آغاز می کنند ، وآسیمه‌سر، نغمه می‌سرایند که :

---

۱ – الیزابت جنینگز ، شاعره‌ی امریکائی

رشته‌ای بر گردنم ، افکنده دوست
تاروپودش از محبت‌های اوست
گه بکوفه، گه به‌شامم می‌برد ،
می کشد هرجا که خاطرخواه اوست .

درصورتیکه جویندگان « **هدف رهبری** » ودنیای‌بهتر ، شخص خاصی‌را درنظرندارند . هر کس که بهتر بتواند ، آنان را بمقصود نائل سازد، ازاوپیروی‌می کنند . وهر گاه وی ازرهبری زبون ماند ، پیشوائی دیگر برای خودبرمی گزینند که :

سرزلف تونباشد ، سرزلف دگری
ازبرای دل ما ، قحط پریشانی نیست

تحقق « انتظارفردایی بهتر» ، هرگاه جنبه‌ی « **رهبر پرستی** » داشته است ، بیشتررنگ « **تعصب** » مذهبی وسیاسی،بخود گرفته‌است . وهر گاه جنبه‌ی « **هدف دوستی** » برعنصر شخصی و رهبر ستائی آن ، چربیده است ، بیشترمایه‌ی فلسفی داشته است . پاره‌ای ازآرمانها نیز ، عنصرشخصی ومنجی پرستیشان در آغازفزونی‌داشته‌است . لیکن‌طی‌سال‌ها وقرنها ، جنبه‌ی فردی و شخصی آنها ، تحت‌الشعاع اصل رهبری قرار گرفته است .

رساترین مثال برای تحول‌مورد اول به مورد دوم ـ ازمنجی‌پرستی به پرستش هدف رهبری ـ انتظاردیرین‌یهود ، برای ظهورمسیح موعود و منجی آل اسرائیل است که عنصر « **فرد پرستی**» ،نخست بشدت درآن حکمفرما بوده‌است . لیکن‌صورت‌تازه‌ی‌آن،« **صیهونیسم** »،دیگر کمتر

روی جنبه‌ی شخصی منجی وظهورمسیح موعود تکیه می کند . بلکه تمام توجه خودرا ،باتلاش و کوشش دسته جمعی وبسیج عمومی ، به خیر عام یهود ، بازگشت آنان به ارض مقدس ، وتجدید عظمت وشکوه دیرین ، وپایان آوارگی ورنج وپریشانی آنان ، منهای دست روی دست نهادن ، آرام نشستن،وبه امید قیام‌منجی ، درانتظاری کشنده وقت سپری‌ساختن ، مبذول داشته است . تلاش‌پی گیرهمین نهضت ، وهمین تحول فکری‌است که سرانجام ، درمدتی نسبتاً کوتاه ، یهودرا به فلسطین کشید . واستقلال قومی‌را ، پس ازبالغ بر دو هزار سال‌انتظاروفراق ، به‌آنان بازگردانید. وازمردمی زیردست وزبون ، ملتی پرخاشگر، وحکومتی نیرومندومستقل پدید آورد .

شاهد نوع دوم ـ توجه به هدف رهبری.، نه رهبر ـ در قدیم ، درغرب **«جمهوریت‌افلاطون»** و دراسلام **«مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی»** است که برای احراز رهبری و پیشوایی ، شرایطی بیان می‌دارند ، و در انتظار ظهور یکباره‌ی تنها رهبر منحصربفردی ، با علائمی اختصاصی در آسمان و زمین ، درسوز و گداز ، نمی‌پایند. بلکه رهبران را ، به‌ترتیب درجات ، درخور پرورش و ترقی می‌شمارند .

کشاکش طرف داری از رهبری یا رهبر، درتاریخ‌اسلام و ایران، حوادث پرفاجعه‌ای را پدید آورده است . ازآن میان ما ، به دو مورد ، یکی‌به‌اختلاف شیعه و سنی ، ودیگری به کشمکش‌های‌مشروطیت ایران، اشاره می کنیم .

رهبر یا رهبری در اسلام

اختلاف «شیعه» و «سُنّی» درحقیقت برسر «رهبری» نیست. برسر «رهبر» است. آندو، از نظر اصول، دارای آرمانی مشترک‌اند. لیکن در شیوه‌ی تحقّق این آرمان، یا دقیق‌تر بگوئیم، در وسیله‌ی تحقق آن ـ در مورد شخص رهبر، شایستگی، و صفات و شرائط وی ـ باهم دارای اختلاف نظراند.

رهبر یا رهبری در تسنن

«سُنّی»، چنانکه «محمود شَلتوت»، شیخ‌فقید ازهر، در بحث ارزنده‌ی خود، درباره‌ی «عقاید و قوانین اسلامی»، توجیه می‌کند، معتقد است که:

«... انتخاب خلیفه وامام در اسلام، با تصویب خدا و به دستور پروردگار نمی‌باشد که اورا نیروی الهی مدد کند، تاکارهای مسلمانان اداره شود. و همچنین خلیفه دارای قدرت یزدانی نیست، تا مردم بهرنحوی‌که باشد، ازاو اطاعت‌کنند. خلیفه هم مانندسایر افراد مسلمین است و اعمال ورفتارش باید مبتنی بر اصول دین‌اسلام، و اوامر پروردگار باشد.

رسول‌اکرم فرموده است: «مسلمانان دربرابر پیشگاه خدا یکسان هستند». خلیفه‌ی اول نیزگفته است: «تا روزیکه در رفتار واعمالم نسبت به شما، پیروی ازخدا و رسولش می‌کنم، مرا اطاعت کنید. واگر دیدید من از اوامر آنها سرپیچی می‌کنم، درهمان‌حال از من نافرمانی نمائید»[1].

---

۱ـ اسلام صراط مستقیم، باهتمام مورگان، نوشته‌ی‌یازده نویسنده، ترجمه‌ی پنج مترجم، انتشارات حقیقت‌تبریز، ۱۳۴۲، ص ۱۴۵

رهبر و رهبری درتشیع

**«شیعه»** نیز معتقداست که‌مسلمانان،همه‌در نظر خداوند ، یکسانند . لیکن ، همچنانکه قرآن ناطق بدان است ، گرامی‌ترین افراد ، نزد خداوند، پرهیزگارترین آنان، بشمار می‌روند . بدین ترتیب ، شیعه، روی **«اصل مزیت تقوی»** تکیه می‌کند . وآنرا در نظریه‌ی جهانداری ، و رهبری خود ،توسعه می‌دهد . و تا بدان پایه از اهمیت می‌رساند که جزء ارکان ایمانش می گردد . بدین معنی که از نظر شیعه ، **«پیشوای مسلمانان»** باید ، ازجمله ، از اصل مزیت تقوی ، حداکثر ممکن ، برخوردار باشد .

منطقاً چنین پیشوائی، ضمناً محبوب ترین ، وعزیزترین بندگان، درنزد خداوند خواهد بود . و دراین منطق‌است که شیعه درحد عالی‌تفکر مذهبی‌خویش ، ناچار به اصل تقدس وعصمت و نظریه‌ی لغزش ناپذیری **«امام»** ـ محبوب ترین بندگان نزد خداوند ـ قائل می‌شود .

از اینروی شیعه ، در برابر اصل مقبول برترین رهبری اسلام ، به اصل مُکمّل آن ، یعنی **« اصل لزوم برترین رهبر »** بخاطر ، **« تحقق برترین رهبری »**، می گراید .

بهترین استدلال شیعه‌را ، دراهمیت رهبر، وبرتری وامتیـاز او ، بعنوان‌اصل مکمل‌رهبری ، وضامن‌اجراء ، ومجری‌امین‌وواقع بین آن ، دریکی‌ازخطابه‌های « **نهج‌البلاغه** » می‌یابیم . بنابرروایت ، هنگامیه یکی ازسرداران« **خوارج** » ، در « **نهروان** » شعار« **لاحُکْمَ‌الّاللهِ**»ـ اجازه‌ی صدورحکم ، مختص خداوند است ـ را بـاخروش ، خاطرنشان ساخت ، این‌خطبه‌را امیرالمؤمنین ، درپاسخ وی ایراد میدارد . هرگاه کسی ، دراصالت تاریخی این خطبه ، تردید ورزد ، وآنرا مانندبسیاری

ازخطبه‌های دیگر، منسوب به امیرالمؤمنین بداند ، با این وصف این خطبه ، از نظر « **تحلیل رهبری** » ، اهمیت تاریخی خودرا ، ازدست نخواهد داد . چه آن، صورتگر « **آرمان شیعه** » است، وشیعه، آنرا از « **نهج البلاغه** » وازامام خود ، می‌داند . درهرحال ، دراین خطبه که با جمله‌ی « **حق می‌گویند ، ولی اراده‌ی باطل ، بدان دارند** » ، عنوان شده‌است، چنین می‌خوانیم :

« آری حکم و حکومت ، ویژه‌ی خداوند است . ولی شما ازاین حق‌گویی ، جز ناحق ، اندیشه‌ی دیگری ندارید. درست‌استکه « **قرآن مجید** » را دراختلافات مسلمانان ، حکومت مطلق باشد . ولی آیا به تنها کتابی که از لختی سپیدی و سیاهی افزون نباشد ، و سخن نگوید و برهان نیاورد ، می‌توان اکتفا کرد ؟

آیا « **قرآن صامت** » را مفسری « **ناطق** » بایسته نیست که معضلات آن را ، توضیح‌دهد ، و مشکلاتش را تفسیر فرماید ؟

آیا پیروان محمد (ص) به پیشوایی دانشمند ، دادگر ، پاکدل‌وپاکدامن، نیاز ندارندکه‌درسایه‌ی‌قدرت واندیشه‌ی‌وی، اصلاحات داخله‌ی‌کشور تأمین‌شود . و تجهیزات خارجی لشگر با پیروزی و موفقیت مقرون گردد ؟ آیا تنها این کتاب مقدس کافی است که امور مالی و اقتصادی مسلمانان را تمشیت و ترمیم نماید ؟

قوی بر ضعیف می‌تازد . کارفرما ، برکارگر ستم می‌دارد. همسایه ، حق همسایه را ، فرو می‌گذارد . وتا بازویی توانا ، و قلبی حق‌شناس و روشن ، درمیان نباشد ، احکام قرآن، « **اجراء** » نمی‌گردد . وتساوی حقوق، برپایه‌ی مطمئن وجاوید خویش، استوار نمی‌ایستد... » ۱

این خطبه‌ی تکان دهنده ، و « **تز** » وآموزش‌تازه ـ تز لـزوم‌رهبر

---

۱ ـ سخنان علی ، ترجمه‌ی جواد فاضل ، چاپ دهم ، ص۲ ـ ۳۵۱ .

پاکدامن وبرتروتوانابه تفسیرقرآن ، وقادربه انطباق آن‌باموارد زندگی عملی ـ ازنظر پاره‌ای بسیار گستاخانه جلوه نمود . وبخوبی می‌توان ، تصور کرد که در جامعه‌ای ، معتقد به تساوی مسلمانان ، قرآن را صامت خواندن ، ودعوی « **قرآن‌ناطق**» دربرابر « **قرآن صامت** » کردن وقرآن صامت‌را ، لختی ازسپیدی و سیاهی پنداشتن ، وآنگاه ، قرآن صامت‌را نیازمند به قرآن ناطق دانستن ، چه ولوله وشوروغصیانی را ، ازطرفی ، وچه سرسپردگی وتسلیم و اطاعت محضی را ، از طرفی دیگر، میان پیروان یك رهبر، ممکن‌است دامن زند !

اگراین خطبه ، یکسره اصیل‌باشد ـ چنانکه‌تواریخ کمتر دعوی علی‌را درنهروان ، برای لزوم تفسیرقرآن ناطق از قرآن صامت ، انکار کرده‌اند ـ دراین صورت باید نقطه‌ی گرایش‌وگریزافراطی وتفریطی دو دسته‌ازیاران‌علی ـ یکی‌آنانکه‌کافرش دانستند ، ودیگری آنانکه‌خدایش شمردند ، وامیرالمؤمنین بعدها ، شکایت ازشکستن پشت خود بوسیله‌ی این دوگروه داشت ـ همه‌را بیش ازهرچیز، درآن ، ودرتفسیرها ، و تأکیدهای مکررآن ، جستجو نمود .

درهرحال، «**قضیه‌ی‌نهروان**» ، نقطه‌ی‌عطفی آشکار،واعلام‌رسمی اختلاف آرمان آشتی ناپذیرشیعه وسنّی ، درتئوری رهبری ، دراسلام ، بشمارمی‌رود .

**نظریه‌ی افراطی**
**اصالت رهبر درفرقه‌های اسلامی**

«**افراط**» درتکیه بر«**اصالت‌رهبر**» ، به‌بهای تحت‌الشعاع قراردادن اصل رهبری وآرمان اساسی اسلام را ، بخوبی درپاره‌ای ازفرقه‌های شیعه ،مانند«زیدیان»،«واسماعیلیان»،ملاحظه‌می کنیم اینان گاه،متابعت

ازفاسدترین رجال‌را ، به صرف اعتقاد به امـامت آنها ، فریضه‌ی دینی خود می‌دانستند ، وچه سوء استفاده‌ها که خود کامگان ، ازاین رهگذر وتسلیم واعتقاد بی‌چون وچرای ساده‌دلان ، نکرده‌اند !

واقعیت وآرمان درنظریه‌ی رهبری شیعه وسنی

ما درگذشته، نظرسنی‌رادرباره‌ی‌رهبرورهبری، اززبان « **شیخ شلتوت** » ، و نیزنظر شیعه‌را، از « **نهج‌البلاغه** » شنیدیم.ایک‌زمان‌بررسی مقایسه‌ای آرمان وواقعیت ، درتاریخ این دوفرقه ، فرا می‌رسد .

آنچه « **شیخ ازهر** » بیان می‌دارد ، « **آرمان سیاسی**» اسلام است . نه « **تاریخ‌سیاسی‌رهبری**»وخلافت‌دراسلام سنی‌دراین‌رهگذر، در جهان واقع ، به خلافت آل سفیان ، و دیگر خود کامگان که علناً شعائراسلامی‌را حتی زیرپا می‌نهادند ، سرتسلیم فرود آورده است . گروهی‌ازآنان که‌بعدها ، بنام « **مُرْجِئَه** » ـ یا امیدواران ، امیدواران به تصفیه حساب الاهی در روزرستاخیز با گناهکاران ـ شهرت یافته‌اند ، هنگامیکه ازعصیان و قیام خوارج ، علیه دولت اموی ، سودی ندیدند ، طرح‌ایده‌ئوالژی« **واگذاری کار زورمندانِ گناهکار را به خدا** » ، ریختند ، ومحملی دینی ، برای تسلیم به خلفای جبّار ، جهت مسلمین جستجو کردند[1] . و شیعیان نیز ، هنگامیکه سُمبه‌ی مخالف را، پرزور دیدند ، به اصل « **تَقیَّه** » ، پنهان کردن عقیده ازدشمن ، واحتیاط و مقاومت منفی ، وقیام های گاهگاهی غیرمتشکل وبی‌فرجام ، پناه بردند.

---

۱ ـ درباره‌ی مرجئه رجوع کنید به : احمد امین ، پرتو اسلام، ترجمه‌ی عباس خلیلی ، ج ۱ ، چ ۲ ، اقبال ، تهران ۱۳۳۷ ، ص ۲۸ـ۳۲۵ .

بدین ترتیب ، در کشاکش مقتضیات سیاست عملی ، چه‌آنانکه رهبر را مهم ، و تغییر رهبررا درصورت خلاف ، لازم می‌شمردند ، و چه آنانکه اطاعت کورکورانه از رهبر را ، تا سرحد جانبازی ، تبلیغ می کردند، هردو، خواه وناخواه ، تابع **«اصل قدرت»** شدند. بطوریکه تسلیم بزور، و تمکین از ارباب قدرت وبی‌مروت دنیا ، **« وحدت‌عمل »** و وجه مشترك بیشتری را درتاریخ واقعی‌آنها نشان می‌دهد ، تا بحث‌های انتزاعی ، و پیکارهای آرمانی آنان .

مسئله‌ی رهبر یا رهبری درمشروطیت

درانقلاب **« مشروطیت ایران »** نیز ، یك‌چنین تحولی‌رامی‌توان‌دنبال کرد. درآغاز، برای‌مشروطه‌خواهان ، اصل آرمان مشروطه ، مطرح بود ، نه «رهبر» آن . ازاینرو ، هر که هوادار مشروطه بود ، ازیاران بود ، و هر که مخالف آن ، از دشمنان بشمار می‌رفت ، بدون توجه به مقام ، نفوذ ، تقوی ، و دانشمندی وی. بهترین‌تجلی‌این کیفیت را ،دروجود حاج **« شیخ فضل‌الله نوری »** متجلی می‌بینیم . وی‌نخست ، موافق مشروطه بود . سپس مخالف‌آن گشت . هنگامیکه موافق آن بود ، رهبری‌اش ، مُطاع بود . و هنگام مخالفت ، او را به دار کشیدند .

ضمناً جالب توجه‌است که دریك تحلیل‌دقیق‌تر ـ چون هنوز فرصت تحلیل نهائی فرا نرسیده است ـ در اختلاف نظر ، بین مشروطه خواهان و شیخ نوری ، جلوه‌ی تازه‌ی همان مسئله‌ی دیرین سنی و شیعه را ، در مسئله‌ی رهبری ملاحظه می کنیم .

برای مشروطه خواهان نسل اول انقلاب ، بیش ازهرچیز مسئله‌ی

آرمان مطرح بوده است، نه مسئله‌ی شخص رهبر. درصورتیکه برعکس، برای «شیخ» ، بلافاصله ، مسئله‌ی رهبر و صلاحیت او مطرح می‌شود . شیخ در «**اعترافات**» خود میگوید ، ما را با «**کلمه‌ی طیّبه‌ی عدل**» فریب دادند . حالا می‌خواهند این عدالت ، بدست چه کسی اجراء شود ؟ رهبری مردم را به‌دست چه کس یا کسانی بسپارند؟ بدست اراذل و اوباش؟ و نیز صوابدید کار مردمان را ، چه کسانی عهده دار شوند ؟ بزاز و بقال ؟

درصورتیکه درمذهب شیعه ، درغیبت امام زمان ، مرجع هدایت و رهبری برحق مردم ، فقط مجتهدان و علمای دین‌اند . وی از خود می‌پرسد که منظور از این هیاهو چیست ؟

« ... این دستگاه ، چه معنی دارد ؛ اگرمطالب امورعُرفیّه است ، این ترتیبات لازم نیست ؛
واگرمقصود امور شرعیه‌ی عامه است ، این امر... درزمان غیبت امام زمان ... با فقهاء و مجتهدین است ، نه فلان بقال و بزاز. و اعتبار به اکثریت آراء ، به مذهب امامیه غلط است... » ۱ .

برعکس شیخ نوری «**عین‌الدوله**» نخست از مخالفان سرسخت مشروطه بود . و سپس ، هنگام غلبه‌ی مشروطه خواهان ، به‌آنان پناه برد و توبه کرد ، و با آنکه پاره‌ای معتقدند و معتقد بودند ، مشروطه خواهی او ،

---

۱ ــ نقل از مقدمه‌ی ردیه‌ی شیخ فضل‌الله نوری برمشروطیت که نسخه‌ی اصلی آن چاپ نشده است . و تا سال ۱۳۲۶ دراختیار آقای اعزاز ثقفی فرزند دکتر خلیل‌خان ثقفی ، اعلم‌الدوله بوده است . و همین قسمت و دو صفحه‌ای دیگر درمجله‌ی خواندنیها انتشار یافته است . برای این قسمت رجوع شود به : ــ خواندنیها ، سال هشتم ، ش ۱۷ ، شنبه ۹ آبان ۱۳۲۶ ، ص ۲۱ــ۱۷

آخرکار، تنها اضطراری و مصلحتی بوده است ، به نیت قلبی وی ، دیگر کسی‌توجه نمی کند. فقط تظاهر او کافی بود . تا جائیکه حتی دردوران مشروطه ، چندین بار نیز به وزارت هم رسید[1].

شبیه همین مطلب را ، در مورد خود «**محمد علیشاه**» و پسرش «**احمد شاه**» ،ملاحظه می کنیم، هنگامیکه محمدعلیشاه ،به‌مشروطیت ایران ، سوگند وفاداری یاد کرد ، با همهٔ بیم از ریاکاری او ، او را پذیرفتند. هنگامیکه نسبت به مشروطیت ،عصیان‌ورزید،دیگروجودش‌را مقدس ، و «**بری‌ازهرگونه مسئولیت**» ندانستند . و از کار برکنارش کردند. وباز باهمان تساهل نسل اول ،نسبت به‌شخص رهبر،فرزندش‌را، برجای وی برنشاندند .

درنسل دوم انقلاب ایران که مشروطیت وارد مسائل عملی خود گشت ،توجه جدی به شخص رهبر ، و صلاحیت ویژه‌ی‌وی، بعنوان اصل مکمل رهبری ، و ضامن اجراء و تحقق مشروطیت ، معطوف گردید . انتخاب «**سردارسپه**» و سپس کودتای ایران ، و عزل نه تنها احمدشاه ، بلکه خاندان قاجار ، نقطه‌ی‌روی کرد تحول‌مشروطیت،درتاریخ معاصر ، از رهبری ، به رهبر است . این تحول ، خود تاکنون مراحل شدت و ضعف ، و افراط و تفریطهای گوناگونی‌را پیموده است که شایان بررسی جداگانه‌ی دیگری است .

---

۱ ـ برای اطلاع در باره‌ی داوری در باره‌ی عین الدوله رجوع شود به کتابهای تاریخ مشروطه و به مهدی داودی: عین‌الدوله و رژیم مشروطه . سازمان کتابهای جیبی ، تهران ۱۳۴۱ .وبرای این نظر بخصوص رجوع کنیدبه :

ـ دکترمحمد اسماعیل رضوانی: انقلاب مشروطیت ایران . ازسلسله کتاب جوانان ، برای‌آشنائی بافرهنگ وتمدن‌وسرزمین ایران . باهتمام دکترمحمدعلی اسلامی‌ندوشن. شماره ۷ ، انتشارات ابن‌سینا ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۲۰۱ـ۱۹۸

کالبد شکافی منجی پرستی

در « **انتظار بزرگ** » اقوام ، برای ظهور برترین رهبر منحصربفرد ، عناصری چند دیده می‌شود که توجه بدانها ، مسئله‌ی مطالعه در تحول آرمان اقوام را ، آسان می‌نماید . در کالبد شکافی این انتظار ، دست کم ، معمولا عناصر زیر را ، در تکاپو می‌یابیم :

۱ ـ امیدواری نسبت به آینده

۲ ـ نیاز به تشخص و سرفرازی

۳ ـ نیاز به رهایی از رنج و ناکامی

۴ ـ نیاز به رفاه و عدالت اجتماعی

۵ ـ انتقامجوئی تعصب‌آمیز از دشمنان

۶ ـ پیروزی توأم با قهر و غلبه و سرکوبی و نابودی مخالفان .

چنانکه حتی‌در مسیحیت‌صلحجو ومخالف خون‌ریزی نیز ، عوام مسیحی ، انتظارقتل « **آنتی کریست** » یعنی « **دجال مسیحی** » رابدست‌عیسی‌دارند.

عناصر کینه توزانه و پرخاشگرانه‌ی موجود ، در انتظار بزرگ اقوام ، همواره بهانه‌ها و فرصت‌های مناسبی برای قیام های مسلحانه ، و ایجاد آشوب و فتنه ، در اختیار افرادی ماجراجو ، و مدعیان دروغین مهدویت و مسیحائی ، قرار داده است . همچنین ، بسیاری از نهضت‌های ملی ، و جنبش‌های ناسیونالیستی نیز به بهانه و نام قیام مهدی ، و ظهور مسیح ، راه تحقق درپیش گرفته است . تا جائیکه امروز ، واقعاً داوری را در باره‌ی بسیاری از رستاخیز کنندگان گذشته دشوار ساخته است که مثلا :

ـ آیا انگیزه‌ی قیام « **بابك خرم دین** » یکسره ماجراجوئی

و قدرت طلبی یك مهدی دروغین ، یك عوام فریب هرج و مرج طلب ، بوده است ؟

ـ یا برعکس ، نهیب مقاومت ناپذیر رستاخیزی را ستین و ملی ، بخاطر استقلال و رهایی ملتی اسیر ، از زیر بار یوغ ستمکاری بیگانه ، بشمار می‌رود ؟!

ـ « حسن صباح » چطور ؟!

ـ «اَلْمُقَنَّعْ» ، نقابدار خراسان چطور؟ !

ـ سنباد ، استادسیس ، و دیگران ، چطور ؟ ...

آیا اینان ، همه متمهدیانی کذاب ، یا ملت پرستانی جانباز و فداکار بوده‌اند ؟! جویای نام و جاه و ماجرا ، بوده‌اند ؟ یا متأثر از درد و رنج ستمدیدگان ؟!

عنصر کینه توزی درقیام های متمهدیان

درهرحال،عنصر کینه توزی و ستیزه‌جوئی ، در فرضیه‌های مختلف مهدویت ، در اسلام ، نقشی گرانبار و پرفاجعه را بعهده داشته است .

کینه توزی درقیام مختار

« **مختار ثـقـفی** » ( ۶۷ـ۱هـ/۶۸۶ـ۶۲۲ م ) ، نخستین کسی‌است که درجهان‌اسلام، نام«**مهدی**» را بهانه‌ی قیام‌خود دانست .وی، « **محمد حَنَفِیَّه** » (مرگ۸۱هـ/۷۰۰م) فرزند امیرالمؤمنین را ، مهدی موعود اعلام داشت . و خود را سردار فرمانگزار وی ، معرفی نمود . مختار آنگاه ، انتقامجوئی از قاتلان حسین بن علی ، و سرنگون ساختن دستگاهی را که موجب قتل حسین

و یاران او شده بود ، نخستین وظیفه‌ی خویشتن شمرد[1] .

عنصر ستیزه جوئی مذهب زیدیان

« زید » ( مرگ ۱۲۲ه/۷۳۹ م ) فرزند امام سجاد ، حتی « قیام به‌سیف » یا « رستاخیز مسلحانه » را جزء تعلیمات خود ، و شرائط امامت و مهدویت برشمرده است . و زیدی مذهبان ، تا امروز ، هنوز به این عقیده ایمان می‌ورزند . « امام البَدْر » ، هم اکنون (۱۳۴۵) در یمن ، با سرهنگ « سُلال » ، پیشوای انقلاب یمن ، به همین عنوان می‌جنگد . و از زیدی مذهبان ، « جهاد » و جانبازی ، در رکاب « امام زمان » خود را ، متوقع است .

کینه توزی درقیام اسماعیلیان

« قیامة‌القیامة » یا « برپاداشت رستاخیز » اسم رمز و حاکی ازقیام مسلحانه ، و جنگ و جهاد نزد یکی بود که « حسن صَبّاح » ( مرگ ۵۱۸ ه/۱۱۲۴ م ) ، خداوند الموت ، از مدتها پیش مقدمات آنرا فراهم می کرد ، و وقوع آنرا به پیروان خویش وعده می‌داد ، و لزوم حدوث آنرا تبلیغ

---

۱ ــ برای اطلاع به نتیجه‌ی آخرین تحقیقات در باره‌ی مختار ، رجوع کنید به نوشته‌ی ارزنده‌ی :

ــ دکترعلی حسنی کربوتلی ، مختارثقفی ، ترجمه‌ی ابوالفضل طباطبائی، انتشارات پدیده ، قطع جیبی ( ۳۰۴ صفحه ) تهران ۱۳۴۵ .

نام مؤلف در اصل نسخه‌ی عربی که دردست ماست ، « الدکتورعلی حسنی‌الخربوطلی » است . برما معلوم نگشت که مترجم فارسی بچه دلیل ، بدون هیچگونه توضیحی ، در املاء و تلفظ نام مؤلف کتاب دخل تصرف کرده است ، و « الخربوطلی » را به « کربوتلی » مبدل ساخته‌است !

وتأکید می‌نمود[1] .

عنصر همآهنگی چونی در جنبش‌های فکری

بموازات جنبش های کینه توزانه وپیکارجوی‌منجی‌پرست ، همواره نیز ، در اسلام ، عناصر همآهنگی‌جوی اندیشمندی‌رامی‌یابیم که بیشتر بنیان گذار آرمان‌ها ، ایده ئولژی ها ، و جهان بینی‌های مسالمت‌آمیز، و طراحان مدینه‌های فاضله ، وحکومت‌های جهانی و جهان میهنی بشمار می‌روند ، مانند « **فارابی** » ، و « **اخوانُ الصّفا** » .

پاره‌ای از فرقه‌های مذهبی قرن اخیر ایران نیز ، نظیر بهائیان ، پس‌ازیکدوره « **فرد دوستی** » و « **پیشوا ستایی** » وقیام‌های چشم گیر و پرهیاهو وعصیانی، اینك وارد مرحله‌ی تازه‌ی «**رهبری دسته‌جمعی**» وپیشرفت بسوی « **مدینه‌ی فاضله‌ی بدون منجی موعود** » ، و بی پیکارو ستیز و آرام خود شده‌اند. بنیان گذاران جامعه‌ی‌ملل، سازمان‌ملل‌متحدو هواداران حکومت جهانی نیز، همه از زمره‌ی گروه دوم، بشمارمی‌روند .

شریعت‌سنگلجی: نهضتی ناشناخته

درایران سال‌های اخیر، « **شریعت سنگلجی** » که‌آموزش‌ها ، و «**تز**» اساسی وی را در کتاب

---

۱ ــ درباره‌ی حسن صباح و فرقه‌ی اسماعیلیه . رجوع کنید به :

الف ــ سیدصادق گوهرین : حجةالحق ابوعلی سینا ، کتابخانه‌ی ایران، تهران ۱۳۳۱ ( در ۴۵۲ صفحه ) ص ۲۱۳ــ۱۸۶

ب ــ مارشال گ . س ، هاجسن ، فرقه‌ی اسماعیلیه . ترجمه باحواشی از فریدون بدره‌ای، کتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۴۳، قطع‌وزیری (در ۶۱۲صفحه).

ج ــ پل آمیو : خداوند الموت ، ترجمه‌ی ذبیح الله منصوری ، مجله‌ی خواندنیها ، سال ۴۵ــ۱۳۴۴

د ــ کریم کشاورز، حسن صباح ،کتاب جوانان ش۲ ، انتشارات ابن‌سینا تهران ۱۳۴۴ ، ( شامل ۲۳۲ صفحه ) .

«اسلام و رجعت» و «کلید فهم قرآن»، می‌یابیم، با کوششی خستگی‌ناپذیر، تاهنگام مرگ‌خود(۱۳۲۲-۱۲۶۹هش/۱۹۴۴-۱۸۹۱م) استوار داشت که بدون نسخ اسلام، با نقد پاره‌ای از احادیث و اخبار مربوط به ظهور مهدی موعود، عنصر قیام به سیف و ظهور مسلحانه، و مایه‌ی جنگ و انتقام‌جوئی را، از آن بزداید و جنبه‌ی رهبری‌شخصی‌را نیز از آن حذف نماید. و بدان بیشتر صورت یك نهضت ترقی خواه دسته‌جمعی واجتماعی بدهد. وآنرا جهان‌بینی مقبول نسل نو قراردهد-: کوششی که شاید تا کنون هنوزهم عمیقاً کمتر درست مایه‌ی اصلی آن، درك، نقد، ارزیابی و توجیه شده است.

**اصحاب یمین**
**تفسیری تازه از قیام بی‌ستیز مهدی‌ورهبری دسته جمعی‌اسلامی**

مشابه همین بینش و کوشش را، عموی نویسنده، شاد روان، آیت الله شیخ حسین اصحاب یمین خراسانی، مستقلا درحدود چهل سال، تا پایان مرگ خویش، در سال ۱۳۳۷، دنبال کرد. و حاصل یك عمر نقد و تفسیر تاریخ وحدیث را، در چهار جلد قطور خطی از خود بیادگار گذارد که تا کنون سو کمندانه انتشارآن، امکان نیافته است. لیکن شاگردان، و مستمعان اصحاب یمین، درمشهد هنوز فراوانند،وخاطره‌ی نظریات مسالمت‌آمیزوهمآهنگی‌جوی‌استاد فقیدرا، زنده می‌دارند.

**شریعت سنگلجی**
**و نهضت تجدید نظر در تفکر دینی**

راهی‌را که «شریعت‌سنگلجی»درتفکر دینی‌و استنباط‌هاواجتهادهای اسلامی‌خودپیمود، راهی انقلابی بود. او ارزیابی تازه‌ای در اصولی که برای‌فقیهان شیعه، دیگر، نسبتاً ازقرنها پیش ثابت می‌نمود، ارائه داد.

ارکان تفکر دینی دراسلام

ارکان تفکر دینی ـ هر نوع نوجوئی ، داوری، اخذ تصمیم ، وهمسازی باشرائط جدیدزندگی ـ درفقه اسلامی ، برچهار پایه بنیان شده است :

۱ ـ « قرآن »

۲ ـ « سُنّت » ، یامجموع رفتار و گفتارپیغمبر، ازنظراهل‌سنت ، و مجموع رفتار و گفتار معصوم ، اعم ازپیغمبر یا امام ، ازنظرشیعه .

۳ ـ « اجتهاد » ، یا استفاده ازاستدلال وعقل وقیاس ، درتوجیه و استنباط مسائل ، برمبنای قرآن و سنت[1] .

---

۱ ـ در مورد این رکن ، حقوق دانان شیعه « عقل » را نام برده ، و حقوق دانان سنی «قیاس» را ذکرکرده‌اند. بعقیده‌ی ما هردورا می‌توان بعنوان جواز تلاش‌برای استدلال ، و کوشش اجتهادی شمرد . و شاید بارزترین نیمرخ نظام حقوقی‌اسلام ، همین باشد که آنرا دربرابر نظام های حقوق تدوینی، وحقوق وضعی ، یك نظام مشخص‌حقوق استدلالی نموده است .

برای اطلاع بیشتردرباره‌ی«تیپ شناسی حقوقی» ، رجوع کنید به‌مقدمه‌ی نویسنده بر ترجمه‌ی « زن در حقوق ساسانی » نوشته‌ی کریستیان بارتلمه ، خاورشناس‌آلمانی، ج ۲ ، مطبوعاتی‌عطائی،تهران ۱۳۴۴ ، (ص‌ت‌ـد = ۸صفحه).

همچنین در باره‌ی اختلاف در اصطلاح عقل یا قیاس میان شیعه و سنی رجوع کنید به :

الف ـ محمود شهابی : تقریرات اصول ، انتشارات دانشگاه تهران ، ش ۳۶۰ ، ۱۳۳۵ ، ص ۱۵

ب ـ محمد عبده بروجردی : مبانی حقوق اسلامی ـ مختلف الاصول ، دانشکده‌ی علوم معقول و منقول ، تهران ، ۱۳۴۱ ، ص ۱۷۰ـ۱۶۶

ج ـ حقوق در اسلام ، باهتمام مجید خدوری ـ هربرت لیبسنی ( دراصل حقوق در خاورمیانه ) ترجمه‌ی زین‌العابدین رهنما ، انتشارات اقبال ، تهران ، ۱۳۳۶ ، ص ۱۰۸ـ۱۰۶ ، ۱۳۷ـ۱۳۱

و نیز در باره‌ی شرائط اجتهاد و مجتهد و نظرهای تازه در باره‌ی آن رجوع شود به :

ـمرتضی‌مطهری، درکتاب مرجعیت و روحانیت ، نوشته‌ی شش نویسنده ، شرکت انتشار ، تهران ۱۳۴۱ ، ص ۶۱ـ۱۵۰ .

۴ ـ **« اجماع »** ، یا توافق آراء ، و یا همنظری و همرایی در احکام دینی. یعنی آرائی که به تصویب اتفاقی حقوق دانان صاحب‌صلاحیت و بزرگ قرنهای نخستین اسلام ، رسیده باشد[1] .

ارزیابی تازه
در ارکان تفکر اسلامی

« **قرآن** » و « **سنت** » ،اصل هائی ثابت اند . و هیچ گونه تغییری در آنها ، امکان ندارد . از اینرو « **مجتهد** » ، و متفکرجدید حقوقی، برای آنکه درتلاش اجتهادی خود ، آزادی و امکان توسعه و فراخ گرایی بیشتری داشته باشد، ناگزیراست ، درصورت امکان ، تنها خودرا تاحدی از زیر بار « **اجماع** » ـ آراء قاطع و استدلال های مقبول حقوق دانان گذشته ـ رهایی بخشد . آنرا « **تابعی متغیر** » ، نه « **اصلی ثابت** » انگارد . حق استنباط ، تجدید نظر ، نقد ، و ارزیابی مجدد را ، برای نسل های بعد ، دست و پا کند . در غیر این صورت ، اجتهاد ، اسمی بی‌مسمی، بیش‌نخواهد بود . وفقه اسلامی جنبه‌ی‌تکاپوئی، زنده، دینامیك، انعطاف پذیری ، قابلیت تکامل ، و همسازی باشرائط تازه را ، از دست خواهد داد . و بصورت نظامی بسته ، مرده ، جامد ، راکد ، استاتیك، منجمد ، کریستالیزه شده ، فسیل و سنگواره ، درخواهد آمد .

شریعت، کسروی، سیدجمال‌الدین

شریعت سنگلجی ، دراین رهگذر ، گام نهاد . « **کلید فهم قرآن** » وی ، بهترین نمونه‌ی

---

۱ ـ در باره‌ی مفاهیم مختلف اجماع ، و اختلاف آراء درباره‌ی معنی قطعی آن ، همچنین رجوع کنید به :

ـ محمد عبده بروجردی : کتاب پیشین ، ص ۸ـ۲۴۵

ـ محمود شهابی : کتاب پیشین ، ص ۷ـ۱۱۴

ـ حقوق در اسلام : کتاب پیشین ، ص ۶ـ۱۰۵

این تلاش و کوشش او ، برای تحصیل آزادی ، و استقلال فکری برای نسل های آینده‌ی ایران اسلامی است[1]. و از همین رو نیز هوادارانش ، به وی ، لقب « **مصلح کبیر** » داده‌اند[2] . « **شریعت** » با قلم و بیان ، به رهبری این اندیشه و نهضت فکری در ایران پرداخت . و جوانان و روشنفکران بسیاری، درحلقه‌ی درس و وعظ و خطابه‌ی وی، گردآمدند. و مسجد او، که همچنان نیز آرامگاه اوست ، درزمان حیات وی ، یکی ازپیشروترین و مدرن‌ترین مساجد تهران ، بشمار می‌رفت. تلاش شریعت، واکنشی اسلامی ، انگیخته از بیداری و احساس مسئولیتی دینی و اجتماعی ، دربرابرخطرهجوم تمدن و اندیشه‌های اروپائی ، بود .

این‌تلاش، به‌نحوی دیگر، قبل‌از « **شریعت** » ، در کنکاش‌خستگی ناپذیر « **سید جمال‌الدین** » اسدآبادی همدانی ، یا اسعد آبادی‌افغانی- چون هنوز این‌بحث، متأسفانه پایان‌نپذیرفته‌است - درایران ، نظراقلیت بسیار انگشت شماری را بخود جلب نمود . و همزمان با « **شریعت** »، به نحوی دیگر ، افراطی ترین نوعش ، در وجود « **کسروی** » و آئین « **پاکدینی** » او، در کتابهائی نظیر « **صوفیگری** » ، « **بهائیگری** » ، و « **شیعه‌گری** » ، ویا حتی « **حافظ چه میگوید** » ، وسایرنوشته‌های او ، متجلی گشت .

**سید جمال‌الدین و نهضت پان اسلامیسم**

« **سید جمال‌الدین** » آهنگی وسیع‌ترداشت . او- دست کم بظاهر-خواستار وحدت کشورهای اسلامی ، پان اسلامیسم ، و حتی ، تشکیل

---

۱ - شریعت سنگلجی: کلید فهم قرآن ، ج ۲ ، چاپ خصوصی ، تهران ، چاپخانه‌ی مجلس ، ۱۳۶۲ هجری قمری /۱۹۴۳ میلادی (در ۴۵۵ صفحه ) . روی جلد این کتاب تاریخ‌سال‌بعد ، یعنی‌اندکی بعد از وفات مؤلف‌را داراست

۲- رجوع کنید به عنوان مؤلف‌در روی‌جلدچاپ دوم‌کلید فهم قرآن .

دولت متحد واحد اسلامی ، دربرابر استعمار اروپائی ، بود . از اینرو ، مستقیماً سروکارش باسیاستمداران ، و مسئولان حکومت‌ها افتاد . وهمین تماس‌مستقیم باسیاست ، بدون توجه به عوامل اقتصادی ، نظامی، وسیاسی زمان ، و تنها انتظار حُسن نیّت ، و صدوریك حکم و فرمان ، از ارباب قدرت ، سرانجام سید را به دربدری ، یأس و نا امیدی ، ومرگ مشکوك به قتل عمد ، درحین بیماری و غربت ، کشانید . کسانیکه می‌خواهند ، معنی تلاش سید ، و جنبش « **پان اسلامیسم** » او را بهتر بفهمند ، باید پا را از چار چوب ایران عصر قاجار ، و زاویه‌ی مقدسه‌ی حضرت عبدالعظیم که سید ناگزیر به پناه بردن و بسط نشستن در آن شده بود ، و یا خانه‌ی حاج امین الضرب که مهماندار سید در تهران بود ، اندکی فراتر نهند . مجموعه‌ی آثار سید را بخوانند . در مورد روابط او با « **شیخ محمد عبده** » مفتی بزرگ مصر ، و نفوذ « **سید** » در « **شیخ** » و معنی وجود و پیام « **شیخ محمد عبده** » ، در نهضت تجدد خواهی اسلامی ، و برخورد اسلام با تمدن جدید ، غور کنند .

**شیوه‌ی شناخت سید جمال‌الدین درایران**

متأسفانه در ایران ، بجای پژوهش در روح زمان ، جامعه شناسی نهضت ، و نیاز به زایش شخصیت‌ها و رهبران، اینك بیوگرافی نویسان شروطیت ، و حاشیه نویسان مکتب منحط تاریخ نگاری ناسیونالیسم منفی ، هنوز درجرائد بهم می‌تازند که :

ـ آیا سید جمال الدین ، از اسدآباد همدان بوده است ، یا از

اسعد آباد افغانستان ؟

ـ اگر سید جمال الدین ایرانی است ، چرا خود را افغانی می‌خوانده است ؟

ـ آیا سید دارای گذرنامه‌ی ایرانی بوده است ، یا غیرایرانی ؟

ـ اگر سید با اتابك بد بوده است ، پس چرا در نامه‌اش به او ، مراسم ادب را بجای آورده است ، تعارف کرده است ، و همچنان دشنام نداده است ؟

و آنگاه نیز برای اثبات مدعای خود که سید به اتابك تعارف کرده است ، نامه‌ای را نیز از وی ، گراور و چاپ می کنند[1].

**انواع نهضت‌های فکری در ایران معاصر**

**به‌تعقیب گفتارخود درباره‌ی «شریعت سنگلجی» باز گردیم . درزمان شریعت ، دروازه‌های ایران، بروی افکار تند و افراطی غربی نیز باز شده بود .**

---

۱ ـ برای اطلاع برتمام‌این مباحث‌رجوع کنید به :

الف ـ محیط طباطبائی، سید واتابك ، خواندنیها،شماره ۲۵ ، سال ۲۷ ، شنبه ۱۹ آذر ۱۳۴۵ ، ص ۲۵ـ۲۴ .

ب ـ ابراهیم صفائی : در باره‌ی اتابك و سید جمال‌الدین اسد آبادی ، خواندنیها ، ش ۲۷ ، سال ، ۲۷ ، ۲۶ آذر ۱۳۴۵ ، ص ۳ ـ ۲۲ در پاسخ به محیط طباطبائی با کلیشه‌ی نامه‌ی سید به اتابك .

ج ـ محقق همدانی : توضیح درباره‌ی زادگاه سید ، خواندنیها ، ش ۲۹ ، سال ۲۷ ، ۳/دی/۴۵ ، ص ۲۳ درپاسخ به ابراهیم صفائی .

د ـ اسماعیل نورزاده‌ی بوشهری، توضیح راجع به مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی ، خواندنیها ، ش ۳۴ ، سال ۲۷ ، ۲۰ دی ۴۵ . ص۲۲ ، درپاسخ به‌محقق‌همدانی

نماینده‌ی این جهان‌بینی را هم ما ، در دکتر ارانی و یاران او، ملاحظه می‌کنیم. واکنشی که هیئت حاکمه‌ی ایران نسبت، به‌شریعت، کسروی و ارانی داشتند ، و کیفیت مقاومت‌ها ، دربرابر آنان ، درخور تأمل‌است .

شریعت و کسروی ، بیشتر« **تلاشی بازساز** » ، ترمیمی، انطباقی، و همساز داشتند . میکوشیدند، کشتزار اجتماعی خود را ، از علف‌های هرزه‌ای که ـ بگمان آندو ـ طی قرنها ، در آن روئیده بود ، بپالایند . و به پاکدینی صدر اسلام ، توسل جویند . ارکان جامعه را ، پذیرفته بودند. تنها اصلاح ، ترمیم ، دستکاری و پیوند را ، برای‌آن ، ضروری می‌شمردند . فلسفه‌ی تاریخشان ، « **فلسفه‌ی قطع با گذشته** » نبود . « **سیاست استمرار جهان بینی** » ، و ادامه بود. نهایت دراین رهگذر، « **شریعت** » ملاحظه کارتر ، و « **کسروی** » تندتر و پرخاشجویانه تر ، می‌راند . اصلاحات پیشنهادی شریعت ، بیشترمتوجه سازمان روحانیت ، و تفکر دینی بود . کسروی از روحانیت ، گذشته متوجه‌عرصه‌ی ادب ، و سیاست نیز شده بود . لیکن در سیاست ، بیشتر به سیاست خارجی ، سیاست استعماری ، و بویژه به خاورشناسان که آنانرا ستون پنجم ، ایادی ، و مبلغ استعمار می‌شمرد ، توجه داشت .

درحالیکه‌تلاش « **گروه سوم** » ،« **تلاشی‌واژگون‌گر**»،سیاست قطع با گذشته و حال ، استراتژی انقلاب بنیان برافکن اجتماع موجود بود . و طبعاً نیز با واکنش شدید پاسداران اجتماع زمان خود روبرو شدند . و با مسئولان مستقیم سیاست داخلی و حکومت وقت ، بسختی درافتادند .ومقاومتی بمراتب‌شدیدتر ازآندو دربرابرخود،پدیدآوردند .

پس از شریعت

شریعت‌درایران ، جانشینی نداشت،ومکتب‌او، دنبال‌نگشت .لیکن‌دوران‌مرجعیت‌اعلم‌شادروان

« **آیت‌الله بروجردی** » در بیست‌سال گذشته، وسپس مرگ وی در فروردین ماه ۱۳۴۰ / مارس ۱۹۶۱، تحولی در نظریه‌ی رهبری مذهبی شیعه، پدید آورده است که شایان تذکر است. ما برای درك این تحول، ناگزیریم، بتاریخ تکوین رهبری روحانیت شیعه باز گردیم.

کوشش نادرشاه برای همزیستی فرقه‌های اسلامی

« **نادرشاه** » درقرن هجدهم، یکبار با تشکیل شورائی تاریخی کوشید، از اختلافات شیعه وسنی بکاهد. آنان را به « **همزیستی مسالمت آمیز** » با یکدیگر هم پیمان سازد. و مذهب شیعه را، بعنوان پنجمین مذهب رسمی اسلام ـ هم شأن چهار مذهب اهل سنت ـ اعلام دارد. لیکن اختلافات، شدیدتر از آن بود که « **نادر** »، از پس حل آنها، برآید.

تشیع در کشاکش شرق و غرب

تشیع، اندك، اندك، بعنوان مذهب رسمی و مذهب دربار ایران. قدرت یافت. و همچنان از نظر سیاسی نیز بعنوان عامل مخالف، وترمزی، برای پیشرفت‌های «**عثمانی**»، مورد توجه سیاست گران اروپائی، قرار گرفت.

حکومت روحانیت تشیع

حکومت روحانی نیز که در قرنهای نخستین اسلامی، بویژه در میان مجتهدان شیعه وجود نداشت، آهسته آهسته شکل پذیرفت.

گرایش به قدرت فردی درهرم قدرت تشیع

تاجائیکه درفقه نیز بصورت «**نظریه‌ی وجوب تقلید از مجتهد اعلم**»، هرم قدرت بوجود آورد. مجتهدین کوچکتر، از صحنه‌ی

هم‌شأنی و همطرازی ، خارج شدند. و براثر گرایش توده‌های تقلیدگر، به پیشوای بزرگ روحانی ، عملا آراءشان تحت الشعاع قرار گرفت . مجتهد اعلم ، درغیبت امام زمان ـ برترین رهبر شیعه ـ عنوان نائب عام امام ، جانشین و قائم مقام برترین رهبر را ، یافت .

قدرت نمائی بی‌سابقه‌ی روحانیت درسیاست داخلی‌وخارجی ایران

این قدرت تازه‌ی بی‌سابقه ، درعرصه‌ی سیاست بین‌المللی، دربرابرانگلستان ، درشورش‌مشهور **« تحریم تنباکو »** چهره نمود . یك فتوی ، و یك تحریم عمومی مجتهد اعلم ، دکان یك کمپانی بزرگ را ، دراندك مدتی تخته کرد . این فتوی ، ازطرف **«میرزای‌شیرازی»**،مرجع بزرگ تشیع ، سال ۱۲۷۰ شمسی / ۱۸۹۲ میلادی صادر گردید . و مهمترین طلایه‌ی اتخاذ سیاست **« مقاومت منفی »** ، دربرابر استعمار ، پیش از **«گاندی»**،رهبرفقیدهند،درخاورمیانه‌بشمارمی‌رود ویکی‌ازدرخشان‌ترین شاهدها ،برای مطالعه درحیات‌دینی و رهبری مذهبی،بعنوان یك نیروی اجتماعی درکشاکش سیاست و اقتصاد ، محسوب می گردد .

دو سال قبل از صدور فتوای تاریخی تحریم تنباکو ، یا منشور مقاومت منفی ، تحت رهبری قدرت روحانی ، در سال ۱۲۶۸ شمسی ، امتیاز توتون و تنباکو در ایران ، به یك کمپانی انگلیسی داده شد . کارکنان کمپانی از بهار سال ۱۲۷۰ شمسی ، در ایران بکار پرداختند . و از این هنگام بود که با مقاومت سخت مردمان روبرو گشتند . و این کشاکش تا دیماه همان سال ، بطول انجامید . **« کسروی »** ، درشرح این واقعه ، در **« تاریخ مشروطه »** ی خود ، نخست به مقایسه‌ی امتیاز مشابه آن ، در **« ترکیه »** و تفاوت زیان فاحش آن برای‌ایران‌پرداخته

آنگاه می‌نگارد :

«... مردم این‌حساب‌را نمی‌دانستند. ولی‌از آنکه بیگانگان یا بدرون کشور می‌گشایند ، بیمناك بودند ، سپس‌هم برایشان سنگین می‌افتاد که توتون و تنباکویی را که می‌کارند ، بیك بیگانه با بهای کمی بفروشند ، و سپس با بهای بسیاری باز خرند ...

ازگام نخست‌مردم‌ناخشنودی‌نمودند . وبازرگانان ... بشاه ( **ناصرالدین‌شاه** ) نامه نوشته و دادخواهی‌کردند . ولی چون شاه و امین‌السلطان ، خودشان امتیاز را داده بودند ، و هوادارآن بودند ، نتیجه‌ای از دادخواهی دیده نشد ... »[1]

**این‌هنگام مردم ، متوجه‌نیروی دیگری ـ نیروی روحانیت ورهبر قدرتمندآن ـ می‌شوند . روحانیت نقش تاریخی خود را، بعهده می گیرد، و راهی دیگر می‌اندیشد :**

« ... وآن اینکه به کمپانی کاری ندارند . و مردم را از کشیدن چوپوق وغلیان بازدارند. واین بود که « **میرزای شیرازی** » فتوای‌به‌حرام بودن‌غلیان‌وچوپوق داد .وهمین‌که این‌فتوی، به‌تلگراف بشهرها ، رسید ، مردم درهمه‌جا ازخرد و بزرگ ، و از زن و مرد ، و ازتوانگر و بیچیز، آنرا پذیرفتند. و بیکباره همه دکانهای توتون و تنباکو فروشی را بسته ، و غلیان و چوپوق راکنارگذاردند »[2] .

**تحریم تنباکو ، درس تازه‌ای برای مطالعه در عوامل زیر ساز حیات اقتصادی اسلام و ایران ، به استعمارگران خارجی داد . استعمار به ناصرالدین‌شاه فشارآورد . و وی نیز به « میرزای آشتیانی » مجتهد پایتخت تنگ گرفت که‌باید به‌جنگ‌مرجع اعلم‌تقلید شیعه قد برافرازد .**

---

۱ ـ کسروی ، تاریخ مشروطه‌ی ایران ، ج ۶ ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۴۴ ، ص ۱۵

۲ ـ کسروی ، همان کتاب ، ۷ـ۱۶

درنتیجه به میرزای آشتیانی اخطارشد که او، یا باید آشکارا، درمیان مردم غلیان بکشد، وفتوای تحریم تنباکوی میرزای شیرازی را بشکند، ویا از تهران بیرون رود.

وجوب پیروی ازرهبراعلم، سنت حاکم سازمان روحانی روزایران درعصرقاجار بود. ازاینرو میرزای آشتیانی، شق دوم را می‌پذیرد وتصمیم به خروج ازتهران می‌گیرد. لیکن این هنگام، مردم پیشوای خودرا تنها نمی‌گذارند، و دست به شورش می‌زنند. سرانجام ناصرالدین‌شاه ناگزیر به تسلیم می‌شود. وبادریافت پانصد هزار لیره وام ازبانک شاهنشاهی، یعنی از خود انگلستان، و پرداخت آن به کمپانی انحصار تنباکو، یعنی به خود انگلستان، بعنوان تاوان، به لغو امتیاز توتون و تنباکو مبادرت می‌ورزد.

**قدرت بی‌سابقه‌ی روحانیت شیعه پیش ازمشروطه**

**این قدرت نمائی روحانیت، هشداری بود، هم به دولت و هم به خارجیان علاقمند به** اوضاع ایران. در تاریخ ایران، تنها درعصر ساسانی‌است که مؤبدان، آن چنان قدرتی‌داشتند که نه تنها می‌توانستند، با شاه مخالفت ورزند، بلکه اگر او طبق نظرآنان، رفتار نمی‌کرد، می‌توانستند، از مقام خویش عزلش نمایند. برای شیعیانی که تا قبل از **«صفویه»** یعنی پیش ازقرن شانزدهم، حتی غالباً ناگزیر به **«تقیه»** می‌بودند، یعنی می‌بایست بخاطرحفظ جان و مال خویش، بیشتراوقات، مذهب خویش را پنهان دارند، این‌قدرت نمائی‌پیروزمنددرجدال‌بادولت‌و سیاست انگلیس، پیشرفتی‌بی‌سابقه‌وشگرف درتاریخ ایران بشمارمی‌رود.

عامل روحانیت
در انقلاب مشروطیت

نتیجه‌ی همین احساس قدرت توأم با مسئولیت ، و خاطره‌ی پیروزی در نبرد تنباکو ، ازجمله باحتمال قوی موجب گشت که روحانیت ، در انقلاب مشروطیت ایران ، بدون توجه به عواقب زیانمندآن برای خود ، عنصری فعال گردد .

شعار روحانیت ، درمشروطیت، « **استقرار عدل** »بود . چنانکه آیت‌الله نوری ، پس ازبازگشت ازمشروطیت ، دراعترافات خود نگاشت که ما را با « **کلمه‌ی طیبه‌ی عدل** » فریب دادند .

فقدان تمایل روحانیت
در قبضه‌ی مستقیم حکومت

با وجود دخالت مستقیم روحانیت در سیاست ، و تقریباً رهبری انقلاب مشروطیت ، دربینش و اداره‌ی روحانیت ایران، اثری چندان ازتمایل به‌وحدت حکومت ودین، یعنی آنکه‌روحانیت بخواهدخود،رهبری‌حکومت را در دست گیرد ، و امام جماعت، و قائد سیاست امت بطور واحدباشد ، دیده نمی‌شود . اینك آیا این کیفیت تنها بدان علت بوده است که‌روحانیت شیعه ، درسیراحراز قدرت خویش،هنوز به مرحله‌ی لازم‌از دعوی مستقیم حکومت نائل نیامده بوده است ؟

تنفیذ حاکمیت روحانی
درقانون اساسی‌ایران

درهرحال، روحانیت‌ایران ، درانقلاب‌مشروطیت، آشکارا نشان می‌دهد که مایل است ، تنها بطور غیرمستقیم ، حکومت را در دست داشته باشد . قوه‌ی قضائیه را حتی‌المقدور تحت‌نظر گیرد . محاکم عرف ، تاآنجا که ممکن‌است ، مانند محاکم شرع ، خارج ازحوزه‌ی نفوذ کامل روحانیت

واقع نشود . با افزایش مادهٔ نظارت مجتهدان برقوانین ، یعنی با تعیین « **حق وتو** » - من مخالفم - برای خود ، نسبت به هرلایحه‌ای که‌مخالف شرع اسلام جلوه کند ، روحانیت ایران کوشید ، تابرای‌همیشه ، اصل حاکمیت‌خود را ،بوسیلهٔ متمم قانون‌اساسی، وقوهٔ مقننه ، درحکومت ایران تنفیذ نماید .

**کوشش درایجاد محدودیت برای روحانیت**

این قدرت نمائی ، برطبقات روشنفکر ، و نیز سیاست خارجی پنهان نماند . و احیاناً نیزبر آنان گران آمد . « **قوهٔ مجریه** » در خود نیاز به ایجاد مانع و ترمز ، برای پیشرفت روحانیت احساس کرد . « **طبقهٔ روشنفکر** » نیزآنرا ، قشری ارتجاعی، وسدّی برای پیشرفت خود ،پنداشت. « **سیاست خارجی** » نیز ، با استقلال رأی ومقاومتی که روحانیت ازخود درتحریم تنباکو،نشان داده بود ،قدرت زیاد روحانیت‌را چندان بصلاح خویش نمی‌دید . احیاناً یکسره نابودی‌آنرا نمی‌خواست . لیکن ایجاد موازنه‌ای را دربرابر قوای دیگراجتماعی ایران ، برای آن لازم می‌شمرد .

**آفت های تمرکزقدرت افراطی روحانیت**

ازطرفی دیگر، تمرکزقدرت زیاد در روحانیت شیعه ، همان عوارض زیانمند ، و آسیب های هرقدرت افراطی، یعنی خودکامگی، استبداد ، وانعطاف ناپذیری را ،درآن، اندك اندك پدید آورده بود . فسادبه نحوی که « **سید محمود طالقانی** » آنرا برای‌ما شرح داده است ، وما بعداً بدان اشاره خواهیم کرد ، درآن راه یافته بود .

تفسیری
از قیام باب و بهاء

تا جائیکه گروهی حتی ، یکی از انگیزه‌های قیام بابیان و بهائیان را ، عصیانی علیه قدرت افراطی و رهبری انعطاف ناپذیرروحانیت شیعه دانسته‌اند. روحانیت خودرا جای نشین و نماینده‌ی امام زمان می‌دانست. آنها کوشیدند ، تغییر مکانی در مرکز ثقل سندیت و مرجع شیعه پدید آورند . باب گفت : آنکه شما منتظرش هستید ، و خودرا نماینده‌ی او میدانید ، همو، منم ! ازاین پس ، قدرت دیگر باید به من محول شود .

بابیان وسپس بهائیان، تاهنگام فوت شوقی‌افندی (۱۹۵۵-۱۸۹۷) سازمانشان براساس « **رهبری فردی** » قرار داشت . لیکن اینك آنان نیز، چنانکه‌دیدیم،وارد مرحله‌ی‌تازه‌ی « **رهبری گروهی** » شده‌اند. وکارهایشان را شورائی از نخبگان ، اداره می کنند .

تصادف‌نیست که نخست نیزبابیان باروحانیت ایران تصادم کردند، و درمرحله‌ی بعدی پای دخالت حکومت بمیان کشیده شد .

حکومت نخبگان
نوع حکومت روحانیت تشیع

روحانیت ایران، درصدرمشروطیت ، با انحصار قدرت‌حقوقی ، و تاحد نسبتاًزیادی‌نیزاقتصادی - مانند اداره‌ی سازمان‌وقف، دریافت‌وجوه شرعی مانند خمس و زکوة و سهم امام - یکنوع حکومت ، « **اُلیگارشی** » ، حکومت نخبگان ، وبالاخره ، دولتی در دولتی بشمار می‌رفت . بهترین تعبیر این کیفیت‌را ما ،درمقایسه‌ی « **شیخ فضل‌الله نوری** » ازحکومت مجتهدان ،باحکومت مشروطه خواهان، دراعترافات وی می‌یابیم . برای وی ، تمکین از مشروطیت ، عصیان نسبت به « **رهبری نخبگان** » ،

وصالحین ، دربرابر تسلیم به « **حکومت اوباش** » ، محسوب می‌گشت. به عبارت خود وی :

« ... وقتی که شروع به اجراء این‌مقصد ـ مشروطیت ـ شد. دیدم دسته‌ای ازمردم که همه وقت ... ( عامل ) به بعضی از انحراف بودند ، وارد برکار شدند ...

گاهی با بعضی‌مذاکره می‌شدکه این‌دستگاه چه‌معنی‌دارد ؟...

ـ اگرمطالب امورعرفیه است،این‌ترتیبات‌دینیه‌لازم‌نیست!؟

ـ و اگرمقصد امورشرعیه‌ی عامه‌است ، این‌امر... درزمان غیبت امام زمان... بافقهاء و مجتهدین است . نه بافلان بقال و بزاز. و اعتبار به « **اکثریت آراء** » به مذهب امامیه غلط است ...»[1].

سبب جولی اعدام شیخ فضل‌الله

از همین رو نیز ، اعدام « **شیخ نوری** » را ، هنگام غلبه‌ی مشروطه‌خواهان ، پاره‌ای، بخاطر تضعیف قدرت خطرناك روحانیت دانسته‌اند ، نه به سبب مخالفت شخصی وی . بعبارت دیگر ، به عقیده‌ی این گروه ، شیخ نوری قربانی مبارزه‌ی قدرت‌های متخاصم شده است . در تأیید این گروه ، دکتر « **محمد اسماعیل رضوانی** » می‌نگارد :

« اعدام شیخ فضل‌الله ، حادثه‌ای نیست که بتوان انگشت صحت برروی آن نهاد ... اما این نتیجه را داد که تمام روحانیونی را که هنوز ، در آشکار و نهان ، از مشروطه و مشروطه خواه ، بد می‌گفتند ، وحشت‌زده ساخت . چنانکه درخانه نشستند ، و دم فرو بستند ... و شاید منظور از اعدام شیخ حصول چنین نتیجه‌ای بود .

---

۱ ـ شیخ فضل‌الله نوری ، اعترافات ، نقل در مجله‌ی خواندنیها ، سال ۸ شماره ۱۷ ، ۹ آبان ۱۳۲۶ ، ص ۲۱-۱۷

و الا مردمی که عین‌الدوله را بخشیدند ، و در کابینه‌های بعدی وزیر کردند . و برای محمدعلی شاه ، تا پایان عمر ، سالیانه صد هزار تومان مقرری تعیین نمودند، و پسر اورا ، به پادشاهی برگزیدند، نمی‌بایست ، شیخ فضل‌الله را ، اعدام نمایند. شیخ فضل‌الله هر که بود ، وهرچه بود ، گناهش بیش از عین‌الدوله نبود . به ویژه که در آغاز انقلاب ... با آزادیخواهان ، همراه و همگام شد ... »۱

و هنوز دیگران پا را از این مرحله فراتر نهاده ، اعدام شیخ فضل‌الله را ، انتقام استعمار از روحانیت ایران ، برای جبران شکست در سودای تحریم تنباکو ، و پیشگیری از تکرار مقاومت های مشابه آن ، می‌دانند . شیخ نوری ، به عقیده‌ی این گروه ، در نظر استعمارگران ، مظهر انعطاف ناپذیری قدرت تشیع درقرن اخیر جلوه می‌نمود . آیت‌الله « **میرزا حسن شیرازی** » ، مفتی فتوای تحریم تنباکو ، نامه‌ها و تلگرافهای خود را به تهران ، عموماً خطاب به وی ، می‌نگاشته و مخابره می‌کرده است . همچنین بین سید جمال‌الدین ، و شیخ معدوم ، روابط نزدیك و صمیمانه برقرار بوده است . ضمناً مخالفت شیخ ، هنگامی با مشروطه آغازمی‌شود که ازجمله سفارت انگلیس را دست درکاربسط نفوذ خود درایران ، به بهانه‌ی کمك به آزادیخواهان ، می‌بیند . از اینرو ، سیاست ایجاد توازن قوای انگلیس ، در داخل ایران نیز ایجاب می‌کرد که ازقدرت روحانیان کاسته شود . برای این مقصود، اعدام شیخ نوری، بهترین بهانه و وسیله شناخته شد . و پنهانی نیز توطئه گشت . در این داوری البته ، ما ، به همان شعار دیرین ناقلان غیر شاهد و مردد اسلامی توسل‌می‌جوئیم که :« و خداوند به باطن امور آگاه تر است ! » .

---

۱ ـ دکترمحمد اسماعیل رضوانی : انقلاب مشروطیت ایران ، انتشارات ابن‌سینا ، تهران ، ۱۳۴۵ ، ص ۲۰۱ـ۲۰۰

زیان کناره‌گیری روحانیت از قوه‌ی مجریه

درهرحال ، کناره جوئی روحانیت از قدرت اجرائی و عملی ، و اکتفا به قدرت نظری قضائی و قانونگذاری ، در کشاکش قوا ، و تمرکز نسبی قدرت واقعی دردست قوه‌ی اجرائی ، بویژه در دوره‌ی بیست ساله‌ی زمامداری رضاشاه کبیر ، موجب گشت که روحانیت ، اندك اندك تجزیه‌شده تحلیل رود ، و به کناره گیری ازسیاست ناگزیر گردد .

تفکیك شدید سیاست ازدین ، وحتی اختیار قضاوت وقانونگذاری که بعنوان حق تشریع ، و اجتهاد و فتوی ، نزدیك به چهار قرن در انحصار مجتهدان بود ، دستور روز دولت‌ها گشت . حکومت فقه ، اندك اندك ، ازصحنه‌ی واقعی زندگی بیرون رفت . و نتیجه‌ی غائی از تحصیل آن ، بصورت ورزش فکری ، کسب معرفت دینی ، و اطلاع بررشته‌ای مربوط به تاریخ تمدن ، و تاریخ اندیشه‌ی حقوقی نیاکان درآمد .

روحانیت پس از شهریور بیست

پس از شهریور بیست ، افراد انگشت شماری از روحانیان ، دوباره به عرصه‌ی سیاست گام نهادند ، لیکن این ها ، افرادی تك رو و استثنائی بودند . جامعه‌ی روحانیت ، معتزلی شده بود . و در خود فرو رفته‌بود . بویژه ، سیاست بزرگترین مرجع اعلم اخیرشیعه « **آیت‌الله بروجردی** » ، سیاست عدم دخالت درسیاست روز بود .

پان اسلامیسم بروجردی

با این وصف ، در دوره‌ی رهبری آیت‌الله بروجردی ، روحانیت ایران ، تحولات مثبت

چندی‌را شاهد گشت .

نسبت به جنبش‌های پان اسلامیستی ، و وحدت جویانه‌ی دینی ، ایران ،عموماً از زمان صفویه ، همواره شیوه‌ی خصمانه داشت . و آنرا تحلیل تشیّع درتسنن ، بزیان خویش ، و ناشی ازمطامع استعماری خلفای عثمانی می‌شمرد . لیکن در زمان « **آیت‌الله بروجردی** » درست در موقعی که « **قم** » ، « **سیاست عدم دخالت درسیاست روز** » را اعلام کرده بود ، « **دخالت درسیاست آینده** » را ، دردستورکارخود قرارداد.

آیت‌الله بروجردی از هواداران مصمم وحدت اسلامی بود . و رهبری این آرمان را ، برای نخستین‌بار ، درجهان شیعه بدست گرفت . یکی از ارزیابان دوره‌ی رهبری وی ، آقای « **مرتضی مُطهّری** » که خود از روحانیان بنام است ، دراین باره می‌نگارد :

« ... یکی از مزایای معظم‌له ، توجه و علاقه‌ی فراوانی بود که به‌مسئله‌ی « **وحدت اسلامی** » ، و حسن تفاهم وتقریب بین مذاهب اسلامیه داشت . این مرد ، چون به تاریخ اسلام ، و مذاهب اسلامی آشنا بود . می‌دانست که سیاست حکام گذشته ، درتفرقه و دامن زدن آتش اختلاف ، چه اندازه تأثیر داشته است . و هم توجه داشت که در عصر حاضر نیز ، سیاستهای‌استعماری از این تفرقه ، حداکثر ، استفاده را ، می‌کنند ، و بلکه آنرا دامن می‌زنند. و هم توجه داشت که بُعد و دوری شیعه از سایر فرق ، سبب شده که آنها ، شیعه را نشناسند ، و در باره‌ی آنها ، تصوراتی دور از حقیقت بنمایند . باین‌جهت، بسیارعلاقمند بود که حسن تفاهمی بین شیعه و سنی برقرار شود که ازطرفی وحدت اسلامی‌که منظوربزرگ این دین مقدس‌است ، تأمین گردد . و از طرف دیگر ، شیعه و فقه شیعه ، و معارف شیعه ، آنطور که‌هست به «**جامعه‌ی تسنن**» که اکثریت مسلمانان را ، تشکیل می‌دهند ، معرفی شود .

از حسن تصادف ، چند سال قبل‌از زعامت و ریاست معظم‌له

که هنوز ایشان در بروجرد بودند ، « **دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیه** » ، به همت جمعی از روشنفکران سنی و شیعه تأسیس شد . معظم‌له در دوره‌ی زعامت خود ، تا حد ممکن با این فکر ، و با این مؤسسه، کمك و همکاری کرد . برای اولین بار، بعد ازچندین صدسال ، بین زعیم روحانی شیعه ، و زعیم روحانی سنی ، « **شیخ عبدالمجید سلیم** » وبعد ازفوت او ، به فاصله‌ی دوسال « **شیخ محمود شلتوت** » مفتی ... مصر ، و رئیس جامع ازهر ، روابط دوستانه برقرار شد ، و نامه‌ها ، مبادله گردید ... »۱

آقای « **مطهری** » پس از آنکه اطمینان می‌دهد که همین برقراری روابط دوستانه ، و حسن تفاهم ، ازعوامل مؤثری بشمار می‌رود که شیخ فقید از هر ، « **محمود شلتوت** » ، فتوای تاریخی خود را ، درمورد برسمیت شناختن مذهب شیعه ، صادر نماید ،آنگاه تا آنجا پیش می‌رود که درباره‌ی توجه خاص آیة‌الله بروجردی به « **وحدت اسلامی** » می‌نگارد :

« ... معظم له را نباید گفت ، نسبت به این مسئله ، « **علاقمند** » بود . بلکه باید گفت ، « **عاشق** » و « **دلباخته** » ی این موضوع بود .

... از دومنبع موثق شنیدم که درحادثه‌ی قلبی‌اخیر که منجر به فوت ایشان شد ، بعد از حمله‌ی قلبی اولی که عارض شد ، و مدتی بیهوش بوده‌اند ، و بعد بهوش آمدند ، قبل از آن که توجهی بحال خود بکنند.. موضوع تقریب ، و « **وحدت اسلامی** » را طرح می کنند و می‌گویند ، من آرزوها در این زمینه داشتم »۲.

---

۱ ــ کتاب مرجعیت و تقلید ، نشریه‌ی دبیرخانه‌ی انجمن‌های اسلامی ایران ، شرکت انتشار، تهران ۱۳۴۱ ، ص ۱۵۶ .ج۲ .جیبی، بدون تاریخ، ص ۲۴۴

۲ ــ همان کتاب ، ص۱۵۷ .ج جیبی ص ۲۴۴

اهمیت علاقه و نظر شادروان آیت‌الله بروجردی نسبت به مسئله‌ی وحدت اسلامی ، هنگامی بیشتر جلب نظر می کند که بخاطر آوریم ، نامبرده هنگام مرگ نزدیك به ۸۷ سال داشته است ، و این اندیشه را پس از هفتاد سالگی ، هنگامیکه فرصت می‌یابد ، دنبال می کند .

آیت‌الله بروجردی ، به تأسیس مدارس جدید نیز ، تحت رهبری روشنفکران متدین اهمیت می‌داد . همچنین برای نخستین بار ، درتاریخ تشیع نمایندگانی به آلمان و لندن فرستاد . و نیز مدیریت و دفتر و حساب را . بنا برشیوه‌ی جدید،درسازمان محاسبات دینی متداول ساخت.

بدین ترتیب ، شادروان بروجردی ، با احتراز از سیاست روز ، سیاستی تازه ، وآینده‌ای با ابهت و شخصیت را ، برای سازمان روحانیت و رهبری مذهبی شیعه ، طرح می‌ریخت .

**تحولی در آرمان رهبری شیعه پس از بروجردی**

مرگ آیت‌الله بروجردی ، جنبشی بی‌سابقه را در نظریه‌ی رهبری شیعه ، سبب گشت . این جنبش ، و پیشنهاد متعاقب آن ، براثر مسئله‌ی تعیین جانشین و چگونگی رهبری شیعیان ، پیش آمده است . پس ازفوت آیت‌الله بروجردی،چنانکه « **دبیرخانه‌ی انجمن‌های اسلامی ایران** » متذکر است :

« ... اکثریت ملت ایران که شیعه‌ی عامل و مقلد «**اعلم**» هستند، و همچنین مردم زیادی ، در کشورهای اسلامی دیگر، یکمرتبه مواجه باخلائی درنظام اجتماعی دینی خود گردیده . با اندوه آلوده به نگرانی از یکدیگر می‌پرسیدند :

ـ بعد از این از کی تقلید کنیم ؟

ـ چه شخصی مرجع شیعیان باشد ؟

ـ کدام عالم بزرگ ، صلاحیت زعامت امت را دارد ؟ »۱

بیست ماه بعد ، دبیرخانه‌ی انجمن ، همچنان می‌نگارد :

« ... این سؤال هنوزهم که بیست ماه می‌گذرد ، یك جواب قطعی مشترك پیدا نکرده ، تقریباً بحال خود باقی‌مانده است »۲.

دوام مسئله‌ی فقدان مرجع واحد

و ما باید اضافه کنیم که اینك نیز که نزدیك به شش سال ، از آن هنگام می‌گذرد ، هنوز مسئله‌ی مرجعیت شیعه ، کم و بیش ، به همان صورت فروردین ۱۳۴۵ خود ، باقی مانده است . هرچند هم که نگرانی مردم ، اینك مانند روزهای نخستین ، حاد و تازه نباشد .

کوشش برای تعیین مرجع تقلید

مسئله‌ی تعیین جانشین ، و مجتهد اعلم ، پس از فوت آیت‌الله بروجردی ، ضمناً دبیرخانه‌ی انجمن‌های اسلامی را ، به اندیشه‌ی تشکیل **« سمیناری از روحانیان بنام »** ، می‌افکند که این مسئله را مورد بررسی قرار دهند. این سمینار روحانی که اگر تشکیل می‌گشت ، در نوع خود در ایران ، بی‌سابقه بود ، هرگز تشکیل نگشت . لیکن ، دبیرخانه‌ی انجمن‌های اسلامی ایران ، مأیوس نگشته اندیشه‌ی خودرا تعقیب می‌کند، و نظرروحانیان‌را بصورت مقاله می‌خواهد . و مجموع هشت بحث رسیده را ، بصورت یك کتاب ، تحت عنوان **« مرجعیت و روحانیت »** انتشار می‌دهد .

مسائل دهگانه‌ی تعیین رهبر مذهبی

مهمترین مسائلی‌را که درباره‌ی رهبری مذهبی، **« مرجعیت و روحانیت »** ، به پاسخ آنها

---

۱ـ۲ مرجعیت و روحانیت ، نشریه‌ی دبیرخانه‌ی انجمن‌های اسلامی ایران، شرکت انتشار ، تهران ۱۳۴۱، ص الف . چ جیبی ، ص۲

کوشاست ، می‌توان چنین خلاصه کرد :

۱ ـ چگونه انتخاب مرجع ـ رهبر مذهبی ـ ازروی حسن نیت ، خلوص عقیده و بصیرت اطمینان بخش باید انجام گیرد ؟

۲ ـ پیشگیری ازاینکه چگونه مردم ، بویژه جوانان روشنفکر مسلمان ، درحاشیه‌ی انتخاب رهبر روحانی خود ، و دربرابر عمل انجام شده قرار نگیرند ؟

۳ ـ اصولا حدود تقلید و پیروی ، و صلاحیت و اجتهاد ، و قدرت رهبری دینی چیست ؟

۴ ـ شرائط رهبر یا رهبران دینی ، چگونگی انتخاب و تشخیص اعلم یا اصلح آنان ، درمیان نامزدان مرجعیت تقلید چیست ؟

۵ ـ آیا اعلمیت مثل سایر امور دنیا ، یك امر نسبی نیست ؟ یعنی آیا آن می‌تواند برای همه کس ، و همه جا و همه چیز ، پاسخی واحد داشته باشد ؟

۶ ـ آیا با توجه به وسعت مسائل زندگی و لزوم بررسی و اظهار نظر دینی در باره‌ی آنها ، برای یك فرد ممکن است ، در تمام شئون ، متبحر و از سایر مجتهدان برتر باشد ؟

۷ ـ همچنین درصورت امکان ، آیا تمرکز ، مرجعیت ، و وحدت مرجع یا رهبری مذهبی ، از نظر دینی و دنیائی ، ضرورت دارد ، یا مصلحت است ؟

۸ ـ آیا بهتر نیست ، بجای یك یا چند مرجع تقلید که تا کنون معمول بوده است ، و عموماً در موارد اختلاف ، بیشتر به نظر مجتهد اعلم رجوع می‌شده است ، به تشکیل یك « **شورای روحانی** » اقدام شود ، و در آن نیز به جای استنادبه رای یك تن ، به « **اکثریت آراء** »

مراجعه گردد ؟

۹ ـ در اینصورت حدود وظائف ، و صلاحیت و قدرت یك چنین شورای فتوائی روحانی چیست ؟

۱۰ ـ و از نظر دینی آنرا ، چگونه می‌توان توجیه کرد ؟

گرایش به رهبری گروهی در شیعه

در تاریخ تشیع ، طرح چنین‌مسائلی، کم وبیش، انقلابی وبی‌سابقه است . وگرایش‌وتمایل‌کامل رهبری مذهبی را ، از « **جنبه‌ی فردی** » و شخصی، به « **جنبه‌ی گروهی** » ، نشان‌می‌دهد.

اندیشه‌ی تشکیل شورای فتوائی

« **مرجعیت و روحانیت** » ، تشکیل شورای فتوائی روحانی را پیشنهاد می کند . و ضمن‌آن خواستار است که حتی استقلال رأی منفرد مجتهدان که تا کنون معمول بوده است ، منسوخ‌شود . و تنها درصورتیکه نظری در شورای فتوائی ، به تصویب اکثریت رسد ، در خور اعلام و پیروی باشد . در این مورد آقای « **سید مرتضی جزائری** » می‌نگارد :

« . . . درکنار « **نظریه‌ی اعلمیت** » که می‌گوید ، افراد، برای تشخیص احکام و مسائل شرعیه‌ی خود باید ، به مجتهدین رجوع کرده و در مسائل خلافی ، منحصراً از اعلم تقلیدنمایند ، طرح‌شورای فتوائی را می‌توان قرار داد .

طرح شورای فتوائی عبارت است از اینکه : افراد بجای آنکه از شخص معینی تقلیدکرده و در مسائل دینی از نظریات‌وافکار فردبخصوصی پیروی‌کنند ، مجمعی تشکیل شودکه در آن، فقهاء مسلم

عصر ، عضویت داشته ، و تک‌تک مسائل در آنجا ، مطرح شده مورد شور علمی تمام قرار گیرد . و چون اتفاق نظر در تمام مسائل ، بین همه‌ی‌افراد ، ممکن‌نیست ، شورا موظف باشد ، نظر اکثریت را اعلام کند ، و بجای آنکه در موارد فتوای اعلم ( فرد داناتر ) ملاك عمل قرارداده شود ، در این طرح، نظراکثریت ملاك گشته و فتوای‌اکثریت باید مورد عمل قرارگیرد ۱ .

آقای « **سید محمود طالقانی** » نیز ، عین‌همین پیشنهاد را ارائه می‌دهد. ومی کوشد تا ضمناً آنرا ، مطابق سنت معمول « **امام صادق** » نشان دهد .

فقدان اصالت نظریه‌ی وجوب تقلید از اعلم

نویسندگان «**مرجعیت و روحانیت**» ، حتی یادآور می‌شوند که « **نظریه‌ی وجوب تقلید ازاعلم درموارد اختلاف** » یاپیروی ازمجتهد برتر ـ رهبری فردی ـ به هیچ وجه سنت دیرین اسلامی نیست . بلکه از پدیده‌های دوسه قرن اخیر ایران است. علاوه برآن ، تکیه‌ی افراطی برتقلید از مجتهد اعلم ، رسمی است که بیشتر از «سهولت‌دوستی توده‌ی تقلید کنندگان» ـ یا از قهرمان پرستی‌مردم ـ ناشی‌شده است ، نه ازسنت اصیل اسلامی . از اینرو تغییر آن خلاف روح دین نخواهد بود :

« . . . توجه به تمرکز مرجعیت در فرد یا افرادی ، از قرن‌اخیر هجری‌که « **نظریه‌ی وجوب تقلید اعلم** » پیش‌آمده شروع شده ،در نتیجه‌ی‌این نظروفتوی ، مرجعیت در «**یك**» یا «**چند مرکز**» محدود ، « **متمرکز** » گشت . و تقریباً حق نظر دادن ، و رأی از

---

۱ ـ مرجعیت و روحانیت ، ص ۸ـ۱۳۷ ج.جیبی،ص۱۸ ـ ۲۱۷

دیگر دانشمندان دینی وفقهاء ، با همه شایستگی که دارند ، درباره‌ی حوادث وتکالیف ، عملا سلب شد »۱.

« . . . آنچه مسلم است اینستکه جمعی از متأخرین فقهاء می‌گویند، اگردرحکم‌یك یاچند مسئله‌ی فقهی ، بین عده‌ای از فقهاء ، اختلاف پیدا شد ، باید بـه فتوای کسی درآن میان ، عمل کـرد که نسبت به دیگران اعلم بوده و از همه داناتر است . . . این فتوی ، در مرور زمان سبب گردید که « **تقلید کنندگان** » ، برای آنکه خود را کاملا آسوده نمایند ، از روز اول در پی « **اَعلم** »ـ فرد داناتر ـ می‌گردند ، تا او را یافته و بطور کلی از او تقلید کنند . و بادرنظر گرفتن‌این‌شرط است که عموم مردم تصور می کنند که « **مرجعیت‌تقلید** » بناچار در « **یك فرد** » ، معین خواهدشد . . . »۲ .

**نظریه ی فساد رهبری فردی درتشیع**

**نویسندگان «مرجعیت و روحانیت»، در ارائه‌ی نظریه‌ی رهبری گروهی و دسته جمعی خود ، نه تنها آنرا مطابق روح اسلام ، وتأکید قرآن در لزوم‌رایجوئی ومشورت ،( آیه‌ی ۱۵۳ ،سوره‌ی آل عمران ، آیه‌ی ۳۶ سوره‌ی شوری ) ، و نیز تصریح قرآن به عدم تمرکز ( آیه‌ی ۱۲۳ ، سوره‌ی‌توبه) ، می‌دانند ، بلکه رهبری فردی را ، در امور مذهبی ،حتی موجب فساد ، لغزش و نارسائی می‌شمارند. درمورد خطرفساد ، و زیانهای رهبری فردی مذهبی ، یا تقلید از اعلم ، « سید محمود طالقانی »**

---

۱ ـ سید محمود طالقانی : همان کتاب ، ص۱۳۱ درحالیکه نظریه‌ی وجوب تقلید از اعلم را . آقای طالقانی از پدیده‌های یکصد ساله‌ی اخیرمی‌دانند، آقای سید مرتضی جزایری ( ص ۱۳۸ )تاریخ پیدایش‌آنرا به دوسه‌قرن قبل‌باز ـ پس می‌برد .

۲ ـ سید مرتضی جزائری ، همان کتاب ، ص ۷ـ۱۳۶

می‌نگارد:

« . . . تمرکز مرجعیت درفتوی ، اکنون ملازم با تمرکز اداره و اخذ و رد وجوه شده ، در نتیجه مسئولیتی سنگین از جهت خدا و خلق ، برشانه‌ی مرجع ، آن هم در دوره‌ی ضعف قوا ، و پیری می‌گذارد . و اورا ، از وظائف تخصصی باز می‌دارد . و بنام معاونت و کمك به «شریعت» ، اشخاصی پیرامون اورامی گیرند که بسا ناصالح‌اند. و هرچه بیشتر از وضع زمان و گرفتاری های مسلمانان ، در حجاب می‌ماند . و رشته‌ی پیوند دینی مردم با او ، جز با واسطه ، بریده می‌شود . و گاهی ، چنانکه مشهود شده ، بصورت « **استبداد دینی** » در می‌آید .

از اینرو ، روحانیت که اساسش پیوند بامردم است ،رونق خود را از دست می‌دهد . و چه بسا ، عُمّال سیاست‌های خائنانه، بهر- وسیله است ، درپیرامون او ، نفوذمی‌کنند . و او را ازنظر درمصالح عامه‌وحوادث‌روز ، غافل نگهمیدارند.وباتوجهی‌که اینگونه‌سیاست‌های خارجی و داخلی ، به هرمرکز قدرتی‌دارند ، ممکن است با دسائسی، موجب لغزش و اشتباه مرجع گردندکه قهراً موجب لغزش مردم ، در دین ، و وسیله‌ی تبلیغات معاندین خواهد شد »۱.

**همچنین در مورد عدم امکان احاطه‌ی کامل یك فرد به تمام مسائل دینی و انسانی ، با توجه به لزوم رهبری دینی ،آقای طالقانی‌می‌نویسد:**

« . . . احتیاجات و موضوعات تکلیفی ، و وضع هرکشور و ناحیه وطبقه و صنفی ، باهم ، فرق دارد . شهریها ، وهرطبقه‌ای از آنها ، مبتلا به تکالیفی هستندکه ایلات و عشایر و دهاتیها ، به آن مبتلا نیستند . بخصوص باگسترش اسلام و مذهب حقّه‌ی امامیه در کشورهائی‌که از جهت وضع‌زندگی و مظاهر تمدن غربی‌مختلف‌اند ...

. . . عدم توجه به جواب قطعی ، موجب توقف و تحیّرمردم

---

۱ ــ همان کتاب ، ص ۱۳۳

در این‌گونه مسائل و توقف در عمل به دین ، و در نتیجه موجب عقب‌نشینی احکام و بیرون رفتن آن، ازمحیط زندگی عمومی می‌گردد» ۱.

سرانجام آقای طالقانی، از گفته‌های خود ، درباره‌ی زیان رهبری فردی در دین نتیجه گرفته ، می گوید :

« . . . بنابرآنچه گفته شد ، « **تمرکز** » ، نه به مصلحت دین ، و نه جامعه‌ی مسلمین‌است . صورت دوم که « **عدم مرکزیت** »، بهرصورت باشد نیز . . . صلاح نیست . زیرا اختلاف‌سلیقه ، ومحیط، و جواب مراجعین ، موجب تحیّر و پراکندگی مسلمانان ، وعدم‌تفاهم و تعاون رهبران میشود . چه بسا حوادثی برای مجتمع اسلامی پیش می‌آید که تا وقت نگذشته باید همه‌ی مراجع دینی تصمیم قاطعی بگیرند . . . » ۲.

در اینجا « **طالقانی**» متوجه جنبه‌ی ایده‌آلی آرمان خودشده ، از دشواری تحقق این آرزو ، ضمناً چنین یاد می کند که ولی :

« . . . با دوری ، ناهماهنگی ، وعدم تفاهم ، اخذ چنین تصمیمی دشوار است » ۳.

**رکود تحقق آرمان رهبری گروهی مذهبی**

در هرحال ، چه آسان و چه دشوار ، اینك با آنکه بالغ برچهار سال است که از اعلام آشکار چنین منشوری برای تحول در کیفیت رهبری‌مذهبی‌ایران‌می گذرد ، پیشرفتی‌درراه تحقق‌آن‌حاصل‌نگشته‌است.

---

۱ـ همان کتاب ص ۳ـ۱۳۲

۲ـ۳ـهمان‌کتاب ، ص۴ـ۱۳۳

رونق
پیشرفت تکنولژی غرب در اسلام

لیکن چرخ زمان ، همچنان به پیش می‌راند . وتکنولژی غرب ، بصورت اسلاید، فیلم خانه‌ی خدای ، و پروژکتور ، حتی به دارالتبلیغ اسلامی قم نیز راه می‌یابد . طلاب علوم قدیمه ، گاه مخفیانه درخانه ، از صفحات زبان آموز لینگافون استفاده می‌کنند . هم در قم ، و هم در تهران ، در زمان واحد ، به تحصیل می‌پردازند . سالنامه‌ها و مجلات دینی ، نظیر سالنامه‌ی **« مکتب تشیع »** و مجله‌ی **« مکتب اسلام »** و **« نجات نسل جوان »** انتشار می‌دهند لیکن به تفسیرهای کلامی غیرمنظم ، ازمسائل روز می پردازند. چراغ سبز**«نئون»** ، به بهانه‌ی نام **«الله»**، برتارك گنبدهای مساجدومشاهد متبرکه، همچوپنجه‌ی‌پیروزی غرب ، در دل تیره‌ی‌شب ، می‌درخشد . لوله کشی ، پنکه ، تهویه و شوفاژ سانترال ، جای خود را در خانه‌های خدا باز کرده‌اند . در **« حسینیه‌ی ارشاد »** تهران ، **« منبر »** جای خود را به **« تریبون »** و **« شبستان »** ، جای خود را به **« آمفی تئاتر »** میدهد . و برای محراب،جائی باقی نمی‌ماند.واعظان ما دیگربدون بلندگو، کسرشأنشان می‌شود ، سخن آغاز کنند . و قاریان قرآن ، در مجالس سوگواری ، همچو **« شانسون »** خوانان غرب ، میکرفون را از دست ، برزمین نمی‌نهند . نفوذ غرب ، همه‌جا رخنه کرده است . اسلام ، تکنولژی را پذیرفته است . بدون آنکه ظاهراً **« مرز ایست!»** و حد یقفی درحریم خود برای آن تعیین کرده باشد . و یا در باره‌ی خطر پیامد حضور و سلطه‌ی غول صنعت و ماشین ، برای خویش ، چاره‌ای اندیشیده باشد .

حال باید دید که این غرب است که مسلمان شده است ، یا اسلام

است که غرب زده گشته است . یا اصولا انسانها، بهم نزدیکتر شده‌اند ؟! و غرب وشرق، دو مفهومی‌انتزاعی و اعتباری بیش نی‌اند ! ؟ آیا بشریت بدین وسیله ، باروی کرد غرب به اسلام ، و غرب گرائی اسلام ، شکاف عمیق پیکرخود را ،ترمیم می کند ؟ و بالاخره دراین همزیستی و اتحاد، سهم اسلام ، وسهم غرب چگونه مشخص خواهد گشت ؟

این‌ها ، پرسش‌هائی‌است که فقط آینده می‌تواندبه‌آنهاپاسخ گوید.

رهبری
نهضت تجدد اسلامی در ازهر

نهضت نوگری اسلامی ، و تلاش بازساز و همساز دینی در « **مصر** » ، از نظرهای مختلف در خور تأمل است . از جمله ، ترجمه‌ی آثار و نقل افکار تجدید نظر طلبان اسلامی مصر، نفوذی بی‌سابقه را درایران ، دامن زده است . تغییرخط مشی در « **رهبری جامع اَزْهَر** » ، درجهان شیعه نیز دگرگونی‌هائی را بوجود آورده است .

پیدایش این جنبش تازه رادر « **الاَزْهَر** » ، ما نخست به « **شیخ محمد عَبدُه** » ( ۱۹۰۵ ـ ۱۸۴۹ ) دوست ، همکار و هم اندیش « **سید جمال‌الدین** » (۱۳۱۴ ـ ۱۲۵۴هـ ق/۱۸۹۷ ـ ۱۸۳۸ م) مدیونیم . پس از وی ، درمیان دانشمندان ، و نویسندگان بانفوذ ، نام دکتر « **طه** (طاها) **حسین** » (ـ ۱۸۸۹ م)، اندیشمندنابینای‌مصری راکه‌سرور ادبیات عربش نامیده‌اند ـ **عمید الادب العربی** ـ باید بخاطر سپرد .[1]

---

۱ـ از دکتر طه حسین ، آثار متعددی بزبان فارسی ترجمه شده است برای آشنائی به قلم و سبك فکر این نابینای پراستعداد جهان اسلام ، شماره‌ای از آنها را در اینجا یاد آور می‌شویم :

الف ـ وعده‌ی راست ( **الوعد الحق** ) ، ترجمه‌ی احمد آرام ، چ ۱ ،

سنت « **محمد عبده** » ، بعدها ، بوسیله‌ی « **شیخ مجید سلیم** » شیخ بزرگ ازهر ، دنبال گشت . در این زمان ، ضمناً در « **قاهره** » ، جمعیتی برای ایجادنزدیکی و همبستگی میان مذاهب مختلف اسلامی ، بنام « **دارالتقریب بین‌المذاهب الاسلامیه** » تأسیس می‌شود . و یك ایرانی‌نیز ـ « **شیخ محمد تقی قمی** » ـ به سمت دبیر کلی آن ، انتخاب می گردد . شیخ‌مجید سلیم ،«**دارالتقریب**» را تأیید می کند .و درپاسخ به‌پیغام‌شفاهی« **آیت‌الله بروجردی** »(۱۳۸۰ـ۱۲۹۲ه/۱۹۶۱ـ۱۸۷۵م) توسط آقای قمی ، کوشش برای ایجاد همبستگی‌اسلامی را ، پیمودن یك « **راه مقدس** » شمارده ، سوگند یاد می کند که نـزدیکی و اتحاد مذاهب مختلف اسلامی :

« ... بهترین آرزوی من است که می‌خواهم ، مادام‌العمر، آنرا عملی سازم . و پیوسته از باریتعالی ، مسئلت دارم که آرزوی مرا برآورد . وکسانی را که دراین « **راه مقدس** » ، جدیت دارند، تأیید کند ... »۱.

---

بقیه‌ی پاورقی صفحه‌ی‌قبل

۱۳۳۰، ج ۲ ، کتابهای پرستو، ناشر امیر کبیر ،۱۳۴۴، جیبی ، در۲۷۱صفحه.

ب ـ علی و فرزندانش ، ترجمه‌ی محمد علی حلیلی ، ج ۱ ، ۱۳۳۵ ، ج ۲، بدون ذکر تاریخ ، انتشارات‌مجله‌ی ماه نو ، قطع بزرگ ، در۳۸۲صفحه.

ج ـ انقلاب‌بزرگ ، ترجمه‌ی سید جعفرشهیدی ، ج۱، مطبوعاتی‌علی‌اکبر علمی ، ۱۳۳۶ ، قطع بزرگ ، در ۲۴۵ صفحه .

د ـ درزندان ابوالعلاء معری ، ترجمه‌ی حسین حدیو جم ، کتابفروشی روّاق تهران ۱۳۴۴ ، قطع متوسط در ۲۹۲صفحه . ضمناً در مقدمه‌ی‌این کتاب، شرح جامعی درباره‌ی طه حسین می‌توان یافت

۱ ـ محمد حسین علوی طباطبائی : خاطرات زندگانی حضرت آیت‌الله العظمی ، آقای بروجردی ، انتشارات روزنامه‌ی اطلاعات ، تهران ۱۳۴۱ ( در ۲۰۸ صفحه ) ص ۱۱۸

**« شیخ مجید سلیم »** به سوگند خود وفادار ماند . لیکن افتخار صدور فتوای رسمیت تشیع ، در عالم تسنن ، نصیب جانشین وی ، **« محمود شلتوت »** ( مرگ ۱۳۸۳ـ هـ ق/ ۱۹۶۳ـ م ) گردید .

صدور فتوای جواز پیروی از تشیع در عالم تسنن

این فتوی ، بین سال‌های ۳۹ـ۱۳۳۸ هجری، ۶۰ـ۱۹۵۹ میلادی ، صادر شده است . ما عیناً متن آنرا که دارای ارزش خاص تاریخی‌است ، از روی فتو کپی نسخه‌ی اصل آن ، ترجمه کرده دراینجا نقل می کنیم :

« ... پاره‌ای از مردم می‌پندارند که برمسلمانان ، برای آنکه عبادات و معاملاتشان بروجه صحیح انجام پذیرد . واجب است از یکی از مذاهب چهارگانه‌ی معروف ، پیروی نمایند . درمیان این چهار مذهب ، شیعه‌ی امامیه ، و شیعه‌ی زیدیه ، قرار ندارد . . .

از اینرو یاد آور می‌شویم که :

۱ ـ اسلام بر هیچ کس از پیروان خود واجب نکرده است که ازمذهب معینی پیروی کند . پس میگوئیم که هرمسلمان حق دارد پیش ازهرچیز،از هرمذهب‌ازمذاهبی که‌بدرستی نقل شده‌و احکامشان‌در کتابهای خاص تدوین یافته است ، پیروی نماید . و ضمناً نیز هر مسلمان که پیرو یکی از این مذاهب‌باشد ، مذهب خود را تغییر دهد ـ هرمذهبی‌که باشد ـ دراین امر، هیچگونه‌اشکالی بروی ، وارد نیست .

۲ ـ همچنین مذهب جعفری ، مشهور به مذهب **« شیعه‌ی امامیه‌ی اثنا عشریه »** ، مذهبی است که از نظر شرع ، پیروی از آن ، مانند سایر مذاهب اهل سنت ، مجاز است .

بر مسلمانان واجب است که این نکته را بدانند . و از تعصب ناروا ، رهائی یابند ... زیرا دین خداوند ، وهمچنین شریعت‌و حقوق‌آن ، تابع‌از مذهب ویژه‌ای نیست ... مذاهب‌که در طریق خود

کوشا هستند . همه نزد پروردگار تعالی مورد قبول‌اند . و بر کسی که خود صاحب نظر و مجتهد نیست ، تقلید هر یك از آن مذاهب ، وعمل به احکامی که آنها مقرر داشته‌اند ، مجاز است . و در این تقلید نیز، هیچگونه تفاوتی میان عبادات و معاملات وجود ندارد.۱ .

ندای پان اسلامیسم وهمزیستی ملل درسرزمین هوادار پان‌عربیسم

فتوای « شلتوت »، نخستین و واپسین اقدام او نبود. این‌فتوا ، درحقیقت ثمره‌ی‌سه‌نسل کوشش برای همسازی اسلام ، بامقتضیات عصر حاضر ، درمصر، بشمارمیرود . شلتوت، نه‌تنها درایران، بعلت صدور همین فتوا ، در محافل دینی ناشناخته نیست ، بلکه بسبب سخنرانی‌های رسا ودلیرانه‌اش درباره‌ی‌اسلام ، ازرادیوی قاهره ، درمیان ملل عربی زبان ، و به‌سبب ترجمه‌ی آثارش ، درجهان اسلام ، بطور کلی شهرتی‌بسزا یافته است .

خوشبختانه از « شلتوت» ،درزبان فارسی ، ترجمه‌ی یك کتاب[۱] وفصلی کامل ، درباره‌ی «عقاید وقوانین اسلامی » ، در دست است که

---

۱ ــ متن اصل عربی این فتوی ، بدون ترجمه‌ی مستقیم ، تنها با اشاره به مضمون آن بفارسی ، بصورت کلیشه عیناً در کتاب خاطرات زندگانی آیت‌الله بروجردی . ص ۱۲۰ ، چاپ شده‌است . متأسفانه،متن‌فتوی فاقد تاریخ است . وآقای علوی طباطبائی نیز تاریخ چنین سندی تاریخی را ذکرنکرده‌اند .

۲ ــ محمودشلتوت : سیری در تعالیم‌اسلام ، ترجمه‌ی سید خلیل‌خلیلیان. شرکت انتشار . تهران.۱۳۴۴ (در۶۱۶صفحه). برای‌اطلاع‌در باره‌ی‌فتوای‌شلتوت و پذیرش تشیع در جهان تسنن و تأسیس «دارالتقریب» ، رجوع کنید به‌مقدمه‌ی آقای خلیلیان برهمین کتاب ص شش ــ هفت . و نوشته‌ی خود شلتوت ص‌یازده‌ــ بیست .

تصویر رسائی از اسلام بینی همساز گران نورا ،درنظر مجسم‌می‌دارد .

شیخ فقید ازهر ، درباره‌ی رفتار با غیر مسلمانان ، نیز با استناد به‌آیات قرآن ، می‌نگارد :

« دردین اسلام ، هیچگونه کینه و دشمنی نسبت بافراد غیر مسلمان،جایز نمی‌باشد. بعلاوه‌اسلام ، مردم را به‌همزیستی‌مسالمت‌آمیز و همکاری برای پیشرفت ، دعوت می فرماید »۱

ودرباره‌ی اختلاف ارزش‌های جوانان و پدران و مادران آنها ، نکته‌ای را یادآور می‌شود که نه‌تنها درمسائل دینی ، بلکه درحل هرنوع اختلاف‌سلیقه‌وعقیده‌ی دیگری ،بویژه‌در کشورهای رو به‌توسعه، ودرمیان نسل‌هائی که سطح اختلاف فرهنگی و تربیتی بین آنها ، فراوان است ، می‌تواند راهنما باشد :

« اگر پدر و مادری مشرك باشند ، و فرزندانشان اسلام آورند ، و آنها بخواهند که اولادشان را ملزم ، ببازگشت از اسلام کنند ، مطابق آیات قرآن ، باید فرزندان ، با آنها ، با نرم زبانی سخن‌گویند ، و مؤدبانه با ایشان رفتار کنند ، و درعین‌حال ، ازقبول شرك و دین باطل آنها ، خودداری نمایند ( قرآن سوره‌ی ۳۱ . آیه‌های ۱۵ـ ۱۴ )» ۲.

و یا در مورد « فرد پرستی » ، و مسئله‌ی « رهبری » جامعه‌ی

---

۱ ـ اسلام صراط مستقیم ، باهتمام مورگان ، ترجمه‌ی پنج‌مترجم ،انتشارات حقیقت ، تبریز ، ۱۳۴۲ ص ۸ ـ ۱۴۷

۲ ـ همان کتاب ، ص ۱۴۸

اسلامی ، واختلافات حاصل‌ازآن ، «شلتوت» تأکید می کند که :

« اسلام مردم را برای اطاعت و پیروی از فرد معینی‌مکلف نکرده است . بلکه تنها بانجام وظائف معینه که در قرآن وسنت‌رسول اکرم آمده است ، مکلّف‌ساخته است . نه خدا ، و نه رسولش، پیروی مسلمانان را به یك « مکتب»یا «فقهی » منحصر نمی‌کنند . درنتیجه از صدر اسلام تا امروز ، مسلمانان واقعی ، بدون گرویدن به فرقه‌ی خاصی از شاگردان « مکتب اسلام » ، مسائل مورد نیاز خود را پرسیده‌اند . از اینجا معلوم می‌گردد که اسلام ، تفرقه و ایجادمکتب، و گرویدن به‌فرقه‌ای را ، مردود می‌داند . آنهائی‌هم‌که به مقام‌اجتهاد رسیده‌اند ، تا موضوعی کاملابرایشان روشن ومعلوم نگردد ، مردم را از تقلید آن ، برحذر می‌دارند . ایشان گفته‌اند : « اگر این گفته راست نباشد ، نظر شخصی من است . شما می‌توانید از تمام آنچه من گفته‌ام ، صرف نظر نمائید » .

«پس‌معلوم می‌شود که‌دارندگان مقامات‌دینی ، ازقبیل‌خلیفه، امام و غیره ، حق انحصار اظهار نظر و تعمق در مسائل را نداشته ، و معصوم و عاری از خطا نمی‌باشند ، و وحی و تنزیلی برای آنها نمی‌رسد . تنها کاری‌که می‌توانندانجام دهند ، ارشاد وراهنمائی‌مردم، اجرای عدالت ، مطابق موازین اسلامی است . خلیفه و امام از جانب مردم انتخاب می‌شود ، و نماینده‌ی ملت مسلمان می‌باشد . تا روزیکه مطابق دستورهای پروردگار ، رفتارکند ، و انجام وظیفه نماید ، مردم از او جانبداری واطاعت می‌کنند . وبه‌محض انحراف ازجاده‌ی اسلامی ، معزولش می نمایند » ۱ .

**آرمان نه واقعیت تاریخی اسلامی**

سوگمندانه ، واپسین بخش گفته‌ی شلتوت ، در مورد اختیارات مردم در انتخاب و عزل خلفای منحرف ، ایده آلی بیش نیست . تاریخ

---

۱ ــ همان‌کتاب پیشین. ص۱۶۳ . همچنین همانند همین نظر را می‌توان درکتاب زیر یافت :

ــ محمد قطب : اسلام و نابسامانیهای روشنفکران ، ترجمه‌ی محمد علی عابدی ، کتابفروشی محمدی . تهران ، ۱۳۴۳ ، ص ۱۲۸

اسلام، تحقّق چنین آرمانی را، هیچگاه بیاد نمی آورد. مسلمانان، همواره ناگزیر بوده‌اند، جور خلفای تحمیلی و ستمکار و خودکامه‌ی سیاری را تحمل کنند، و دم نزنند، مگر به‌بهای آوارگی و سرگردانی خاندان و خون‌خویش. در هر حال، «**شلتوت**» عقاید، آرمانهای اسلامی را بیان می‌دارد. نه تاریخ خلفای اسلام را. اینکن حاشیه نویس گفتار شلتوت به فارسی ـ قاضی طباطبائی تبریزی ـ بدون توجه به روح نهضتی که «**شلتوت**»، فرزند مبارز آن است ـ لزوم وحدت فرقه‌های اسلامی، وچشم پوشی از اختلافات گذشته، در برابر مقتضیات تمدن غرب ـ هرجا توانسته است، از نیش زدن به وی، خود داری نکرده است. وآتش اختلافات دیرین فراموش شده‌ی سنی و شیعه را، برای نسل‌های آینده. از نو باز، دامن زده است.

شگفتی کار «شلتوت»، بیشتر زمانی آشکار می‌شود که وی در «**مصر**»، یعنی در کشوری خواهان پان‌اسلامیسم بوده است که سیاست روز آن، بیشتر «**پان عربیسم**» را تبلیغ می کند، نه «**پان اسلامیسم**» را.

پان اسلامیسم واکنش ضد استعمار

آرمان وحدت اسلامی، در دوره‌ی جدید آن، تاحدی واکنشی ضدغربی، یا اگر دقیق‌تر بگوئیم ضد استعماری است. مردان بیداری که ملل مسلمان را، زبون وزیر دست احساس کرده‌اند، بعلت احساس خطر دشمن مشترك، اختلافات میان مسلمانان را زیانمند، دانسته، اتحاد آنانرا، شرط رهائی از اسارت استعمار پنداشته‌اند.

کاشف الغطاء :
پان اسلامیسم در تشیع عراق

در جهان تشیع ، پیش از آیت‌الله بروجردی یکی از نخستین مبارزان بنام وحدت اسلامی ، که تا کنون قدرش چنانکه باید شناخته نشده است ، شاید شیخ‌محمد حسین آل « **کاشف‌الغطاء** » (۱۳۳۳-۱۲۹۳ ه ش ۱۹۵۳-۱۸۷۷ م ) باشد . در آثار کاشف‌الغطاء ، جنبه‌ی لزوم همبستگی اسلامی ، بخاطر مبارزه با استعمار ، آشکارا به چشم می‌خورد .

در مورد کاشف‌الغطاء ، بویژه باید درنظر داشت که وی ، ساکن عراق بوده است . عراق در دوره‌ی حیات کاشف‌الغطاء ، تحول بزرگی را سپری ساخته است .

در نوجوانی کاشف‌الغطاء ، عراق به دولت عثمانی تعلق داشت . سپس تحت حمایت انگلیس درآمد . کاشف الغطاء ، در می‌یابد که دلسوزی انگلیس ، بخاطر عراق نیست . بلکه بیشتر ، بخاطر درهم کوبی قدرت عثمانی است . از اینرو ، وی ، صلای لزوم همبستگی ملل اسلامی را ، مهمترین وظیفه‌ی خویشتن می‌بیند . و در این باره ، در سال ۱۹۳۶ ، می‌نگارد :

« . . . امروزه همه‌ی مسلمانان ، حتی پیر و کودکها نیز دانسته و فهمیده‌اند ، که در هر قطعه‌ای از قطعات و قطری از اقطار اسلامی ، نهنگی از نهنگان غرب ، و استعمار ، و اعمالی از اعمال استعمار ، برای بلعیدن آن ، و آنچه در آن است ، دهان باز کرده است . آیا همین امر برای اتحاد مسلمین کافی نیست ؟ و برای مشتعل شدن آتش غیرت و شهامت ، در عزائم اسلامیان ، وافی نیست ؟ آیا شدت این دردها ، و درد این شدتها ، باعث برایجاد وحدت و انفساد کینه و بدورت نمی باشد ؟ . . . »

آیا مسلمان ، چگونه می‌نشیند، و می‌نگرد که برادر مسلمانش را غارت کنند ؟ یا او را ببردگی ببرند ؟ . . .

آیا محنت‌ها ، و مصیبت‌هائی که صاعقه‌های اجانب بر سر مسلمانان ریخته ، هنوز آنها را به اقامه‌ی موازین عدل و انصاف ، نسبت بیکدیگر ، و حفظ تعادل انتفاعی و توازن اجتماعی وادار ننموده است ؟ »[۱].

کاشف الغطاء ، برای نیل به مقصود خود کتاب های متعدد تألیف کرده است که از این نظر ، سه کتاب وی ، درخور یاد آوری است : یکی کتاب« منشاء شیعه واصول آن»، ودیگری محاورات وی ، اندکی پیش ازمرگش با سفیر امریکا و انگلیس در عراق ، و دیگری کتاب « المُثُل العُلیا فی الاسلام ، لا فی بحمدون » . منشاء شیعه ، و « راه اسلام » و « بلای استعمار » وی، بفارسی نیز ترجمه شده‌است.

کاشف الغطاء ، در « کنفرانس اسلامی » در فلسطین ، با سید ضیاءالدین نیز که تنها فرد از ایران بوده است ، روبرو می‌شود ، و بایران سفر می کند . و با محافل روحانی ایران در تماس بوده است . و فارسی نیز می‌دانسته است .

انتشار کتاب منشاء شیعه و اصول آن که چندین چاپ نیز از آن درقاهره بعمل آمده است ، بدون شك یکی از عواملی است که زمینه را درمصر برای پذیرش تشیع وصدورفتوی بسود آن ، مهیا ساخته‌است .

---

۱ ــ محمدحسین آل کاشف الغطاء ، اصل و اصول شیعه ، ترجمه‌ی علیرضا حکیم‌خسروی‌خیروانی، چ ۲ ، انتشار دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۱ هجری قمری / ۱۹۵۱ میلادی ، ص ۲۸

کاشف الغطاء ، برای ایجاد وحدت اسلامی پیشنهاد می کند که :

« . . . اول شرط رسیدن به این‌مقصود ، سد باب مجادلات مذهبی و رفع تمامی این گفتگوها و کشمکش هاست که هرگاه کسی بخواهد ازمذهب‌خود تجلیل کند ، شرطش‌این باشدکه به‌مذهب‌دیگری برخورد پیدا نکند . وبعبارات بد ، یا اندك طعن ، و وهنی‌مبادرت ننماید .

شرط دوم . . . آنکه عموم‌مسلمانان ، قلب خود را ، به‌عقد برادری با برادر مسلمان خود ، از هرمذهب‌که باشد محکم نمایند.. از هر کینه و حسدی‌که بر او داشته از روی جد و حقیقت ، بیزاری جویند . . . »۱.

کاشف الغطاء ، برای اجرای‌آرمان وحدت‌اسلامی ، ضمناً سه سال قبل از آغاز جنگ جهانی اول ، پیشنهاد می کند که :

« . . .تمام عقلاء و دانشمندان مسلمین درهریکسال ، یادو سال یکمرتبه ، درجائی گردآیند . تا اولا یکدیگر را بشناسند . و ثانیاً شئون اسلامی را متداول سازند . بلکه واجب‌ترازهمه ، بین‌تمام حکومت‌های اسلامی و پادشاهان مسلمین ، عهد و پیمان های مودت بسته شود .وهمگی یکدل و یکدست ، بلکه‌مانند دو دست‌از یك‌بدن، خطرات گرد آمده ازهرطرف را ، رفع نمایند » ۲ .

---

۱ـ همان کتاب ص ۳۱ ـ ۳۰

۲ـ همان کتاب ، ص ۳۲

برای اطلاع بیشتر درباره‌ی کاشف الغطاء رجوع شود به مقدمه‌ی‌کتاب وی ، «راه‌اسلام ـ بلای استعمار» ، ترجمه‌ی سید هادی خسروشاهی ،کتابفروشی سروش تبریز ، چ ۳ ،۱۳۴۳ . قطع جیبی در ۷۲ صفحه . و با تفصیل بیشتری‌به کتاب ، جنة المأوی ، چاپ تبریز . در مقدمه‌ی‌این‌کتاب اخیر، شرح حال‌کامل و مؤلفات وی‌آمده است .

تقی‌الدین ابن تیمیه
پدر هنجارگری اسلامی

نوگری ، تلاش بازساز ، و کوشش برای همسازی وهماهنگی‌دین بامسائل نوز. علی‌رغم خرابکاری‌های تفرقه‌جویان ،دراسلام ، سابقه‌ای طولانی‌تر دارد . نخستین کسی که درچهارچوب اصول چهارگانه‌ی تفکر اسلامی ـ قرآن،سنت،اجماع.اجتهاد ـ قیام کرد،وبه‌تجدید نظردرارزیابی آنها ، پرداخت ، تقی الدین ، ابوالعباس ، مشهور به « **ابن‌تَیْمِیَّه** » (۷۲۸ـ۶۶۱هـ/۱۳۲۸ـ۱۲۶۳م) است .

لوتر اسلام

ابن تیمیه در « **حَرّان** » متولد شده است و در « **دمشق** » پرورش یافته است . وی را ، خاورشناسان ، « **لُوتر اسلام** » نامیده‌اند [1]. « **تقی‌الدین** » ، در هفده سالگی ، اجازه‌ی صدور فتوی یافت . و دربیست سالگی ، پس از مرگ پدر ، بر کرسی استادی فقه حنبلی تکیه زد .

در آن زمان ، در مصر و شام ، « **دولت مملوك** » ، حکومت می‌راند . ابن‌تیمیه ، درسیاست روز نیز مداخله کرد . و به صدور فرمان جهاد ، و انگیزش عملی مردمان ، علیه مغول ، قیام نمود .

در ثبات « **اصل اجماع** » ،تردید ورزید .اجماع گذشتگان را، درخور نسخ و تجدید نظر دانست . به نقد تازه‌ی حدیث پرداخت . و به‌آزادی در « **اجتهاد** » ، توسعه‌ای بی‌سابقه بخشید. شگفت‌اینجاست

---

1 – Goldzieher : Vorlesungen ueber den Islam, Heidelberg, 1625: S. 266

که نظیر « **شریعت سنگلجی** » که کتابی بنام « **کلید فهم قرآن** » نگاشته است ، ابن‌تیمیه نیز اثری بنام « **رسالة الفُرقان** » دارد . در این رساله ،ما ، با کوششی ، همانند تلاش شریعت ،روبرو می‌شویم . با این تفاوت که تقی‌الدین ، نظرش بمراتب وسیع‌تر از شریعت است . عمیقاً خواستار وحدت اسلامی ـ پان اسلامیسم ـ است . و ازاینرو ، به نقد تمام مذاهب اسلامی ،می‌پردازد . و سرانجام ، همه را نیز طرد می‌کند . و مذهبی ساده و بی‌تکلّف ، با رجوع به صدر اسلام ، عرضه می‌دارد . « **وَهّابیان** » ، تحت تأثیر نوشته‌های اوهستند،و به وی استناد می‌جویند.

فتاوی انقلابی ابن‌تیمیه

ازجمله احکامی که‌ابن‌تیمیه برخلاف«**اجماع**» گذشته صادر کرده است یکی :

ـ نسخ لزوم«**مُحَلّل**» درعقد مجدد،پس از سه طلاق است .

وی همچنین معتقد است :

ـ کنیزانی که به مقام مادری سرافراز شده‌اند ، دیگر خرید و فروششان حرام است .

ـ مالیات به دولت می‌توان پرداخت . و هر که بپردازد ، دیگر نیازی به پرداخت جداگانه‌ی زکوة ندارد .

ـ اظهار عقیده‌ای برخلاف اجماع ، و نظر قاطع مجتهدان ، نه کفر است ، و نه گناه و ناپرهیزگاری .

ابن‌تیمیه در پیکار با فلسفه

ابن‌تیمیه، همچنین به پیکار بافلاسفه برمی‌خیزد. فلسفه را ، عنصری بیگانه ، غیرقابل هضم ، و موجب تفرقه در جهان اسلام‌می‌شمارد . و آنرا ، به اصطلاح امروزیان ،

یکنوع «غرب زدگی» تلقی می‌نماید. صوفیان و متکلمان را نیز طرد می‌کند، و هردو را، از «یك وادی» محسوب می‌دارد. در نقدی از «منطق ارسطو»، نقاط ضعفی را، قرنها پیش از آنکه «فرانسیس بیکن» و نقادان دیگری درجهان غرب، به انتقاد از ارسطو، و نمودن سستی‌های منطق او، به پردازند، باز می‌نماید که هنوز هم تازگی و آموزندگی دارد.

وی مخالفت‌های خود را، بیاری شعر و نثر، و به وسیله‌ی وعظ و درس، بطور همه جانبه، آغاز می‌کند. از جمله بزبان شعر، برضد منطق ارسطو، این چنین می‌سراید:

«از منطق یونان، درشگفتم که چه پردروغ و پرافتراست:
ذهن‌های روشن را، برهم همی‌زند، وفطرت انسان را فاسدهمی کند.
پایه‌ها و مبانی آن لرزان است، و معمارش آنرا،
بر کناره‌ی پرتگاه ساخته‌است.
هنگامیکه شخص بدان نیازمند همی‌باشد، آشکار و نهان،
فریبش همی‌دهد، و باو خیانت همی ورزد.
زبان منطقی درمیدان سخن، مانند دست و پابسته‌ای است که روی‌سنگ صیقلی، راه همی‌رود.
همیشه‌همی لغزد، و درنگ همی کند.
همانند سراب، در بیابان فریباست. در چشم تشنه‌ی سرگردان، آب همی نماید،
و بینوا بیهوده، بسوی آن
همی‌شتابد،

بدین آرزو که تشنگی‌اش را فرونشاند. لیکن جز نا امیدی و غبن ، چیزی نیابد .

آنگاه با یأس و زیان ، باز همی گردد ،و دندان پشیمانی بهم‌همی‌ساید ، چون عمرش در آرزوها ، به بیهوده سرشده ،

و بی مقداری خویش را درمعیارهای زمان همی دیده است»[1] .

بخوبی می‌توان، مقاومت‌های عصر را ،دربرابر اندیشه‌های‌اصلاحی و انتقادی ابن‌تیمیه،درنظر مجسم داشت . بگفته‌ی یك شاعر آلمانی ، که « فروید » درحدیث نفس‌خویش، بدان استناد می‌ورزد :«هر که مزاحم خواب مردمان شود ، مورد اعتراض و نفرت آنان قرار خواهد گرفت» . « ابن تیمیه » ، ازمزاحمان خواب تخدیری مردمان ، در دوران رکود تمدن‌هاست . از اینرو ، سخت نیز مورد خشم و انتقام خوابگران واقع گشت . روحانیان علیه او قیام کردند. و چندین‌بار به زندانش‌افکندند. وی همچنان ،درزندان نیز به نوشتن می‌پرداخت. تاسرانجام ، دژخیمان، قلم را نیز از وی‌برگرفتند.ونوشتن در زندان را هم ،براو تحریم کردند.

لیکن دیگر ، این ضربه‌ای نبود که روح مجاهد وی بتواند آنرا تحمل نماید . از اینروی ، تقی‌الدین ، دچار مرگ انگیزه‌ها گشت . شورش درهم فسرد . و درتاریکی و سرمای یأس ، دقیقاً بیست روز پس‌از تحریم تحریر، و اعدام قلمش ، برای همیشه،دیده برهم فشرد .

اما توده‌ها ، مردها ، و زن‌هائی که در راه آزادی آنها ، ازخفّت

---

۱ ــ ترجمه‌ی این اشعار ، با اندك اختلافی‌درانتخاب‌کلمات،درکتاب زیر بزبان فارسی آمده است ،

ــ دکتر التوفیق الطویل ، دین و فلسفه ، ترجمه‌ی محمد علی خلیلی ، ناشر اقبال ، تهران ۱۳۲۹ ، ص ۱۷۳

تحقیر خوابگران ، تقی‌الدین جان خویش به گروگان داد ، درمرگش صمیمانه زاریدند . می‌نگارند که در تشییع جنازه‌ی وی ، بالغ بر دویست‌هزار مرد ، و پانزده هزار زن شرکت داشته‌اند. و این سوگواری زنان ، بویژه شایان دقت است که آیا آنان در تعالیم وی، پیامی خاص برای خود شنیده‌اند !؟ طلایه‌ی پیام آزادی و رستاخیز زن !؟

پژوهشگران خاورشناس معاصر،درآثار ابن تیمیه ، کوششی برای ایجاد یکنوع **« جامعه شناسی‌سیاسی »** یافته‌اند[1] . و ما ،از آنجا که در نوشته‌های فارسی به نفوذ نهضت ، و دلائل اجتماعی ظهور وی ، کمتر توجه شده است ، اندکی بیشتر ازآنچه که دراین متن ، احیاناً جای آن می‌بود ، به وی پرداختیم .

**پی‌آمد این بخش**

سیرما در بررسی برترین رهبری، نسبتاً طولانی گشت . درچنین سفری طولانی، بیم آن می‌رود که پاره‌ای از نکات اساسی ، نیمه راه ، در خلال گفتگوها ، از شاهراه اندیشه ، خارج شده ، مورد غفلت قرار گیرند . از اینرو ، تجدید نظری سریع ، به پی‌آمد آنچه گذشت ، شایان توصیه است .

در این مرور ، چنانکه اشاره رفت ، قصد تلخیص نیست . بلکه

---

1- Laoust, H. : Essai sur doctrines social et politiques de Taki-d Din Ahmad b. Taimiyya. Cairo, 1939

دسته بندی پاره‌ای از پی‌آمدهای بحث ، مورد نظر است . مهمترین پی‌آمدهای آنچه گذشت ، عبارتند از:

۱ ـ مسئله‌ی رهبری ، و اعتقاد به برترین رهبری ، مسئله و آرمانی انسانی‌است. اختصاص به زمان ، مکان ، ویا گروهی خاص‌ندارد .

۲ ـ برترین رهبری ، جاذبه‌ای وصف ناکردنی دارد . زمینه‌ی مستعدی را، برای عرضه وتقاضای رهبران،فراهم می‌آورد . و جنبش‌ها و تلاش‌هایی را ، اعم از مثبت یا منفی ، دامن می‌زند . مصلحان بزرگ می‌پرورد . و در عین حال ، به جاه طلبان و ریاکاران نیز میدان‌می‌دهد . و امر را بر گروهی ساده دل ، مشتبه می‌سازد . چنانکه درتاریخ ادیان ، دربرابر مصلحان راستین و بزرگ ، با فریبکاران افسونگر ، مدعیان مسیحیّت و مهدویّت ، و در جهان بینی‌های ناسیونالیستی و فاشیستی ، با «**هیتلر**»ها و «**موسولینی**»ها ، روبرو گشته‌ایم.

۳ ـ آرمان برترین رهبری ، غالباً ، بخاطر تحقق آن ، در گذشته با منجی پرستی ، یا بعبارت دیگر، «**فرد پرستی**»همراه بوده‌است .

۴ ـ قهرمان دوستی ، یکی از علائق بشری است . این عنصر نیز غالباً، رهبرپرستی فردی را ، تشدید کرده است .

۵ ـ در منجی پرستی ، یا فردپرستی در رهبری ، همواره با خطر تعصب ، روبرو بوده‌ایم . بطوریکه دربسیاری از مواقع ، اصل برترین رهبری ، در کشاکش گرایش و گریز افراطی نسبت به شخص رهبر ، تحت‌الشعاع قرار گرفته است . یعنی اصل ، تابع فرع گشته است .

۶ ـ خطر فردپرستی، همراه با قهرمان دوستی،غالباً آرمان‌هائی را نیز که رهبری دسته جمعی را ، تبلیغ می کنند ، تهدید می‌نماید .

این خطر را در تاریخ معاصر، در شوروی «**استالین**» ، و هم اکنون ، در« **مائوپرستی** » گارد سرخ چین کمونیست ، و در خود ستائی‌ها و انعطاف ناپذیری های « **دکتر سوکارنو** » در اندونزی رهبر انقلاب گذشته‌ی اندونزی ، که گوئیا معتقد نیست هیچگاه زمان وی بسر آید، یا بسر آمده باشد ، ملاحظه می کنیم. تاجائیکه در آرمان‌های بدون رهبری فردی ، یکنوع نقض غرض را دامن می‌زند .

۷ - در منجی دوستی یا رهبرپرستی بشر ، انگیزه‌ها ، و عناصری گوناگون وجود دارد . شماره و نسبت شدت و ضعف این انگیزه‌ها و عناصر، در افراد ، و گروههای مختلف ،متفاوت است ، مانند :

- امیدواری ، نسبت به آینده .
- نیاز به خود نمائی و تشخص و سرافرازی .
- نیاز به رهائی از رنج و ناکامی .
- نیاز به‌رفاه وعدالت اجتماعی ،
- نیاز به هماهنگی‌جوئی و گریز از احساس تضاد .
- انتقام جوئی تعصب آمیز از دشمنان .
- میل به پیروزی توأم با قهر و غلبه .

۸ - هواداران برترین رهبری ، عموماً به مطلقیّت ، جامعیّت و قاطعیّت آن معتقدند ، نه به نسبیّت آن . چنانکه عیسویان ، مسیحیّت، مسلمانان ، اسلام ، بهائیان ، بهائیت ، مشروطه خواهان ، مشروطه ، و کمونیست‌ها ، کمونیسم را ، شامل برترین‌رهبری ، پنداشته و یا هنوز نیز می‌پندارند .

۹ - پندار مطلقیّت ، عموماً نظام‌های مدعی برترین رهبری را ،

بصورت یك نظام بسته ، ویك منظومه‌ی انعطاف ناپذیر ، یا کم انعطاف، در می‌آورد . این نظام‌ها ، اگرچه تفسیرها ، و همسازی هائی را اجازه دهند ، لیکن تغییر اصول و ارکان اساسی خود را ، غیر ممکن می‌سازند. تاجائیکه ، خود، بعنوان واکنش مخالف، تلاش‌های واژگون گر، ونظام‌شکن ، ومنظومه کوب را ، دامن می‌زنند گروهی به‌عدم تکافوی جهان‌بینی ونارسائی آرمان برترین رهبری گذشته، معتقد می‌شوند . وعرضه‌ی یك جهان بینی و احیاناً برترین رهبری تازه را ، مانند مسلمانان ، در برابر مذهب مزدیسنی ساسانی ، یا مشروطه خواهان ، در برابر استبداد، و کمونیست‌ها در برابر سرمایه‌داری ، لازم می‌شمارند . بدین ترتیب در جنبه‌ی دعوی مطلقیّت هر نظام مدعی برترین رهبری ، خود بخود عنصر انقلابی ، ونطفه‌ی ضدآن ، پرورش می‌یابد .

۱۰ ـ تحقق برترین رهبری ، براثر فزونی خواست‌ها ، نسبت به امکانات ، چنانکه **« جامعه سنجی »** نشان می‌دهد ، ونیز چنانکه روانشناسی ترکیب بشر از خواست‌های بیکران و درعین حال متضاد ، تأیید می‌کند ، هیچگاه بطور مطلق و کامل ، ممکن نیست . تنها **«بطور نسبی»** ، میسر است .

۱۱ ـ عموماً نظام‌های مدعی برترین رهبری ، هنگام تحقق ، براثر برخورد با محدودیت‌های عملی ، دربسیاری از موارد ، با ناکامی روبرو شده‌اند. درنتیجه ، چون گروهی، آرزوهای بلند پرواز خودرا ، برآورده نمی‌یابند ، یا نیمه‌راه‌باز گشته ، ویا ایجادشاخه‌وانشعاب‌نموده ، باتفسیرهای تازه ومذهب‌های جدیدی ، آرزوهای خود را دنبال می‌کنند . چنانکه‌در مورد خوارج نهروان ، یا باز گشتگان ازمشروطیت ایران و شیخ نوری ،

وجدائی سایر فرقه‌های مذهبی از یکدیگر، و یا حتی در جنبش‌های ضدنازی در آلمان، و یا انشعاب کمونیسم در امروز، مشاهده می کنیم.

۱۲ ـ آرمانهای مدعی برترین رهبری، متعددند. و نه تنها در طول زمان، پشت هم، یکی پس از دیگری پدید آمده اند. بلکه در زمان واحد نیز، در عرض هم قرار داشته و هم اکنون نیز قرار دارند. همزیستی و تعدد وجود نظام‌های مدعی برترین رهبری، تا امروز، خودحاکی از عدم تحقق کامل یکایك آنها، در جهان واقع است. ومسلماً نیز همین عدم تحقق است که وجود نظام‌های مشابه دیگری را، امکان پذیر ساخته است.

۱۳ ـ غالب از آرمانهای مدعی برترین رهبری، با آنکه هیچگاه درطی قرنها، تحقق نیافته‌اند، و حتی آشکارا، رو به نزول وانحطاط نهاده‌اند، وعصر طلائی پیشرفت خود را، به مدفن تاریخ در سپرده‌اند، هنوز همچنان به «**حیات ذهنی**» و نیمه عینی خود، ادامه می‌دهند. سخت جان ودیر پا هستند و گاه گاه نیز، در تغییر جهت‌های نظام‌های عملی، دخالت ونفوذ می کنند. ویا بهانه ودست آویز قرار می گیرند.

۱۴ ـ پیروان آرمان های تحقق نایافته وناکام نیز، ضمناً کمتر به هدف‌های ناشدنی وغیر عملی خود، توجه می کنند. اندك اندك بیك نوع «**دوزیستی آرمانی وعملی**» معتاد می‌شوند دوچار یکنوع دوشخصیتی، یا «**انشعاب شخصیت**» ـ شخصیت آرمانی، وشخصیت عملی ـ می گردند. پای صحبتشان که بنشینند، درمحافل تبلیغی‌شان، در پشت تریبون‌های سخنرانی وارشادی‌شان، آنچنان، از آرمان خود سخن میگویند که گوئی آن، هم اکنون حاکم برسرنوشت آنان است، و یا بزودی در آینده‌ای قابل لمس، تحقق می‌پذیرد. لیکن درعمل، آنها نیز در تلاش همسازی، یا پیکار با

یك نوع زندگی‌اند که‌فرسنگها ، ازآرمانها بدور است . وآنان ، کمتر متوجه این تضاد ایده‌ئولوژی ، با واقعیت ، و اختلاف آرمان ذهنی با واقعیت عینی خارجی خویشتن‌اند. این دو زیستی را ، درمیان اقلیت‌های مذهبی، وپیروان آرمانهای ممنوع و غیرقانونی، آشکارا می‌توان مشاهده کرد . ویا کافی‌است که به سخنان بیدارگرانی چون « **کاشف الغطاء** » گوش فرا دهیم که چگونه از انحطاط مسلمانان ، و بی‌خبری آنان نسبت به تضاد آرمانی و زندگانی استعمار زده‌ی خود ، شکوه می کنند .

۱۵ ـ غالباً هواداران نظام های مدعی برترین رهبری ، در عمل ، انعطاف پذیرترند ، تا در فکر و عقیده . از اینرو هنگام لزوم ، اگر شرائط زندگی عملی اقتضا کند ، به سکوت ، تقیّه ، کتمان ، و حتی تظاهر به تغییرعقیده و یا مخالفت و احتراز و انکار آرمان واقعی خود ، تن درمیدهند . ولی هنگام فرصت ، در بحث‌های آرمانی ، منطقی‌دیگر آغاز می کنند . از اینرو ، طبقات حاکمه نیز ، عموماً عمل و تظاهر به موافقت مردم را ـ بدون توجه به نیّت قلبی آنان ـ ترجیح می‌دهند . چنانکه درمورد « **عین‌الدوله** » ، و « **شیخ نوری** » دیدیم .

و نیز از همین رهگذر است که مردم ، خطاهای عملی را نسبت به سنّت‌های خود ، آسان‌تر تحمل می کنند ، تا عصیان ، و یا حتی ذکر عصیان نظری را نسبت به آرمان خویش . چنانکه « **کسروی** » را ، بخاطر اظهارات انتقادیش می کشند . لیکن از تکنولژی غربی استقبال می کنند . و یا دست کسانی را که عملا ، مردم را به فساد می کشند باز می گذارند . شگفت اینجاست که در امریکا نیز ، گزارش تحقیقی « **کینزی** » در باره‌ی رفتار جنسی زن و مرد امریکائی ، بیشتر مخالفت

برانگیخت ، تا انجام واقعی آن اعمال . و نیز بهمین سبب است که می‌بینیم به جمال زاده ، به علت تدوین کتاب « **خلقیات ما ایرانیان** » نفرین می‌فرستند و سخت می‌گیرند . درصورتیکه دیگران ، عملا ما را تحقیر می‌کنند. و جمال‌زاده ، گفته‌های دیگران را تنها جمع‌آوری کرده‌است ، و در معرض افکار عمومی قرار داده است ، تا ایرانیان بدانند دیگران در باره‌ی آنها چه می‌اندیشند .

۱۶ ـ در مورد برترین رهبری ، غالباً مردم به دو گروه اساسی تقسیم می‌شوند : یك دسته،وجود « **برترین رهبر** » را ، لازمه‌ی تحقق برترین رهبری می‌دانند ، مانند شیعیان و مخالفان مشروطه . و گروهی دیگر ، نظارت عام را ، در باره‌ی رهبر ، و قدرت اجرائی او کافی می‌شمارند ، مانند سنّیان ، و مشروطه خواهان نسل اول . می‌توان گروه نخست را به پیروان « **اصل لیاقت** » در رهبری ، و گروه دوم را هواداران « **اصل قدرت** » ، نامید .

۱۷ ـ غالباً هواداران « **اصل قدرت در رهبری** » یا پیروان « **برترین رهبری ـ بدون برترین‌رهبر** » ، درعمل بامسئله‌ی اهمیّت و لزوم « **اصل لیاقت** » در رهبری ، روبرو شده‌اند . آنگاه برای حل این اشکال ، بدون تغییر اساسی در آرمان خود ، عملا به لیاقت رهبر ، اهمیت داده‌اند . چنانکه درتحول توجّه مردم به رهبری ، در مشروطیت ایران ، ملاحظه کردیم .

۱۸ ـ اصل لیاقت در رهبری، عموماً قربانی اصل قدرت شده‌است. آرمانها ، چنانکه یادآور شدیم ، هیچگاه بطور کامل و مداوم ، تحقق نپذیرفته‌اند . اختلاف شیعه و سُنّی ، و مشروطه خواه و مستبد ، بیشتر

در بحث های آرمانی و ایده ئولژیك بوده است . لیکن در عمل ، غالباً هردو ،تسلیم قدرت واحد شده‌اند . و پاره‌ای نیز برای این تسلیم عملی ، و خلاف آرمان خود ، توجیه‌هایی جسته و می‌یابند . چنانکه در مورد « **مُرجِئَه** » یاد آور شدیم .

۱۹ ـ نظام های فرد پرست و معتقد به « **برترین رهبر** » نیز ، همچنین در عمل ، با دشواری‌ها و پی‌آمد های زیانمند رهبری فردی روبرو شده‌اند . و در آرمان و عمل ، به « **رهبری گروهی** » و « **شورای رهبری** » گرائیده‌اند . مانند بحث تازه‌ی مرجعیت فردی یا شورای فتوی ، پس از مرگ آیة‌الله بروجردی ، در تشیع ، و تشکیل شورای روحانی ، پس از مرگ شوقی افندی ، در بهائیت .

۲۰ ـ تحقق برترین رهبری در اسلام و ایران اسلامی ، تلاش‌های گوناگونی پدید آورده است . مهمترین این تلاش‌ها عبارتند از :

الف ـ تلاش توسعه جویانه و گسترش گر ، مانند تلاش صفویه برای توسعه‌ی تشیّع ،در قرن شانزدهم ، و کوشش مجاهدان اسلام درآغاز کار. فعالیت میسیون‌های مسیحی و محافل بهائی را ، در این مقوله ، می‌توان دسته بندی کرد .

ب ـ تلاش دفاعی محافظه‌کارانه ، برای حفظ وضع موجود . مانند فتوای میرزای شیرازی درتحریم تنباکو در ۱۲۷۰شمسی/۱۸۹۲ میلادی ، و کوشش ضد مشروطه‌ی شیخ فضل‌الله نوری .

ج ـ تلاش پالایشی یا تصفیه گر و انتقادی برای بازگشت به صدر اسلام ، وعصر طلائی پاکدینی وپاکیزه‌آرمانی .مانند مساعی ابن تیمیه، وهّابیان ، و کسروی . جنبش «**گاردسرخ**»چین کمونیست‌نیز ، بخاطر

تلاش پالایشی «**مائوتسه‌تونگ**»، برای تصفیه‌ی اندیشه‌های تازه از دامن برترین آرمان خویشتن است.

د ـ تلاش ترمیمی وهمسازی، برای توجیه و سازگاری اسلام با مسائل روز. مانند تلاش شریعت سنگلجی، وپاره‌ای از کوشش‌های محمد عبده و شیخ شلتوت، وآیة‌الله بروجردی. تلاش ایجاد شورای فتوا نیز، بجای مرجع اعلم واحد، کوشش برای دمکراتی‌ساختن حکومت استبدادی روحانیت تشیع، و همسازی آن، باروح زمان، بشمار می‌رود. عین همین تلاش‌را نیز ما، در مسیحیت و در بهائیت مشاهده می کنیم.

هـ ـ تلاش‌های وحدت‌جوئی واعاده‌ی شکوه گذشته، مانند کوشش «**پان‌اسلامیست**»ها، نظیر سیدجمال‌الدین، کاشف‌الغطاء و مانندآنان، بخاطر بیداری وهم پیمانی مسلمانان در برابر استعمار.

بدیهی است، گاه اشخاص واحدی در جهت هـ‌ای چندی کوشش کرده‌اند.

۲۱ ـ رهبری در ایران، دستخوش تفکیك عملی شده است. وبه جدائی سیاست ازدین گرائیده‌است. این انشعاب، همکاری‌ها، اتکاءها، وتصادم‌های چندی‌را، دامن زده است. در سلسله‌ی ساسانی می بینیم که «**اردشیر بابکان**» که خود از خاندان روحانی بود، از مؤبدان کمك می‌جوید، وبه تقویت آنان می‌پردازد. لیکن بعد، قدرت روحانی بمرحله‌ای‌می‌رسد که‌باسیاست، درمی‌افتد، وپادشاه را تابع‌متغیرازخویش می گرداند. بطوریکه این خودکامگی مؤبدان، یکی از علل انحطاط تمدن‌ساسانی، بشمار رفته است.

کم وبیش، همانند این‌وضع، همچنان، در دوره‌ی صفویه‌تکرار

می‌شود. «**شاه اسماعیل صفوی**» ، از خاندان «**صفی‌الدین اردبیلی**» است ، وصفویه به تقویت تشیع می‌پردازند . و از قدرت روحانی شیعه ، در برابر خلافت عثمانی، کمک می‌طلبند روحانیت شیعه ، درطریق قدرت ، اوج می‌گیرد . تاجائیکه شاهان قاجار ، اندك اندك ، بصورت تابع متغیر ازقدرت رهبری روحانی درمی‌آیند . واین امر بارها ، در لحظات حساس، چهره می‌نماید ، تحریم تنباکو ، بدست نهائی ومخالفت علمی روحانیت با دربار می‌رسد ، واز همین هنگام نیز ، افول آن آغاز می‌شود . قدرت روحانی این هنگام می‌کوشد ، تادرمشروطیت ایران ، «**حق وتو**» را ، برای خود تنفیذ کند . لیکن در عمل ، این حق ، باتحلیل قدرت رهبری روحانی ، نفوذ عملی خودرا ، ازدست می‌دهد . وبصورت یك آرمان تنها ، باقی‌می‌ماند . تا در کشاکش روزگار ، زمانه ، چه‌پیش آورد ؟

درهرحال ، روحانیت ایران ، فعلا تنها به وجود ظاهری آن،دل، خوش داشته است .

# ۷

## بشر

## در جستجوی گمشده

. . . مقلّدان بی بصر ، ز شیخ و شاب ، تن به تن ،
گرفته اند ، خالقی ، بقدر فهم خویشتن
برند عالی و دانی ، تمام سجده بر « وَثَن »
من آن نیم که فهمشان ، بود ، محیط فهم من :
مراست ، فهم و منهری ، بقدر خویش ، لاجرم !
خدای فهم خویش را ، نه عابدم ، نه حامدم ،
محاط وهم خویش را ، نه راکعم ، نه ساجدم
در این عقیده و گمان ، نه مفتیم نه زاهدم
خدای ظاهر ازعلی ، بباطن است ، شاهدم
که من صمد ندیده‌ام ، مگر عیان ازاین صنم

***

منم خدا که بهر خود ، خدائی آفریده‌ام
ز بهر او ، ز نفی و سلب ، صفاتی برگزیده‌ام
بدین خیال خویش من ، وه چه خوش آرمیده‌ام
مِهر مُحاط ذهن خود ، بجان و دل خریده‌ام
نام صمد نهاده ام ، بر این بت و چنین صنم ...

در گذشته ملاحظه کردیم که پژوهشگران تاریخ مهدویت ، با پیدایش پندار ظهور «**رهاننده‌ی بزرگ**» و«**برترین رهبر**» ، احساس

ناکامی ، وفشاروتبعیض وستم‌را ، درادوار مختلف‌تاریخ ، تنهاعامل‌پیدایش وگرایش به «**منجی موعود**» دانسته‌اند . اینك زمان این پرسش فرا-می‌رسد که‌آیا احساس ناکامی وستم ، تنها انگیزه‌ی گرایش‌به «**برترین-رهاننده**» است ؟

پاسخ بدین پرسش ، کارآسانی‌نیست . لیکن بنظر می‌رسد که‌هنوز نیازهای روانی دیگری ، در تکوین این اشتیاق و تصور ، دست در کار باشند .

قدرت پرستی
انگیزه‌ی منجی پرستی

یکی از این نیازمندیها و شیوه‌های کامجویی اصلی و بدلی ، و ترمیمی و جبرانی آنرا ، تا حد زیادی از « **آدلر** » ، (۱۹۳۷-۱۸۷۰) شارح موشکاف احساس زبونی ، خودکم بینی ، حقارت ، و عطش‌جبرانی « **قدرت پرستی** » بشر ، آموخته‌ایم . « **نیچه** » ، ( ۱۹۰۰-۱۸۴۴ ) « **برتراند راسل** » ( تولد - ۱۸۷۲ ) و بسیاری دیگر از پژوهشگران، « **نیاز ستایش** » ، تمکین ، پیروی ، گریز از ضعف ، قدرت پرستی، وتکاپوشناسان حریم رهبری، افق دیدمارا دراین‌زمینه، توسعه‌بخشیده‌اند.

در جستجوی قهرمان

بشر ، حتی زمانیکه ، محیط اجتماعیش ، در رفاه و ایمنی‌نسبی بسر می‌برد ، از فتنه و آشوب بدور است ، درپی « **گمشده** » ای می گردد . و درجستجوی قهرمانانی پرشکوه و جلال ، پیشوایانی درخورستایش وتمکین ، به تکاپو می‌پردازد. « **قهرمان پرستی** » را ، اصولا یکی از تجلیات اصیل روانی انسانها -

نه تنها نوجوانان ـ دانسته‌اند .

قهرمان پرستی افلاطون

« **افلاطون** » ، « **سقراط** » را به قهرمانی خود ، برمی گـزیند . و تا آنجا درگرایش ، تشبّه ، و انطباق و اتحاد خود با او ، پیش می‌رود که عالی‌ترین سخنان خویش را ، دردهان اومی‌نهد . بدانسان که درامروز ، برای باریك‌بین‌ترین نقّادانِ متون فلسفی ، دشوار ، بلکه غیرممکن است ، در گزارشی که افلاطون از اندیشه‌های سقراط بدست می‌دهد ، گفتار اصیل افلاطون را از گفتار واقعی سقراط باز شناسند . و تشخیص دهند که افلاطون خود کجا پایان می‌پذیرد ، و سقراط از کجا ، درنوشته و بیان افلاطون آغاز به سخن می کند . این افلاطون است که بنام سقراط ،سخن می گوید ؟! یا سقراط است که با قلم افلاطون ، ابلاغ رسالت می‌دارد !؟

قهرمان پرستی نیچه

« **نیچه** » ، فیلسوف ناکام و شاعر بلند پایه‌ی آلمان ، قهرمان ایده‌آل خود ، و مظهر نبوغ انسانی را ، در خاطره‌ی جاودان « **گوته** » ( ۱۸۳۲ـ۱۷۴۹) خدای سخن ژرمن ، جستجو می کرده است . او که تازیانه‌ی انتقاد ، حتی برپیکر « **زرتشت** » ، فرو می‌زند . مسیحیّت را ، انعکاسی از زبونی و انحطاط روح فرسوده و پریشان مسیح می‌داند . آنگاه « **گوته** » را به بلندترین لحنی که درخور مقام « **ابرمرد** » است ، بارها ، می‌ستاید.

انگیزه کاون زیر ساز « **نظام فلسفی نیچه** » ، بیشتر برآنند که مصداق و تصویر « **ابرمرد** » در جهان بینی نیچه ، پرتوی آشکار ، از نقش والای « **گوته** » ، در ژرفنای ضمیر قهرمان پرست اوست .

قهرمان پرستی و پرستش علی دراسلام

دراسلام نیز ، بزودی « **علی** » ، براثر بلاغت ، شجاعت ، پایمردی و پرهیزکاریش ، برترین گمشده‌ی دل های مشتاق ، و قهرمان برگزیده و تسلی‌بخش بسیاری از مردان و زنان گشت . تا جائیکه پاره‌ای که بنام « **علی اللّهیان** » ، شهرت یافته‌اند ، وی را خدا دانستند. معتقد شدند که اوست که در موقع توفان ، برفراز ابرها ، دیده می‌شود. و هموست که رعد ،صدای او ، و برق تازیانه‌ی اوست[1] .

قهرمان پرستی امام شافعی

حتی « **امام شافعی** » ( ۲۰۴-۱۵۰هـ/۸۱۹ - ۷۶۷م ) که خود پیشوای یکی از چهار مذهب اهل سنت است ، در ابیاتی که از او دانسته‌اند ، عاشقانه و عابدانه می‌گوید :

« اگر « **مرتضی** » ،خود را ، آنسان که بود ،
می‌نمود ،
جهانیان همه ، در برابرش ، به سجده‌ی ستایش ،
سربرخاك ، فرو می‌سودند .
« **شافعی** » می‌میرد ،

---

۱- در این باره رجوع کنید به :

- شهرستانی : ملل و نحل ، ترجمه‌ی افضل الدین صدر تُرکه ، تصحیح ومقدمه‌ی جلالی نائینی ، انتشارات علمی ، ج۱ ، تهران، ۱۳۲۲،ص۹۰ - ۱۸۸

- عبدالقاهر بغدادی ، تاریخ مذاهب اسلام (الفرق بین‌الفرق ) ترجمه‌ی دکتر محمد جواد مشکور، ج۲، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۴ ،ص۳-۱۷۱

ولی دریغا که نمی‌داند ،
سرانجام ، خدای او ،
ـ « **علی** » است ،
ـ یا
ـ « **الله** » ! ؟ ✡

قهرمان پرستی فارابی

دراسلام ،در میان هواداران فلسفه ، «**فارابی**» (۳۳۹ ـ مرگ ۹۵۰/ه ـ م ) را ، می‌یابیم که تا آنجا ، درعشق ورزی به دوقهرمان برگزیده‌ی خود ـ افلاطون وارسطو. پیش می‌تازد که آندو را یکی‌می‌پندارد . باهمه اختلاف درمشرب فلسفی آنان ، تضادی میان آندو نمی‌بیند . اختلاف آندو را ، شایعه‌ای بیش نمی‌شمارد . و آنرا ناشی از کج فهمی‌ها ، و سوء تعبیرها می‌انگارد . و کتابی را ـ ألجمع بین‌رأی الحکیمین ـ برای‌اثبات‌یگانگی و«این‌همانی» نظرآندو می‌نگارد که ازشگفتی‌های تاریخ فلسفه دراسلام، بشمارمی‌آید. زیرا درنظر فارابی ، آن دو فیلسوف ، آن دو رکن استوار و خلل ناپذیر خرد ، وبرترین کاشفان راز حقیقت ، هرگزممکن‌نیست ، جزیکی باشند وجز یکی ـ حقیقت مطلق ـ گویند !

---

* لو ان المرتضی ابدی محله
لخر الناس طراً سجداً له
و مات الشافعی ، و لیس یدری
« علی » ربه ، أم ربه الله ؟ !

فارابی خود دراین‌باره می‌نگارد :

« . . . چون مشاهده کردم که بیشتر از مردم زمان ما . . . مدعی‌اند که . . . درمسئله‌ی روح ، و عقل ، و کیفر کارهای نیك و بد، و بسیاری دیگر از مسائل سیاسی ، اخلاقی و منطقی ، میان دواستاد بزرگ گذشته ــ افلاطون و ارسطو ــ اختلاف است ، خواستم ، دراین اثر تحقیقی خویش ، به توضیح هماهنگی وجمع میان آراء آندو،همت گمارم ، وبه آشکار ساختن منظورومعنی حقیقی گفتار آنان،بپردازم. تا یکسانی و اتفاق‌باورداشت های آنان ،آشکار شود . و شك وتردید، از دل‌های خوانندگان آثارآنها ، زائل گردد . . .

. . . هر دوفیلسوف ، بنیان‌گذار فلسفه . وطرح‌ریز اصول‌و قواعد تازه ، و متمم فروع و تعلیقات آن اند . اعتماد در جزء و کل، و سهل و دشوار این شاخه از معرفت بشری ، برگفتار آندو استوار است . هرچه از آندو ، دریکی‌از شاخه‌های معرفت ، صادر شده باشد، از آنجا که از هرشائبه وتیرگی‌منزه‌است، مورد قبول و اطمینان‌است. این حقیقت را ، اگرهمه‌معترف نباشند ، لیکن زبان‌ها و خرد های صاحبدلان ، آنانکه قلبی روشن ، ومغزی‌بیدار دارند ــ همه آنرا ، مسلم می‌شمارند . . . » ۱

قهرمان پرستی ابومسلم

همچنین اعترافی صریح ، به شوق جستجوی قهرمانی بزرگ ، منبع فیضی سرشار از دانشی بی‌پایان را ، درنامه‌ای از ابومسلم خراسانی ، به‌منصور ، خلیفه‌ی عباسی می‌یابیم .

---

۱ ــ فارابی ، هماهنگی‌میان افلاطون و ارسطو ( الجمع بین رأی‌الحکیمین)، مقدمه،ترجمه از روی نسخه‌ی عربی چاپ لیدن ، ۱۸۹۰،به تصحیح خاور شناس فقیدفریدریش دیته ری سی Fr . Dieterici

این کتاب و چند رساله‌ی دیگر فارابی را ما در حدود ۱۳ سال پیش بفارسی ترجمه کرده‌ایم . لیکن تا کنون امکان انتشارآنها دست‌نداده‌است .

ابومسلم این گمشده را ، نخست در وجود «**ابراهیم‌امام**» وسپس دروجود «**منصور**» می‌جوید لیکن زمانی که عکس جسته‌ی خود را می‌یابد ، آنگاه در نهایت پشیمانی و سرخوردگی ، به منصور می‌نگارد:

« من رهبری از دودمان پیغمبر داشتم که همی‌بایست، احکام الاهی‌را بمن بیاموزد ، و من می‌پنداشتم که « **علم راستین** » را نزد او خواهم یافت اما او،حتی‌قرآن را وسیله‌ی فریب من‌ساخت ...»۱.

**قهرمان پرستی محی‌الدین عربی**

محی‌الدین عربی(۱۲۴۰-۱۱۶۵م/۶۳۸-۵۶۰ه) پدر عرفان اسلامی ، هنگامیکه در دیوان « **ترجمان شوق‌ها** »ی، خود ، ازپالایش‌روح خویش ازپیش‌داوری‌های تفرقه انگیز ، سرمستانه داستان می‌سراید ، و از آئین جدید خود ، این چنین مژدگانی می‌دهد :

« درگذشته از یار خود ، روی برمی‌تافتم -
اگر کیش وی را،همسان‌مذهب خویش ،می‌یافتم :
لیکن امروز ، قلب من ، پذیرای هرنقش شده است :
چراگاه آهوان ،
صومعه‌ی راهبان ،
بتکده ، کعبه ،
الواح‌تورات ، مصحف قرآن !
من به «**دین عشق**» سرسپرده‌ام ،
وبهرسوی که
کاروان‌های‌آن ، رهسپار شود ،

---

۱ ــ دار مس نه‌تن : مهدی ، ص ۳۰ ــ به نقل ازطبری .

- راه خواهم جست !

آری ، « عشق » ،

ـ مایه‌ی وصل تمام پراکندگی‌ها ـ

دین وایمان من است» .[۱]

آنگاه ، در جستجوی« **انسان کامل**» ـ انسانی که دروی سه صفت ملکوتی «**جلال**» و «**جمال**» و «**کمال**» بهم آمیخته است ـ به تلاشی پی گیر . درسفری دشوار در« **آفاق**» و «**انفس**» درپی این« **گمشده‌ی بزرگ**» می گردد. تاسرانجام،وی‌راد،رخلال « **پیروزی‌های مکه**»اش، در وجود «**پیامبر اسلام**» می‌یابد . ودرشوق وصل‌او ، نغمه‌ها می‌سراید وعرفانی بلندبنیان‌می‌نهد[۲] .

**قهرمان‌پرستی مولوی**

داستان شیفتگی «**مولانا جلال‌الدین**» ، صاحب مثنوی، نسبت‌به«**شمس تبریزی**» وغزل‌های‌پرشور وعصیان‌آمیز وی ، درستایش این«**معبود زمینی**» ، در« **دیوان‌کبیر**» ، هنوز از اسرار ناگشوده‌ی تصوف ایران ، و معمای شخصیت پیچیده‌ی مولاناست :

ـ این «**شمس**» که بود ؟ !

ـ وعشق‌مولانا ، به وی ، درحین شهرت و برخورداری ازایمنی

---

۱ ـ برای اصل عربی این اشعار رجوع کنید به ترجمان الاشواق . یا به اثر دیگر نویسنده : و نمیدانند چرا . تهران . مطبوعاتی عطائی . چ ۲ ۱۳۴۵ . ص ۱۳۵

۲ ـ پژوهندگان معتقدند که ظاهراً عبارت « **الانسانُ الکامل** » برای نخستین‌بار دراسلام، درآثاراین‌العربی،ویژه در «**ص**» اول از« **فصوص‌الحکم** » وی آمده است .

ونعمت دنیائی ، انگیخته از چه بود ؟ !

ـ آیا ماهرگز ، بر راز این همه سرمستی ، این همه بی‌تابی ، این همه شیدائی ، این همه درد گوئی ودرمان‌جوئی ، این همه اشتیاق‌و زاری ، این همه بی‌باکی و رسوایی ، این همه عصیان و تکرار ، پی خواهیم برد ؟ ! :

پیرمن ومراد من ! ،

«درد من» و «دوای من» !

فاش بگفتم این سخن :

شمس من و، خدای من ! . . .

کعبه‌ی من ، کنشت من،

دوزخ من ، بهشت من !

از تو نشان که‌آورد ؟ ـ :

شمس من و، خدای من ! . . .

خاك درت گزیده‌ام ،

به ز تو کس ندیده‌ام !

از همه کس بریده‌ام ـ

دست من است و ، دامنت !

شمس جلال من توئی !

صبح وصال من توئی !

واقف حال من توئی !

دست من‌است و ، دامنت . . .

قهرمان پرستی

سراینده‌ی حماسه‌ی هیزم‌شکن

«بسیج خلخالی» (تولد ۱۲۹۷/-۱۹۱۸م) سراینده‌ی «حماسه‌ی هیزم شکن» که دانشگاه تهران آنرا، در ردیف شاهکار های ادبی این سرزمین، بشمار آورده است، و به کمیته‌ی بررسی جوایز نوبل، برای احراز جایزه‌ی ادبی، معرفی‌اش کرده است، در دیباچه‌ی اثرخود، از سفری پر کنکاش، در جستجوی گمشده‌ی خویش، به تفصیل چنین یاد می کند:

«در گذرگاه زمان، هر کس بدنبال گمشده‌ای می گردد ... من نیز عمری است، درپی گمشده‌ی خود، بهرسو در تکاپو هستم. هر کس از گمشده‌ی من به قیاس گمشده‌ی خود، سراغی می‌دهد. جنگل‌بانها گفتند، او پسرجنگل بود ...

باغبان پیری گفت، او شاگرد من بود ...

سراغ اورا ازشاگرد بقال‌ها گرفتم. گفتند اوسالها، عمقطارما بود... از کتابفروشها پرسیدم. گفتند ...اوبجای نان، از اوراق کتابها، تغذیه می کرد ...

... آهنگرها ... گفتند ... او از هرآهنگری که زنجیر می‌ساخت، تبر نمی‌خرید ... اهالی محل گفتند، گمشده‌ی توروزگاری نامه‌رسان ... ما بود ... اوهمیشه نامه‌ها را، پای پیاده درخانه‌ها می‌داد. فقط غروب آخرین یکشنبه که دیگر اورا ندیدم، سوار اسب بادپیمائی بود که نامه‌ی لوله شده‌ای هم در دستش بود ... چوپان پیری گفت: من او را دیده بودم. او شاعر بود. شاعر چوپانها ...

بدنبال گمشده‌ام بگورستانها هم سرزدم، نامش را روی سنگ گور دختر ناکامی دیدم. جانم لرزید ... از قعر گور صدایی بگوشم آمد. صدای آن دختر بود. گفت چشمان من هم، مانند تو، از درون خاك، او را می‌طلبد. او معبود من است. اگرش یافتی، جای

لبان مرا . در پیشانی او ببوس که من در آن . آیات محبت ، در دیدگانش با رقه‌ی عفت ، در قلبش زمزمه‌ی صلح ، و در سکوتش جلال خداوند را ، آشکارا دیده‌ام .

درپی او جائی نیست که نرفته باشم . گذرگاهی نیست که رد پایش را نجسته‌ام . نقش وجود او ، آنچنان ، دراوح جانم زنده است که درخواب وبیداری ، آنی آنرا نتوانسته‌ام ، فراموش کنم...

گمشده‌ی من فقیرترین آدمهای دنیا بود . اما به بلندی طبع او . خداوند کوهی نیافریده و بصلابت اراده‌اش ، صحره‌ای ...

او ، بوی پیرهن یوسف ، نور کلبه‌ی احزان ، و برحذر دارنده‌ی یعقوب‌ها از تبعیض . و فرود آورنده‌ی عزیزها ، از تخت کبریائی غرور ، و نجات دهنده‌ی آنها ، از جهنم شهوات است ...

* * *

در گذرگاه زمان ، هر کس دنبال گمشده‌ای می‌گردد . . . من نیز ، پس از عمری جستجو . عاقبت آنچه از گمشده‌ام یافتم ، پیراهنی بود خونین که ابلیس آنرا به قندیل ایوان بارگاه هنر ، نیاز کرده بود . تارب النوع عقل ، از گزند عفریت جنون ، و مشاطه‌ی حسن ، از چشم زخم بیوه‌ی عیار دهر ، در امان باشد »۱.

« بسیج » به گمشده‌ی معبود خود، جلال خدائی، شکوه رسالت، وقار بعثت، جاذبه‌ی عصمت ، کمال شجاعت، موهبت پایمردی ، وعظمتی آسمانی می‌بخشد. پانزده سال درعشق او، وازعشق او، مولوی‌وار، می‌سوزد ومی‌سراید، و سرانجام چکیده‌ی این همه بی‌تابی وتلاش را، بصورت حماسه‌ای بی‌نظیر ، درآزادی انسانها فرا دست می‌نهد .

---

۱ ــ بسیج خلخالی : حماسه‌ی هیزم شکن، تهران ۱۳۴۴ ، ص ۳۲ــ۷

سبب شناسی انتظار بزرگ

هنگامیکه پدیده‌ی «**انتظار بزرگ**» ، انسان - هارادر جستجوی یك گمشده ، یك منجی ، یك رهاننده ، ویك رهبر شکست ناپذیر و برترین ، بعنوان یك نیاز وامید ، وآرمان عمومی انسانی یافتیم ، خواه و ناخواه بسوی این پرسش کشیده می‌شویم که اصولا :

ـ چرا ؟

ـ چرا انسان درانتظاری بزرگ ، برای یك برترین رهبر ، پیوسته خروشان است ؟

ـ انگیزه‌ی او چیست ؟

ـ ویا سرانجام نیازش ، پی‌آمد ، ومعلول چه فشاری‌است ؟

برای یافتن این‌پاسخ ، نخست سراغ « **مهدی شناسان** » می‌رویم و سپس از روانشناسی و جامعه شناسی مدد می‌جوئیم .

ناکامی و ستم :
علت انتظار بزرگ ملل

درضمن گزارش «**دارمِسْتِه‌تِر**» و «**گُلدزیهر**» در باره‌ی عمومیت جهانی پدیده‌ی « **انتظار بزرگ**» اقوام مختلف گیتی ، برای ظهور ، و رستاخیز یك منجی بزرگ ، ضمناً اشاره‌ای نیز به علت این انتظار ، بعنوان محرومیت و پریشانی و تحمل رنج و ستم ، یافتیم . غالب از پژوهندگان ادیان ، کم و بیش ، در بررسی‌های تاریخی خود ، بهمین نتیجه رسیده‌اند .

« هِلْمُوتْ فُنْ گِلازِناپ » ، پژوهشگر آلمانی ، و استاد دین‌شناسی مقایسه‌ای ، در « **فرهنگ ادیان غیر مسیحی** » خود، هنگام توجیه علل پیدایش امید، به منجی موعود ، در میان یهود، هم آوازبا دارمس‌ته‌تر ، و گلدزیهر ، در سال ۱۹۵۷ می‌نگارد :

« رنج‌های بی‌شمار آل اسرائیل ، منتج به نتایجی گوناگون شدند . از جمله اینکه یهودیان ، پیوسته بیشتر بدین امید دل خوش داشتند که سرانجام، ازمیان قوم یهود ، یك منجی بزرگ ، یك شهریار نجات بخش ، قیام خواهد کرد . او به تمام مصیبت‌های یهود ، پایان خواهد داد . وعظمت وشکوه گذشته را ، تجدید خواهد نمود ...»[1] .

پیشگویان ، و پیامبران کوچك بنی اسرائیل نیز ، پیوسته این امید را دامن می‌زدند . و از نزدیکی ظهور این منجی ، و عصرطلائی رهائی بخش و پر رفاه وی ، مژده می‌دادند . کتاب های عهد عتیق « **تورات** » ، همه مالامال از این پیشگوئی‌هاست .

سبب شناسان دیگر پیدایش مهدی دراسلام

علاوه بر « **دارمس‌ته‌تر** » ، و « **گلدزیهر** » ، در میان خاور شناسان دیگر که در باره‌ی « **مهدی** » ، صاحب نظرند ، و تهیه‌ی مقالات مربوط به‌مهدی را ، تقریباً همزمان ، در دو دائرةالمعارف مهم بین‌المللی عهده‌دار بوده‌اند ، در اینجا ، نظردو تن را، شایسته‌ی یادآوری می‌دانیم .

---

1 – Von Glasenapp: Die nichtchristlichen Religionen, Das Fischer Lexikon, Hamburg, 1957, S . 201

این دوتن نیز ـ مك‌دانالد ، و مارگلی‌یوت ـ هردو پیدایش ایمان به‌مهدی موعود را انگیخته از پریشانی و آشفتگی اوضاع اجتماع ، و ناشی از نا ایمنی حاصل از آن می‌دانند .

نظر مك دانالد
درباره‌ی سبب پیدایش مهدی

« دی . بی . مَك‌دانالد » ، اسلام‌شناس بزرگ ، در گزارش ارزنده‌ی خود درباره‌ی « **مهدی** » ، در « **دائرة المعارف اسلام** » ، هنگام بررسی پیدایش و تکوین اعتقاد مهدی در اسلام ، مهمترین انگیزه‌ی آنرا ، در نا ایمنی و تزلزل خاطر توده‌ها می‌جوید . وی دراین باره می‌نگارد :

« ... این درقلب توده‌ی مسلمانان بود که ایمان به«مهدی موعود»، پایگاه وپناهگاهی برای‌خویشتن یافت. درمیان انبوه تیرگی و تزلزل روبان سیاسی،اجتماعی،اخلاقی‌وتأملات‌الاهی و کلامی، آنان ، به دامن نوید و مژده‌ی ظهور یك رهاننده و مصلح ، و سرسید یك عصر شکوه و جلال کوتاه ، پیش از پایان جهان ، دست توسل آزیدند ... »[1].

نظر مارگولیوت
درباره‌ی سبب پیدایش مهدی

«**مارگلی‌یوت**»، اسلام‌شناس بزرگ دیگر اروپائی، در مقاله‌ی تحقیقی خود در باره‌ی « **مهدی** » که در سال ۱۹۱۵ برای « **دائرة المعارف دین و اخلاق** » نگاشته است ، پس از نقد تفصیلی از احادیث مربوط

---

1 – Duncan, Black Macdonald : Al-Mahdi , Shorter Encyclopaedia of Islam , E. j. Brill , Leiden–Luzac. London 1961, p. 311

به مهدی ، و ریشه شناسی واژه‌ی مهدی ، دراصالت احادیث که ازپیغمبر اسلام باشد ، تردید می‌ورزد . و همچنان منشاء اعتقاد به مهدی را ، در نابسامانی‌ها ، و اختلافات جهان اسلام ، پس از وفات پیامبر ، جستجو می‌کند . « **مارگلی‌یوت** » می‌نویسد :

« ... احادیث را هرگونه تفسیر کنند ، دلیلی‌قانع کننده در دست نیست که تصور کنیم، پیغمبر اسلام ، ظهور یك مهدی را ، برای احیاء ، تحقق ، اکمال و تقویت اسلام ، لازم و حتمی شمرده باشد . لیکن درگیری آتش‌جنگ داخلی درمیان یك‌نسل واحد ، پس ازوفات پیغمبر، و درهمی ، و آشفتگی جهان اسلام که بر اثر اختلافات آنان بایکدیگر روی داد ، موجب اقتباس فکر ظهور منجی از یهود یا مسیحیان گردیدکه به‌ترتیب در انتظار ظهور ، و بازگشت مسیح بسرمی‌برند . . . » 1

**نظرهمانند نویسندگان اسلامی دربارهٔ سبب پیدایش مهدی**

ناکامی ، و فشار و احساس تبعیض و ستم ، بعنوان عامل اساسی روی کرد و پناه ، بدامن انتظار رهاننده‌ی بزرگ ، در جهان اسلام نیز بدون مؤید نمانده است .

**نظر سید امیرعلی دربارهٔ سبب پیدایش مهدی**

« **سید امیر علی** » ، ( ۱۹۲۸ ـ ۱۸۴۹ ) از مسلمانان دانشمند هندوستان ، درسال ۱۹۲۲ ، در کتاب « **روح اسلام** » که‌یکی از رساترین

---

1 –Margoliouth, D. S : Mahdi, Encyclopaedia of Religion and Ethics, Vlo. Vlll, Edit . by J. Hasting, latest edit, Edinbough, New York، 1964, p. 337

دارمس‌ته‌تر نیز مشابه همین نظر را اظهار می‌دارد ، مهدی ، ص۱۰ـ۹ .

ابن‌خلدون نیز اصالت احادیث مربوط به مهدی را مورد تردید قرار می‌دهد

کتابهایی است که حتی تا امروز ، بزبان انگلیسی ، در بارهٔ تاریخ تکوین عقاید اسلامی ، نگارش یافته است ، و در خور ترجمه بهر زبان پیشرفته و زنده‌ای است ، پس از بحث مختصری در بارهٔ چگونگی پیدایش اعتقاد به « **مهدی موعود دراسلام** » ، می‌نگارد :

« پروفسور فیلسوف مشرب ادیان . درملاحظهٔ همانندی میان پندار شیعه وسنی ( دربارهٔ مهدی ) و ادیان گذشته . دچوش دشواری‌نخواهد شد . درمیان‌زرتشتیان اشتاروستمبارگی «**سلوکیان**» سبب پیدایش این عقیده گشت که یك منجی مبعوث آسمانی ، بنام «**سوسیوش**» . ازخراسان خروج خواهد کرد . تاآنان را .از اسارت نکبت‌باربیگانگان ، رهائی بخشد علل مسابهی موجب‌زایش اشتیاق سوزانی درمیان یهود، هنگام طلوع ستارهٔ «**مسیح**» گردید . یهودیان هنوز درانتظار مسیح موعود خود بسر می‌برند .

اهل سنت . در اسلام ، نیز همانند یهود ، معتقدند که هنوز « **مهدی** » ، واپسین‌منجی بزرگ اسلام،ازمادرنزائیده‌است . ترسایان میگویند ، مسیح آمده است ورفته است . ولی‌ازنو باز،خواهد آمد . شیعیان اثنا عشری ، بمشابهٔ ترسایان ، در انتظار بازگشت . ورجعت مهدی زندهٔ‌غائب‌اند که‌بخاطر استقرار عدل وبهزیستی ، قیام خواهد کرد .

ریشه‌های‌پیدایش‌این انتظار همانند ، وعلل اختلاف‌تفصیلی آن،نزد هریك ازمذاهب برشمرده ، درخور پی‌جوئی وقابل ارجاع‌به علت‌های مشابه است .

شرایط عصری که دراسلام ، عقیدهٔ « **مهدی موعود** » بدوصورت مشخص خود،میان سنی و شیعه ، تکوین یافته است ، همان شرایطی است که درتاریخ ادیان دیگردیده میشود .هرزمان که‌دراسلام، دست‌ها برای دعا ،بسوی‌آسمان برافراشته میشود ، همانندلبهای دعا-گوی فرزندان اسرائیل‌وپیروان‌مسیح، ظهور مبعوث موعودآسمانی‌را،

التماس می‌کنند ، تا مگر هرچه زودتر جهان را ، از رنج و گناه رهایی بخشد »1 :

پریشانی مسلمانان پس‌از پیغمبر

بدین ترتیب ، چنانکه صاحب نظران مختلف معتقدند ، با مرگ پیغمبر ، بر اثر پیدایش اختلاف بزرگ برسر مسئله‌ی جانشینی او ، و قتل عثمان ، ترور علی ، و استقرار حکومت « **معاویه** » که آنرا انتقام « **جاهلیت** » از « **اسلام** » دانسته‌اند ، در زمانیکه هنوز آب غسل پیغمبرخشك نگردیده بود ، یکباره امید مؤمنان از « **زمان حال** » برکنده شد . بشرها ، حماسه‌ی انتظار را ، از سر گرفتند . و نسبت به پیروزی اسلام ، احساس ناتمامی کردند . تعالیم آنرا کامل شمردند. لیکن تحقق حکومت راستین اسلامی ، و استقرار ایمنی و داد را ،همچنان نیازمند به اتمام و کمال دانستند . دل به آینده بستند . و در انتظار پیدایش پیك فرخ پی‌مهدی ، ـ هدایت شده‌ی راهنما ، رهائی بخش شکست ناپذیر ـ و پیروزی نهائی برترین رهبر بشریت ، نشستند .

---

1– Ameer Ali : The Spirit of Islam, University Paperbacks, UP 107. London, 1965, p. 123-4

این کتاب نخست،در سال ۱۸۷۳ در لندن بچاپ رسیده است . و تا سال ۱۸۹۹ سه‌بار چاپ آن تجدید شده است . در ۱۹۲۲ مؤلف،آنرا مورد تجدید نظر کلی قرار داده است . بعد از این چاپ نیز مؤلف درآن تجدید نظرمی کند که پس از مرگ وی در ۱۹۳۵ انتشار یافته است و همچنان چاپ‌های متعددی از آن بعمل آمده است .

توجیه کلامی
مهدی دربرابر خاتم انبیاء

توجیه‌های کلامی و آرمانی ، وایده ئولژیك نیز ، ناچار آغاز گشت. زیرا گفته شده بود که پیامبر اسلام ، « **خاتم انبیاء** » ، پایان سلسله‌ی انبیاء ، و برترین رهبر بشریت است . و « **دین** » نیز ، نزد خدا تنها « **اسلام** » است . اینك چگونه ممکن بود ، که باز همچنان ، در انتظار بزرگترین رهبری دیگر ، نشست !؟

خاتم اولیاء دربرابر خاتم انبیاء

مفسران و همسازگران آرمانها ، برای پاسخ بدین معما ، فورمولی تازه یافتند . بدین معنی که اگر « **خاتم انبیاء و رسل** » ، آمده است ، هنوز « **خاتم اولیاء** » نیامده است! پیغمبر ، خاتم انبیاء بود . و مهدی موعود ، « **خاتم اولیاء** » و اوصیاء خواهد بود[1] .

در این رهگذر ، عرفان و کلام اسلامی ، موشکافی‌ها ، و میراث بدیعی در باره‌ی توجیه «**امام**» ، «**ولی**» ، « **وصی** » ، و«**قطب**» ، در برابر «**نبی**» ، «**رسول**» و «**خاتم رُسُل**» دارد که برای اطلاع برآنها ، باید به‌آثار مهم تصوف وعرفان وتشیع ، مراجعه نمود[2] .

---

۱ ــ دراین‌باره رجوع کنید به :

ــ ابن خلدون ، مقدمه ، ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۳۶ ، ج اول ، ص۳ــ۶۵۲

۲ ــ برای اطلاع اجمالی در این باره بزبان فارسی رجوع کنید به بحث «ولایت» در :

ــ دکتر احسان‌الله استخری : اصول تصوف ، کانون معرفت ، تهران ، ۱۳۳۸ ، (در۷۵۵صفحه ) ص ۷۱۱ ــ ۶۹۸

پیدایش نخستین مهدی

برای توجیه انگیزه‌ی روی کرد مردمان به مهدی ، تعقیب تاریخ پیدایش اندیشه‌ی مهدی پرستی ، و نخستین مهدی در اسلام ، بهتر از هر بحث دیگری ، مارا به شرائط مهدی پرور یك محیط ، آشنا می‌سازد .

علی
نخستین مهدی در اسلام

پاره‌ای از پژوهندگان ، مانند **«آلفرد گیلوم»** اسلام شناس بزرگ معاصر انگلیسی ، **«نخستین مهدی موعود»** را ، در اسلام ، **«محمد حَنَفیّه»** فرزند امیرالمؤمنین ، علی ، پنداشته‌اند[1] . لیکن باحتمال قوی، این ماجرا، اندکی قدیمی‌تر است . واز پدر ـ علی ـ آغاز می‌شود ، نه از پسر !

همان‌ها که علی‌را ، **«خدا»** دانسته‌اند ـ **«سَبائیّه»** ـ همان‌ها نیز ، انتظار بازگشت وی را کشیده‌اند . و اورا **« مهدی مُنْتَظَر »** ، ومنجی موعود ، خوانده‌اند .

گزارش بغدادی
در باره‌ی نخستین مهدی در اسلام

ابومنصور ، **« عبدالقاهر بغدادی »** (۴۲۹ هـ مرگ/ ۱۰۳۷م) ، در تاریخ مذاهب خود ، در باره‌ی چگونگی پیدایش ، و نامیدن نخستین مهدی در اسلام ، می‌نگارد :

« **سبائیه** » ، پیروان عبدالله‌بن « **سبا** » هستند که در باره‌ی علی گزافه گوئی کرد . وگفت او پیغمبر بود . وسپس گزافه بیشتر گفته چنان پنداشت که اوخداست ، وگروهی از گمراهان کوفه رابدین سخن

---

1– Guillaume, A. : Islam; Penguin Books, England, 2. edit. , 1956' p. 117

بخواند . چون این‌خبر به « **علی** » رسید . . . ابن‌سبارا به « **ساباط مداین** » نفی‌بلدکرد . چون علی کشته شد ، ابن سبا گفت که او کشته نشده ، آن شیطان بوده که به‌چشم مردمان ، بصورت علی کشته گردیده است ، ووی مانند عیسی‌بن مریم ، به‌آسمان رفته است . . . وبزودی بگیتی فرود خواهد آمد ، وازدشمنانش کیفرخواهدگرفت .

برخی‌ازسبائیه پنداشته‌اندکه علی در ابر،جای دارد .تندر بانگ او ، و برق تازیانه‌ی اوست ، وهرکه از ایشان،آواز تندر را بشنود ،گوید سلام برتو ای امیر مؤمنان .

از«**عامربن‌شراحیل‌شعبی**» روایت شده‌است که «**ابن‌سبا**»را گفتند که علی کشته شده است . گفت : اگر مغز اورا هم در انبانی بیاورید ، ما به‌مردن او ، گواهی ندهیم . تااینکه ازآسمان‌فرودآید. وخداوندگران تاگران‌زمین، گردد .

این دسته چنان پندارند که « **مهدی** » آینده جز علی کسی نیست . . . » ۱

**جالب اینجاست که محققان قرن های نخستین اسلام ، در پی گرد وریشه‌کاوی نظریه‌ی مهدویت علی که بوسیله‌ی « ابن سبا » اظهار شده است ، این نظریه را،همانند اسلام شناسان معاصر اروپائی ، یك نظریه‌ی وارداتی، بیگانه، تحمیلی‌وعاریتی‌ازیهود،دانسته‌اند «عبدالقاهر بغدادی» همچنین در این باره ، می‌نویسد :**

« . . . شعبی‌گوید : « **عبدالله‌بن سودا** » ، در این کفار ، با « **سبائیه** » یاری می‌کرد . ووی ازنژاد « **یهود** » و از مردم حیره

---

۱ ــ ابومنصورعبدالقاهر بغدادی : تاریخ‌مذاهب اسلام (الفرق‌بین‌الفرق) ترجمه‌ی دکترمشکور . ج ۲ ، انتشارات امیرکبیر . تهران ۱۳۴۴ ،ص۲ ـ ۱۷۱

بود . وچنین وانمود کرد که مسلمان است ، وبه این شیوه می‌خواست که نزد کوفیان ، پیشوایی ومیتری یابد . . . علی . . . عبدالله‌بن سودا وابن سبا . . . را به مداین نفی بلد کرد . وپس از کشته شدن علی ، مردم نادان ، به آندو فریفته شدند

محققان از اهل سنت نویسند که : « ابن سودا » ، ازدوست‌داران دین یهود بود ، ومی‌خواست که اسلام را به تأویلات خود ، درباره‌ی علی وفرزندانش تباه سازد . با مسلمانان ، آنچه را که ترسایان ، در پیرامون «عیسی» روا داشتند ، درباره‌ی «علی» نیز روا دارند . ۱

در هرحال این نظریه ـ چه اصیل باشد ، چه عاریتی ـ زمانی شایع وتوده گیرمی گردد ، ودر اجتماع طنین،و واکنشی موافق می‌یابد که علی کشته‌می‌شود . قیام‌خوارج ، ایمنی ازمردم درمی‌رباید . ودوستداران علی ، وموالی ، هم ازجانب‌خوارج ، وهم از طرف حکومت «**معاویه**»، سخت تحت تعقیب وفشار قرار می گیرند . وتشنه‌ی تسلی ، و نوید نجات ورهایی هستند . آنگاه این اندیشه ـ بازگشت علی و استقرار حکومت پرازعدل وداد او ، در کران تا کران زمین ـ چون جرقه‌ای که درباروت افکنند ، دل‌های‌هراسان‌را ، ازامیدبه‌زندگی وبهروزی، مالامال‌می‌سازد.

راستی‌را درچنین پریشانی و گیر وداری ، چه امیدی بهتر از امید به علی ، وچه انتظاری ، تسلی بخش‌تر و شیرین‌تر از انتظار بازگشت او می‌توانست برای محرومان وستمدیدگان ، باشد ؟ !

ـ مگر مردمان خاطره‌ی اورا ، حکومت بی‌نظیر وشگفت انگیز اورا ، می‌توانستند بدین سادگی وتندی ، فراموش کنند ؟ !

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۱۷۲

ـ مگر این ، نه همان علی بود که هنگام خلافت ، در پاسخ تقاضای استفاده‌ی درهمی چند بیشتر از حقوق بیت‌المال مسلمین، در دست برادرش عقیل آهن تفته نهاده بود ؟ ![1]

ـ مگر این نه همان علی بود که هنگام تصدی خلافت اسلامی، می‌خواست دست دختر خود ،«رُقیَّه»را ، به جرم عاریه‌ی یکشبه‌ی گلوبندی مروارید از بیت‌المال ، قطع کند ؟ ! وبادست خویش ، گلوبند را ، پیش از آنکه رقیه باآن به‌مهمانی رود ، از گردنش باز کرده به‌بیت‌المال بازپس می‌برد ، و «ابن رافع» ، گنجینه‌دار خودرا ، توبیخ می کند ؟ ![2]

ـ مگر این ، نه همان علی بود که سخنان پیش از انتخابش به خلافت ، ورفتارش پس از انتخاب ، درحین تصدی حکومت ـ تنها برای نخستین بار وآخرین بار در تاریخ حکومت‌های بشری ـ هیچگونه اختلافی باهم نداشت؟ ! و وی هرگز به‌بهانه‌ی مقتضیات مسئولیت ، واقتضای زمامداری، از «نطق‌های انتخاباتی» خود ،پس‌اززمامداری ، سرباز نپیچیده‌بود؟!

ـ مگر این ، همان علی نبود که هنگام فرمانروائی برامپراتوری اسلام ، ازبیم‌آنکه مبادا ، لحظه‌ای ازهمدردی با گرسنگان غافل ماند ، هیچگاه سر سیر بربالش نمی‌نهاد ، وتنها بادونان جوین در شبانه روز ، ودوجامه‌ی پشمین وفرسوده در سال ،قناعت می‌نمود؟![3]

ـ وسرانجام ، مگر این همان علی نبود که بزرگترین دشمنش

---

۱ ـ در این باره رجوع کنید به : سخنان علی ازنهج‌البلاغه ، ترجمه‌ی جواد فاضل ، چ دهم ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۶ ـ ۴۳

۲ ـ همان کتاب ، ص ۵۱ ـ ۴۸

۳ ـ همان کتاب ، ص ۹ ـ ۶۵

« **معاویه** » ،هنگامی که « **عقیل** » ،پس‌ازمرگ‌او،ازداستان«آهن‌تفته» در مجلس وی ، یاد می کرد ، در حالیکه چشمانش ، بی‌اختیار غرق‌اشك شده بود ، در وصفش گفته بود : « مادر دهر ، دیگر هرگز ، فرزندی ، چون علی ، نخواهد زاد» ؟ ![1]

پس وی را «**خدا**» شمردن ، جاوید دانستن ، و شکست ناپذیر انگاشتن ، برای دل‌های مشتاق وناکام و قهرمان پرست ، غریب و دشوار نمی نموده است . ودرانتظار بازگشت این‌جاوید دادگستر، ازفراز ابرها، لحظه شماری کردن ، برای بشری که هنوز در عصر حکومت افسانه‌ها ، بسر می‌برده است ، چندان خارق العاده جلوه نمی کرده است .

این کیفیت ، خودازهرنظر ، درخور مطالعه و تأمل است که چرا مردمان ،شیفتگان، مؤمنان، غُلات، گزافه گویان،افراطیون،توطئه گران ضد اسلام ، ویا بهرنام دیگری که نویسندگان ملل و نحل اسلامی مایل باشند آنانرا بخوانند ، آنان تنها «**علی**» را خدا دانستند ؟ ! محمد ، حسین ، ویا سایر فرزندان پیغمبر را «**خدا**» نخواندند ؟

دومین مهدی در اسلام

پس ازمرگ فاطمه ، علی را همسری بوده است « **خولَه** » نام ، از حنفی‌ها . خوله ، برای علی پسری زائید که در تاریخ ، بنام « **محمد حنفیه** » (۸۱ـه مرگ/ ۷۰۰ـم) شهرت یافته است . محمد حنفیه ، بدون‌آنکه خود خواسته یا دعوی کرده باشد ، دومین مهدی نام آور اسلام است . «**مختار**» بنام وی

---

۱ ــ همان کتاب ، ص ۴۳

قیام کرده است . و گروه زیادی ، بویژه از موالی ، به وی گرویده‌اند .

محمدحنفیه ، طولانی‌تر از سایر معاصران خود نزیسته است. لیکن شیفتگان او ، مرگ وی را باور نمی کردند ، و منتظر بازگشتش بودند . و بسیاری از منتظران وی ، در نزدیکی کوهستان و درّه‌ی « رضوی» که‌می گفتندوی درآنجا،از دیده‌ها پنهان شده است،عمری،منزل گزیدند، و درآتش انتظارش جان سپردند . دراشعاری که پاره‌ای از شاعران ، در وصف این مهدی موعود سروده‌اند ،بخوبی آثار پریشانی خاطر،و نا ایمنی مردمان را ، بعنوان مهمترین انگیزه‌ی روانی و اجتماعی اعتقاد مردم به ظهور مهدی ، منعکس می‌بینیم .

چکامه‌ی سید حمیری درشکوه‌ی انتظار مهدی حنفی

« سید حِمْیَری » (۱۷۳ـه مرگ/۷۸۹م)شاعر نامی قرن دوم هجری ، در آتش اشتیاق مهدی منتظر « کَیْسانیَّه » ـ محمد حنفیّه ـ بی‌تابی می کند ، و در قصیده‌ی غرّائی به تازی ، در شکایت از فراق رهبر موعود دل‌های خسته ، حدیث شوق و امید ، سرمی‌دهد . و کوهستان و درّه‌ی رضوی را ، در قرب مدینه ، که افسانه‌ها ، آنرا مقام مهدی حنفی دانسته‌اند ، مورد خطاب قرار داده ، از آن می‌پرسد :

« ای که جان من به فدای تو !

چه بطول انجامید اقامت تو در این کوهستان !؟

کسانی از ما که به آستان تو تضرع همی کنند ،

و تورا خلیفه و امام خود همی شمارند ،

گرفتار شکنجه‌ی جانفرسای مردم ستمگرند !

همه‌ی اقوام زمین ، دوره‌ی غیبت تورا ،
هفتاد سال بر می‌شمرند !
اوه ، نی ، نی !
پسر خوله‌ی حنفی ، شربت مرگ را نچشیده است ،
جسد او را ، زمین درخود نمی‌پوشاند :
او در ژرفنای درّه‌ی رضوی بیدار است ،
و فرشتگان با او ، سخن همی گویند ،
ای درّه‌ی رضوی ! چه می کند کسی که تو ،
او را از دیدگان ما ، پنهان داشته‌ای ؟! آنکه ،
عشق او ، ما را دیوانه کرده است ؟!
ای پسر پیغمبر ! تو که بدست خدا اعاشه می کنی !
آخر ، تا کی و تا چند ،
ما باید در التهاب سوزان دیدار تو ،
بسر ببریم ؟! ... »[۱] .

اینك آیا ، تنها ناکامی است که بشر را در جستجوی منجی ، برترین رهبر ، و گمشده‌ی والای خود ، برمی گمارد ؟ یا انگیزه هائی دیگر نیز دست درکارند ؟ تجدید نظر درآنچه گذشت ، ما را دریافتن

---

۱ ـ ابوالفرج الاصفهانی : کتاب الاغانی ، ج ۷ ، دارالثقافه ، بیروت ، ۱۹۵۶ ، ص ۷۱ ـ ۲۲۴
این اشعار را دارمس‌ته‌تر نیز در کتاب مهدی (ص ۷ ـ ۲۶) خود آورده‌است .

این پاسخ مدد، خواهد نمود .

گمشده جویان سه‌گانه

تا کنون در برخورد کوتاه‌خویش، با گمشده‌جویان قهرمان پرست ، درطول صفحه‌های گذشته ، ما را با دونمونه از آنان ، آشنائی حاصل گشت :

۱ـ مقصود یافتگان : آنانکه گمشده‌ی خودرا یافته، یاپنداشته‌اند که یافته‌اند .مانند افلاطون ، نیچه ، و فارابی ...

۲ ـ سرخوردگان ناکام : آنانکه‌نخست پنداشته‌اند که معبودی یافته‌اند .لیکن سپس‌معبود را ،ناسره ،کوشش‌ها را بیهوده ، وخویشتن‌را مغبون دیده‌اند . مانند ابومسلم خراسانی .

در میان انسانها هنوز تیپ سومی نیز وجود دارد که آنان را نیز می‌توان :

۳ ـ سرگشتگان مردّد ، نامید . آنانکه عمری را ، در جستجو بوده‌اند . لیکن یا ندانسته‌اند که چه می‌جویند . یا دانسته‌اند ، امّا هرچه بیشتر جسته‌اند ، کمتر یافته‌اند . و دیگر در ثمربخشی کوشش بیشتر خود،مردّدمانده‌اند . « **سیمین بهبهانی** » ،در قطعه‌ی « **تکاپو** » از دل خسته‌ی چنین گروهی ، حدیث نفس می کند :

« دیده‌ـت باز در گذرگاهی ،
از پی سال‌ها ، جدائی‌ها ،
کودکی باز ، زنده شد درمن ،
آن صفاهـا و بی‌ریائی‌هـا
زنده شد بوسه‌های پنهانی،

که شب اندر «خیال» ما می‌ریخت ،
روز اما ، کنار یکدیگر
همه ازچشم ما ، حیا می‌ریخت :
آه از آن گفته‌های عشق آمیز
که بدل بود و ، در نهان ما را ،
لیك جز درس و ، جز کتاب ، سخن ،
خود نمی‌رفت برزبان ما را

***

دیدمت ، دیدمت ، ولی افسوس ،
که تو دیگر نه آنچنان بودی !
من خزان دیده باغ درد انگیز
تو خزان دیده باغبان بودی
پنجه‌ی غول سرکش ایام
زده برچهرتو ، شیاری چند
مخمل گیسوی سیاه مرا ،
دوخته ، با سپید تاری چند
رفته ایام و ، دیده‌ی من و تو
همچنان سوی « مقصدی »
نگران !
وه چه « مقصد ؟! »
که کس نجسته ورا ،
زین « تکاپو» نه ما و نی دگران !
ما که بودیم ؟

رهنوردی کور !؟
در گذرگاه ، راه گم کرده !؟
یا بزندان عمر ، محبوسی ؟!
گردش سال و ماه ، گم کرده !؟
ما که بودیم ؟
رود پرجوشی !؟
پی دریا به جستجو رفته
لیك ، درکام ریگزاری خشك ،
نیمه ره ، ناگهان فرو رفته !؟!
ما که بودیم ؟
شمع پرنوری !؟
شعله افکن بجان خاموشی ،
شب بپایان نرفته ، سوخته پاك
خفته درظلمت فراموشی !؟!

***

سالها رفت و ، سالهای دگر
باز چون ار کنار هم گذریم ،
همچنان خسته از طلب ، شاید
سوی « **مقصود خویش** » ، ره نبریم ! *

عشق قدرت

اینك به بینیم ، چه انگیزه، نیاز ، و جاذبه‌ای ،
احیاناً ما را ، بسوی « **قهرمانان** » جلب

* سیمین بهبهانی : چلچراغ . تهران ۱۳۳۵ . ص ۸ـ۱۲۶

می کند ، یا بطرف آنان، سوق میدهد ؟ آیا این ، واقعاً تنها جاذبه‌ی افسونگر قهرمانان است که مارا ، بطرف آنان می کشد ؟ یا نیازی درونی درما ، مارا بجانب آن به پیش می‌راند ؟!

بدون تردید ، « **عطش قدرت** » ، براثر احساس ناتوانی ، بخاطر زیستن، و بهزیستن ، یکی ازاصیل‌ترین عطش‌های روحی‌است. «**داروین**» درتوجیه تنازع بقا ،و اصل انتخاب احسن و انسب، ترجیح‌قوی برضعیف‌را، ناموس طبیعت تلقی میکند . « **نیچه** » ، فیلسوف نامدار آلمان ، محورفلسفه وجهان‌بینی خودرا ، براساس « **زورپرستی** » و قدرت‌طلبی، یا « **اراده‌ی معطوف به قدرت** » بنیان می‌نهد. وبالاخره آدلر، هنگام انشعاب و جدائی ازنظریه‌ی جنسی « **فروید** » ، « **عطش‌قدرت** » را ، به عنوان‌اساسی‌ترین عطش روحی انسان ، برای‌کاوشهای خود، در دقایق روح بشری ، برمی گزیند .

درست یکسال پس‌ازمرگ آلفردآدلر ، یعنی درسال ۱۹۳۸ میلادی، از « **برتراند راسل** » ، ریاضی‌دان و فیلسوف نامی‌و معاصر انگلستان ، کتابی بنام « **قدرت** » منتشر گشت که در حقیقت کالبد شکافی دقیقی از قدرت‌پرستی و جاه طلبی انسانی ، بشمار میرود . برتراندراسل ، در این اثر گرانمایه ، هم آواز با آدلر ، عطش قدرت را یکی از مهمترین نیازمندیهای اصیل انسانی معرفی میکند. و آنرا درسلسله‌ی نیازمندیهای بشری ، بزرگترین « **فصل ممیز انسان و حیوان** » تلقی می‌نماید . لرد راسل ،هنگام مطالعه ، در جنبه های مختلف قدرت ، بویژه یاد آور میشود که- : اقتصاد دانان قشری‌وانقلابی‌قرن‌نوزدهم،اشتباه کرده‌اند که « **انگیزه‌ی اساسی رفتار بشری** » را ، عامل « **اقتصاد** » دانسته اند .

هرچند ، قسمت اعظم از فعالیت های اکثریت از جمعیت بشری ، تنها صرف کسب قوت لایموت و سدجوع و تهیه‌ی پوشاك و مسکن بسیار ناچیز و مختصری میشود ، لیکن این نیازمندیها ، همه از احتیاجات مشترك میان انسان ، و حیوان بشمار میرود . دراین‌هنگام ، بشر به فعالیت‌های ابتدائی حیاتی و حیوانی خود می‌پردازد . لیکن بمحض آنکه اندك رمقی در خود احساس کرد ، در اندیشه‌ی توسعه‌ی قدرت و جاه می‌افتد . بدین ترتیب ، آنچه که مقررات حیات اجتماعی و نظام مدنی را بوجود می‌آورد ، و نیز همان چیز که ضمناً همکاری و تعاون ضروری را میان افراد ، دشوار می‌سازد ،و نبردهای خونین توسعه طلبانه رامیان بشر دامن میزند ـ به‌عقیده‌ی راسل ـ حس قدرت‌دوستی وجاه و جلال خواهی‌اوست ، نه نیاز اقتصادی و زیستی به خوراك و پوشاك و آشیانه. بگفته‌ی راسل ـ : « هنگامیکه **خشایارشاه** به آتن لشکر کشید، نه کمبود غذا و نه کمبود پوشاك و نه کمبود زن‌داشت»[1]. بلکه آن زمان،وی بیش‌ازهرهنگام،احساس سیری ، بی‌نیازی ، ایمنی ، قدرت و توانائی میکرد که در اندیشه‌ی توسعه‌ی قدرت خود و جهانگیری و جهانگشائی افتاد . همچنین در سبب‌جوئی علت حرص‌اسکندر به جهانگیری ،یورش ناپلئون به روسیه ، و حمله‌ی نادر ، و یا لشکر کشی‌های محمود غزنوی به هند ، شاید نظریه‌ی عطش قدرت و جنون عظمت یا عقده‌ی برتری وغلبه ،بیش ازهر نظریه‌ی اقتصادی و یا روانی دیگری دل پسندتر ، قانع کننده تر ، و به واقعیت نزدیکتر باشد .

در اینجا بد نیست دو باره به کودکی بشر و توجیه « **آدلر** » از

---

1 – Russell, B. : Power, Unwin Books, London, 1960

نخستین تجربیات تلخ او باز گردیم . در نظر آدلر، نخستین تجربه و مشاهده‌ی کودك ، هنگام سنجش خود با جهان غیر از خود ، احساس زبونی و ناتوانی و برخورد با مشکلات و موانع است .

کودك می‌بیند افرادی نیرومند ، و مستقل ، در پیرامون وی ـ آزادانه در حرکت‌اند . آنها میتوانند ،به میل خود ، هرکاری را انجام دهند . پرستاری ، شیردادن ،غذاخوردن ، درآغوش گرفتن ، خواباندن، از زمین بلند کردن ، و خلاصه عموم کارهای بسیارضروری‌او،همه ، بسته به لطف و مرحمت آنان است ، و وی برعکس، حتی قادر نیست ، خودرا سرا پا نگاهدارد و حرکات خویش را در اختیار گیرد . از اینرو ، بزرگترین کوشش و اشتیاق سوزان چنین موجود ناتوانی ، طبعاً ازهمان آغاز رشد شعور و ادراك خویش ، آنست که مانند دیگران بتواند ، برسرپای‌خود بایستد و گریبان‌خویشتن‌را ، ازچنگ قدرت‌مطلق‌حکومت جهان و مردم ، و ناتوانی های بی‌شمار خویش برهاند . بعبارت دیگر ، قدرت و توانائی در نظر او ، نخستین « خیر » ، و ضعف و زبونی ، تنها « شر » مزاحم است . بدین ترتیب عطش روحی و کوشش طبیعی و اصیل فرد در زندگی ، چیزی جز تلاش ، برای رهائی از ضعف و دسترسی به قدرت نیست . تا جائیکه برای پاره‌ای ، هنگامیکه شرائط اجازه دهد ، دست یابی به قدرت و جاه‌طلبی، بصورت آزی دیوانه وار و جنونی جهانسوز، درمی‌آید که دیگررعایت هرامر و ارضای هرنیازدیگری را ، تحت الشعاع خود قرار می‌دهد[1] .

---

۱ ــ برای اطلاع بیشتر برروانشناسی و نظرات آدلر رجوع کنید به‌نوشته‌ی دیگرما ،کتاب روح بشر ، ناشرمطبوعاتی عطائی ، تهران۱۳۴۵(چاپ‌جیبی) ج۴ مقاله‌ی آلفرد آدلر . ص۴۸ ــ ۲۳۱

عطش قدرت
انگیزه‌ی ستایش دینی

تصور خدا ـ ذات قادر کامل ، بنابر تعریف ادیان بزرگ ـ در نظر «**آدلر**» ، انگیخته از احساس زبونی ، نارسایی ، نقص وحقارت دائم بشر ، در مقایسه‌ی با عظمت طبیعت و تمدن است . مفهوم « **خدا** » ، بعنوان مظهر «**قدرت**» و «**کمال**» ـ یا بگفته‌ی عارفان ، مظهر جمال وجلال و کمال ـ در حقیقت تا حدی ناشی از حس « **قدرت پرستی** » انسان است . و ستایش و عبودیت او ، به منظور برقراری رابطه وهمبستگی باسرچشمه‌ی این قدرت مطلق سرمدی ـ ازلی و ابدی ـ نیز نسبتاً وسیله‌ی «**جبران**» احساس حقارت اوست . بدین ترتیب ، هدف « **وحدت صوفیانه‌ی خالق و مخلوق** » وآرمان عرفانی «**فناء فی‌الله**» و«**بقاء بالله**» صوفیان ـ در نظر آدلر ـ چیزی جز ترجمان شوق بی‌انتهای بشر ، برای نیل به کمال برتری ، واحساس قدرت محض نیست .

عطش قدرت
انگیزه‌ی قهرمان پرستی

قهرمانان ، خدایان زمین‌اند . بشر درآنان نیز قدرت، کمال وجمال آسمانی را ، یا می‌جوید ، یا به‌آنان ، نسبت‌می‌دهد. بتی‌بادست‌خودمی‌تراشد، صفت های خدایی به او نسبت می‌دهد . وآنگاه معبود خود ساخته‌ی خویش را ، می‌پرستد .

بت‌گری بشر
در انسان شناسی گزنوفانس

این کیفیت « **خداسازی** » ، وبت گری و بت ـ پرستی ، وخود ساخته پرستی بشررا ، فیلسوفان از دیرباز ،شناخته‌اند . یکی از فلاسفه‌ی یونان باستان ، «**گزنوفانس**» (۴۸۰ ـ ۵۷۰ ق م) درسده‌ی‌ششم قبل ازمیلاد، با اشاره باین مکانیسم ، میگوید : اگر جانوران نیز می‌توانستند نقاشی

و پیکر تراشی کنند ، خدایان خود را ، به شکل خویش، ترسیم و تجسیم می کردند. درشرح حال رسیدن «گزنوفانس» بدچنین نظری، می نگارند:

« . . . وی ظاهراً شاعری سیاح بوده است . تصورات و تجسمات مختلف مردم را ازخدایان ، درنواحی مختلف ملاحظه کرده است . در «تراس Thrace»، خدایان مردم ، آبی چشم وسرخ موی ، و درآفریقا، سیاه وستبربینی بوده‌اند. در نظروی، این کیفیت ، حاکی از آن بوده است که مردم ، خدایان خودرا ، شبیه خویشتن می‌پنداشته‌اند ودر خدا شناسی خود، قیاس به نفس می‌کرده‌اند .

براساس این تجربه ، «گزنوفانس» ، اظهار می‌دارد که اگر اسب‌ها و گاومیش‌ها هم می‌توانستند ، به‌تصور ذهنی خود از خدایان ، شکلی عینی وخارجی بدهند ، حتماً آنهارا ، شبیه زیباترین اسب‌ها و گاومیش‌ها ، می‌ساختند . ازاینرو، گزنوفانس، مطمئن می‌شود که چنین کیفیتی ، هرگز نمی‌تواند پندار واقعی از خدا باشد . خداوند ، تنها می‌تواند ، یکتا ، بوده شبیه هیچ موجود مشخص محدودی ، اعم از انسان ، یاحیوان نباشد . . . »[1]

پیدایش لاهوت سلبی در مکتب نو افلاطونیان!

رسیدن از نفی صفات بشری ، بخدا که در هند باستان نیز وجود داشته است ، و در غرب ، نیرومندترین نماینده‌ی آنرا ، هم اکنون در وجود «گزنوفانس» ، در سده‌ی ششم ، پیش از میلاد مسیح ، یافتیم ، بعدها ، بنام « لاهوت سلبی » ، برای نخستین بار ، آنرا در قرن پنجم میلادی ـ یك قرن قبل از تولد پیامبر اسلام ـ در آثار «پُرکلوس»[2] (۴۸۵ ـ ۴۱۱ م) ، واپسین معلم بزرگ مکتب نوافلاطونیان ، می‌یابیم .

---

1 – Avey. A.E. . Handbook in the History of Philosophy . Barnes and Noble, New York, 2. edit, 1961 p.13

2 – Proclus

لاهوت سلبی
در علم کلام مسیحی

اندکی بعد ، در قرن پنجم میلادی ، یك سلسله آثار، منسوب به فیلسوفی بنام «دی یونی سی یُوس»، تحت تأثیر شدید آموزش‌های نو افلاطونیان ، برای ایجاد هماهنگی میان تعالیم مسیحیت و فلسفه ، بزبان لاتین انتشار یافته است . در فصل پنجم یکی از این آثار ـ عرفان الاهی ـ به شیوه‌ی **« لاهوت سلبی »** ، یا خدا شناسی منفی ، چنین می‌خوانیم :

« . . . ما میگوئیم ، خدا، نه روح ، و نه عقل است . نه خیال ، نه تصور ، نه ادراك . و نه عقل دارد . . . نه وصف میشود و نه به تصور، درمی‌آید . او نه عدد است ، نه نظم است . و نه شکوه و نه بزرگی است...». 1

لاهوت سلبی در اسلام

**« لاهوت سلبی »** ، یا خدا شناسی به شیوه‌ی نفی صفات ذات و معنی را ، ما در اسلام ، در **«علم کلام»**، در تقسیم صفات خدا، به **« صفات ثبوتیه »** و **«صفات سلبیه»**، می‌شناسیم . صفات سلبی خدا را، در کتاب های شرعیات ، با بیت مشهور :

« نه مرکب بود و ، جسم ، نه مرئی ، نه محل
بی‌شریك است و معانی ، توغنی‌دان خالق» ،

به کودکان نوآموز دبستانی ما ، می‌آموزند .

درهرحال ، اندیشمندان موشکاف ، هرنوع تصور از خدا را ، چه به‌شیوه‌ی سلبی ، و چه به‌شیوه‌ی اثباتی ، در تحلیل نهائی ، یکنوع قیاس به‌نفس ، یکنوع خود ساخته‌پرستی بشری، و بت گری انسانی می‌شمارند[۲] .

---

1–Hoffmeister, J . : Woerterbuch Der Philosophischer Begriffe, 2. Aufl. , Hamburg, 1955, S. 428

۲ ـ برای اطلاع درباره‌ی اینکه چگونه هر اثباتی خود نفی ، وهر نفی‌یی درعین حال اثبات است ، درکتابهای منطق قدیم رجوع شود به : مباحث «مانعة الجمع ، ومانعة الخلو » ، وتعاریفی مانند «اجتماع ضدین وارتفاع نقیضین محال است » . و درتاریخ‌های فلسفه به شرح اندیشه‌ها و عقاید فیلسوفانی نظیر «اسپینوزا » ، و«هگل» و نوشته‌هائی درباره‌ی منطق دیالکتیك ، ومنطق جدید .

بت گری بشر
از نظر تصوف اسلامی

درچنین صورتی ، به نظر می‌رسد که بت گری
و خود ساخته پرستی ، سرنوشت بشر ، جزء
لاینفك ساختمان روحی ، فعالیت ادراکی و
خلاقیّت ذهنی او باشد . نه تنها روانشناسی جدید ، این نکته را تعلیم
می‌دهد ، بلکه تصوف گذشته‌ی ما نیز ، بدان در کمال وضوح ، تصریح
کرده است . دراین باره ، شعرآغاز این فصل را که از متأخران است ،
یادآور شدیم . اینك ، اندکی به عقب‌تر ، باز می گردیم . درقرن پنجم
هجری ،ارشیخ « **ابوسعید ابوالخیر** » (۴۴۰-۳۵۷هـ/۱۰۴۹-۹۶۷م)،
شیخ بزرگ‌تصوف،درباره‌ی‌بت گری وبت پرستی بشر،جویا می‌شویم.وی ،
به‌ما ، این چنین ، پاسخ می‌دهد :

تا یك سرموئی ،
از تو ، هستی باقی است
اندیشه‌ی کار « **بت پرستی** » ،
باقی است .
گفتی :
« **بتِ پندار** » ، شکستم ،
رَستم !
آن بت که ز پندار ، شکستی ،
باقی است .

روانشناسی فیلم
روشنگر بدیده‌ی قهرمان پرستی

بشر ،هنگامی که به‌ستایش قهرمانان می‌پردازد،
گاه‌درحقیقت، درتکاپوی انطباق‌خویش‌با آنان،
خویشتن را بجای آنان‌احساس کردن،و بجای‌آنان نهادن است .

پرسش‌های دقیق و مکرر، ازصدها هزار تماشاگر، و پژوهش‌های روانشناسی وجامعه‌شناسی‌فیلم ، نشان داده است که یکی‌ازفونکسیون‌های مهم فیلم در امروز ، ساختن جهانی رویائی و شیرین ، برای مردم است- جهانی که بکام دل آسان می گردد !

بسیاری از تماشاگران ، صحنه‌ها و حوادث‌طلائی و خیال انگیز فیلم را ، تجسم آمال خویش می‌بینند . فیلم در نظر آنان ، بمثابه‌ی **« و هم مجسّم »** و **« هالوسیناسیون »** ، چون خود **« واقعیت »** جلوه می کند. پاره‌ای از تماشاگران ، خویشتن و اطرافیان خویش را ، گاه بکلی فراموش می کنند، و چون افرادی که درجذبه‌ی عمیق زهرهای تخدیری ، مانند حشیش ونظیرآن ، فرورفته باشند، خودرا ، درصحنه‌ها وحوادث فیلم شریك ، و حتی بفراوانی، بجای قهرمانان ظاهراً خوشبخت آن ، احساس می‌نمایند . از این کیفیت ، غالباً بنام **« این همانی »**، **« یکسان‌گری »** ، **« هوهویت »** ، **«عینیّت»** ، **« احساس‌وحدت »** و بالاخره **« یکتاگری من و تو »** در **« انسان تماشاگر »** و **« انسان بازیگر »** یا **« خود قهرمان بینی »** ، یاد کرده‌اند .

هرچند احساس وحدتی صوفیانه ، تحت تأثیر جادوی فیلم، ازطرف **« تماشاگر »** یا **« بازیگر »** ، و **« قهرمان ایده‌آل »** ، اختصاصی بزنان یا مردان ندارد . لیکن ، طبق تحقیقات ، زنان بیشتر از مردان ، دراثر نفوذ فیلم ، دستخوش حالت جذبه‌ی رؤیایی و خلسه‌ی **« خود در صحنه‌بینی »** ، **« خود بازیگر بینی »** یا **« خود قهرمان بینی »** می‌شوند .

کیفیت شگفت انگیزی که در مورد زنان ، نظر پژوهندگان روانشناسی فیلم را بخود جلب کرده است ، اینست که بسیاری از آنان که مشتاق مشاهده‌ی فیلم های عشقی‌اند ، نه از آن جهت است که مرد محبوب خود را در آن می‌بینند . بلکه بیشتر از آن روست که خود را ، بجای هنرپیشه‌ی زن می گذارند وحتی از لذت معاشقه‌ی آنان ، گاه لذّت جنسی ، می‌برند . اینکه زنان در سینما ، همچنان از بدن برهنه و زیبای ستارگان زن متمتع می‌شوند ، و احساس رقابت و حسادتی نمی کنند ، در واقع بیشتر ناشی از همان کیفیت **« خود بازیگر بینی »** است که کم و بیش، تحت نفوذ افسونگر فیلم ، حجاب **« منی ـ و ـ توئی »** ازمیان **« تماشاگر »** و **« بازیگر »** برداشته می‌شود، واصل **« هوهویت »** و **« این همانی »** در میان آنها برقرار میگردد . **« لئوانجل »** ،محقق امریکائی ، در اثر ارزنده‌ی خویش ـ **« هولیوودبه‌تماشاگران‌خود مینگرد »** [1] ـ پاسخ دو تن از زنان را در مورد علت عشق ورزیدن آنها به‌ستارگان زن ، بعنوان نمونه بدست میدهد بانوی‌نخستین‌اظهارمیدارد:

« وقتی‌من« **اینگرید برگمن** » ستاره‌ی فیلم زنگها برای‌که بصدا درمی‌آیند ـ را می‌بینم ، وی را ایده‌آل زن بودن خود می‌یابم وآرزو می‌کنم‌که چون اوباشم . »

وبانوی دیگر درپژوهش **انجل** میگوید ـ :

« هرزنی آرزومند است که صفات گیرنده‌ی ستاره‌ی محبوب خودرا داشته باشد . وطبعاً هیچ زنی نمی‌تواند یك‌هنر پیشه‌ی مرد را بعنوان ستاره‌ی مدل محبوب،برای خویش اختیار کند . من این زنان زیبای سینما را می‌پرستم ، وآرزو میکنم‌که مانندآنها باشم » ۲

---

1– Leo.A Angel : Hollywood looks at its Audience , 1650

۲ ـ برای اطلاع بیشتر درباره‌ی روانشناسی فیلم ، رجوع کنید به اثردیگرما : انسان تماشاگر ، درکتاب روح بشر، ص ۳۳۷ ـ ۲۷۵

سوداگران فیلم ، امروز از این اکتشافات ، عملا بهره‌مند می‌شوند. دراین صورت، ماچگونه می‌توانیم ازآنها ، در شناخت نیاز بشر به قهرمان سازی و قهرمان پرستی ، دیده بربندیم ؟!

نیاز به پیروی انگیزه‌ی قهرمان پرستی

در برابر نیاز به قدرت که در بسیاری از مردم موجب می‌شود که آنان قهرمانی بجویند ، و بعد درهمبستگی خود با او ، تا مرحله‌ی اتحاد و فنای در او ، بخاطربقای با او ، پیش روند ، ضمناً نیاز دیگری دربشر برای تمکین ، اطاعت ، تسلیم ، تبعیت ، پیروی و تقلید گله‌وار ، وجود دارد . این نیاز نیز بشر را ، بسوی قهرمان جوئی ، یا قهرمان سازی ، سوق می‌دهد .

**نیاز به تسلیم و اطاعت و تمکین را ، شاید به نیکوترین وجهی بتوان ، در رابطه‌ی فرزند و پدر و مادر ، مطالعه کرد .**

در گذشته ، هنگام بحث از عطش قدرت ، یاد آور شدیم که نخستین احساس اجتماعی کودك ، زبونی و نیاز به اتکاء و کمك دیگران است . کودك در عین رنج از زبونی ، اندك اندك فرا می‌گیرد که از وضع خود ، ضمناً درموارد مختلف ، لذّت به برد . او را نوازش کنند. در آغوشش بگیرند . بازیش بدهند . زحمتش را بکشند . آب بدهانش بگذارند، ومانندآن. با رشد روز افزون ، همچنین نیز کودك بزیان های « **اتکاء** » ، و « **عدم استقلال** » ، آشناتر می‌شود . و بسیار زود ، با « **لذت آزادی** » و « **استقلال** » آشنا می‌گردد . اینك ، زمان آشنائی با یك کشمکش بزرگ که سرنوشت هر نونهال انسانی‌است ، فرا می‌رسد : کشمکش و تنازع میان « **میل به تمکین** » ـ باتمام پناه ایمنی بخش ،

و محدودیّت های ناگوارش ـ و « **شوق آزادی** » ـ با تمام مزایای کام بخش ، و مسئولیت‌های پردردسرش ! شیوه‌ای را که انسان ، درحلّ این کشمکش ، و ایجاد هماهنگی میان گرایش و گریز خود ، در محور این « **دو قطب متضاد** » ، انتخاب می کند، ضمناً کیفیّت قهرمان‌دوستی و زمینه‌ی اطاعت و تمکین قلبی وی را ، نسبت به یك رهبر ، مشخص می‌سازد .

میل به تسلیم و اطاعت کور کورانه را تا حد جنون و بیماری ، دربشر ،ما در روانشناسی امروز ، بنام « **مازوشیسم** » ، خود آزاری و خود شکنی می‌شناسیم .

**اهمیت قهرمانکاری در روانکاری**

قهرمانهائی را که برمی گزینیم ، عموماً ، بطور آگاه یا ناآگاه ، مظهر ایده آل و تصویر آرزوئی ما بشمار می‌روند . قطب‌هائی هستند که ما میکوشیم بسوی آن‌ها بگرائیم . الگوهائی‌محسوب می‌شوند که ما می‌خواهیم ، همسان آنها شویم . امتیازاتی هستند که مشتاقیم ، شایسته‌ی کسب آن‌ها باشیم .

در ماورای تجلّی هرقهرمان ، عقده‌ها ، شکست‌ها،محرومیت‌ها، نارسائی‌ها ، آرزوهای خفته ، و خواست های وازده‌ی پرستندگان آن پنهان است . قهرمان ، نمودار آنسوی چهره‌ی قهرمان پرست است . بگفته‌ی دیرین :

هر که نقش خویش می‌بیند ، در آب
برزگر باران و ، گازر آفتاب

از اینروی ، قهرمان کاوی ، در روانکاوی ، مقامی ارجمند دارد .

قهرمان شناسی و قهرمان کاوی ، نه تنها در تشخیص‌های فردی ، در خور استفاده است ؛ بلکه گروهی آنرا ، در آسیب شناسی تمدن‌ها نیز بکار گرفته‌اند برای تشخیص روحیات ملت‌ها ، و ارزیابی تمدن‌ها . به‌کاوش در منش قهرمانان مورد ستایش آنان ، پرداخته‌اند .

قهرمانکاوی
در آسیب شناسی تمدن غرب

ازجمله گروهی، باتوجه به‌قهرمانهای برگزیده‌ی هر نسل غربی ، تا آنجا پیش رفته‌اند که مراحل مختلف تکوینی تمدن غرب ـ پیشرفت و انحطاط آن ـ را ، توجیه نمایند . رستاخیز ژولیدگان ، بیتل‌ها ، عصیان‌گران بی‌آرمان ، و پیروان آنان را که بالغ بر بیست میلیون تن ، در اروپا ، تخمین زده‌اند ، همه را قیام نوکلبیان ، « **سگانان جدید** » و « **ملامتیان باختری** » دانسته‌اند. آن‌هارا، یکنوع ادای کره‌ی گناهان غرب ، شمرده‌اند. و تمام این نشانه‌های انحطاط را ، درنوع قهرمان‌های برگزیده‌ی غربی منعکس دیده‌اند .

« **داریوش آشوری** » ، در گفتاری ارزنده ، ولی آکنده از اصرار به تعمیم ، بدبینی تند ، سبب کاوی تک بینانه ، و اطمینانی جزمی و خوش بینانه و افراطی ، نسبت به تشخیص وپیشگوئی‌های خویش ، در باره‌ی انحطاط تمدن غرب ، می‌نگارد :

« . . طغیان نیهیلیستی امروز اروپای غربی ، انعکاس نومیدی بورژوازی اروپا ، از آینده‌ی خویش است . جوان اروپائی دیگر نمی‌تواند آن ماجراجوی قهرمان باشد . زیرا « **بومی‌ها** » ، دیگر دروازه‌هارا ، به‌رویش بسته‌اند ، واوتنها می‌تواند « **جهانگرد کثیف ریشو** » باشدکه کاسه‌ی‌گدایی دردست ، هنوز ازعقده‌ی حقارت مردم قاره‌ای دیگرسوء استفاده کند . . . . « **قهرمان** » امروز غرب

ماجراجویی نیست که به سرزمین‌های نا شناخته پای می‌گذارد ، دل دریاها را می‌شکافد ، و صحراها را ، زیر پای می‌نوردد . ویا قهرمان داستانهای کیپلینگ . رزمنده‌ی جنگهای استعماری . نیست . بلکه «**جیمز باند**» است . «**جاسوس**» است . آن عیاش احمقی است که نه به‌شکل یك قهرمان . بلکه به‌صورت دزد ، مخفیانه به هرجا می‌رود ، وبرای هرکار کوچك صدها نفر را می‌کشد ، ومکانهای بسیار را ، به آتش می‌کشد . ومددکار او . روح‌بروکر و حیله‌ی غربی . . . است . این قهرمان دوره‌ی « **استعمار** » . روی در حجاب کشیده، ورو در رو نمی‌جنگد . بلکه همه‌ی قدرت او، ابزارهای مکانیکی است که در اختیار دارد . وآنهارا موذیانه و مخفیانه به‌کار می‌برد . این‌قهرمان، دیگر خودرا ، درراه «**میهن**» ، « **ملت** » یاعنوانهائی ازاین قبیل به خطر نمی‌اندازد . بلکه تنها روح ماجراجوی اوست که او را به این راهها می‌کشاند . ودرعین‌حال هیچ فرصتی را برای بوسیدن لبی ، یا بالا انداختن جامی از دست نمی‌دهد . او نمونه‌ی کامل عیار روح کوسموپولیتن بورژوای امروز است که هرجا علف سبز تر باشد ، همانجاست » ۱ .

ارزش قهرمانکاوی

قهرمانکاوی، بدون‌شك‌دارای«**ارزش‌تشخیصی**» بسیار، برای شناخت روحیات افراد است . لیکن تعمیم‌آن ،در « **آسیب شناسی اجتماعی** » ،خالی‌ازخطر تعمیم‌های نابجا ، قیاس‌های نادرست ،ولغزش‌های بزرگ نیست .

ـ آیا چند قهرمان‌فیلم و سینمارا ، می‌توان قهرمانان برگزیده‌ی تمام غرب، یك اجتماع چندین صد میلیونی،دانست ؟

ـ آیا در گفتاری نظیر گفتار آشوری ، استقراء کامل شده است ؟ تمام قهرمانان غربی ، مورد بررسی قرار گرفته‌اند ؟

---

۱ ـ داریوش آشوری : دوچهره‌ی نیهیلیزم امروز غرب ، مجله‌ی جهان نو ، شماره‌های توأم ۵ ـ ۴ ، شهریور ومهر ۱۳۴۵ ، ص ۸۰ـ ۷۹

ـ استدلال ، و تعمیم، براساس چند نمونه، رسم و رواست ؛

خطر تعمیم ، و خطاهای ناشی از آن ، گودال تیره‌ای است درسر راه تمدن شناسی ، که قبل از « **آشوری** » ، نقادان بزرگی چون « **اُزوالد اشپنگلر** » ( ۱۹۳۶ـ۱۸۸۰ ) که عنوان کتابش ـ انحطاط غرب ـ شعاری برای مخالفان غرب شده است ، در آن فرو افتاده‌اند .

غرب اگر ، در فیلم « **گلدفینگر** » ، به « **جیمز باند** » قدرت اهرمنی می‌بخشد ، در « **گلدجین‌جر** » نیز ، به هجو قهرمان خود-ساخته‌ی خویش ، می‌پردازد . اگر ژولیدگان و سگ سانانش ، بیست میلیون نفرند ، اگر چند هزار نفری از ریشوهای کثیفش ، با کاسه‌ی گدائی ، به دریوزگی ، پا را از اروپا ، فراتر می‌نهند ، و در کنار خیابانها ، شب را بروز می‌آورند ،و گروهی آنان را ، کاریکاتوری های مسخ شده‌ی سربازان رزمنده‌ی استعمار می‌شمرند ، تنها سال گذشته نیز صد و پنجاه میلیون نفر ، بیلان مسافران هواپیما های بین المللی ، و جهانگردان هیلتون نشینش بوده است !

شناسائی غرب ،درست داستان فیل‌شناسان نیمه شب « **مولوی** »را پیدا کرده است . آنها ، در تاریکی بسراغ فیل رفته بودند . هر کس بهرجای فیل دستش رسیده بود ، فیل را ، با تعمیم بدان شکل ، ،توصیف کرده بود. درموزه‌ی‌تمدن‌غرب نیز، همه‌چیز برای هر نوع‌استدلال ، یافت می‌شود . غرب ، دربرابر کماندوهای استعمار ، صلیب سرخ و سپاه صلح دارد . دربرابر آیشمن‌ها و هیتلرها ، نوبل‌ها و « **آلبرت شوایتز** » ها دارد . در برابر « **جانسون** » ، که فرمان حمله به ویتنام می‌دهد ، « **برتراند راسل** » ، و « **ژان‌پل‌سارتر** » می‌پروراند که وی را به محاکمه

می‌طلبند . قهرمان غرب اینك کدام است . برتراند راسل ، یا جانسون، آلبرت‌شوایتزر ، یا آیشمن ؟!

غرب خودرا محاکمه می کند . او خویشتن انتقاد می‌ورزد . بت می‌سازد و بت می‌شکند حتی‌به هجو خود می‌پردازد . آیا این هانشانه‌ی انحطاط است ، یا پیشرفت ؟ نشانه‌ی‌مرگ است ،یا زندگی ؟!

نه بت سازی و نه بت شکنی ، ویژه‌ی غرب است . و نه هیچیك نشانه ی انحطاط .

بت شکنی بشر

بشر ، بت ساز و بت شکن است . بت خود ساخته و خود پرستیده را گاه ، خود تحت تأثیر کیفیت‌های دیگر روحی خویش ، درهم‌می‌شکند . « **رستم** » ،قهرمان « **شاهنامه** » ، مظهر دلیری، پایمردی، پرهیز گاری‌و گشاده دستی‌است. با عرضه داشت این قهرمان ، « **فردوسی** » می کوشد ، غرور ملی را بایرانیان باز گرداند . و هرسرباز ، خود را بپای رستم رساند .

جاذبه‌ی افسون گرمنش رستم ، آنگونه که « **فردوسی** » آنرا برای ما وصف می کند ، تا حدّی است که حتی گاه افیونیان ، درپای منقل ، در قهوه‌خانه ها ، هنگام استماع داستان پردازی‌های نقالان ، درخود، تظاهرات قهرمانی احساس می کنند . سینه را ،به پیش می‌دهند. درشت و رسا سخن میگویند . آنچنان که گوئی خود ، رستم اند .

بت‌گری و بت شکنی فردوسی

لیکن همین فردوسی ، هنگامیکه ازعهدشکنی سلطان محمود ، دلش بدرد می‌آید، تحت تأثیر مکانیسم دفاع ، و نیاز به ابراز وجود و تشخص ، به خودستائی می‌پردازد.

صلای جان بخشی و بت گری در می‌دهد که این من بودم که با رنج سی‌ساله‌ی خود ، « عجم » را ، با سخن خویش زنده ساختم . و آنگاه ماجرای قهرمانان خود ساخته‌ی خود را ، برملا می‌سازد :

... که‌رستم ؟! یلی بود ، در سیستان،
منش کردم ، آن رستم داستان !

و اگر این‌بیت را ، فردوسی هم نگفته باشد ، در هر حال ، این ایرانی است که به هجو بزرگترین قهرمان حماسی خود پرداخت است .

# ۸

# رهبری
# در
# غروب و طلوع تمدنها

هان ای دل عبرت بین !
از دیده نظر کن !
هـان !
ایوان مدائن را ، آئینه‌ی عبرت دان ! . . .
دندانه‌ی هر قصری ، پندی دهدت نو نو ،
پند سر دندانه ، بشنو ز بن دندان . . .
این است ، همان ایوان ،
کز « نقش رخ مردم » ،
خاک در او بودی ، دیوار نگارستان . . .
مست است زمین زیرا ، خورده است بجای می ،
در کاس سر هرمز ، خون دل نوشیروان . . .
چندین لن « جباران »
کاین خاک ، فرو خورده است
این گرسنه چشم آهو ، هم سیر نشد زایشان . . .
خاقانی از این درگه ، دریوزه‌ی عبرت کن !
تا از در تو ، زین پس ،
دریوزه کند ، خاقان . . .

ناسیونالیست‌های افراطی ، پیوسته از قهرمانان آشوبگر ، و رهبران خود کامه‌ی خود ، و عشق راستین آنان به تجدید عظمت و احیاء شکوه

تمدن ساسانی ،دم می‌زنند . وآنرا، گاه،حتی بپای ملت ایران‌می‌نویسند.
« **سعید نفیسی** » در آغاز « **بابك خرم دین** » چنین می‌نگارد :

« . . . گویی‌همه‌ی مردم‌ایران ، از مرزشام گرفته تااقصای کاشغر ، همداستان و یك‌کلمه بوده‌اند ، وهمه با یکدیگر پیمان بسته بودند، ازهر راهی‌که بتوانند این‌گروه سوسمارخوار بی‌خط ودانش‌را نگذارند ، برجان‌و دل ایشان ، فرمانروایی‌کند ، و زبان واندیشه و نژاد وفرهنگ وتمدنشان را ، براندازد .

تاجائیکه توانستند درمیدانهای جنگ ، جان سپاری‌کردند و . . . رخنه،دربارگاه خلافت افکندند . . .و شکودربار ساسانیان‌را بار دیگر تازه‌کردند . . . .

در میان‌کسانیکه علمداران این جنبش‌های ملی بوده‌اند ، چندتن را باید زنده نگاه دارنده‌ی ایران شمرده و جای آن داردکه ایرانیان ، ایشان را ، «**پهلواناد**» داستان وتاریخ خود ، و جانشینان شایسته‌ی دستان وزال ورستم وبهمن و اسفندیار رویین‌تن ، بدانند . و حماسه‌های بسیار،وقف سران این مردم بزرگ ، مانند« **ماه آفرید** » و « **سنباد** » و « **مقنع**» و « **ابو مسلم** » و « **استاذسیس**» و « **اسحق**» و « **عبدالله**» ، پسر روزبه و « **حمزه** » ، پسر آذرك ، و « **علی**» پسر محمد برقعی ، و « **مازیار** » و « **افشین** » و « **بابك** » و «**طاهر** » پسر حسین فوشنگی ، و « **مردآویز دیلمی** » و « **عمرو** » پسر لیث رویگر سیستانی ، و « **اسماعیل** » پسر احمد سامانی ، و پسران بویه کنند » ۱ .

هدایت
درعزای تمدن ساسانی

« **صادق هدایت** » از ، زبان « **پروین دختر ساسان** » در « **غمنامه** » ی مشهورخود ،ازستم

---

۱ ــ سعید نفیسی : بابك خرم‌دین ، ج ۲ ، کتابفروشی فروغی ، تهران ۱۳۴۲ ، ص ۸ ــ ۷

تازیان ، این گونه نوحه سرائی می کند :

« . . . آتشکده‌ها را باخاك یکسان کردند . همه نامه های ما را سوزانیدند. چون از خودشان هیچ نداشتند . دانش و هستی ما را نابود می کنند ، تا بر آنها ، برتری نداشته باشیم . و بتوانند کیش خودشان‌را، به‌آسانی‌در کله‌ی‌مردم فرو بکنند . . . همه‌ی آن‌فر وشکوه، نیست و نابود شد . . . گویا مرغان هوا ترسیده بکشورهای دیگر رفته‌اند » ۱ .

« **هدایت** » همچنین ، در سفرنامه‌ی « **اصفهان نصف جهان** » از ایران ساسانی ، بهشتی از آزادی موهوم و خیالی می‌سازد که در آن جسم و روح‌مردم براثر آزادی باده گساری ،آزاد و نیرومند بوده است :

« روزهای پر افتخار که مغان سفید پوش ، با لباس بلند و چشمهای درخشان،جلو آتش زمزمه می‌کرده‌اند ، مغ‌بچگان ، سرود می‌خواندند ، وجامهای باده دست به‌دست می‌گشته است ، آنوقت جسم وروح مردم ،آزاد ونیرومند بوده ، چون جلو یك‌گلوله خاك‌عربستان سجده نکرده بودند » ۲ .

مفسرهدایت ، درتفسیر ، « **اصفهان نصف جهان** » و سفرهدایت به اصفهان می‌نگارد :

« . . . هنگامیکه به‌دیدن آتشگاه دوره‌ی ساسانی می‌رود ، باز به یاد زمانهای پرافتخار گذشته اشك حسرت می‌ریزد . و آرزو میکند ، کاش باز آتش زبانه می‌کشید . و کتابها را می زدود ۳ : « همان آتش جاودانی ، نماینده‌ی پاکیزگی وزیبائی که بسوی آسمان زبانه می‌کشیده ودرشبهای‌تار ازدور ، دل‌های افسرده را قوت میداده

---

۱ ــ صادق هدایت : پروین دختر ساسان ،ص ۲۳

۲ ــ هدایت : اصفهان نصف جهان ، ص۱۱۱

۳ ــ حسن حنائی : هدایت درزندان زندگی . ص ۱۲۵

واز نزدیك با پیچ‌وخم دلربا ، باروان انسان ، گفتگومی کرده ...» ۱

کلمات زیبا و تسلی دهنده‌ای است . لیکن تجدید کدام مجد و عظمت ، و کدام بهشت آزادی ساسانی ؟!

ازجهنم طبقاتی ، ومنحط و از هم گسیخته‌ی ساسانی ، بنام بهشت آزادی « **تن‌ها** » و « **روان‌ها** » ، یاد کردن ، برای شخصی چون « **هدایت** » ،آیا بیخبری ازتاریخ است ، یاعوام فریبی ، وجعل تاریخ ؟!

امه سه زر
در آسیب شناسی تمدن‌ها

آسیب شناسان تمدنهـای بشری ، برای علل انحطاط یك تمدن، نشانه‌ها ،وسبب‌های فراوانی‌را برشمرده اند . لیکن یکی از ساده ترین ، کوتاه ترین ، و در عین حال شیوا ترین و عمیق‌ترین این توصیف‌ها را ، ما درآغاز « **گفتاری درباب استعمار** » ، نوشته‌ی « **امه سه زرْ** » 2 ، شاعر، و نویسنده‌ی فرانسه نگار سیاه پوست که از رهبران بزرگ نهضت اتحاد سیاهان ، برای رهائی ازقید اسارت تحقیر، و احساس حقارت آنان بشمار می‌رود ، می‌یابیم . « **سه زرْ** » ، می‌نویسد :

« تمدنی که درحل مسائلی‌که ناشی از شیوه‌ی‌کار آنست ، فرو بماند ، تمدنی « **منحط** » است .

تمدنی‌که بر« **حیاتی‌ترین مسائل** » خود ، چشم فرو بندد، تمدنی مبتلا است .

تمدنی‌که‌با « **اصول**» خود «**ریاکاری** »کند ، تمدنی مردنی است » ۳

---

۱ ــ هدایت ، اصفهان نصف‌جهان ، ص ۱۱۵

2 - Aimé Césaire متولد ۱۹۱۳

۳ــ امه سه زر ، گفتاری درباب استعمار ، ترجمه‌ی دکترمنوچهر هزارخانی ، انتشارات نیل ، تهران ۱۳۴۵ (در۶۷ صفحه ) ص ۵

آسیب شناسی تمدن ساسانی

تمدن ساسانی ، تمدنی‌چنین بوده است . درباره‌ی تمدن ساسانی و علل انحطاط آن، کتابهای فراوان نوشته‌اند . ما از میان همه ، تنها یکی را برمی گزینیم . و به گلچینی از آن اکتفا می‌ورزیم . این کتاب از شادروان « **سعید نفیسی** » است. یعنی همو که سخنان وی را ، در باره‌ی اشتیاق ایرانیان ، برای تجدید مجد ، و شکوه ساسانیان ، چند لحظه پیش ، یاد آور شدیم .

سعید نفیسی
درباره‌ی امتیازات طبقاتی ساسانی

« **نفیسی** » در جلد دوم از کتاب « **تاریخ اجتماعی ایران** » خود ، دهها صفحه‌را، به بیان علل انحطاط ، و آشفتگی و نا بسامانی عصر ساسانی و آمادگی پذیرش توده‌ها وانتظار بزرگ آنان ،برای یك آرمان رهائی بخش ، و یك « **منجی بزرگ**»، اختصاص داده است . از جمله درباره‌ی « **جهنم طبقاتی ساسانی** » می‌نگارد :

« . . . چیزی که بیش ازهمه در میان مردم‌ایران، « **نفاق** » افکنده بود ، « **امتیاز طبقاتی** » بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران‌برقرار کرده بودند . وریشه‌ی آن درتمدنهای پیشین بوده،اما در دوره‌ی ساسانی ، بر سخت‌گیری افزوده بودند .

در درجه‌ی اول ، هفت خانواده‌ی اشراف ، وپس ازایشان ، طبقات پنجگانه،امتیازاتی داشتند . و « **عامه‌ی مردم** » از آن‌محروم بودند . تقریباً « **مالکیت** » انحصار به آن ، هفت خانواده داشت . ایران ساسانی‌که از یکسو به‌رود جیحون ،و از سوی دیگر بکوههای قفقاز،و رودفرات می‌پیوست، ناچاردرحدود«**صدوچهل میلیون جمعیت**» داشته است . اگر عده‌ی افراد هریك‌ازهفت خاندان را ، صدهزار تن بگیریم ، شماره‌ی ایشان ، به «**هفتصد هزار** » می‌رسد . و اگرفرض

کنیم که مرزبانان ودهگانان (مالکان) ۱ ، که ایشان نیز تا اندازه‌ای از حق مالکیت ، بهره‌مند بوده اند ، نیز هفتصد هزار می‌شده‌اند ، تقریباً از این صدو چهل میلیون ، «**یك‌میلیون‌و نیم**» ، حق مالکیت داشته و « **دیگران همه** » از این حق طبیعی خدا داد ، « **محروم** » بوده اند . . .

. . . دراین دوره، تعلیم وتربیت وفراگرفتن علوم متداول ، انحصار به مؤبد زادگان و نجیب زادگان داشته ،واکثریت نزدیك به‌اتفاق فرزندان ایران ، ازآن محروم بوده‌اند » ۲ .

اقلیت یك و نیم درصدی ممتاز عصر ساسانی

بعبارت دیگر ، در امپراطوری ساسانی ، تنها اقلیتی کمتر از یك و نیم در صد از جمعیت ، صاحب همه چیز ، و آقا و ارباب بوده‌اند . و بالغ بر نود و هشت در صد دیگر مردم ، همانند بردگان ، تنها برای جورکشی آن « **اقلیت ممتاز** » حق حیات داشته‌اند .

آشفتگی در حکومت ساسانی

آشفتگی حکومت ، و رواج خودکامگی ، دسیسه‌بازی و قدرت‌طلبی در رژیم‌دولت، یکی دیگر از مهمترین علل انحطاط تمدن ساسانی است که آسیب شناسان

---

۱ ــ نفیسی درباره‌ی دهگانان ، به‌عنوان یکی از طبقات ممتازه‌ی ایران و اختلاف آن با طبقات محروم کشاورزان در زمان ساسانی، خودباینگونه توضیح می‌دهد : « دهگانان . . . طبقه‌ی ملاکان ایران‌را تشکیل می‌دادند ، وبسیاری‌از مردان علم‌و ادب دوره‌ی اسلامی ایران که‌می‌نویسند ، دهقان یادهقان‌زاده بوده‌اند ازهمین طبقه . . . بوده‌اند . نه دهقان بمعنی امروز بمعنی برزگر وکشاورز » . تاریخ اجتماعی ایران ، ج ۲ ، ص ۴ ــ ۳

۲ ــ سعید نفیسی ، تاریخ اجتماعی ایران ، ج ۲ . ازانقراض ساسانیان تا انقراض امویان ، مؤسسه‌ی مطالعات وتحقیقات اجتماعی‌دانشگاه تهران . ۱۳۴۲ ص ۶ ــ ۲۴

اجتماعی ، برای آن ، برشمرده‌اند . از جمله « **سعید نفیسی** » خود در این باره می‌نگارد :

« . . . درزمانی که تازیان ، به خیال تصرف ایران افتادند، خاندان سلطنتی ساسانی ، به منتهی درجه ضعیف ، وگرفتار نفاق شده بود . . . در مدت چهار سال که از جلوس « **شیرویه** » تاجلوس « **یزدگرد سوم** » ، آخرین پادشاه ساسانی گذشت ، یعنی از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی ، عده‌ای که شماره‌ی ایشان را ، ازشش تا چهارده تن نوشته اند ، درایران پادشاهی کرده‌اند . . .

بدینگونه در مدت چهار سال ، چهارده بار ، سلطنت ایران ، دست بدست ، درمیان زن‌و مرد وکسانی که ازخاندان ساسانی بوده و نبوده‌اند ، گشته است. وازاین مدت را ، سه‌سال و هفت‌ماه ، غباد دوم، شیرویه و اردشیر سوم ، و شهر براز ، و پوران ، پادشاهی‌کرده‌اند . و مدت « **پادشاهی هشت تن** » دیگر، رویهمرفته ، از« **پنج ماه** » تجاوز نکرده است . . . .

درمیان‌کسانیکه دراین مدت به سلطنت رسیده‌اند ، هرکس که توانسته است ، نزدیکان خود را ، یعنی شاهزادگان ساسانی را ، ازمیان برده ، تامدعی سلطنت در مقابل او نباشد . چنانکه مورخین نوشته‌اند ، غباد دوم ، شیرویه ، وچل پسرخسرو پرویزرا ، نابودکرد، وشهر براز هرکس راکه ازاو مطمئن نبودکشت ، وهمه‌ی این کسانی هم‌که به سلطنت رسیده‌اند ، چه‌زن ، و چه‌مرد وچه‌کودك ،وچه‌بزرگ، کشته شده وبدین وسیله تاج وتخت را بجانشین خودگذاشتند .

البته‌پیداست‌که دراین‌گیرودار ، هریك‌ازایشان . طرفداران و هوا خواهانی داشته‌اند . و هواخواهان نیز ، قطعاً بجان یکدیگر می‌افتاده‌اند . وناچار همین اختلاف ونفاق ، در میان طبقات دیگر ، و ازآن‌جمله درمیان شهرداران، ومخصوصاً مرزبانان‌که پاسبان مرزهای مملکت بوده‌اند ، نیز بوده است وآنها هم بنوبه‌ی‌خود،کشوررا ازپای درآورده وناتوان . . . می‌کرده‌اند . . .

گاهی پس از مرگ پادشاهی، برسر سلطنت، درمیان فرزندان وی، جنگ درمی‌گرفت. چنانکه پس ازمرگ «هرمز دوم» پسرش «آزرنرسه» که اززن اول او بود، به سلطنت نشست. اما بزرگان دربار، بااو درافتادند، و پس از چند ماه، وی‌را، خلع کردند. پسر دیگررا کورکردندکه بپادشاهی نرسد. وپسر دیگر راکه هرمز نام داشت، بزندان بردند. وازآنجاگریخت وبه روم پناه برد. بیشتر این پادشاهان، چند زن، وازهریك فرزندانی داشتند. و این فرزندان که مادرشان، از نژادهای مختلف بود، بایکدیگر سازگار نبودند». ۱

**پیکار جاه طلبانه ی اشراف ساسانی**

**ستیزه جوئی و برادرکشی و نفاق، در عصر ساسانی، اختصاصی به شاهزادگان نداشته‌است. درنظامی که اساس آن را، برپایه‌ی تبعیض و امتیاز خشن و مصنوعی طبقاتی بنیان نهاده باشند، امکان همزیستی و همکاری مسالمت آمیز، امیدی خام است. «نفیسی» در باره‌ی پیکار جاوید واجتناب ناپذیر طبقاتی جامعه‌ی ساسانی، پس از ترسیم فاجعه‌ی جاه طلبی درباریان آن، تحت عنوان «دوگانگی درایران ساسانی»، این چنین می‌نگارد:**

«همین نفاق خانمانسوز، درمیان طبقات دیگر کشورهم بوده است. زیرا که بنا برتشکیلات آن زمان، روحانیان آن زمان... اختیارات نامحدود داشتند... و حق هرگونه تعبیر وتفسیر، و جرح وتعدیل، ونقض وابرام را... دراحکام مدنی، یعنی زناشوئی و ارث ومالکیت داشتند... ناچار «مردم ایران» ازفشار وتجاوزاتی که به آنها، می‌شد، بیزارتر می‌شدند. ومی‌کوشیدندکه اززیر بارگران این ناملایمات، خود را بیرون آورند...

ازطرف دیگر، خانواده‌های هفت گانه، و طبقات پنجگانه

---

۱ ــ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۱۹ ــ ۱۵

که ... هریك امتیازهای دیگر ، ومزایای دیگری داشته‌اند ، ناچار، اندك اندك ، بنای رقابت و اختلاف را ، با یکدیگر گذاشته و هریك به‌حدود و حقوق دیگری تجاوز کرده و قهراً دراواخر دوره‌ی ساسانی درمیان طبقات مردم ، و عوامل دولت نیز، نفاق سختی پیدا شده بود که ایشان نیز هرروز کشور را ناتوان تر می‌کرد ... » ۱ .

دین آتش وشمشیر

ناسیونالیست های افراطی ، از اسلام ، بنام **«دین آتش وشمشیر»** ، یاد می‌کنند . و **«صادق هدایت»** از بهشت اشرافی ساسانی ، بعنوان بهشت آزادی تن‌ها و جان ها ، سخن می‌راند . به‌بینیم ، **«نفیسی»** در این باره چه میگوید :

« ... درارمنستان ... ساسانیان ، سیاست خشنی پیش‌گرفته بودند ، و به « **زورشمشیر** » می‌خواستند ، « **دین زرتشتی** » را در آنجا ،رواج دهند . و ارمنی‌ها ، درنتیجه‌ی‌همین « **خون ریزی** » ها، قرنهـا پایداری و لجاجت کرده ، نخست در مذهب بت پرستی خود پا فشرده و سپس در حدود سال ۳۰۲ میلادی ، اندك اندك ، بنای گرویدن به‌دین عیسوی را گذاشتند ... و در نتیجه‌ی همین اختلاف مذهبی،درتمام دوره‌ی ساسانیان ، کشمکش برسر ارمنستان ، درمیان ایران و روم ، باقی بود ... »۲ .

« از « **کرتیر** » مؤبدان مؤبد زمان « **شاپور اول** » . . . سه کتیبه در « **نقش رجب** » و « **سرمشهد** » و « **کعبه‌ی زرتشت** » ، باقی‌است ، و جزئیات اقداماتی‌را که به « **زورشمشیر** » برای انتشار دین زرتشت ، در نواحی مختلف ، بکاربوده، است بیان می‌کند »۳.

---

۱ نفیسی ، همان کتاب ، ص ۲۰

۲ ـ نفیسی ، همان کتاب ، ص ۲۱

۳ ـ همان کتاب ، ص ۲۷

گریز مردم از روحانیان در تمدن ساسانی

روی کرد به دین‌های گوناگون ، و انشعاب‌های مختلف مذهبی ، در حقیقت خود نشانه‌ی تلاش برای یافتن یك آرمان رضایت بخش ، و ناشی‌از ناکامی واحساس فشار ، و گریز از ایده ئولژی‌های فرسوده و آلت دست قرار گرفته است . برخلاف تصور آنانکه می‌پنداشته‌اند ، ایرانیان همه، در همه‌جا ، یکدل ویکزبان ، در برابرآتش جاویدان ، سر تعظیم فرود می‌آورده‌اند ، و برآستان مغان سفید پوش که بالباس بلند و چشمهای درخشان ، جلو آتش زمزمه می کرده‌اند ، بوسه‌ی تمکین می‌زده‌اند ، از این روحانیان خودکامه ،می گریخته‌اند .ودرتلاش آرمانی تازه درانتظار وجستجوی یك منجی بزرگ ، از گرداگرد آتش جاویدان،می‌پراکنده‌اند . در این باره نیز ، «نفیسی» خود نوشته است :

« مهم‌ترین سبب آشفتگی اوضاع ایران ، در دوره‌ی ساسانیان این بوده است که پیش از پادشاهی این خاندان ، همه‌ی مردم ایران پیرو دین زرتشت نبودند . « **اردشیر بابکان** » چون مؤبد زاده بود و بیاری روحانیان دین زرتشت ، به سلطنت رسید ، بهروسیله که بود دین نیاکان خودرا درایران انتشار داد. و چون پایه‌ی تخت ساسانیان برپشتیبانی مؤبدان قرار گرفت ، از آغاز روحانیان . نیروی بسیار در ایران یافتند . و مقتدرترین طبقه‌ی ایران را تشکیل دادند ...

درتمام این دوره ، پادشاهان، همیشه دست‌نشانده‌ی مؤبدان بودند . و هر یك از ایشان که فرمان بردار نبود ، دوچار مخالفت مؤبدان می‌شد . و او را بدنام می‌کردند . چنانکه « **یزدگرد دوم** » که با « **ترسایان** » بد رفتاری نکرد ، و به دستور مؤبدان ، به‌کشتار ایشان . تن در نداد . او را « **بزهکار** » و « **بزهگر** » نامیدند .

و وی پس از هشت سال پادشاهی ، ناچار شد مانند پدران خود، با ترسایان ایران ، بد رفتاری کند » ۱ .

گرایش به انتخاب مذهبی در تمدن ساسانی

فشار ، واختیارات نامحدود مؤبدان ، مردم را از آئین آنان ، گریزان می‌سازد. وتفرقه‌ی دینی ونوجوئی مذهبی آغاز می‌شود . توده می‌خواهد دینی ، غیر از دین اشراف ، دینی حامی خود بیابد :

« ... ناچار مردم ایران از فشار ایشان ... می‌کوشیدند که از زیر بار گران این ناملایمات خود را بیرون آورند . بهمین جهت درمقابل طریقه‌ی رسمی « **مزدیسنی‌زرتشتی** » که‌مذهب دولت ودربار بود ، و به آن « **بهدین** » می‌گفتند ، دو طریقه‌ی دیگر در میان زرتشتیان ، پیدا شده بود ... » ۲

پیدایش نهضت‌ها

اشراف به سرکوبی دین پشتیبان توده‌ها ، و جهان بینی‌های ضد طبقاتی ، و بینش‌های تساوی‌جو ، باخون‌آشام‌ترین‌شیوه‌های پی گیر ، کمرمی‌بندند. لیکن باتمام اعمال قدرتی که در خفه ساختن طبقات محروم ، و گروندگان آرمانهای رهائی‌بخش ، بسیج می‌دهند ، پیروزی نصیبشان نمی‌گردد . «پیکارمحروم وستمگر»،همچنان ادامه می‌یابد . مهمترین این نهضت‌ها :

«... طریقه‌ی مانوی است که درسال ۲۲۸ میلادی آشکارشده و بزودی در ایران پیشرفت بسیار کرده و چون طریقه‌ی بی‌پیرایه‌ای بوده ... و جستجوی رفاه و آسایش مادی و معنوی درآن بیشتر بوده است ، مردم ایران ، بسرعت فوق العاده بدان گرویده‌اند .. و با

---

۱ ــ همان کتاب ، ص ۱۹

۲ ــ « « ، ص ۲۰

همه‌ی سخت‌گیری‌ها که ساسانیان ، دربرابر آن کرده‌اند ، نتوانسته‌اند آنرا ازمیان بردارند ... و ناچار در دوره‌ی ساسانی ، « مانویان » از دربار و حکومت ایران ، بسیار ناراضی بوده‌اند، و قهراً می‌بایست در انقراض آن ، دست داشته باشند »۱ .

قیام ضد طبقاتی مزدك

دوقرن و نیم بعد ، مصلح اجتماعی دیگری به صورت یك منجی بزرگ ، به انتظار توده ها پاسخ می‌دهد . و در برابر سیاست خشن تبعیض طبقاتی وستمگری‌های حکومت ساسانی ، در حدود سال ۴۹۷ میلادی ، قد برمی‌افرازد . لغومالکیت انحصاری وبزرگ‌اشراف ، اصلاحات‌ارضی، نسخ رسم چند همسری و تشکیل حرمسرا را ، در سرلوحه‌ی برنامه‌ی اصلاحات خود ، قرار می‌دهد . این مصلح بزرگ ، «مزدك» است که یکباره سیل طبقات محروم ، پروانه‌وار ، به گرد شمع وجودش ، هجوم می‌آورد :

« ... وبا آنکه مخصوصاً خسرو اول ، نوشین‌روان ، منتهای سختگیری را ، با آنها کرده ، و همه را درجایی محاصره کرده و کشته است ، باز مزدکیان ، ازمیان نرفته و درایران،پنهانی زندگی کرده‌اند . . پیداست آنچه در باره‌ی مزدکیان دوره‌ی ساسانی ( درباره‌ی اشتراك زن ) گفته‌اند ، از راه دشمنی بوده است . درهر صورت ، مزدکیان ، در انقراض سلسله‌ی ساسانی ناچار ، یاری کرده‌اند »۲ .

اجتناب از مذهب رسمی اشرافی ، وعصیان توده‌های ناراضی علیه

---

۱ ـ همان کتاب نفیسی، ص ۲۲

۲ ـ همان کتاب ، ص ۲۳

آن ، وجدائی ازآن ، بهمین مقدار خاتمه نمی‌پذیرد :

« از نامه‌ای که «تَنْسَر» ، مؤبدان مؤبد زمان اردشیر بابکان، بپادشاه طبرستان نوشته و او را بدین‌خود دعوت‌کرده است ، پیداست که مردم طبرستان ، دین دیگر داشته‌اند . . .

از سوی دیگر ، با دلایل معتبر ثابت است که دین زرتشت که در دوره‌ی ساسانیان ، درسرزمین سغد رواج داشته ، با آنچه در دربار ساسانیان معمول بوده ، اختلاف داشته است »۱ .

عدم وحدت ملی جامعه ی ساسانی

«نفیسی» یکبار دیگر ، سبب جنبش‌های مذهبی و عصیان‌های اجتماعی عهد ساسانی‌را ، باتأکید،درنتیجه‌وپی‌آمد،اضطراری محرومیت اکثریت مردم ، می‌داند . وچنین بیان می‌دارد :

« امتیاز طبقاتی ومحروم بودن عده‌ی‌کثیری‌از مردم ایران از « حق مالکیت » ، ناچار اوضاع خاصی پیش آورده بود .و بهمین‌جهت ، جامعه‌ی ایرانی در دوره‌ی ساسانی، هرگزمتحد و متفق‌الکلمه نبوده و توده‌های عظیم ازمردم ، همیشه ناراضی و نگران ، و محروم زیسته‌اند . اینست‌که دو انقلاب که پایه‌ی هردو براین اوضاع گذاشته شده بود ، و هردو برای آن بود که مردم را ، به‌حق مشروع خداداد خود برساند ، دراین دوره روی داده است »۲ .

قیام‌های دیگر عهد ساسانی

قیام‌های اصلاح طلبانه ، و عصیان‌آمیز عصر ساسانی ،به همین دوقیام «مانی» و« مزدك »،

---

۱ ــ همان کتاب نفیسی ، ص ۲۸ــ۲۷

۱ ــ همان کتاب ، ص ۷ــ۴۶

خاتمه نمی‌پذیرد :

« تقریباً پنجاه سال پس از... واقعه (ی‌مانی) ، «**زرادشت**» نام ، ازمردم‌فسای فارس ، اصول‌دیگری که‌معلوم نیست ، تا چه‌اندازه اشتراکی بوده است ، اعلان کرد ... »۱

زرادشت
پیشرو مزدك

صدای‌این«**زرادشت**» ، مانند بسیاری دیگراز فغان‌های‌رنج،موقتاً در دهلیزمرگ‌ساسانی،خفه می‌شود . لیکن‌درهرحال، وی‌را پیشرومزدکش دانسته‌اند . ومعتقدند که مزدك ،پسر «**بامداد**» ،چون باوجود گذشت دو قرن ، هنوز هیچگونه تغییری در ستمکاری طبقات ممتاز ، و محرومیت طبقات محروم ، مشاهده نمی‌کند ، از نوباز ، همان اصول نهضت آزادی‌بخش «**زرادشت**» را ، مطرح می‌سازد .

تصریح نفیسی
به‌تضاد بیشترجامعه‌ی‌ساسانی

«**نفیسی**» سرانجام ، پس از بحث مفصل خود در باره‌ی تفرقه‌جوئی‌های دینی ، خویشتن‌را ، ناگزیر از یادآور می‌بیند که :

« ناگفته نماند که در دوره‌ی‌ساسانی، شماره‌ی طرق . وفرق دینی که درایران بوده‌اند، بمراتب بیش‌ازآن چیزیست‌که درکتابهای رایج هست ، و پیش از این ذکرآنها را آورده‌ام »۲.

محرومیت مردم
ازحقوق‌شخصی‌درعصر ساسانی

در تمدن ساسانی دیدیم که «**حق مالکیت**» ، برای اکثریت از مردم ، وجود نداشته است . اینك‌به‌بینیم ، حق‌دخالت مردم در سایر مسائل

---

۱ ــ همان کتاب ، ص ۴۷
۲ ــ همان کتاب ، ص ۴۷

شخصی وروابط انسانی وخانوادگی خویش چه بوده است . در این باره نیز استاد فقید ، «سعید نفیسی» می‌نگارد :

« در دوره‌ی ساسانی، چیزیکه بیش از همه دستخوش تصرف و ناسخ و منسوخ و جرح و تعدیل مؤبدان بود ، « **حقوق شخصی** » است مخصوصا احکام نکاح . وارث باندازه‌ای پیچیده و مبهم بود که مؤبدان ، هرچه می‌خواستند می‌کردند . و در این زمینه اختیاراتی داشتند که در هیچ شریعتی به روحانیان نداده‌اند . چنانکه می‌توان گفت : مردم ، در این پیچاپیچ احکام ، و تغییرات شخصی نامحدود ، تکلیف خود را نمی‌دانستند . و ناچار از هرچه مؤبدان می‌گفتند ، و دستور می‌دادند ، می‌بایست کور کورانه پیروی کنند .

در این دوره « **خانواده** » و « **مالکیت** » که در هرتمدنی اساس مدنیت را فراهم می‌کند ، و مدار زندگی اجتماعی است ، پایه و مبنای درستی نداشت . گذشته از آنکه طبقات متعدد و اکثریت هنگفت مردم کشور ، از حق مالکیت به نفع طبقات ممتاز ، محروم بودند ، تشکیل خانواده هم براساس ، و روش مسلسل و پا برجایی ، استوار نبود ... » ۱ .

حقوق زن در تمدن ساسانی

بی‌مورد نیست ، اندکی هم از حقوق زن ، در تمدن ساسانی ، اطلاع حاصل کنیم . همان‌زنی که در «**کاراکتر**» و سیمای «**پروین**» دختر ساسان ـ مخلوق موهوم ذهن « **صادق هدایت** » ـ ازحقوق از دست رفته‌اش ، در برابر پیروزی سربازان اسلام ، اشك می‌ریزد ؛ وفغان از سینه برمی‌آورد که :

« ... ایران ، این بهشت روی زمین یك گورستان ترسناك شد . . . » ۲ .

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۵ـ۳۴ .

۲ ـ صادق هدایت : پروین دختر ساسان ، ص ۳۱

«پروین دختر ساسان» ، نمایشنامه‌ی بی اساسی است که نوجوانان زرتشتی ، امروز در مدارس خود ، آنرا بروی صحنه می‌آورند ، و اذهان بی‌شائبه و پاکشان ، سم‌پاچی‌های کینه توزانه‌ی آنرا که جعل حقایق تاریخی است ، بعنوان حقیقت می‌پذیرد ، وبراین‌آزادی ،آبادی ، ایمنی ورفاه مجعول وکاذب از دست رفته ، سرشك اندوه فرومی‌بارند . آری از حق ناداشته‌ی زن ، از فقدان حق برای زنان در تمدن ساسانی ، یادآور شویم . در این مقام نیز از خود چیزی نمی‌گوئیم . بلکه باز هم بهتر است ، همچنان از «سعید نفیسی» نقل قول کنیم :

« ... قطعاً حجاب در این دوره ، در میان طبقات ممتاز رواج داشته و اشراف برای‌آنکه عامه‌ی مردم ، زنانشان را نبینند، ایشان را در پرده نگاه می‌داشتند . بهمین جهت در آثار صنعتی این دوره ، تصویر زن بسیار کم دیده می‌شود . مگر تصویر زنان خنیاگر و رامشگر . . .

بسیاری ازمردان ، زنان نامشروع هم داشتند . و این‌گونه مطالب در داستانهای مربوط به آن زمان ، فراوانست . چون بردگی رواج کامل داشت ، زنان زرخرید ، در اختیار مردان بودند . و با اسیران جنگی هم این معامله را ، می‌کردند . و هرکسی در جنگ ، زنی را اسیر می‌کرد ، می‌توانست ، آنرا برای خود نگاه بدارد ، یا بدیگری بفروشد .

زن مطلقاً فرمان بردار مرد بود ...

چیزیکه از اسناد آن زمان ، حتماً بدست می‌آید . و با همه‌ی هیاهوی جاهلانه که اخیراً کرده‌اند ، ازبدیهیات تمدن‌آن زمان است ، اینستکه نکاح نزدیکان و محارم ، و زناشویی در میان اقارب درجه‌ی اول حتماً معمول بوده است ... » ۱ .

---

۱ ــ همان کتاب ، ص ۳۵

« در زمینه‌ی تشکیل خانواده ، نکته‌ی جالب دیگر که در تمدن ساسانی دیده می‌شود ، اینست که چون پسری به سن رشد و بلوغ می‌رسید ، پدر ، یکی از زنان متعدد خود را ، به عقد زناشویی وی در می‌آورده است .

نکته‌ی دیگر اینست که زن در تمدن ساسانی « **شخصیت حقوقی** » نداشته است . و پدر و شوهر ، اختیارات بسیار وسیعی در دارایی وی داشته‌اند » ۱ .

« اشتراك در دارایی میان زن و مرد ، می‌بایست ، بموجب قرار دادی باشد ... این اشتراك را ، ممکن بود ، مرد بهم بزند . اما زن ، حق نداشت ، آنرا باطل بکند » ۲.

**نفوذ تضاد طبقاتی ساسانی در پیدایش تصوف ایران اسلامی**

**مسئله‌ی تضاد شدید طبقاتی در جامعه‌ی ساسانی ، مسئله‌ای نیست که مورخی چون « سعید نفیسی » بتواند ، بدین زودی ، آنرا رها کند . وی هنگام بحث درباره‌ی « سرچشمه‌ی تصوف در ایران » ، حتی باتوجه به تضاد طبقاتی عصر ساسانی ، نکته‌ای بسیار تازه‌را یادآور می‌شود . بدین معنی که تصوف ، وتعلیم وحدت‌صوفیانه‌را ، حتی واکنشی دفاعی وضد طبقاتی ، ضد امتیازات جان‌آزار اشرافی‌زمان ساسانیانش می‌شمارد :**

« . . . اساس تصوف را باید « **آنتی کلری کالیسم** » Anticlèricalisme ( ضد آخوند بازی ) و « **آنتی ریتوآلیسم** » Antiritualisme ( ضد تشریفات و عبادات و مناسك مذهبی )

---

۱ ــ همان کتاب ، ص ۴۲

۲ ــ « « « ۴۶

دانست . و این همه تشنیع و تحقیر . وسرزنش که در آثار صوفیه‌ی ایران، نسبت به « **شیخ** » و « **زاهد** » هست ، همه ازاین جنبه‌ی نفی رهبانیت و « **نفی امتیازات طبقاتی** » و پابست نبودن بفرایض و احکام و مراسم خاص ، ناشی شده است .

تصوف ایران، اساساً یادگار دوره‌ای است که ایرانیان از امتیازات طبقاتی و دگماتیسم جان آزار زمان ساسانیان ، به تنگ آمده بودند . و درهمان آغاز دوره‌ی ساسانی « **تعلیمات مانی** » خود مقدمه‌ای برای نفی این امتیازات بود . زیرا که در دین مانی، سلسله‌ی مراتب و « هیرارکی » اخلاقی ، برروی برتری اخلاقی ، و فضیلت معنوی ، و ریاضت و مجاهدت، گذاشته شده بود . هر کس که دربست ترین مراحل وارد می‌شد ، در نتیجه‌ی عبادت‌های معین به‌عالی‌ترین‌مراتب ، ارتقاء می‌یافت . و مانند سرباز عادی بود که می‌توانست ، به‌عالی ترین پایگاههای نظامی برسد »۱.

**اتفاق نظر درباره‌ی ستمکارگی رژیم ساسانی**

خوشبختانه دوره‌ی ساسانی، دوره‌ای ناشناخته ، ومظالم طبقاتی آن ، آنچنان غیر مشهور نیست که آنرا دعوی مسلمانان ، ویا تندروان چپ‌رو، بشماریم. بلکه قولی است که خوشبختانه یامتأسفانه ، جملگی بر آنند : ــ

**داوری هواداران شوروی درباره‌ی رژیم ساسانی**

این دیگر « **پیام نوین** » ، مجله‌ی خانه‌ی فرهنگی ایران و شوروی نیست که می گوید : طبقات زیر دست ، در دولت ساسانی همانند اسیری بودند که فقط بخاطر بیگاری برای نخبگان ، حق حیات داشتند. مخارج جنگ و فداکاری ، منحصر به طبقه‌ی سوم وچهارم بود . آنان

---

۱ ــ سعید نفیسی : سرچشمه‌ی تصوف در ایران ، کتابفروشی فروغی ، تهران ۱۳۴۳ ، قطع متوسط . ( در ۲۷۵ صفحه ) ص ۵۱

از هر ناحیه باید عده‌ای سپاهی بفرستند که لباس و اسلحه‌ی آنانرا نیز خودشان ، تأمین نمایند . خراب کردن آبادیها ، بریدن درختها ، کور کردن چشمه‌ها ، سوزانیدن‌خرمن‌ها ، و راندن مردم ازسرزمین‌های خودشان ، و یا به اسیری بردن ، و به بیگاری گماردن ایشان ، بدست دولت ، برای آنکه اگر دشمن غلبه کند ، مورد استفاده‌ی دشمن قرار نگیرند، همه از رفتارمعمول و شایع دولت ساسانی نسبت به توده‌ی مردم بشمار می‌رفت[1] .

داوری سردار انگلیسی در باره‌ی رژیم ساسانی

همچنین این دیگر ، « سرپرسی‌سایکس » (۱۹۴۵-۱۸۶۷) ژنرال انگلیسی نیست که در تاریخ ایران خود می‌نگارد :

**نخستین برخورد اعراب به سرداری خالد ، و ایرانیان به سرداری هرمز ، در حفیر ، چند کیلو متری کویت ، درسال ۱۲-۱۳ هجری ، از آنروی بنام جنگ « ذاتُ السَّلاسِل » یا «پیکار زنجیریان» خوانده شده است ، چون گروهی از سپاهیان ایرانرا ، برای جلوگیری از فرار آنها ، به‌زنجیر کشیده بودند . و همین نشان می‌دهد که ایرانیان ، میل نداشته‌اند ، با اعراب به جنگند[2] .**

داوری روحانی شیعه در باره‌ی رژیم ساسانی

ویا بالاخره این دیگر ، تنها **«علامه‌ی برقعی»** یك روحانی انعطاف ناپذیر ، و احیاناً متعصب

---

۱ ــ مجله‌ی پیام نوین ، ش ۲ ، سال ۳۷ .

۲ ــ سرپرسی سایکس : تاریخ ایران . ترجمه‌ی شادروان محمد تقی فخرداعی گیلانی ، ج ۱ ، تهران ۱۳۳۳ ، ص ۶۷۹

شیعه نیست که می گوید :

« ... آنچه مسلم است که در تواریخ هم ذکر شده ، اینستکه ایرانی از ظلم ـ ساسانیان ـ ... بستوه آمده بود. و فوج ، فوج ، از عرب و قوانین اسلام ، استقبال کردند . . و چنان مردم از دست رؤساء آزرده و فرسوده بودند که در سال سی هجری ، « یزدگرد » بدست آسیابانی کشته شد . معلوم می‌شود مقام ساسانیان . . . مورد انزجار بود . و در موقع ورود اعراب بزمین ایران ، منتهی یاری و کمك را به اعراب می‌دادند ...

... بهمین جهاتی که ذکر شد، ما در تاریخ می‌بینیم ، ناگهان بدون مانع و رادع ، تمام طنطنه و کمکپه‌ی ساسانیان ، برچیده شده و تمدن اسلام، جای آنرا گرفته. گویا هیچ اشکال برای آمدن تمدن اسلامی در کار نبوده ، و اگر ساسانیان لشکری داشته . . . در معنی ، لشکر آنها ، متمایل به فتح عرب بوده‌اند ... » ۱.

**داوری شاهنشاه در باره‌ی رژیم ساسانی**

**بلکه این دیگر ، « شاهنشاه ایران » ، وارث تخت و تاج کیان است که از مظالم عهد ساسانی ، و علل تنفر اکثریت مردم از رژیم ناهنجار آن ، در « انقلاب سفید » خویش ، پرده بر می گیرند :**

«... در ایران باستان ... از لحاظ مالکیت ، طبقه‌ی کشاورز به دو دسته‌ی مجزای « دهقان » و « زارع » ، تقسیم می‌شده است که دسته‌ی اول ، « مالکان زمین » ها ، و دسته‌ی دوم « کارگران زمین »

---

۱ ـ علامه‌ی برقعی ، سید ابوالفضل ، حقیقة‌العرفان ، یا التفتیش در رد عقاید صوفی و درویش ، ج ۳ ، تهران ۱۳۴۵ ، ( چاپ خصوصی مؤلف ، قطع متوسط ، در ۳۹۱ صفحه ) ص ۲۱ـ۱۹

یا باصطلاحی که تا چندی پیش ، رایج بود ، « **رعایا** » بودند . و غالباً بین این‌دوطبقه ، اختلاطی وجودنداشت. البته باید این‌حقیقت‌را، به استناد مدارك تاریخی تذکرداد که درعین توجه خاصی که به امر کشاورزی مبذول می‌شد، رعایای ایرانی، درهیچیك از ادوار باستانی از لحاظ اجتماعی ، دارای حقوق خاصی نبودند ، و امتیازات طبقاتی کاملا در جامعه‌ی ایران ، حکمفرما بود . رعایا غالباً به زمین های خود وابسته بودند ، و با خود این زمین‌ها ، در خدمت مالکان جدید در می‌آمدند .

... در دوران ساسانی... چندین‌بار، سهمیه‌ی مالك و زارع گاه به نفع این ، وگاه به‌نفع‌آن ، تغییر کرد . تا بالاخره ، دراواخر عصر ساسانی ، این وضع بالمره به نفع مالکین درآمد . و این خود یکی از علل اصلی آن نارضائی اجتماعی بود که در زمان حمله‌ی اعراب ، تاحد زیادی درجامعه‌ی ایرانی ، وجود داشت »۱.

**« انقلاب سفید » ، همچنین ما را ، با انگیزه‌ی اساسی بسیاری از قیام های سردارانی نظیر بابك ها و مازیارها ، در قرن های نخستین ایران اسلامی ، برای تجدید حیات گذشته و برپا داشت عظمت و شکوه عهد ساسانی ، این چنین آشنا می‌سازد :**

« ... طلیعه‌ی عصر اسلامی ، طبعاً مساوات و عدالت بسیار با خود همراه آورد . زیرا آئین اسلام با هرگونه اجحاف و تحمیلی مخالف بود . . .

برای نشان دادن طرزفکر واقعی اسلامی، نقل این‌قسمت‌از نامه‌ی معروف حضرت علی‌که با مقام خلیفه‌ی مسلمین به **«مالك‌اشتر»**

---

۱ــ انقلاب سفید ، ج ۱ ، دیماه ۱۳۴۵ ، چاپخانه‌ی **بانك ملی ایران** ، قطع وزیری ( در ۲۰۵ صفحه ) ، ص‌ــ۳۵

والی مصر ، مرقوم فرموده است ، بی‌مناسبت نیست :

« وقتی که رعیت در رفاه بسر برد . و تنگدست نباشد ، خراج را براحتی می‌تواند پرداخت . اما در آنروز که دهکده روی به ویرانی داشته باشد ، و ساکنان آن فقرانی بیش نباشند ، چنین مردمی ، فرمان دهخدا را ، نپذیرند ، و به چیزی نگیرند . و مردم هیچ روستا ، دچار مسکنت نشوند ، مگر آنکه والی حریص داشته باشند که از « **انقلابات جهان** » ، تجربه نیندوخته باشد ... » .

متأسفانه این طرز فکر عالی درزمان خلفای اموی و عباسی بکلی تغییر کرد . و تعالیم واقع بینانه‌ی حضرت علی ، علیه السلام ، مورد پیروی قرار نگرفت . « **متنفذین محلی** » بصورت « **سردار** » یا « **حاکم** » ، املاك مردم را منظماً غصب کردند . و مالکیت های بزرگ را ، به نحوی بارزتر ، از دورانهای اشکانی و ساسانی، تجدید نمودند . بطوریکه مثلا تمام خراسان بزرگ آن روز ، به تملك دو یا سه نفر ، از سرداران درآمد ... » ۱ .

---

۱ ــ مدك پیشین ، ص ۳۷ــ۳۶

همچنین برای اطلاع بیشتر بر مسئله‌ی مالك و زارع ، نحوه‌ی زندگی و جامعه شناسی روستائی وثروت ارضی ایران رجوع کنید به :

الف ــ دکتر لمتون : مالك و زارع در ایران . ترجمه‌ی دکتر منوچهر امیری ، بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب ، تهران ۱۳۳۹ ، قطع وزیری ( در ۸۳۷ صفحه ).

ب ــ دکتر حسن ارسنجانی : مسئله‌ی اصلاحات ارضی ، مجله‌ی مسائل ایران ، سال اول، ش ۳ ، دیماه ۱۳۴۱ ، ص ۱۰۵ــ ۹۹

ج ــ دکتر باستانی پاریزی : سوخته خرمن ، خواندنیها ، یك نیم ۴۲ ، مجله‌ی مسائل ایران ، سال اول ، ش ۱۰ ، مرداد ۱۳۴۲ ، ص ۵۰۰ ــ ۴۹۶

د ــ خسروخسروی : بزرگ مالکی ، یك پژوهش، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران .

ه ــ دکترجمشید بهنام ــ دکترشاپور راسخ : جامعه‌شناسی‌روستائی‌ایران، قبل از اصلاحات ارضی ، در کتاب مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران ، انتشارات‌ایران مك گروهیل ، تهران ۱۳۴۴ ، قطع‌متوسط (در ۲۷۹ صفحه) ص ۲۲۹ــ ۱۴۳

بقیه‌ی پاورقی‌درصفحه‌ی‌بعد

تا اینجا

این بود ، دورنمای مختصری ، از بهشت یا جهنّمی طبقاتی ـ جهنم‌توده‌ها ، بهشت اشراف، **« اردی جهنم مردم »**، **« اردی بهشت هزارفامیل‌ساسانی »** ـ که ناسیونالیست های افراطی ، در عزای آن ، **« غمنامه »** می‌نویسند ، و درمرگش مویه می کنند . آنرا بهشت‌آزادی تن‌ها و جان‌ها یش‌می‌نامند. به ما تلقین می کنند که ماجراجویانی که می‌خواسته‌اند ، این چنین نظام فاسد ، و کاخ ستمی را ، به بهای بردگی مجدّد خلق‌ها ، از نوباز برپا دارند ، بعنوان قهرمانان رهائی بخش ، و شهیدان مقدس ملی ، باید از صمیم قلب بپرستیمشان ، و نامشان را ، هماره بجان عزیز داریم .

فرجام نظام ساسانی

**لیکن‌انصاف را ،سرانجام، یك چنین‌نابسامانی، می‌بایست به کجا منتهی شود ؟ ! پاسخ بدین سؤال را نیزهمان بهتر است ، از دهان « نفیسی » بشنویم :**

« ... ناچار هر آئین تازه‌ای که این امتیازات ناروا را ، از میان می‌برد ، و « **برابری** » فراهم می‌کرد ، و به این **«میلیونها مردم ناکام »** ، « **حق مالکیت** » می‌داد و « **امتیازات طبقاتی** » را

---

بقیه‌ی پاورقی از صفحه‌ی‌قبل

علاوه بر این ، یك سلسله‌انتشارات‌تازه‌ای نیز بصورت‌رساله‌های‌اختصاصی درباره‌ی روستاهای مختلف ایران انتشار یافته است که بسیار سودمند است. نظیر **« ایلخچی »** ، یك ده صوفی نشین در آذربایجان نوشته‌ی غلامحسین ساعدی . برای اطلاع بر این منابع رجوع کنیدبه شماره‌های **« دفترهای مونوگرافی »** از انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران .

ازمیان می‌برد ، همه‌ی مردم ، با شور و، شعف بدان‌می‌گرویدند »۱.

از اینرو ، بنا به گفته‌ی « **نفیسی** » ناچار :

« ... سرانجام ، می‌بایست « **اسلام** » که در آن زمان ، مسلکی آزادمنش ، پیشرو ، و « **خواستار برابری**» بود،این اوضاع‌را درهم نوردد . و « **محرومان** » و ناکامان اجتماع را ، به « **حق** » خود برساند »۲ .

تجدید بیان امه سه زر

اینك برای نتیجه گیری ، آنچه‌را که در گذشته ، در آسیب شناسی یك تمدن ، از « **امه‌سه زر** » ، نقل کردیم ، یکبار دیگر با هم مرور میکنیم :

« تمدنی‌که در حل مسائلی که ناشی از شیوه‌ی کار آنست ، فرو بماند ، « **تمدنی منحط** » است .

تمدنی که برحیاتی ترین مسائل خود ، چشم فرو بندد ، « **تمدنی مبتلا** » است .

تمدنی‌که به « **اصول** » خود ، « **ریاکاری** » کند، « **تمدنی مردنی** » است » .

تجزیه تمدن ساسانی ازحل مسائل خویش

تمدن ساسانی ،از حل‌مهمترین مسائلی که خود به وجود آورده بود ـ تبعیض شدید طبقاتی ، محرومیت اکثریت بزرگ خلق ، دیکتاتوری مؤبدان ، ستیزه جوئی و نفاق شاهزادگان ، جدائی روز افزون ملت از دولت ، تفرقه‌ی مذهبی،رستاخیزهای عصیان آمیزواصلاح طلبانه ـ عاجز

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۲۵

۲ ـ همان کتاب ، ص ۴۷

مانده بود . نسبت به‌حیاتی‌ترین ، مسائل خود ـ تبعیض‌شدید طبقاتی ، و خودکامگی‌مؤبدان ـ چشم فروبسته بود. در ارزیابی‌اصالت‌واهمیت‌پاره‌ای دیگر از مسائل خویش ، تمدن ساسانی دستخوش غرور و خطا شده بود . نسبت به‌جنبش‌های رهائی بخش ، روشی غیر انسانی و خون آشام ، پیش گرفته بود . و سرانجام ، نسبت به « **اصول** » و ارکان خود، شیوه‌ی ریا برگزیده بود . «**اصل سلطنت**» را که آسمانی و مقدسش می‌نامید ، ریاکارانه بازیچه ساخته بود . هرگاه شاه،بنا به دلخواه مؤبدان ، رفتار نمی‌کرد، اورابسهولت نابود می‌کردند ،ودیگری‌رابجایش برمی‌نشاندند. « **بهدینی** » که‌آنرابرترین کیش‌های‌آسمانیش، برای‌بشر ، می‌دانستند، در انحصار مؤبدان قرار داشت . و احکام‌آن‌را،طبق‌دلخواه‌خود، تفسیرو تعدیل می‌کردند . درارای اجرای عدالت اجتماعی ، وایجاد تفاهم میان مردمان ، وسیله‌ی زورگوئی‌وهوسرانی روحانیان واشرافش ساخته‌بودند.

بنابراین ، یك چنین تمدنی ، نابینا نسبت به فرجام خود ، ستمگر نسبت به‌نیروی خلاقه‌ی خود (توده‌ی مردم) ، ریاکارنسبت به اصول‌خویش (دین وسلطنت) ،یك چنین نظام‌سالوس‌وازدرون موریانه خورده‌ی‌فاسدی، چگونه می‌توانست ، پایدار واستوار بماند ؟ !

آیا کمال بیخبری ، یاتعصب ورزی ، ویا بهانه جوئی نیست که انحطاط یك چنین تمدنی‌را ، یکسره گناه تازیان ، و هجوم‌آنان بایران بشماریم ؟ !

**اسلام :**
**حماسه‌ی آزادی توده‌ها**

تمدن ساسانی ، تنها از نظر «**نظامی**» ، قدرت دفاعی خودرا ، در برابر اعراب از دست نداده بود . بلکه‌بیش ازهرچیز ازنظر « **اجتماعی**»،

**« اخلاقی » و « آرمانی »** ، فاقد **«نیروی دفاع»** بود. یعنی درست همان چیزیکه‌فرجام اندیشان حیات‌نظامی‌ما، در امروز از آن‌نگرانند[1]. توده‌های مردم ، نه تنها در خود ، در برابر جاذبه‌ی جهان بینی وایده‌ئولوژی ضد تبعیض طبقاتی اسلام ، مقاومتی احساس نمی کردند ، بلکه درست ، درآرمان آن ، همان چیزی‌را ، می‌یافتند که قرنها ، به‌بهای آه و اشك و خون ، خریدار وجان نثار ومشتاق آن‌بودند. عطش آنرا ازقرنها، در خود احساس می کردند .

**«اسلام»** به‌آنان ، نوید رهائی از جهنم طبقاتی ساسانی‌را میداد. **«اسلام»** ، مرهم قلب‌های شکسته ، زبان گویای دهان‌های فرو دوخته ، **صدای رسای شکست شیشه‌ی دل‌های ستمدیده ، چکامه‌ی شکست بندها و زنجیرهای اسارت قرنها ، حماسه‌ی‌آزادی توده‌ها بود . دیگر شاعرخلق‌ها سربرافراشته بود ، تابجای خداینامه‌ها و شاهنامه‌ها ، از گدانامه‌های** ناگفته وناخوانده و ناشنیده سخن گوید وبرخواند . و آنگاه این دفتر ننگ‌را، برای همیشه درهم نوردیده فروبندد . اسلام، همان‌امید بزرگ ملت‌های ستمدیده بود ! از اینرو ، رنج‌دیدگان مظالم‌فلسفه‌های طبقاتی نیز ، دعوتش‌را بجان ، لبّیك اجابت‌گفتند . و در شوق کعبه‌ی وصالش ، سرزنش‌های خار مغیلان طبقات خودکامه‌را ، به چیزی نگرفتند .

اگر در تاریخ جهانگشائی اسلام ، از مقاومت‌هائی ، گاهگاهی ، سخن می‌شنویم ، غالباً این مقاومت‌ها ، مقاومت‌های اصیل توده‌ها نبوده است . بلکه‌تلاش‌های مذبوحانه‌ای بشمار می‌رفته‌اند که بقایای فئودال‌ها،

---

۱ ــ دراین باره رجوع شود به صفحه‌ی ۳۰ــ۲۹ همین کتاب

تیول داران ، مرزبانان ، اسپهبدان ، و دژخیمان بزرگ ، بخاطر حفظ باقی‌مانده‌ی سلطه‌ی روبزوال خویش ، انجام می‌داده‌اند . از همین روست که‌می‌شنویم ، زمانیکه ستمگریهای بی‌شمار **«مازیار»** برای حفظ‌قدرت وجمع‌مال‌وثروت ، به‌بهانه‌ی قیام‌ملی ـ اصطلاح متداول ناسیونالیست‌های امروزی ـ ووعده‌ی اعاده‌ی مجد وعظمت از دست رفته‌ی ایران ساسانی ، از حد می گذرد ، مردمان ، از ستم وی ، به معتصم خلیفه‌ی عباسی نامه می‌نگارند ، واورا به یاری خود سوگند می‌دهند [1] .

راستی‌را ، چقدر این گفته‌ی **«امه‌سه‌زر»** ، آسیب‌شناس‌استعمار ، درباره‌ی فرجام‌کار تمدن‌ساسانی ، ورشدسرطانی‌غده‌های چرکین‌انحطاط در نسج‌های پیکرآن ، صادق است ؟ ! :

« ... اینجای قضیه پرمعناست که‌تمدن‌ها ، ازسر نمی گندند. بلکه اول از « **دل** » خراب می‌شوند ! » [2] .

**داوری فردوسی در باره‌ی انوشیروان**

ضمناً .این‌تنها پژوهشهای تازه نیست که آشکارا ازفساد ، انحطاط وتبعیض‌غیرانسانی‌عصرساسانی پرده برگرفته‌اند . حتی حماسه سرایان ،

---

۱ ـ دو قرن سکوت : ص ۲۷۵ ، با توجه به اصل نامه که طبری آن را نقل کرده است .

۲ ـ امه سه زر ، گفتاری درباب استعمار ، ص ۲۴

خداینامه پردازان و شاهنامه نویسان ما ـ همان‌هائی که در جعل لقب «**عادل**» و «**دادگر**» برای «**انوشیروان**» ، سهم‌بسزائی داشته‌اند ـ گه گاه ، از ذکر ستم‌ها وخودکامگی‌های شگفت انگیز شهریاران ساسانی نتوانسته‌اند ،دیده بر گیرند . «**فردوسی**» در شاهنامه ، از داستانی در باره‌ی‌آرزوی انسانی یك «**پیر کفشگر**» ،ومخالفت انوشیروان ، باانجام آرزوی وی ، یاد می کند که تذکارش ، برای نسل‌های شاهنامه ناخوانده وبیخبر از تاریخ ما ، خالی از عبرت نخواهد بود .

جنگ نوشیروان باروم

«**نوشیروان**» باسپاه«**روم**»،میان « **عموریه**» تا «**حلب**» ، به‌سختی ، در ستیز است . جنگ به «**دژسقیلا**» می رسد . سیصد هزار سپاهی ایران ، دچار کمبود پول، توشه واسلحه شده‌اند . فغان شکوه بر می خیزد که :

« . . . سپه را درم باید و دستگاه ،

همان اسب وخفتان و ، رومی کلاه ! ! ...»

راز داران ، دل به دریا می‌زنند . وگزارش این تهی مایگی ، و فرو کیسگی‌را، به‌انوشیروان که خودهمراه سپاهیان‌است ، عرضه‌می کنند. شاه ، دژم چهره و پریشان خاطر می‌شود . وبر فرجام خویش ، بیمناك می گردد . «**بزرگمهر**»، «دستور ـ سرور» خودرا ، برای چاره‌جوئی ، فرا می‌خواند که هم‌اکنون بایدشتابان به‌مازندران شوی ، وازذخیره‌های مالی ما در آن سامان ، هرچه زودتر ، باتوشه و تنخواه وسلاح ، همه را باخود همراه‌آوری .

بزرگمهر ، نزدیکی خطر ، وبعد مسافت و طول زمان‌را یاد آور

می‌شود که :

سوی گنج ایران ، دراز است راه

تهیدست و بیکار ماند سپاه !

نوشیروان و پیر کفشگر

آنگاه بزرگمهر، در برابر، پیشنهادقرضه‌ی ملی می کند که از نزدیکترین توانگران پیرامون خویش ، وام دریافت دارند . شاه پیشنهاد اورا می‌پسندد . و دستوراقدام می دهد .

بزرگمهر،فرستاده‌ای«خردمندوشادان‌دل وخوبچهر»، برمی گزیند وبه نزدیکترین شهرهایش ، اعزام می‌دارد . تانیاز شاه را ، با توانگران در میان نهد .

فرستاده ، هنگام‌جستجو ، درشهری نزدیك، ازحال«**کفشگری**» توانگر،آگاه می‌شود که میتواند، وباخرسندی‌آماده است، تمام نیازمالی سپاه نوشیروان را ، برآورد . لیکن دربرابر این ایثار ، با عذرپوزش از گستاخی وفرصت‌طلبی خویش ، تنها آرزویش این است که شهریارایران «**حق تحصیل** » که ویژه‌ی طبقات ممتاز است ، به یگانه پسرش که مشتاق ومستعد تحصیل است ، اعطاء فرماید :

«. . . بدو کفشگر گفت:

کای خوبچهر !

نرنجی ؟ ! بگوئی به بوذرجمهر ؟

که اندر زمانه مرا «**کودکی**» است

که آزار او بردلم خوار نیست
بگوئی :
ـ مگر شهریار جهان ،
مرا شاد گرداند اندر نهان
که اورا سپارم بفرهنگیان ـ
که دارد سرمایه وهنگ آن ! ؟ . . .

فرستاده شرط رسالت بجای می‌آورد . و همان شب در باز گشت ، آرزوی پیر کفشگر را ، با بزرگمهر ، درمیان می‌نهد . بزرگمهر ، برخاسته بـه پیشگاه خسرو ، می‌شتابد ، و آرزوی پیر را ، این‌چنین معروض می‌دارد :

. . . فرستاده گوید که آن‌مرد ،
گفت ـ :
ـ که شاه جهان باخرد بادجفت ـ
« یکی پور دارم ، رسیده بجای
به فرهنگ جوید ، همی رهنمای !
اگر شاه باشد ، بدین ، دستگیر
که این پاك فرزند گردد دبیر ،
زیزدان بخواهد همی جان‌شاه
که جاویدبادا ، سزاوار گاه »...

«نوشیروان» ، ازاین‌همه گستاخی یك کفشگر فرومایه ، سخت به‌هیجان می‌آید . وآنرا خواهشی‌سنت شکن،عصیان‌آمیز نسبت به رسم‌و

آئین کهن، درحمایت از امتیازات اشرافی، خیانت به ناموس طبقاتی، و بدعتی گستاخ واهرمنی می‌شمرد، و ازعطای کفشگر، با همه نیاز دهشت‌زای خود، در برابر خطر شکست از روم، بخاطر آرزوی دودمان برافکن وی، در می‌گذرد. و آنگاه به بزرگمهر، نهیب همی‌زند که تورا چه روی داده است که این‌سان، ژاژ خائی همی کنی؟ مگر دیدگان بصیرت را، افسون اهرمن برهم فرو دوخته است؟! وسپس «**نرون**» وار، به تشریح «**فلسفه‌ی ماکیاولی**» خود که روی نازیان و فاشیست‌هارا در تاریخ سپید کرده‌است، همی پردازد:

. . . بدو گفت ـ شاه ـ :

«ای خردمند مرد!

چرا «**دیو**»، چشم ترا خیره کرد؟!

برو همچنان باز گردان شتر!

مبادا کز «**او**» سیم‌خواهیم و دُرّ

چو بازارگان بچه گردد دبیر،

هنرمند و با دانش و یادگیر،

چوفرزند ما، برنشیند، به‌تخت،

دبیری بیابدش پیروز بخت.

هنر یابد ارمرد موزه فروش،

سپارد بدو چشم بینا و گوش،

بدست خردمند «**مرد نژاد!**»،

نماند جز ازحسرت و سردباد . . .

به ما بر، پس ازمرگ نفرین بود ،
چو ،
**« آئین این روزگار این بود ! »**
نخواهیم روزی ، جز از **« گنج داد ! »** ،
درم زو مخواه و ، مکن رنج یاد !
هم اکنون شتر باز گردان زراه ،
درم هرگز از **« موزه دوزان »** مخواه . . .

بدین‌ترتیب، بفرمان **« خسرو دادگر !! »** درم‌های‌مرد کفشگررا، در همان لحظه ، باز پس می‌فرستند . **« توانگر بی‌نوا »** ، آنچنان افسرده خاطرمیشود که‌شبانگاه ، دست‌تظلم وزاری،ازاین‌همه‌خودکامگی‌و ستمکاری ، بردرگاه داور داوران ، برمی‌افرازد . و ناقوس عدل بارگاه الهی را ، به‌خروش دادخواهی ، بادلی شکسته ، تنها بخاطر احقاق حق آموزش وپرورش برای فرزند پراستعداد خویش ، همی‌خواند :

« . . .فرستاده برگشتو ، شد با درم ،
دل کفشگر زان درم ، پر زغم .
شب آمد ،
غمی شد ز گفتار شاه ،
خروش جرس خواست ، از بارگاه[1] » .

---

۱ ــ فردوسی شاهنامه . وقایع پادشاهی انوشیروان ، سرگذشت کفشگر با انوشیروان مناسبت جنگ ایران و روم ، در دژ سقیلا ، چاپ علمی ، از روی چاپ امیر بهادر ، بخط عماد الکتاب خوشنویس ( چاپ سنگی ۱۳۲۶ قمری ) ، ص ۵ ـ ۴۹۴ . شاهنامه چاپ جیبی، سازمان کتابهای جیبی، ج ۶ ، ص ۶۰ـ۲۵۷ با اختلاف در پاره‌ای‌کلمات اشعار.

مقایسه‌ی
حقوق اسلامی و حقوق ساسانی

آنگاه ، در برابر این «**حق انحصاری آموزش و پرورش**» برای طبقات ممتاز در نظام ساسانی ، توده‌های مشتاق و اعتلاجو می‌شنوند ، که مرد ایمنی بخش قوافل دل و دانش ، از گرد راه ، نارسیده ، در منشور آزادی خلق‌ها ، ولغو امتیازات طبقاتی قرنها ، تحصیل علم را ، در جامعه‌ای که بر اساس اُخوّت و برادری بنیان‌ریزی شده‌است ، نه‌تنها برای مردان ، بلکه برای هرمردو زن ، ازهرتیره وهرخاندان ، آنهم نه فقط ممکن‌می‌شمارد ، بلکه آنرا فریضه وواجب می‌داند که :

ـ طلب علم برهر مرد وهر زن مسلمان واجب است[1] !

اگر « **نازی** »ها ، برای ملت خود «**مادر**» وبرای ملت‌های‌دیگر «**زن پدر**» بوده‌اند ، رژیم ستمگر ساسانی ، «**مادری گمراه**» ، بشمار می‌رفته است که میان فرزندان تنی و بطنی خویش ، آشکارا ، لجوجانه « **تبعیض** » روا می‌داشته است . تنها گروه اندکی ازفرزندان خود را ، با بهره‌مندی ازهرنوع برتری وامتیاز ، در نعمت وناز می‌پرورده است . در حالیکه بخاطر تأمین کوچکترین هوس‌های‌خام ونابجای این‌اقلیت ناز-پرورده ، اکثریت از فرزندان‌خویش را ، به نام اجرای عدالت ، وحفظ شئون‌مقدس اجتماعی ، وبزرگداشت مراسم کهن ، دراهانت‌آمیزترین ، و جانفرساترین‌شرائط‌ممکن‌زندگی ، به‌بیگاری‌وبردگی ، برمی گماشته‌است.

ازاینرو مردمان ـ کفشگرها ، پیله‌وران ، کشاورزان ، آسیابانان ، پیشه‌وران و کارگران ، کوتاه‌سخن ، نودو هشت درصد ازجمعیت‌ستمزده ،

۱ ـ طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه .

مردگان مادرزاد از دو گناه‌های کار اجباری، در جهنم طبقاتی کاخ ستم ساسانی ـ گفتند: اگر «**داد!**» این است و «**دادگر!**» این! پس ما از این «**داد بیداد!**» و «**دادگر متظاهر به‌داد**» در می‌گذریم، و به بیداد جهان آباد تازیان روی می‌آوریم و سر می‌سپریم. «**بهدینی**» و «**خرم‌دینی**» را. با همه نوحه‌سرائی‌ها و غمنامه نویسی‌هایش، با همه حماسه گوئی‌ها و رجز خوانی‌هایش، با همه رؤیا انگیزی‌های فریبایش، همه را یکسره، به «**مازیار**» ها، «**بابک**» ها، به گرد آفرین‌ها و نوش آفرین‌ها، به اقمار دشمنکام توده‌ها، در نظام ریاکار و متظاهر به‌داد ساسانی، به گذشت بی بازگشت زمان، ارزانی می‌داریم. سر سپردن و روی آوردنی که اگر ما نیز بجای آنان بودیم. پس از پانزده قرن بیداری و تجربه، پس از پانزده قرن وارونه گوئی خیال پردازان مسخ گر تاریخ، باز هم، همچنان می کردیم!

معنی رد خواهی پیر کفشگر در تمدن ساسانی

داستان «**پیرموزه فروش**»، ورد خواهش او، نشان می‌دهد که رژیم ساسانی، با مقررات مصنوعی و دور از واقعیتی که ظاهراً برای حفظ خود، به وجود آورده بوده است، در حقیقت، دست و پای خویشتن را بسته بوده است خود را، در بن بست انعطاف ناپذیری از رسوم خشک و قشری قرار داده بوده است. بخاطر حفظ «**اصولی مصنوعی**»، و رعایت تشریفات و مقررات سست نهادی، نمی‌توانست، از نیروهای موجود خود، از امکانات و تسهیلات خویش، حتی به نفع خود، در حساس ترین لحظات اختناق و نیاز، استفاده کند. «**پیر کفشگر**» در داستان فردوسی، نماینده، مظهر، و سمبل «**قدرت ملی**» است. نوشیروان با نهادن دست رد به‌سینه‌ی پیر

کفشگر ، درواقع ، دست زد به سینه‌ی **«ملت ایران»** . و نیروی حیاتی وامکانات او می‌نهد. درحالیکه‌در لحظات بحران و نیاز ،رو درروی دشمن قرار داشته است .

رژیم ساسانی ، پل های نجات و ارتباط با مردم را ، در پشت سر خویش ، درهم می‌کوبد . به‌گاه اختناق ، خود را از استنشاق هوا ، محروم می‌دارد . بعبارتی کوتاه‌تر ، رژیم ساسانی بانفی آرزو واستمداد **«پیر موزه فروش»** ، به **«نفی‌خود»** می‌پردازد. ودرسراشیب انتحار ، گام برمی‌نهد .

توده‌ی‌مردم عصرساسانی، برای‌ادامه‌ی‌حیات‌خویش،چاره‌ای‌نداشت جزآن که به‌چنین رژیمی منحط ، پشت کند . و راه نجات و رهائی را ، ازاین بست مدنی ، درخارج ازآن جستجو نماید .

تعریف ملت و دولت

**« سعید نفیسی »** در واپسین اثر خود ، در **« تاریخ معاصر ایران »**،درموردمعنی ومفهوم سیاسی **« ملت »** و **« دولت »** و تکوین ملیت ایران ، در عصر قاجار و عصر پهلوی ، می‌نگارد :

« **ویکتور برار** » ، دانشمند فرانسوی ، در آغاز کتابیکه درباره‌ی «**انقلاب‌ایران**» نوشته‌است،می‌گوید : «**ایران. نه‌ملت‌است ، و نه دولت** » . این بهترین معرفی از وضع ایران ، در پایان دوره‌ی قاجارهاست . و گوینده‌ی این سخن نه‌غرض ورزی ، و دشمنی کرده ، ونه مبالغه‌کرده است . زیرا «**ملت**» یعنی آن‌جمعی ازمردم که درزبان واخلاق وعادات ورسوم ومعتقدات ودین و لباس ، وزندگی اجتماعی ، و امید و آرزو . و حتی در خشم و غضب و کینه و نفرت ، یکسان بیندیشند ، و باهم همداستان وشریک باشند.

راستی هم که در آن زمان ، ایرانیان ، در هیچ یك از این مظاهر انسانی ، اتفاق کلمه نداشتند . . .

در آن زمان، ایران ، « **دولت** » هم نبود زیرا دولت یعنی آن نیروی حاکمه‌ای که از میان مردم ، برخاسته باشد ، ومسئول سرنوشت وخوب و بد مردمی باشد که آنرا ، برانگیخته‌اند . دولت آنستکه شب و روز ، برای آسایش مردم ، دلسوزی کند . . . درهر روزی مردم‌را، بسوی پایه‌ی دیگری از پیشرفت وترقی و کمال برد . . . حتی نقشه‌های عاقلانه برای آینده‌ی آن مردم بکشد عرض وناموس وجان ومال مردم‌را در کمال خوبی حفظ کند . . از هیچ وسیله‌ی ارشاد و هدایت ، خودداری نکند ، یعنی مهربان‌ترین پرستار ، و سرپرست ودوست و خدمتگزار و دستیار مردم باشد . این صفاتیست که در آن دوره ، بهیچ وجه در آنچه دولت ایران می‌گفتند ، نبود » . [1]

**تضاد دولت وملت درعصرساسانی**

**انصاف را ، آیا درعصر ساسانیان ، بنا بر این تعریف ومعیار ، حتی بطور بسیار نسبی ،ملت ، ودولتی ایرانی وجود داشته است ؟ !**

در رد خواهش « **پیر موزه فروش** » ، «**انوشیروان**» ، نشان می‌دهد که عدالتی را که وی از آن دم می‌زند ، « **عدالت طبقاتی** » است ، نه «**عدالت اجتماعی**» . منافع دولت ، بامنافع ملت ، بکلی از هم جداست . «**دولت**»و « **ملت ساسانی** » دارای«**یك هدف**» نیستند. هدف‌هایشان ، نه‌تنها مختلف‌است، بلکه‌شدیداً باهم،درتضاد وپیکار است .

---

۱ ــ سعید نفیسی ، تاریخ معاصر ایران ، قطع وزیری ، در۲۱۶ صفحه . کتابفروشی فروغی ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۱۲ ــ ۱۱

دیرینگی شکاف میان مردم وحکومت ایران

اختلاف و شکافی را که میان ملت و دولت ، « **سعید نفیسی** » ازآن،در « **عصرقاجار** » سخن میگوید ، در حقیقت نمی‌توان ویژه‌ی عصرقاجار دانست . این شکاف که موجب شده است ، حتی تا کنون نیز نتوان ، از مردم ایران ، بعنوان «**ملت**» ـ به‌معنی دقیق کلمه و مفهوم یکپارچگی سیاسی‌آن ـ نام برد ، میراث تباه، و یادگار سیاه قرنهای استبداد فئودالیسم ، در ایران است، وما پیش ازاسلام ، جابرانه‌ترین‌نوع آنرا ، درحکومت ساسانی می‌یابیم .

نارسائی‌ذکر قیام‌های ملی به‌قیام‌های ایران اسلامی

با این تعریف و معیار ، دیگر ، در قیام‌های فئودال‌ها وسردارانی نظیر مازیارها ، بابك‌ها، افشین‌ها، استادسیس‌ها، ومانندآنان، ازقیام‌های ملی ، ازیك‌پارچگی ملت ، و وحدت کلمه‌ی مردم و حکومت‌های ایران بر ضد تازیان ، واحیاء شیوه‌ی دیرین ، وعظمت ساسانیان ، سخن گفتن، چنانکه نفیسی‌خود ، درمقدمه‌ی « **بابك خرم‌دین** » بدان تصریح کرده است ، سخنی، اگر جزبه گزاف وخارج ازحدتعریف ، ومسخ معنی ملت و دولت نباشد ، دست کم تسمیه وتعیین عنوانی رسا ، وبجا نخواهد بود .

جدائی حساب توده‌ها ازاشراف‌درتاریخ ایران

حساب توده‌ها ، در تاریخ ایران، سوکمندانه، همواره ازحساب اشراف ، و خاندان‌های ممتاز وهزار فامیل جدا بوده است .

برخورد توده‌های‌ایرانی باسادگی‌افسانه‌ای‌خلفای‌راشدین

توده‌های نسل اول ایران صدراسلام ، دربرابر آرمان رهائی بخش‌آئین‌نو، نه‌تنها ، باشعارهای تبلیغاتی مردم فریب خوش ظاهر بی باطن ، روبرو نگشتند ؛ نه تنها

فقط پیامبر اسلام، بارها تصریح کرده بود که: «**من انسانی همانند شما هستم**» و یا «**بین سیاه حبشی و سید قرشی، جز به پرهیزگاری و تقوی، تفاوتی وجود ندارد**»، بلکه عملا نیز روش حکومت «**خلفای راشدین**» بویژه علی را، در حد خواب و خیال افسانه آمیزی، بی پیرایه تر از آنچه خود می‌خواستند، و آرزویش را، در دل داشتند، ساده یافتند. ملتی که قرنها، هنگام عبور شهریارانش، خروش «دور شوید و کور شوید!»، تا اعماق روحشان را به خفت جدائی و بیگانگی محکوم می کرد، و برترین طبقات آنان می‌بایست در آستان خداوندان خود، سر بر خاک نهند، و پیشانی بر توده‌های غبار، سایند، تساوی تا این پایه، شکوه بی پیرایگی تا این اندازه، احراز شخصیت و آزادگی، تا این درجه، برایشان افسانه می‌نمود.

یکی از حساس ترین لحظات برخورد این دو جهان بینی - برخورد سنت منحط ساسانی، و آئین نو اسلام - را در بسیج «**علی**»، امیرالمؤمنین، هنگام لشکر کشی به شام، با کشاورزان آزاد شده‌ی ایرانی شهر «**انبار**» بر ساحل فرات، می‌یابیم. این برخورد، موجب تقریر یکی از شیواترین و تکان دهنده‌ترین خطبه‌های علی است که از این پیشوای بی نظیر تاریخ جهانداری و سیاست، برای همیشه برای عبرت رهبران آینده‌ی جهان، برجای مانده است. این خطابه، مقدمه‌ای کوتاه دارد که ما نخست به نقل آن، و سپس، به نقل ترجمه‌ی اصل متن آن، مبادرت می‌ورزیم:

«نیروی «**عراق**»، بسوی «**شام**» بسیج کرده بود. دهگانان شهر زیبای «**انبار**» بر ساحل «**فرات**»، به آئین ایران قدیم، صف بسته بودند تا موکب همایون «**امیرالمؤمنین**» را، همچون شاهنشاهان ایران،

استقبال کنند. چون نوبت رسید، پیش دویدند، علی‌را که از سربازان دیگر امتیازی نداشت. با هلهله و شادباش، تلقی کردند... »۱.

آنگاه، آن پیشوای آزاده، از رسم تعظیم و تکریم ایرانیان نسبت به پیشوای خویش، با بیانی پرلطف و نوازش، این چنین انتقاد می‌کند، و سجده و تعظیم را، ویژه‌ی خداوند آسمان‌ها و زمین، می‌شمارد:

« پاکدل و پاکیزه جانید. قلبی حساس و عشقی آتشین دارید! اما اظهار آن را، درحضور کسی که همانند و همشأن خودتان است؛ و تنها وظیفه‌ی پاسداری و پرستاری شما را برگردن دارد، هرگز قبول ندارم.

این احساسات را که به اظهار کرنش و تملق‌شبیه تر است، و برای پیشوا اهمیتی فوق‌العاده قائل می‌شود، و ارزیابی را برپیشوا مشتبه ساخته، به خودپرستی و غرور سوقش می‌دهد، من نمی‌پذیرم.

شما مطابق قانون کشور خویش، آن چنانکه خسروان ایران، میان رعیت بدعت گذاشته‌اند، می‌خواهید، در ملت آزاد اسلام، و بنام اسلام، از همچو منی که سربازی بیش نیستم، پیشواز کنید؟! و چنین‌زحمت استقبال و احترام را، برخود تحمیل کرده نیمروزی را به انتظار ورود امام امت، برروی پای خود، درحرارت خورشید، معطل و معذب بمانید!؟

علاوه بر آنکه پروردگار متعال از این عمل راضی نیست و در نظر امیرالمؤمنین هم سخت ناپسند و مکروه است، بدانید که احرار و آزادگان نیز، هرگز به چنین ننگی تن درنمیدهند، و جز

---

۱ ــ سخنان علی از نهج‌البلاغه، ترجمه‌ی جواد فاضل، مؤسسه‌ی علمی، چ ۱۰، تهران، ۱۳۴۵، ص ۳۶

خداوند بزرگ ، احدی را شایسته‌ی پرستش و نیایش نمی‌شمارند . خسروان شما ، در آن روز که آئین نا مبارک طبقاتی را در ایران گذاشته بودند ، و گروهی پیاده را در رکاب خویش می‌دوانیدند ، و برمقام موهوم خود ، مغرور و خیره‌سر ، تکیه می‌داشتند ، هرگز باور نمی‌کردند که روزی دوره‌ی این باد و جبروت ، به سرخواهد رسید . و آن تخت عاج و کرسی طلا که بر پایه‌ای ، همورن خیال قرار دارد ، واژگون خواهدشد . نخست خود پرستان‌را در مذلتگاه نکبت‌بار نیستی فرو خواهد افکند . و سپس کشوری را نابود خواهد کرد . جامعه‌ای که رهبر خویش را بپرستد ، خدای را نخواهد پرستید ، و بر اراده و عزم خویش ، ارزش نخواهد گذاشت . و همچون گوسپندانی ذلیل و زبون ، کورکورانه بدنبال چوپان خواهد رفت . و شبان بیخرد را بغرور و اشتباه خواهد انداخت . و سرانجام طعمه‌ی گرگ خونخوار خواهد شد ، و از ذروه‌ی شرافت و حیات ، با سر سقوط خواهد کرد .

**در این کردار ناشایست ، دوگوهر گرانبها را به رایگان از دست میدهید که هدف موهوم شما ، لایق این سودای بهادار وعزیز نیست .**

**نخست روح یگانه پرستی ، و « اتکاء به نفس » را درشما خفه خواهدکرد ، و بر « مناعت ذات» و عزت طبعتان ، شکستی غیر قابل مرمت ، وارد خواهد نمود .**

دوم آنکه نعمت آسایش و راحت را از شما سلب ، رقت گرانقدرتان را ، به بیهوده و ناچیز تلف خواهد کرد .

شما در این کار دشوار ، نتیجه‌ای می‌گیرید که ابلهان و تهی مغزان هم از آن ، گریزانند . فکر کنید . آیا خردمند ، خشم خداوند را ، به بهای مشقت و زحمت خویش خریدار است ؟ ...

ای مباد ! آن محنت و زحمت که در این جهان ، تن را آزرده ، و روح را ننگین وخوار دارد . و در آن جهان هم به کیفر طاقت‌فرسای خداوند ، وعذاب جاویدان منتهی شود ! » ۱

---

۱ ـ سخنان علی ، ص ۹ ـ ۳۶

دیرپائی
خاطره‌ی تعالیم علی

خاطره‌ی این تعالیم، ورفتار بدان را ما، همچنان تا « **زمان صفویه** »، درمیان شیعیان علی، زنده می‌یابیم. و هم اکنون نیز آنان که میکوشند برتری آموزش‌های شیعه را، بر « **روش اهل سنت** »، یاد آور شوند، به‌چنین داستانهائی ازمناعت طبع و « **عزت نفس** »، علمای بزرگ شیعه استناد می‌ورزند.

« **علی اکبر صبا** »، درحاشیه‌ی بحث اختلاف شیعه‌وسنی، برسر مسئله‌ی « **طلاق** »، در کتاب « **اسلام: صراط مستقیم** » که‌بوسیله‌ی یازده تن از دانشمندان جهان اسلام، بزبان انگلیسی تدوین شده است و آنرا بفارسی نیز ترجمه کرده‌اند، با استناد به نوشته‌ی « **علامه‌ی مجلسی** » می‌نگارد:

« از شرح « **من لا یحضره الفقیه** » ملامحمد تقی «**مجلسی**» نقل است که روزی « **سلطان الجایتو** »، محمد مغولی، ملقب به « **شاه خدا بنده** »، از روی خشم، به زن خود در یك مجلس، سه طلاق داد. پس از آن پشیمان شد و علمای‌مذاهب اربعه را جمع کرد، و در حکم شرعی آنگونه طلاق، فتوی خواست. همه متفقاً به وقوع سه طلاق، وعدم امکان رجوع بدون «**محلل**» حکم کردند. یکی از وزراء گفت در« **شهرحله** » عالمی است که این طلاق را باطل میداند. پس نامه‌ای به حضرت « **علامه‌ی حلی** » نوشت و کسی را به احضار وی برگماشت. حکمای حاضر دربار گفتند که سلطان‌را سزاوار نباشد که برای مردرافضی خفیف العقل‌باطل المذهب، نامه بنویسد.

خلاصه شاه، پس‌از ورود علامه، انجمنی ازعلمای مذاهب اربعه تشکیل داد. و علامه نیز درآن انجمن حاضرشد. و در موقع

ورود . کفشهایش را ، در بغل کرد . و بعد از سلام ، نزد خودسلطان که خالی بود ، نشست . حاضران از روی حسد گفتند :

ـ این است که گفتیم ، رافضی ها ، ضعیف العقل هستند !

سلطان گفت :

ـ باید ازخودش پرسید !

به علامه گفتند :

ـ چرا به سلطان **سجده** ، نکردی و ترک ادب نمودی ؟

گفت که :

ـ حضرت رسول الله ، سلطان السلاطین بود . با این همه ، مردم سلامش می‌دادند . وسجده نمی‌کردند . و « **سجده** » جز به « **خدا** » جایز نیست ...! » ۱ .

**نظریه‌ی رهبری در اسلام**

**آموزش اسلام ، نبردی آرمانی‌را اعلام‌می‌داشت. اسلام نقطه‌ی عطفی‌را، درفلسفه‌ی رهبری توده‌ها، بمیان کشیده‌بود : « شبان » را برای حراست « گله » می‌دانست . نه گله‌را برای اطفاء خون‌آشامی‌شبان گرگ سیرت!** اسلام حماسه‌ی آزادی توده‌ها بشمار می‌رفت . بعبارت دیگر :

**ـ « رهبر برای مردم » ؟ !**

یـا :

**ـ « مردم برای رهبر » ؟ !**

این بود پرسش تازه‌ای که اسلام ، در برابر فلسفه‌ی سیاسی دنیای

---

۱ـ اسلام صراط مستقیم ، باهتمام‌مورکان . ترجمه‌ی امین ، بحرالعلومی ، رضائی ، محمدی ، و نوروزی . انتشارات حقیقت ، تبریز ، ۱۳۴۲ حاشیه ص ۵۰ـ۲۴۹

قدیم ، و ایران ساسانی ، بوجود آورده بود . درجنگ‌های هفتصدساله‌ی ایران و روم ، هیچگاه چنین مسئله‌ای ، دربرابر توده‌ها ، مطرح نگشته بود . سیاست خودکامه‌ی هردو امپراتوری یکی بود :

– مردم برای رهبر !

– توده ها فدای طبقات ممتاز !

جنگ آندو، تنها برسر این بود که گرگ این گله اینك که باشد ؟ گرگ خون آشام **« روم »** یا **« تیسفون »** ؟ !

علی مثل اعلای رهبری نهضت‌های ضد طبقاتی

از اینرو ، در نبرد های ایرانیان با **« بنی‌امیه »** و طرفداری از خاندان علی ، مهمترین نگرانی و انتقاد توده های ایرانی و **«شعوبیان نخستین»**، از تجدید تبعیض‌های طبقاتی، و بازگشت به تشریفات اشرافی و دربار امپراطوری ایران و روم ، آشکارا به چشم می‌خورد . خاطره‌ی توده نوازی . سادگی و بی‌پیرایگی و شیوه‌ی مستقیم حکومت علی ، واپسین پیشوای بی‌پیرایه‌ی اسلام ، بزرگترین انگیزه‌ی دشمنی ایرانیان ، با نظام طبقاتی بنی‌امیه ، و طرفداری از **« خاندان علی »** و **« آل عباس »** بود . و بزرگترین یأس و سرخوردگی ایرانیان نیز از آل عباس ، همین بود که دیدند ، آنان نیز بجای پیروی از شیوه‌ی حکومت خلفای راشدین ، و پیامبر ،جا درپای خلفای بنی امیه نهادند . و به‌تقلید ازشاهان ساسانی، به تشریفات و شکوه درباری ، و بزرگداشت ناموس طبقاتی پرداختند .

ایرانیان بخاطر داشتند که علی درحالیکه اشك از دیدگان فرو-

می‌بارید ، بخاطر وفاداری به آرمان ضد طبقاتی و بت شکن اسلامی، دستور به‌اعدام کسانی میداد که‌می‌خواستند از او خدائی مجسم، بتی برای پرستش بسازند. و بدعت بتگری و پیشواپرستی را از نوباز ، در اسلام بنیان نهند . آنگاه همانهامی‌دیدند که پس‌از پیکارجانفرسائی که در راه‌خلافت آل‌عباس با بنی‌امیه تا پیروزی ادامه دادند ، رؤیای آزادی وتساوی جوئی آنان ، یکسره نقش برآب شد. و زاهدان دیروز ،مدعیان خدائی امروز گشتند. براثر تظاهرات وتمایل ویژه‌ی « **منصور** » خلیفه‌ی عباسی، جمعی مهدی جو که آنانرا « **راوندیه** » خوانده‌اند ، منصور را :

« ... مهدی موعود خواندند . و چنین فرض کردند که روح خدا در پیکر مضحك و منحوسش حلول کرده است .
این قوم مالیخولیائی، کار جنون را بدانجا کشانیدند که، همانطوریکه مسلمین، خانه‌ی کعبه را طواف می‌کردند، گرد کاخ خلیفه «**المنصور**» طواف می‌کردند . و وی را « **خدای مجسم** » می‌خواندند . و این خلیفه‌ی حیله‌گر ، نه تنها امتناعی نداشت ، بلکه خشنود نیز بود . چنانچه روایت کنند روزی مسلمان ساده دلی بدو گفت که :
ــ این قوم ترا خدا می‌خوانند . و برگرد خانه‌ات طواف می‌کنند . پس مشرکانند . و حکم قتل آنان ، صادرفرما . خلیفه ... در جواب گفت :
ــ من ترجیح می‌دهم که این قوم ، نسبت بمن وفادار باشند . و بجهنم بروند ، تا علیه من قیام کنند ، و بهشتی گردند »۱.

---

۱ ــ سروش: مدعیان مهدویت، ص۱۶ .همچنین درباره‌ی راوندیه رجوع کنید به :
الف ــ دارمس ته تر : مهدی : ص ۳۴ــ۳۳
ب ــ عبدالقاهر بغدادی: الفرق بین‌الفرق یا تاریخ مذاهب‌اسلام ، ترجمه‌ی دکتر مشکور. انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۴ ، حواشی و تعلیقات ، ص ۳۱۳
این آثار که در فارسی اینك در دست است ، عموماً مرجع اصلی‌شان طبری است از اینرو برای تفصیل درمورد راوندیه ودعوی منصور رجوع کنیدبه :
ج ــ طبری ، تاریخ الامم والملوك ، ج ۳ ، ص ۱۳۳ــ۱۲۹

عدم توجه
به عنصر ضد طبقاتی نهضت شیعه

شگفت است که بسیاری از کسان که در تاریخ ایران ، جویا می‌شوند ، هنوز این جنبش های جانفرسای ضد طبقاتی ، و آزادی جوئی های جانبازانه‌ی خلق‌ها را ، نمی‌بینند . ویا اگر می‌بینند ، بجاورسا ، تفسیر نمی کنند. بلکه برعکس طغیان‌های جاه طلبانه‌ی خود کامگان فئودال را برضد منافع خلق‌ها، بخاطر بازگشت به امتیازات طبقاتی واشرافی عهد ساسانی، قیام‌هائی ملی و اصیل ،می‌خوانند. شیوع روزافزون «**تشیع**»را، تنها به سبب توجه آن به «**اصل امامت موروثی**» ، بعنوان پندار دیرین ، و رهبربینی قدیم ایرانی ، می‌شمارند . نه به خاطر بازگشت به آزادی و مساوات توده‌ها ، و سلامت و سادگی حکومتی که خلفای راشدین ، و بویژه «**علی**» ، بهترین نمونه‌ی آنرا بدست داده بودند .

علی پرستی
و عنصر ضد طبقاتی تصوف

جالب‌است که ملاحظه می کنیم بیشتر ازطبقات صوفیه ، خود را ، منتسب به امیرالمؤمنین،علی می‌دانند. و معتقدند که هموست که خرقه برتن نخستین صوفی پوشانده است . و جالب‌تر آنکه ، آنگاه در باره‌ی جنبش صوفیان ، چنانکه دیدیم ، به تفسیری تازه از سعید نفیسی برمی‌خوریم که تاحدزیادی، دلیل علی‌پرستی تصوف‌ایران را ــ که بنابراین تفسیر، در آغاز ، نهضتی ضد اشرافی و خواهان جامعه‌ای بدون امتیازات طبقاتی بوده است ــ روشن می‌سازد .

انگیزه‌ی نهضت ابومسلم

بدین‌ترتیب، درپرتو این دید تازه ازسبب‌شناسی نهضت‌های ایران اسلامی، اینك بهتر می‌توان، علت وفاداری « **ابومسلم** » را، به‌آل‌عباس، و کوشش اورا، براستقرار حکومت پرهیزگاران و زاهدان خاندان‌عباس، مانند « **ابراهیم‌امام** » توجیه کرد، تا با پیچ و خم های منفی‌گرناسیونالیستی افراطی، و ساسانی پرستی کورکورانه.

نظریه‌های گوناگون فلسفه‌ی تاریخ

آسیب شناسی تمدن ساسانی، و یا هر تمدنی دیگر، خواه‌وناخواه، مارا به‌بحث‌های مربوط به فلسفه‌ی تاریخ، و سبب شناسی رویدادهای تاریخی می کشاند. در سبب جوئی، و توجیه علل تحولات تاریخی،اجمالا پژوهندگان مختلف، هریك، دلیلی را، علت اساسی، یا «**علت‌العلل**» دانسته‌اند.

تقدیر الاهی زیر سار بینش تاریخی مکاتب مذهبی

کتاب های مقدس، و تاریخ نگاران مذهبی، بیشتر نافرمانی، و ناسپاسی نسبت به خداوند، و خشم و انتقام الاهی را، سبب اصلی افول تمدن‌ها، نظیر افول « **قوم لوط** » و تباهی‌شهرهائی نظیر « **سُدوم** »

و « **عموره** » ، شمرده‌اند . برای مثال درباره‌ی تباهی شهر « **سدوم** » و قوم لوط ، « **قاموس کتاب مقدس** » می نگارد :

« ... چون پیاله‌ی شرارت و بزه‌کاری سدوم و میان‌ابرین گشت، دو فرشته از جانب حضرت اقدس الهی بسوی « **لوط** » شده، ویرا از بلائی که بر شهر « **سدوم** » و « **عموره** » ، و « **ادمه** » و « **صبوئیم** » و « **بالع** » که همان « **صوغر** » است ، فرودخواهدآمد ، بیاگاهانیدند...

... لوط ... را ، امرفرمودند که به « **بالع** » که قصبه ایست کوچك ، فرار نماید . و اسم آنجا به « **صوغر** » تبدیل یافت . و در حینی که فرار می‌نمودند، زوجه‌ی لوط ، به عقب‌خود نگریسته ، چون این مطلب خلاف امر الهی بود ، به ستون نمك مبدل گردید ... » ۱.

**نظریه‌ی اصالت غریزه درسبب‌کاری‌های تاریخی**

پاره ای دیگر ازانگیزه کاوان تحولات تاریخی ، توجه به اهمیت غرائز یا نیاز های طبیعی انسان مبذول‌داشته‌اند. چنانکه گروهی «**گرسنگی**» را مهمترین سبب تحولات تاریخی شمرده اند ، از زمان « **فروید** » ، «**نیاز جنسی بشر**» ، بعنوان یك عامل اساسی در دگرگونی‌ها و ناهنجاری های رفتاری ، درحیات افراد و اجتماعات بشری مورد توجه جدی‌قرار گرفته است . هنوز هستند کسانیکه قدرت پرستی ، تکاپوی توسعه طلبانه‌ی طبقات اجتماعی ، و گروههای قدرت را ، مهمترین عامل تحولات تاریخی برشمرده‌اند. البته در اینجا قصد ، سبب شناسی‌وانگیزه‌کاوی رویدادهای تاریخی‌نیست. بطورخلاصه، هرانگیزه ، هرنیازبشری، در رفتار فردی واجتماعی او ، بدون تردید ، سهمی دارد . دراینجا ،قصد ما ، گزارش از پژوهشی‌است که براساس « **جنسیت کاوی** »، در آسیب شناسی تمدن ساسانی ، بعمل آمده است .

---

۱ ـ هاکس : قاموس کتاب مقدس ، چاپ بیروت ، ۱۹۲۸ ، ص ۲ـ۷۷۱

جنسیت‌گرائی پیش از فروید در مکتب بزمی ایران

اهمیت نفوذ عامل جنسی ، در روابط انسانی ، قرن‌ها ، پیش از « **فروید** » ، از نظر موشکاف شاعران ایرانی ، پنهان نبوده است . هرچند کمتر کسی این کشف و بینش شاعرانه را ، خارج از چارچوب غزل ، و اشعار بزمی ، بطورجدی ، اساس تحلیل‌های تاریخی قرار نداده است . در این‌میان ، «**نظامی**» (۶۰۵ ـ ۵۳۵ هـ/۱۲۰۹ ـ ۱۱۴۱م) خداوندبزم سخن فارسی ، بیش از هر کس، به‌قدرت تسخیری نیروی جنسی ، بعنوان «**جادوی‌نازخوش‌خوبرویان**» ، بارها ، بالطیف‌ترین‌تشبیهات و کلمات، تصریح کرده است :

آن زمان که «**اسکندر**» ، درجستجوی «**آب‌حیوان**» ، کیمیای زندگی ، وعمرجاویدان ، سرازپای نمی‌شناسد ، وازهر کس وهرجای ، سراغ «**اقلیم ظُلُمات**» ، سرچشمه‌ی‌آب حیات‌را می‌گیرد، آنگاه، خدای بزم سخن ایران ، « **کنیزکی چینی** » را ، درفرا راه وی قرارمی‌دهد . و از زبان این «**حُسن مجسم**» که‌در هوای افسون دل اسکندر ، باخود-نمائی‌ها وخودستائی‌های‌ساحرانه‌ی‌خود ، دام می‌گسترد ، به‌قدرت‌مقاومت ناپذیر وشگرف «**مظهرجاذبه‌ی جنسی**» ، این چنین اشاره می‌کند :

« . . . ملک گر زجمشید ، بالاتر است ! ؟

رخ من ،

ز خورشید والاتر است .

شه ار کیقباد بلند افسر است ،

مرا ، افسر از مشک و ،

از عنبر است !

گر اورا ،
کمندی بود ، «ماه» گیر ،
مرا هم کمندی بود ، «شاه» گیر !
شه ار زانکه « عالم » گرفت ،
ای شگفت !
من آنرا بگیرم ،
که عالم گرفت . . .
سکندر به « حیوان » ، خطا میرود ،
«من» اینجا ،
سکندر کجا می‌رود ؟ !
اگر راه ظلمات ، می‌بایدش ،
سر زلف من ،
راه ، بنمایدش ...» .

نوجه به عامل جنسی
درتاریخ پژوهی جدید ایران

درمیان‌تاریخ پژوهان‌نسل‌معاصر ما ،«**باستانی پاریزی**» کوشاست ، تا به کشف « **جای پای زن در شکست قادسیه** »و« **نفوذعامل‌جنسی درانحطاط تمدن ساسانی** » ، نائل گردد . وی ، در برابر علل انحطاط تمدن ساسانی ، نظیر اختلافات دربار ، سوء رفتار روحانیان ، امتیازات طبقاتی ، جنگ‌های بی‌حاصل و پرخرج خسرو پرویز باروم ، قتل عام مردم فلسطین ، و مانندآن ، که تاریخ نویسان ، بدانها اشاره یا تصریح

کرده‌اند ، می‌نگارد :

« بنده . . . به یك علت کوچك دیگر نیز ، در قضایای شکست قادسی ، پی بردم . وآن « **جای‌پای زن** » ، درحمله‌ی عرب است که ، اگر چه شاید به‌پای سایر علل نرسد، ولی‌به هرحال‌آن‌هم، برای خودگوشه ای‌را گرفته . . . » ۱

باستانی پاریزی ، درانگیزه‌کاوی جنسی خود ، از تمدن‌ساسانی ، برداشتی‌بسیار متواضعانه دارد . لیکن‌درعین تواضع به‌اهمیت فوق‌العاده‌ی آن معتقد است ، وبویژه تأکید میکند که ضمناً :

« . . . این نکته را نیز نباید فراموش کرد که اصولادر « **حکومت مطلقه** » که اختیار جمعی به دست یك‌تن نهاده میشود ، ازتأثیرقدرت جنس لطیف ، در تبدلات سیاست ، نباید غافل‌بود.زیرا ، یك فرد ، هر قدر مقتدر و مسلط باشد ، مقهور نفس خویش است .و « **زن تنها عاملی** » است که می‌تواند ، بر نفس آن فردجبار مطلق‌العنان ، مسلط و قاهر شود . و این جریان تاریخ ، آنقدر به کرات و مرات تجلی نموده که احتیاج ، به ذکر مثل نیست ...

. . . مقصود این است که ، این نازك بدنان ، تنها عاملان مسلط بربادشاهان بوده‌اند . و رسم « **حرم بازی** » و « **حرم سازی** » قدیم هم ، اگرچه از جهتی مربوط به عشرت دوستی شاهان بود ، از طرفی بسیاری از عمال و ولات و کارگزاران هم بودند که با اعزام ، و ارسال این امتعه‌ی نرم بدن ، دل سنگ سلاطین را ، به خود رام می‌ساختند . و در حقیقت بسیاری از این‌کنیزکان ، کارگزاران ، و خبرگیران حکام و ولات در دربار شاه شمرده می‌شدند »۲.

---

۱ ـ دکتر باستانی پاریزی ، خاتون‌هفت قلعه ، مجموعه‌ی‌مقالات‌تاریخی، کتابفروشی‌دهخدا ، تهران ، ۱۳۴۴ ، قطع متوسط(در ۴۱۱ صفحه ) ، ص ۱۶۹

۲ ـ همان مدرك پیشین ، ص ۷۰ـ۱۶۹

لزوم اجتناب
ازخطر پان‌سکسوآلیسم

ما ، برای آنکه در تحلیل‌های تاریخی وانسانی خود ، بعدها ، دستخوش لغزش ، زیاده روی ، افراط گری ، و گزافه گوئی های ناشی از «تك سبب بینی» ، ومحکوم به‌پیروی ازمذهب« **پان‌سکسوآلیسم** » ، همه چیز ناشی ازجنسیت پنداری ، نشویم ، باعرض پوزش از قطع کلام استاد پاریزی ، فوراً می‌افزائیم که : «زن» ـ یا حتی به مفهوم عام‌تر و عریان‌تری که دراین متن منظور است ـ «**جنسیت**» ، «**تنهاعامل**» نیست . بلکه یکی ازعوامل‌مهمی‌است که می‌تواند برنفس فردجبارمطلق‌العنان ، مسلط وقاهر شود !

انگیزه شناسی جنسی
درآسیب‌شناسی تمدن ساسانی

« **باستانی پاریزی** » ، درباره‌ی توجه خاص و ذوق مخصوص « **شهریار دادگرساسانی** »، انوشیروان عادل ، نسبت به « **جنس لطیف** »، اینکه چگونه فئودال‌ها، می‌توانستند ، نظرعدالت محضر خسروداد گررا، نسبت به خود ، جلب نمایند ، بااستفاده از منابع تاریخی ، می‌نگارد :

« ... منذربن ماءالسماء ( که ظاهراً در ۵۰۵ م به‌حکومت و در۵۵۴ به قتل رسیده‌است) ، دریکی ازجنگ‌ها ، برکنیزکی دست یافت . و آن کنیزك را به دربار نوشیروان هدیه کرد ، کنیزکی که دل نوشیروان را ، چنان فریفت که ندیمه‌ی همیشگی‌او شد. انوشیروان، از شیفتگی ، دستور داد که اندازه‌ی اعضاء وجوارح ، و رنگ و آب و وضع ظاهری کنیزك را کارشناسان زیبائی ، دقیقاً بررسی کنند ، و تمام جزئیات را ، تا آنجا که به رقم و وصف می‌آید ... بنویسند ، و درخزانه نگهدارندکه درحقیقت ، آن میزان و مقیاس برای‌انتخاب

کنیزکان آینده،در دسترس شاهزادگان ساسانی باشد. «وهر کنیز بدان صفت بدیدی ، به خریدی ، واگر آزاد ، و اگر بنده‌و اگر درویش و اگر توانگر ، یا دختر ملکی هر که بودی ، تا کسری او را بزنی کردی . . . » ۱

ونوس ساسانی و تباهی آل منذر

این کنیزك ، الاهه‌ی زیبائی ، و « ونوس» دربار ساسانی می گردد . هنگامیکه نوبت پادشاهی به « **خسرو پرویز**» می‌رسد ، نسخه‌ای از این معیار زیبائی را، دربایگانی‌خزانه‌ی ساسانی می‌یابد . سلطانی که‌بگفته‌ی باستانی پاریزی ، « علاوه برسه هزار زنی که در حرم داشت ، درپنجه‌ی او لعبتی مانند شیرین ارمنی و به قولی آسوری نیز گرفتار بوده است » ، از « **زیدبن‌عدی**» که ازدشمنان « **نعمان سوم** » پادشاه اعراب«حیره» بوده است ، و در دربار خسرو مقامی بلند داشته است ، می‌پرسد که :

ـ آیا چنین کینزکی این روزها هم ، ممکن است ، بدست‌آید؟

« ... « **زیدبن عدی** »متوجه شدکه اینجاست که‌می‌تواند... از نعمان انتقام بکشد ، فوری جواب داد :

ـ بله قربان ، این نوع‌کنیز درخورشاه ، همان دختر نعمان است ... » .

زیرابخوبی می‌دانست که « **حدیقه** » دختر نعمان ، بدان زیبائی

---

۱ ـ همان‌کتاب ، ص ۱۷۳ ، باستناد و نقل قول از :

ـ ترجمه‌ی تاریخ‌بلعمی ، چاپ دکتر مشکور ، ص ۲۶۶. برای اوصاف زیبائی این‌کنیزك .همچنین رجوع‌کنید به‌کتاب خاتون هفت‌قلعه‌ی باستانی‌پاریزی ذیل همین بحث .

نیست . «**نعمان**» اگر دختر خود را بفرستد ، « **خسرو** » چون او را زیبا نیابد، نسبت به نعمان بدگمان خواهد شد که او حتماً ، وی رافریب داده است ، و دخترخود را نفرستاده است . واگرنه فرستد که بازهمچنان آتش خشم خسرو را ، دامن زده است ! « **خسرو پرویز**» به زیدبن‌عدی می گوید :

« ... هرچه زودتر ، نامه‌ای بنویس و دختر را از نعمان، طلب کن !

زیدبن عدی نامه‌ای بنوشت . . . نعمان از تعجب انگشت به دندان گرفت ، و جواب داد که دختران عرب ، سیاه چرده باشند و خدمت ملوك را نشایند . و در جواب جمله‌ای به عربی نوشت که نکته‌ای ادبی‌داشت ، و مفهومش آن بود که بقول «**بلعمی**» ، ملك را به عراق ، سیاه چشمان بسیارند که احتیاج به سیاهان عرب نیست . « **مسعودی** » جمله را اینگونه می‌نویسد ، « **اما لکسری فی مها السواد کفایة حتی یتخطی الی العربیات** »۱.

« **زید** » این جمله را اینطور معنی کرد که ، ملك را ماده‌گاوان عجم ، چندان هستند که مهتر زادگان عرب نیایند .

حقیقت آنستکه نعمان کلمه‌ی « **مها** » را ، بکار برده بود . و این کلمه معنی زنی درشت چشم ــ که چشمش به چشم گاو ماند ــ میدهد . و مترجم ( همان دشمن قدیمی نعمان ) یا از روی نادانی، و یا تعمد ، کلمه را به « **گاو** » و بصورتی زننده ترجمه کرده بود . و باین ترجمه‌ی غلط و غرض‌آلود ، خسروپرویز را ، به خشم‌واداشت . و او چهار هزار مرد را ... به قصد **تسخیر حیره اعزام** داشت » .

---

۱ ــ مسعودی ، مروج الذهب ، ج ۱ ، ص ۲۰۴

عرب ضعف ساسانی را کشف می‌کند

دراثر این لشکرکشی ، نعمان متواری می‌شود. هیچکس پناهش نمیدهد . به‌توصیه‌ی همسرش، خودش به خسرو پرویز پناه می‌آورد تا مگر از گناه ناکرده‌اش درگذرد . لیکن خسروپرویز ، وی را نمی‌بخشد ، و در زیر پای پیلش می‌افکند :

« اما دخترك معصوم ، حدیقه ... که همه آرزوهای خود را درخاك رفته می‌دید ، و طوفان شهوت سلطانی او را ، و خاندان اورا بدین سرنوشت دچار ساخته بود ، بیش از این نتوانست در برابر مصائب پایداری کند ... و به صومعه‌ای پناه برد ... و تارکه‌ی دنیا شد . . . و . . . آنجا ... بمرد .

... بدین طریق نه تنها « ۱ پرویز »( = فاتح،خسروپرویز ) در این خواهش دل پیروز نشد ، بل خاندانی بزرگ را که سالها به اجدادش کمك کرده بودند ، ازمیان برد . علاوه برآن چون برای گرفتن اموال آنان ، با خاندان شیبانی نیز در افتاد ، و لشکریانش به علت بی آذوقگی و تشنگی در بیابانهای عربستان ، از بنی‌شیبان نیز شکست خوردند ، درحقیقت با این عمل ، دوطایفه‌ی مهم عرب را با خود ، دشمن کرد .

بنی‌شیبان ، وسایراعراب که در جنگ « ذی قار » ( بین ۶۰۴تا ۶۱۰ میلادی )برسپاهیان او پیروز شدند ، برای اولین بار متوجه‌گردیدند که سپاه‌ساسانی واکاسره ، شکست ناپذیر نیست... چه اصولا بیش‌از چندسالی‌از واقعه‌ی نعمان برنیامدکه آخرین شعاع‌دولت ساسانی ازکنگره‌ی‌ایوان مدائن برخاست »۱.

جنسیت در غروب تمدن ساسانی

باستانی پاریزی ، در تعقیب اثر جای پای زن ، در انحطاط ساسانی ، داستانی دیگر را دنبال می‌کند که خلاصه‌اش این است :

---

۱ ــ همان مدرك پیشین ، ص ۹ــ۱۷۶

« **شیرویه** » علیه پدر عیاش و تن‌پرورخود ، خسرو پرویز، کودتا می کند ، و در بیست و هشتم فوریه سال ۶۲۸ میلادی وی را می کشد . لیکن عمر سلطنت او ، بیش از ششماه نمی‌پاید. پسرش « **اردشیر** » هفت ساله نیز بجائی نمی‌رسد . « **شهر براز** » هم که به کمك رومیان برتخت ساسانی تسلط یافته بود، پس از چهل روز، به دست سربازان کشته‌می‌شود. و نعش اورا باطناب،در کوی و برزن می کشند.پس ازخسروسوم‌وجوانشیر نیز ، چون‌قحط‌الرجال واقعی پدیدآمده بود ، پوران دخت ، دخترخسرو پرویز را در سال هشتم هجری (۶۳۰ میلادی) به شهریاری برمی گزینند. وی یکسال‌وچهار ماه بعد می‌میرد .آنگاه گشتاسب‌نامی به‌تخت می‌نشیند. و پس از یك ماه می‌میرد . ناچار سلطنت به «**آزرمی‌دخت**» ، دختر دیگر خسروپرویز می‌رسد وی را الاهه‌ی زیبائی خاندان خسرو پرویز دانسته‌اند . دراین هنگام ضمناً سپاه عرب به مرزهای غربی ایران هجوم می‌آورد. لیکن این‌زمان ، زیبائی خارق‌العاده‌ی «**آزرمی‌دخت**» ،مزید برعلل‌آشفتگی ایران می‌شود . وتصاحب او ،آتش رشك و رقابت رامیان سرداران ، مختلف دامن می‌زند .

آزرمی‌دخت یکی از سپاهیان خویش بنام سیاوش رازی‌را ، بعنوان مشیرخلوت و آجـودان مخصوص خویش بر می گزیند . ضمنـاً سپهبد « **فرخ‌هرمزد**»، از آزرمی‌دخت ، خواستگاری می کند . آزرمی‌دخت، زناشوئی رسمی وی را به‌سبب ، یابهانه‌ی اینکه پادشاه است،رد می‌کند. لیکن وی را ، شبانه به‌خلوت‌خود دعوت می‌نماید . درشبی که سپهبدفرخ به خلوت ملکه می‌رود، سیاوش‌آجودان‌مخصوص اورا می‌بیند . بنابرعللی که بدرستی روشن‌نیست ،واحتمال حسادت نیزرفته است ، وی رامیکشد،

و سر او را نزد ملکه می‌برد . ملکه نیز ، باز به دلائلی که روشن نیست ، دستور می‌دهد که تن و سر بریده‌ی سپهبد فرخ را بردر کوشك می‌افکنند.

پس ازاین جریان ، پسر سپهبد فرخ ، « **رستم فرخزاد** » ، سپهسالار خراسان ، از قتل پدر آگاه می‌شود ، و به خونخواهی او به مدائن لشکر می‌کشد . و آنرا محاصره می‌کند . پایداری مدائن ، طولی نمی‌کشد و بدست رستم می‌افتد . سیاوش ، آجودان مخصوص آزرمی‌دخت ، به قصاص خون پدر ، کشته می‌شود . و بنا به گفته‌ی تواریخ ، رستم ، همچنان به خونخواهی پدر ، نخست با جبر و قهر ، با آزرمی‌دخت همبستر می‌شود ، و سپس چشمانش را کور کرده با شکنجه به قتلش می‌رساند . واین‌ها همه درست در زمانی است که سپاهیان عرب ، نزدیك مرزهای ایران آمده‌اند. رستم فرخزاد ، سپس می‌کوشد ، یزدگرد را یافته برتخت نشاند ، وازاو حمایت کند . رستم خود کشته می‌شود . یزدگرد ، به‌تلاش می‌افتد ، و چنانکه می‌دانیم ، وی نیز بدست آسیابانی کشته می‌شود . باتعقیب این داستان ، آنگاه « **باستانی پاریزی** » این پرسش را مطرح می‌سازد که:

« ... به راستی اگرسپاه تازه نفس « **رستم** » که ازخراسان به‌مدائن آمده بود ، بجای سرکوب ساختن قشون پایتخت، دست‌بدست سربازان « **سیاوش رازی** » داده و به مغرب رهسپار شده بود ، آیا سرنوشت قادسیه همان بود که امروز درتاریخ می‌خوانیم ؟ ... »[1].

**دیرکرد پژوهش درجامعه شناسی‌جنسی ایران**

باستانی پاریزی بسیار خوب ، ولی ضمناً نیز نسبتاً خیلی دیر ، به جای پای زن ، به نقش جنسیت ، وروانشناسی وجامعه شناسی‌جنسی در

---

۱ ــ باستانی پاریزی ، همان کتاب پیشین ، ص ۱۸۶

تاریخ وشخصیت رهبران ، پی‌برده‌است . وی ، بااین وصف ، هنوز ، از جمله نخستین کسانی است که درمکتب تاریخی ایران ، به اهمیت عامل جنسی، درتحولات اجتماعی ، بذل توجه داشته است . و آنرا در آسیب شناسی یك تمدن‌بزرگ ـ تمدن ساسانی ـ بکار گرفته است .

**نیاز به جامعه شناسی جنسی درایران**

جامعه‌شناسی‌جنسی‌ایران‌را، هنوزنه‌نگاشته‌اند. پاره‌ای ازپژوهشگران، که گاه ، ضمن‌تحقیقی از اندیشه‌ها ، آثار و احوال شخصیت های مختلف ،احیاناً به‌پاره‌ای از ماجراهای جنسی‌آنان ،بطورجسته‌و گریخته، اشاره کرده‌اند[1]. لیکن تاکنون ، چنانکه‌یادآور شدیم،نفوذ عامل‌جنسی درتاریخ ایران ، به‌حدیك ارزیابی نهائی نرسیده است .

**نقش عامل جنسی در تصوف**

ما ، جای پای غریزه‌ی جنسی را در تشدید انحطاط ساسانی ، بعنوان معلول یاعلت ، و یا «علت ومعلول متقابل »آن ، ملاحظه کردیم . بدنیست اینك لحظه‌ای نیز به پی گرد آن ، درزندگانی رهبران قرنی که آبستن حوادث ظهور پر فاجعه‌ی «مغول»است ، توجه دوزیم .

---

۱ ـ در این باره رجوع کنید به :

ـ مرتضی راوندی ، تاریخ اجتماعی‌ایران ، ج۳،بدون تاریخ انتشار، انتشارات امیرکبیر ، فصل ۳۸ ، در باره‌ی مشکلات و مسائل جنسی‌در ایران ، ص ۸۰۳ ـ ۷۵۱ .در این فصل همچنین به پاره‌ای‌ازتحقیقات که درآنهااشاراتی به پاره‌ای مسائل جنسی در تاریخ ایران‌شده است ، می‌توان یافت .

شروع انحطاط تصوف

در چنین لحظات بحرانی که توده‌ها ، گرفتار گرسنگی و بیماری‌اند ، و فئودالهای ستمکار اراضی ایران‌را بین‌خود تقسیم کرده‌اند ، ، «**تصوف**» نیز که بنا برشأن نزول خاص خود ، درآغاز خواسته بود، مایه‌ی تسلی دل‌های‌وحدت جو ، وضد امتیازات‌طبقاتی‌باشد ، اینك می‌رفت تاامتیازات تازه‌ای‌برای‌طبقه‌ای جدید ازقطب‌ها ، بوجود آورد . شبیه احادیثی که زمانی درصدراسلام ، معمول شده بود هر کس در فضائل خود وخاندان خویش ، جعل کند ، و از پیغمبر نقل‌نماید ، پیشکاران و تبلیغاتچیان صوفیان نیز ، به «**جعل کرامات**» دروصف پیران خویش ، بهر فریب مردمان ، قد برافراشتند .

دراین «**کرامات فرمایشی**» با خوش‌آیند گوئی‌های سوداگرانه دست رد به سینه‌ی هیچ چیز ، نگذاردند .

درانبوه توده‌ی این کرامات ، حتی‌می‌بینیم به خورد توده‌های عوام می‌دهند که جمله‌ی کائنات ، بخاطر ارضای‌غریزه‌ی جنسی‌حضرت قطب ، برترین‌رهبر زنده‌ی صوفیان، همه در تکاپو می‌افتند ، تا مبادا خاطرعزیز زاهدی کبیر ، و پیری از دنیا گذشته ، درپایان‌عمر، حسرت همبستری با باکرگان چهارده ساله‌را ، با خود بگور ببرد .

معجزی‌جنسی شیخ احمد جام

برای نمونه ، خواجه « **سدیدالدین محمد غزنوی** » ، متولد اوایل سده‌ی ششم هجری که به «**شیخ احمدجام**» ، (۵۳۶ ـ ۴۴۱هـ/ ۱۱۴۱ ـ ۱۰۴۹م) ارادت‌می‌ورزیده‌است،و کتاب«**مقامات‌پیرژنده‌پیل**»را

درشرح حال و کرامات وی تألیف کرده است ، در تقدیس وتوجیه‌سماجت شیخ در هشتاد سالگی ، برای گرفتن دختری چهارده ساله ومخالفت مادر دختر ، بعلت پیری زیاد شیخ ، از کرامتِ و معجزه‌ای صوفیانه یاد میکند .

خواجه سدیدالدین ، دراین‌مورد ، از کرامتِ بخش سفلای جسم برترین رهبر صوفیان مکتب جام ، چنین یاد کرده است :

« ... درآخرعمر، شیخ الاسلام احمد... دختر رئیس‌صاغورا خواهی ( خواستگاری ) کرد که ،

ـ ما را از وی ، پسری نموده‌اند . مادر این دختر، راضی نمی‌شد که ،

ـ مرد پیر است !

و شیخ الاسلام ، ترك نمی‌کرد . درشب ، مادر و پدر این دختر خواب دیدند که شخصی بیامدی و بیل به زیر ... سرای ایشان درکردی . و سرای ایشان ، ازجای برداشتی و گفتی که ،

ـ دختر چهارده ساله‌ی خود را به احمد می‌دهید ؟! و الا این سرای شما ، زیر و زبر کنم ! ؟

ایشان گفتند ،

ـ دهیم ، دهیم !

( آن مرد ) سرای را باز بجای بنهادی . چون از خواب بیدار شدند ، مادر گفت ،

ـ من بهیچ نوع راضی نشوم . مردی هشتاد ساله ، وبچه‌ای خرد راچون به وی دهـم ؟ !

شب دویم ، همچنین هردو ، درخواب دیدند که همین‌شخص بیامده بودی . و همان بیل در زیر سرای ایشان کردی و از جای

برداشتی و گفتی ،

ـ دختر به « احمد » دهی ؟

گفتند ،

ـ می دهیم !

چون بیدار شدند ، رئیس زن را گفت :

ـ . . . سخن بشنو ، و این دختر را ، به وی ده ! و الا واقعه‌ای به سر . . . من می‌آید . دوبار مارا نمودند .

زن گفت ،

ـ . . . هرگز این دختر را به وی نخواهم داد . دختر چهارده ساله را چگونه به مرد هشتاد ساله دهم ؟

هرچندکه رئیس گفت ، زن نشنود ، و رضا نداد ...» .

داستان نسبتاً مفصل است . شب دیگر ، پدر و مادر دختر همچنان درخواب ، مرد بیل به‌دست‌را می‌بینند . این بار دیگر وی‌خانه‌را خراب می کند . پدر ومادر ازهول ازخواب می‌پرند ،و می‌بینند ،خانه‌ی دیگر که‌دخترشان درآن‌خفته بوده است ، برسر وی، خراب شده است.ازطرفی دیگر نیز، جناب پیر ژنده پیل که‌درانتظار این معجزه وشور وصال‌دختر چهارده ساله همچنان شب زنده داری ولحظه شماری می کرده است ، با خادم خود ازجای برمی‌خیزد که اینك هنگام عمل است . و آنگاه ، پرده‌ی دوم ، این تراژدی مضحك این چنین ، آغاز می‌شود :

« . . . شیخ‌الاسلام . . . منتظر نشسته وشمع نهاده ، خادم را فرمود که ،

ـ شمع بردار ! تا بسرای رئیس رویم که یکی دختر در زیر خانه آمده است . تا اورا بیرون کنیم ، و هم درشب عقدکنیم.

خادم شمع در پیش می‌برد . و شیخ الاسلام می‌رفت . وزان

سوی ، رئیس و زن می‌آمدند . چون به شیخ‌الاسلام رسیدند ، درخاك می‌غلطیدند ، و فریاد می‌کردند . شیخ‌الاسلام فرمود که :

ـ . . . اگر دختر شما ، به سلامت از زیر این خاك وبار بیرون آید ، او را به احمد می‌دهی ؟

گفتند :

ـ خدای تعالی . . . گواه‌کردیم که اگر این دختر زنده ازین خاك بیرون آید ، فدای توکنیم . . . » .

بنا بر روایت خواجه سدیدالدین ، براثر انفاس قدسی‌حضرت پیر-ژنده پیل ، موئی ازسر دخترك کم نشده بـوده است . و با کرامت‌خاص حضرت قطب ، دختر را بسلامت از زیر آوار ، بیرون می‌آورند . واینك پس ازپایان تمام این تئاتر ، نوبت‌کامجوئی وکامیابی وقدرت‌نمائی‌حضرت پیل پیر ، فرا می‌رسد .

شیخ برای‌آنکه به مادر دختر ،درس‌عبرت دهد که‌دیگراورا«پیر» نخواند ،وآرزوی شوی‌جوان ، برای دختر خویش دیگرهیچگاه‌ننماید، تصمیم می‌گیرد ، لمحه‌ای از پرتو کرامات صوفیانه را متجلی سازد ، و یکشبه ، صدبار با دخترك خرد سال ، نزدیکی کند . لیکن دلش رحم می‌آید که مبادا ، دختر بیچاره درزیر دست وپای این پیل شهوت زده ،و هیولای عنان‌گسیخته جان سپارد ، از اینرو ، تنها به شصت بار ، اکتفا می‌کند ! ونیز بخاطرشوك‌وحشتی که‌دخترك‌را ، پس ازبیداری‌ومشاهده‌ی آوار و خرابی ، دست داده بوده است ، شیخ اجل ، باز لطف فرموده ، اجرای تصمیم را ، یکشب ـ تنها یکشب ! ـ به تأخیر می‌افکند :

« . . . چون دختر از خواب بیدار شد ، بترسید . او را صفراء آورد . دیگر شب شیخ الاسلام ، او را بخواست ، و در عقد

و نکاح خود درآورد .

آن شب ، شست‌بار ، با وی دخول کرد . وگفت :

ـ اگرنه آن بودی که المی‌بجان وی رسیدی ، این رابصد بار بردمی . تا مادر تو نگوید که احمد پیرست . . . » !

خواجه سدیدالدین ، در باره‌ی این داستان ، بما اطمینان می‌دهد که شیخ اجلّ‌را ، از اینگونه کرامت‌ها ، بسیار بوده است ! و قولی‌است که جملگی برآنند :

« . . . از این واقعه ، تمامت ولایت جام خبردارند . و از این کرامت ها ، بسیار دیده‌ایم ...» ۱ .

بیچاره مردم جام ، و بیچاره‌تر دخترهای خرد سال آن که پس از این کرامت حضرت قطب، و شایعه‌ی عالمگیرآن ، باحتمال قوی ، دیگر حتی‌هیچ مادرنگران را ، یارای مخالفت از زناشوئی دخترچهارده‌ساله‌ی خویش، بامردان هشتادساله نبوده است ! تازه این رفتاری است که نسبت به دختراشراف، « **دختر رئیس صاغو** » ،روا می‌داشته‌اند ،تاچه رسد، به دختران طبقات بی‌دست و پای بی‌پناه و زیردست ! ؟

**نیمرخهای جنسیت درجهان‌بینی شیخ جام**

میگویند: « **عشق سعدی** » از « **مخلوق** » آغاز گشت، وبه« **خالق** »پیوست « **شیخ‌جام**» نیز درخلاصه‌ی « **مقامات** » یا «**اعترافات**»

---

۱ ـ سدیدالدین محمد غزنوی ، مقامات ژنده پیل ، باهتمام دکتر حشمت مؤید ، بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، تهران ۱۳۴۰،( در ۲۸۰صفحه) ، ص۵ـ۱۷۳

خویش ، عشق مخلوق را ، لازمه‌ی عشق الاهی می‌داند . وآنرا ، مقدمه و«**زیرساز تصوف**» می‌شمارد . ودرفایده ، اهمیت‌وازوم شیفتگی‌وعشق‌ورزی خویش ، به زنی درجوانی ، حتی پس از «**توبه**»ی خود می‌نگارد :

« ... هرکه را ، ازاین نوع ، چیزی نبوده است ، اوهرگز از دوستی ، و لذت خبر ندارد »۱.

و نیز برای درك معنی عشق ورزی اهل طریقت به « **خداوند** » میگوید : این قیاس به نفس ، وتجربه‌ی بیقراری و شورعشق جوانی من به مخلوق بود که وسیله‌ی درك عشق آنان گشت :

« ... ازاین واقعه بدانستم که کار دوستان خدای ، چه رنگ دارد ... »۲ .

**ارزش اعترافات شیخ جام**

اعترافات جوانی شیخ احمد جام ، برای تمام آنانکه در روانشناسی دوران نوجوانی وبلوغ ، در بررسی رویان شناسی جنسی عشق در تصوف

---

۱ ــ خلاصة المقامات شیخ احمد جام ، به سرمایه‌ی حاجی عبدالغفارخان و اهتمام ملا محمد قاسم کتب فروش قندهار افغانستان . چاپ سنگی ، لاهور ، ۱۳۳۵ه/۱۹۱۶ م ، قطع خشتی ( در ۱۸۴ صفحه ) ، ص ۱۳۹ .

در باره‌ی این کتاب رجوع کنید همچنین به :

الف ــ مؤید ثابتی : مجله‌ی سخن ، سال ۱۰ ، ش ۶ ، شهریور۱۳۳۸

ب ــ تقی بینش : نامه‌ی آستانه‌ی قدس رضوی،ش یك ، تیرماه ۱۳۳۹

ج ــ دکترحشمت مؤید ، تکمله‌ی شماره‌ی یك بر «مقامات ژنده‌پیل» ص۹ــ۲۳۴ .دراین‌تکمله ضمناً قسمتی ازهمین اعترافات‌شیخ احمدنقل شده‌است .

۲ ــ کتاب پیشین ، ص ۱۳۹

ایران ، و درشناخت انعکاس عامل جنسی درشخصیت رهبران ، وپیدایش و تحول جهان بینی‌ها ،تحقیق می کنند ، منبعی سرشار و کم مانند است.

تب بلوغ
شیخ احمد جام

شیخ جام ، درباره‌ی تب بلوغ،تحولات نوجوانی، هوس‌ها ، کبك بازی ، ماجراجوئی و میل به‌شرکت درجنگ، بی‌اعتنائی نسبت به‌عقیده‌ی پدر و مادر ، بی‌تفاوتی نسبت به اندوه و اشك نزدیکان، درعین‌سوزو گداز نسبت به معشوق ، و سرانجام ارزیابی تجربه‌ی عشق خویش در جوانی ، برای تکامل روحی‌وسیرعرفانی بعدی خود، دراعترافات خویش ، اینگونه بیان می‌دارد :

« ... پیش از توبه‌ی من ، مرا دو واقعه افتاده است . در ابتدای پانزده سالگی ، مرا هوس کبك گرفتن بود . کبك دوست داشتمی . چون بزرگترشدم ، هوس غزا (سربازی و شرکت درجنگ) درسرمن افتاد . مادر و پدر و اقرباء ، برآن ،رضا ندادند . وبسیار بگریستند . و آن گریه و زاری ایشان ، هیچ بردل من اثرنمی‌کرد. چون دراندیشیدمی که درغیبت من ، کبکان ضایع شوند ، و ایشان را کسی‌تیمار ندارد ، آن عزم ، بربدل‌گشتی . و مادر و پدر ، و خویش و اقرباء ، و ضیاع و خان و مان ، می‌توانستم ترك‌گفت . و ترك آن کبکان ، نمی‌توانستم گفت . این‌دوستی مرا ، از غزا بازداشت...»[1].

نخستین
عشق شیخ جام

این‌هنگام ، درحدود۱۶ سالگی احمدنوجوان، دل به مستوره‌ی سرپوشیده‌ای ، می‌بندد که نمی‌دانیم‌اورا، باوجودمستورگی وسرپوشیدگی،

---

۱ ــ خلاصه المقامات ، ص ۱۱۹

کجادیده است ؟ چگونه دیده‌است ؟تناسب سنی ، وزیبائی وی‌را،چگونه دریافته وارزیابی کرده است ؟ آیا تنها ، مشاهده‌ی قامت زنی یا شنیدن صدای او ، کافی بوده است که شعله‌ی جانسوز عشق را در هستی نوجوان محروم وتشنه درافکند ؟ ! یا اندك تماسی نیز حاصل گشته است ؟ ! در هرحال احمد ، پس انصراف اضطراری از سفر ، وخودداری ازشرکت در جنگ ، بخاطر تیمار کبکان‌خویش ، بدین «**جاذبه‌ی‌جنسی مستوره**»، یکباره دل می‌سپرد :

« ... و چون از این سفر افتادم . دلم دربند سرپوشیده‌ای افتاد . دوستی بجایی نشید که مرا ازهمه کار ، بستد . قریب سه سال درنهان می‌داشتم . آنکه عشق من ، غالب شد. پنج سال در دوستی‌آن مستوره ، بماندم . شبی درخواب شدم . برخاستم و چندان بگریستم که مدهوش شدم . گفتم دریغا که دوستی در دل من گم شد که من در خواب شدم . دراین پنجسال یك نفس ، نزدم بی او . هرکه ازکوی و محله‌ی او بودی ، همه را دوست داشتمی . روی از بهراو شستمی . جامه از بهر او پوشیدمی . سخاوت از بهر او کردمی . و بامردمان، نیکوئی کردمی. تابود که یکی پیش اوگوید : احمد،سره جوانی‌است !

درنماز ، پیش دل من بودی . و درسفر ، و حضر ، و خلاء و ملاء ، جزخیال او ، ندیدمی . هرگاه که آواز او بگوش من آمدی گوش‌برهفت اعضای من رشك (فخر؟) کردی. شب که مردمان بخفتندی من گرد کوی او ، چون پاسبانان ، می‌گردیدمی .

ازاین واقعه ، بدانستم که کاردوستان خدای چه رنگ‌دارد. و هرکرا ، ازاین نوع چیزی نبوده است ، او هرگز از دوستی ، و لذت دوستی ، خبر نیابد ... »۱.

---

۱ ــ خلاصة المقامات : همان چاپ ، ص ۱۳۹

ارزیابی عشق جسمانی در تصوف شیخ جام

شیخ جام ، با آنکه از « توبه »ی خویش، بارها نام می‌برد، وظاهراً، این حالات روحی ومشاهدات و تجربیات درونی را ، ویژه‌ی دوره‌ی عصیان جوانی وپیش از توبه‌ی خویش ، می‌شمارد ، با این وصف از عشق وتجربه‌ی پرسوز وگداز پنج‌ساله‌ی خود ، بالحنی مثبت و بعنوان زیرسازی سازنده در تصوف خویش ، و در حیات بعد از «ورود به‌طریقت» خود ، یاد می‌کند :

« ... چون من در طریق آمدم ، هرگاه نفس .. با من در منازعت آمدی که ،

ـ این چیست ؟ !

گفتمی که :

ـ این آنست که مرا از بهر زنی ، چندین بداشتی که کسی که چنان معشوقه‌ای دارد ، در کسان دیگر نگرد ؟ !

ـ اگرخدای را بنزدیك تو ، کمتر از آن قدراست که آن مستوره را ، « کفرمطلق » باشد ، و ایمان باز ، ازسرنو باید آورد !

و این نفس امّاره در دست من ، بدین حجت درماند ، و تن درکار او ، در داد که برگ آن نداشت که به کفر اقرار دادی »[1].

توبه ی گرگ

میگویند : توبه‌ی گرگ ،مرگ است ! ظاهراً شیخ‌احمدجام ، ازعشق مخلوق ، توبه می کند، ویکسره دل بخالق می بندد . وتعلیم می‌دهد که ـ همچنانکه وی خود

---

۱ ـ همان کتاب ، همان صفحه .

هنگام جوانی ، براثر عشق به مستوره‌ای ، نسبت به‌همه کس بی‌اعتنا شده است ، و جز بخاطر وی ، هیچ‌کاری نمی کرده است ـ بی‌تابی ، برای بتی زمینی ، اگر موجب شود که شخص ، لحظه‌ای از خالق غافل گردد، کفر مطلق است ، وتوبه وایمان ، باید از سر گیرد ، واز نوآورد . لیکن، بر اثر مزاج تند واستثنائی ، و محرومیت‌های جوانی ، شیخ را درهشتاد- سالگی ، درمی‌یابیم که‌درست ، همانند دوره‌ی نوجوانی‌خویش ،درسودای دخترچهارده ساله‌ی رئیس‌صاغو ، تمام شب‌را ، کنارشمع ،همچنان‌بیداری می کشد . ودر انتظار کرامت و معجزه ، لحظه می‌شمارد . تا مگرخانه برسر دخترك فرودآید .آنگاه وی، بسان‌ماهیگیران ازآب گل‌آلود ، در لحظه‌ی هراس واضطرار ، پدر ومادر ناراضی‌دختررا ، تحت‌فشار گذارد، تا دختررا به وی تسلیم کنند . ومرشد بیطاقت وشتابزده ، در دم،کام‌دل از طعمه‌ی دلخواه ، حاصل نماید . بدون آنکه در این تاراج قهری ، کوچکترین توجهی نسبت به خواست‌های‌قلبی‌خود قربانی بینوا ،در ذهن حضرت‌قطب ، مطرح‌شده‌باشد بلکه‌وی ، همچوگرگی گرسنه‌ومحرومیت کشیده، باوجود زنهای‌متعدد دیگر، یکشبه هوس صدبارنزدیکی باوی‌را، در سر سودائی که ظاهراً تنها باید به یاد خدا باشد ، می پروراند . وفقط احتیاطاً ، به‌خاطرآنکه به دخترك آسیبی کلی‌نرسد ، وبرای‌شبهای دیگر، ذخیره سالم ماند ، تنها به شصت بار، اکتفا می کند .

این است نمونه‌ای از رهبرانی خودکامه که در دوره‌ی انحطاط و انقراض ، قرنها برمردم ایران ، حکومت رانده‌اند . وهنوز هم‌مزارشان، زیارتگاه خلق‌هاست . ومتولیانی دارند که ازبقایای رهبری‌آنان ، امرار

معاش می کنند[1].

فروید وشیخ احمد جام

کرامت‌های شیخ احمد جام ، وبخش مهمی از جهان بینی او ، ونمونه‌ی کاملی از پی آمد فعل وانفعال، ومکانیسم ناآگاه «**راسیونالیزاسیون**» ، عقلانی گری، احتجاج، مستدل‌سازی ، منطقی نمودن و مشروع جلوه دادن خواست‌های وازده‌ی جنسی‌است . شیخ‌احمد جام‌را ، اگر مابدست «**فروید**»، برای روانکاوی در می‌سپردیم ، به یقین وی از ما ، خشنود و سپاسگزارمی گشت . زیرا شیخ‌جام، یکی‌از بهترین شواهد مؤید مکتب فروید، درزمره‌ی نام‌آوران شرق ، بشمار می‌رود .

تفاوت کامجوئی درجوانی و پیری شیخ جام

شیخ جام ، تنها درنوجوانی، از روی شرم وحیا عشقی را ، بگفته‌ی خود ، سه سال در دل نهان می کرده است . ویارای گفتن آنرا به هیچکس نداشته است . لیکن در هشتاد سالگی ، سه شبه ، ماجرای عشق تازه را، آشکار می‌سازد ، و با جرأت و سوء استفاده‌از قدرت یك قطب سرشناس ، بنام « **کرامت** » ، با قهر و غلبه به مقصود نائل می گردد . و در کمال گستاخی ، بی‌آزرمی ، خونسردی و تهدید به خانواده‌ی دخترك ، درست در لحظه‌ای که آنان ، از اندوه و هراس مرگ دختر نوجوان خویش

---

۱ ــ در باره‌ی وضع کنونی خاندان و متولیان مزار شیخ احمد جام ، رجوع کنید به‌مقاله‌ی آقای مؤید ثابتی، درباره‌ی خلاصه المقامات شیخ‌احمدجام. در:
ــ مجله‌ی سخن ، سال دهم ، ش۶ ، شهریور ۱۳۳۸

زیرآوار ، در خاك می‌غلطند ، میگوید :

- دختر خود را به احمد میدهید ؟

این‌شایعات ، درباره‌ی شیخ احمد جام ، چه درست و چه نادرست باشد ، درهرحال این تصویری است که پیروان وی ، از رهبر خود ، و کرامت‌های او ، در ذهن خویش دارند . و نشان می‌دهد که برتوده‌های بی‌سواد ، و عرض و ناموس آنان ، با چگونه تبلیغات و آموزش هائی می‌توان حکومت راند .

***

به ساسانیان ، و صدر اسلام ، باز می گردیم .

مازیار : کوشش برای مستند سازی یك پندار

صادق هدایت ، هنگامیکه «**غمنامه‌ی‌مازیار**» خود را می‌نگارد ، گویا برای آنکه به خیال‌پردازی های خود ، بعنوان یك غمنامه نویس ، جنبه‌ی سندیت تاریخی دهد ، یا دست کم ، به آرمان قهرمان برگزیده ی خویش ، اصالت و عظمت شایان ستایش بخشد ، از دوست خود ، مجتبی مینوی آن‌روز - سال ۱۳۱۲ - و « **استاد مینوی** » امروز ، می‌خواهد تا با شیوه‌ی مستند ، شرحی مقدم بردرام تاریخی‌خویش، درباره‌ی « **تاریخ زندگانی‌مازیار** » به پردازد.

ما عمداً در اینجا ، از مجتبی مینوی سال ۱۳۱۲ ، سی و سه سال پیش ( نسبت به سال ۱۳۴۵ ) یاد می کنیم . و وی را از «**استاد مینوی**» امروز که از ذخائر ادب ملی ماست ، جدا می‌سازیم . مینوی جوان ، « **مازیار** » را طبق دلخواه دوست خود ، هدایت ، پرداخته است . و معلوم نیست اگرامروز آنرا می‌نگاشت ، چگونه در باره‌ی وی ، داوری

می کرد !؟ استاد مینوی امروز ، هنگام‌چاپ دوم مازیار ، درشهریور ماه سال ۱۳۳۳ ـ بیست ویکسال پس از نخستین چاپ مازیار ، و دوسال ونیم پس‌ازمرگ هدایت ـ باختلاف دید خود نسبت به مازیار اعتراف‌می کند. لیکن ازچگونگی آن دیگر ، سخنی برزبان نمی‌آورد . وگزارش آنرا به‌آینده ـ به‌آینده‌ای نامعلوم ـ موکول می‌دارد . و علت سکوت کنونی و خودداری از « **تغییراساسی** » چهره‌ی مازیار را ، پاس‌خاطر ورعایت ارضای میل هدایت ،درترسیم آنچنانی سیمای مازیار ،می‌شمارد :

« درموقع چاپ دوم این کتاب ، تجدید نظری در مقدمه‌ی تاریخی‌آن به‌عمل آمد . وبعضی اغلاط فاحش‌آن رفع شد. وتوضیحات مختصری دربرخی موارد افزوده گشت . ولی « **تغییراساسی** » درآن داده نشده زیرا که‌به این صورت که هست ، موافق میل آن دوست انشاء شده بودکه امروزه درمیان ما نیست .

امیدوارم‌که وقتی‌دیگر ، این تاریخ زندگانی «**مازیار**»را، بصورتی مکمل و مصحح ، از نو تحریر کنم ، و جداگانه منتشر سازم » ۱ .

درهرحال ، ازآنجا که « **مازیار** » ـ صرف نظر ازهر تغییرنظری که در ذهن استاد مینوی نسبت به وی روی داده باشد ـ بنا بر ملاحظات دوستی‌استاد باصادق هدایت ، فعلا به‌همان صورت نخستین‌آن ، دراختیار مردم است ، از اینرو ، ما با عرض معذرت از پیشگاه استاد مینوی،ازنوید

۱ ـ مجتبی مینوی ، مازیار ، تاریخ زندگانی و اعمال او ، مقدمه بر : مازیار، یك درام تاریخی درسه پرده ازصادق هدایت ، چ ۳ ، انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۴۲ ، ص ۱۳

نقد تاریخی و بازشناسی مازیار ، درپرتو سی و سه سال پختگی و کمال بعدی‌استاد ، درمی گذریم، وبه‌سراغ نوشته‌ی مینوی جوان ،موافق نویس میل‌هدایت ، و مدافع گرایش‌های تند و افراطی ناسیونالیستی و ضدعرب وی ، در « **درام مازیار** » ، باز می گردیم .

زمینه‌ی‌روحی ضد عرب نویسنده‌ی مازیار

مینوی جوان ، درسال ۱۳۱۲ ، نخست درباره‌ی مهد پرورش « **مازیار** » ، و تربیت مردم آن چنین می‌نگارد :

« ... سرزمین طبرستان ... آخرین قسمتی از کشور پهناور ساسانیان بود که به « **پستی** » تن داد . و درمقابل لشکر عرب سر، فرود آورد . . .

... تربیت ایرانی و دلیری طبیعی آنان ، به ایشان اجازه نمی‌داد که مقهور مشتی « **مارخواران اهریمن نژاد** » ، شوند . و پس از آن هم که با عرب رابطه پیدا کردند ، از « **آموختن زبان** » و عادات ایشان ، ابا کردند . اتحاد مردم‌این سرزمین ، در دفع نفوذ عرب ، از « **کشتار عام تازیان** » در زمان و نداد هرمزد ، خوب معلوم می‌شود .

در دوره‌ای که « **همه‌ی ایرانیان برای تملق،زبان عربی‌را می‌آموختند** » ، هرمزد باهارون ، بوسیله‌ی مترجم گفتگو کرد...»۱ .

پس از ترسیم دورنمای محیط طبیعی و پرورشی « **مازیار** » در همان کتاب ، می‌خوانیم :

« مازیار ، نوه‌ی « **ونداد هرمزد** » ، آخرین نمونه‌ی این قهرمانان ایرانی‌بود ... این مرد نامی، همین‌که بشاهی‌طبرستان‌رسید، به اطمینان موقع محکم طبرستان ، اکتفا نکرده بیشتر دوره‌ی شاهی

---

۱ ــ مازیار ، همان کتاب ، ص ۱۰ــ۹

خویش را ، بساختن قلاع جنگی وسنگربندی وکشیدن دیوار دربرابر « **یاجوج و ماجوج تازی** » صرف کرد ، و پیوسته به لشکر آرائی و تجهیزات جنگی ، مشغول بود . با دشمنان دستگاه خلافت ، مانند « **افشین** » و « **بابك** » ، همدست شده بود . وبطورغیرمستقیم امپراطور روم شرقی را نیز با خود یار داشت »۱.

**انگیزه کاری یکجانبه‌ی مازیار**

انگیزه‌ی مازیار ، از این پیمان‌ها ، و دوستی بادشمنان خلافت چه بود؟ نویسنده‌ی زندگانی مازیار، معتقد است که فقط و فقط خلوص نیّت، میهن پرستی ، زنده کردن کیش و عادات ایرانی ،وبازگرداندن استقلال ایران بوده است ، و لاغیر :

« ... منظور همه‌ی این متحدین ، زمین زدن قوت عرب بود. و سرکشان ایرانی، برای بازگرداندن استقلال ایران ، و زنده کردن کیش و عادات ایرانی ، نقشه می کشیدند »۲.

**علل شکست مازیار به عقیده‌ی مینوی جوان**

حال ممکن است ، سؤال شود که پس چرا این قهرمانان ، شکست خوردند .وایرانیان از آنها حمایت نکردند؟ ستاینده‌ی مازیار ، دوعلت را برای شکست مازیار بدست می‌دهد :

۱ ـ نامردی و تقلب پیشگی اعراب .

۲ ـ آلوده شدن خون پاك ایرانیان به خون کثیف سامی :

« مازیار . . . بالاخره درزمان معتصم ، دشمنی آشکار کرد. و خلیفه ناگزیر شد ، بااو کارزار کند . مازیار که تمام پیش‌بینی‌هارا کرده بود ، خود را نباخت ، و جداً بدفاع پرداخت . ولی عربها که

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۱۱ـ۱۰

۲ ـ همان کتاب ، ص ۱۱

می‌دانستند . از جنگ با او نتیجه‌ای نمی‌برند ، به «**عادت خویش**»، از راه « **تقلب و جاسوسی** » ، براو دست یابند .

از زمان « **وندادِ هرمزد** » تا زمان « **مازیار** » ، دو سه پشت عوض شده و در نتیجه‌ی آمیزش با عرب ، خون مردم طبرستان فاسد شده بود و «**کثافتهای سامی** » جای خود را ، در میان ایشان ، باز کرده بود » ۱

طنین مرگبار نازی‌ها در ایران

خواننده باید بخاطر داشته باشد که این سطور در باره‌ی عربها ، در سال ۱۳۱۲ ، یعنی سال ۳۴ ـ ۱۹۳۳ میلادی نگاشته شده است . یعنی درست در زمانیکه « **حزب نازی**» در آلمان ، روی‌کار آمده است . و« **آنتی سمیتیسم** » ، مرام ضد نژاد سامی و یهود را ، مذهب مختار خویش دانسته است . و تبلیغ می کند که «**نژاد سامی**» ، خون پاك «**نژاد آریا**» را ، به کثافت خون‌وحقارت نژادی خویش آلوده‌ساخته‌است. « **فاشیسم** » (۱۹۴۵ ـ ۱۹۲۲) نیز درایتالیا ، به اوج قدرت رسیده‌بود. افسانه‌ی برتری نژادی آریا ، خوش آیند ترین حماسه‌ی گوش نوازخود-شیفتگان عقب مانده ، جلوه می کرد . «**ستون پنجم نازیسم** » ، بویژه در ایران،آغاز بکار کرده بود . اذهان منجی پرست بسیاری از ساده دلان در ایران ، حتی ، برای «**هیتلر**» ،رسالتی مذهبی قائل شدند . عوام مسلمان ، «هیتلر» را ، خورشیدی شمردند که بعنوان مقدمه‌ی ظهور «**مهدی آخرالزمان**» ، از مغرب طلوع می کند . چه قلب‌ها که بخاطر پیروزی‌نهائی هیتلر ، تاپایان جنگ‌جهانی دوم ، براثر تبلیغات‌ماهرانه‌ی شیطان یا خدای تبلیغات نازی ، «**گوبلز**» ،در ایران نه تپیده است ! ؟

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۱۱

از افسون‌سرمستی‌آور این‌آتمسفر، وفضای‌حماسی وخود پسندانه‌ی نژاد برتر ، بسیاری از غربزدگان ، و روشنفکران دوآتشه‌ی ما نیز که خودرا از نژاد آریا می‌پنداشتند ، مصون نماندند . « **آلمانها** » ، به «**یهود**» ناسزا می‌گفتند . اینان ، به «**عرب**» ، دشنام آغاز کردند . مگر نه‌آنکه عرب نیز ، همنژاد یهود بود ؟ ! از نژادی پست‌تر ، که تنها رسالت‌تاریخی‌اش ، طبق‌بدآموزیهای پیغمبران کذاب‌نازیسم ، آلوده کردن خون پاك آریاها است ؟ !

**ناسیونالیسم منفی**

آلمانها ، وهم‌اندیشان ایرانی آنها ، همه ملت پرستند . مرام‌آنها ، یك نوع «**ناسیونالیسم**» است . لیکن مـا این چنین مرام را ، «**ناسیونالیسم منفی**» ، یا « **ناسیونالیسم منحط** » می‌خوانیم . نـاسیونالیسم منفی برخلاف «**ناسیونالیسم مثبت**» که والاگرائی و اعتلای خود را ، در همکاری و همزیستی مسالمت‌آمیز با دیگران می‌داند ، موفقیت خویش را ، همانند گلادیاتوران ، تنهـا در مرگ رقیب می‌شمارد . او انسانهای دیگر را، همانند بیماران مبتلا به « **پارانوئیا** » - جنون‌هراس ازدیگران - همه‌را رقیب، همه‌را دشمن ، همه‌را حسود ، همه را بدخواه ، و همه‌را کینه‌توز خود می‌شمارد . ناسیونالیسم منفی‌معتقد است، هیچگاه « **رفیق** » وجود ندارد . بلکه تنها « **رقیب** » وجود دارد . از اینرو ، سعادت و موفقیت خود را نیز هنگامی تضمین شده می‌داند که رقیب ها ، همه از میـان برداشته شوند .

ناسیونالیسم منفی ، لازمه‌ی ستایش خویش ، و خودستائی خود را دشنام و تحقیر دیگران ، می‌انگارد . و در این پنـدار موهوم ، چنان

منطق گریزوتك سبب اندیش و سیاه بین است که تمام تحولات تاریخی را، فقط و فقط ، به یك اصل بدخواهی و کینه توزی اغیار و رقیبان ، باز می گرداند .

از نظر او ، نژاد وی ، تنها نژاد برتر ،و برگزیده‌ی خداوند است. نژاد رقیب ، یکسره از نسل اهریمن است . به پندار او ،ضمناً مگر از اهرمن ، جز زشتی، جز پلیدی ،جز بدخواهی و کینه توزی ،نیز می‌توان انتظاری دیگر داشت ! ؟

ناسیونالیست های منفی گر ، سوگمندانه همه اسیر پنجه‌ی این پیش داوری‌های مسموم‌اند . ازاین‌رو، برای تیره‌ی ایرانی آنان نیز اعراب :

۱ ـ همه مشتی « ... وحشیان موش خوار برهنه پا »[۱] بوده گروهی « ... سوسمار خوار بی‌خط و دانش ... »[۲] بشمار می‌روند. « ... یك مشت موشخوار و سوسمار خور و بی سر و پا ... »[۳] و شیر شترخوار و « ... مارخواران اهریمن نژادند »[۴].

---

۱ ـ احمد سروش : مدعیان مهدویت ، مطبوعاتی افشین ، بدون تاریخ انتشار، ص ۲۴

۲ ـ سعید نفیسی ، بابك خرم دین ، ج۳ ، کتابفروشی فروغی ، تهران ۱۳۴۲، ص ۷

۳ ـ حسن حنائی،صادق هدایت‌درزندان زندگی ، انتشارات افق ، تهران ۱۳۴۳ ، ص۱۲۲

۴ ـ مجتبی مینوی : مازیار ، تاریخ زندگی‌واعمال‌او .مقدمه‌برنمایشنامه‌ی مازیار ، صادق هدایت . تهران ، چ ۳ ، ۱۳۴۲ ، انتشارات امیرکبیر، ص۱۰

۲ ـ دین آنان نیز رهآورد « **بیابان های سوزان عربستان** » است. انعکاس «**کینه‌ی شتری آنها...**» ست. عبارتست از « ... یکمشت پستی و رذالت ، یکمشت موهوم و پرت و پلا که بزور شمشیر بما تحمیل کرده اند »[1].

به عقیده‌ی ناسیونالیست‌های افراطی ، پستی و رذالت به خون‌عرب آمیخته است . بیماری مسری است . « تقلب و خیانت و دزدی و رشوه‌خواری و پستی‌های دیگر ... » میراث عرب است که از همان یکی دو قرن صدر اسلام از تازیان « به ایرانیان سرایت کرده ، و ازجانبی دیگر بمردمان نیمه ایرانی و نیمه عرب بارث رسیده ... » است . علت شکست قهرمانان ملی ایران نیز نظیر مازیار ، بیشتر از همین رو بوده‌است که در زمان‌آنان ، حتی درنقاط دور دستی مانند طبرستان ، نسل‌ایرانیان :

« ... دو سه پشت عوض شده و درنتیجه‌ی آمیزش باعرب، خون مردم فاسد شده بود . و شاخه‌های سامی جای خود را در میان ایشان باز کرده بود » ۲ .

بد سگالی ناسیونالیسم منفی

ناسیونالیسم منفی ، در اهانت ، در تحقیر ، در دشنام ، در تهمت و افتراء ، در کینه‌توزی و بدخواهی خود نسبت به دشمن موهوم خویش ، هیچگونه انصاف و مرزی‌را نمی‌شناسد . همه‌چیز عرب ، از نظر او عیب است ، ننگ است، رسوائی است ، زشتی است . پلیدی است . نژادش از اهرمن‌است . کینه‌اش شتری‌است.دینش، بدآموزی وموهوم پرستی است.

---

۱ ـ صادق هدایت : مازیار ، درام تاریخی در سه پرده چ ۳ . ۱۳۴۲ ، انتشارات امیرکبیر . ص۱۱۸

۲ ـ مجتبی مینوی : مازیار ، ص ۱۱ـ۱۲

خوراکش ، کثیف وغیر انسانی است . آری ، حتی خوراکش ! چون بحث در سر خوراك عرب ، موش خواری ، سوسمار خواری ، شیر شتر خواری ومار خواری او ، بسیار در میان است ، ناچار در اینجا ، مکثی لازم است. زیرا ، خوش‌خوراکی، لفت ولیس کردن اشرافی، و کبك‌وآهو خوردن خودرا برخ دیگران کشیدن و سبب افتخار دانستن ، و بر عکس تنگدستی و بی‌غذائی یا بدغذائی اضطراری بینوایان را ، وسیله‌ی اهانت ودشنام گفتن ، به‌آنان قراردادن ، شاید غیر انسانی‌ترین، نابخردانه‌ترین، وفرومایه‌ترین عنصر یك مرام و مسلك باشد !

ناسیونالیست‌های منفی ، به‌عرب می‌تازند ، وبه‌او دشنام می‌دهند که او :

ـ سوسمارخواراست . شیرشترخوار است . مارخوار است !

ـ تنگدست و گرسنه وبرهنه پاست !

آیا سیری ، افتخار و عظمت ، و گرسنگی ننگ و پستی است ؟! اگر همسایه‌ای تنگدست باشد ، گرسنه بخوابد ، و از تنگدستی برهنه بگردد ، واقعاً زهی افتخار و شرف ، برای همسایه‌ی سیر و خوش پوش و مغرور او ! !

مسئله‌ی تغذیه‌ی عرب

سیران، سوگمندانه‌غالباً ، از گرسنگان بیخرند . موشخواری، شیر شتر خواری ، یا مار خواری وسوسمارخواری عرب صحرا نشین، اختیاری نیست. اضطراری‌است. اورا بین انتخاب «**کبك**» و «**مار**» ، «**آهو**»و«**سوسمار**»، «**برّه**»و«**موش**»، آزاد نگذارده‌اند. انتخاب او، ازروی گرسنگی ونیازو تنگدستی است.

آنانکه درشهرهای زیبای اروپا ، در کناره های جنگل‌های پر شکوه و خرم اروپای باختری ، برحاشیه‌ی رودهای « **سن** » و «**رن**» ، می گردند ، و برای ما کتاب در« **فوائد گیاهخواری**» می‌نگارند ، و خوردن « **سالاد آلا فرانسه** » را توصیه می کنند[1] ، اگر به جغرافیای « **انسان گرسنه** » نظر دوزند ، در خواهند یافت که در سرزمین سوزانی که جز خار مغیلان ، گیاهی نمی‌روید ، آسمان برزمین بخل می‌ورزد ، ریگ‌روان ، یاد دوزخ را همواره زنده نگاه میدارد ، آشامیدن شیر شتر ، تازه تنها نصیب اشراف است ، و یافتن گوشت مار یاسوسمار ، دولتی‌مستعجل است که فقط نیکبختان را ، آنهم گاه گاه، دست می‌دهد. گرسنگی سرنوشت صحرانشین ، وپی آمد جبر جغرافیائی اوست . نه معیار تفاخر برای سیران ، ودلیل پستی گرسنگان .

**گرسنگی اگر ننگ است برای کیست ؟**

گرسنگی اگر ننگ است ، ننگ بشریت است. ننگ‌عام انسانهاست . ننگ انسانهای متمدن است که درقرن بیستم ، پس از ششصد هزار سال که

---

۱ ــ رجوع کنید به صادق هدایت : فواند گیاهخواری ، چ ۲ ، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۶ . این کتاب را هدایت در حدود ۲۵ سالگی خود در اروپا نگاشته است . نخستین بار آنرا در ۱۳۰۶ درتهران بچاپ رسانیده است . غالب از فصل های این کتاب در شهرهای مختلف اروپا تألیف شده است . بطوریکه تاریخ های زیر را در پایان فصل های مختلف آن ، چنین می‌خوانیم :

ــ مقدمه : پاریس ۱۸ مرداد ۱۳۰۶

ــ فصل اول : بروکسل ۱۸ سپتامبر ۱۹۲۶

ــ فصل دوم : کان ۲۲ دسامبر ۱۹۲۶

ــ فصل یازدهم : پاریس ۲۳ مرداد ۱۳۰۶

منشاء ناسزاگوئی به عرب بخاطر تغذیه‌ی او

نسبت شیر شترخوردن و سوسمار ، و مانند آن به عرب ، و آنرا دلیل فرومایگی و پست نژادی وی شمردن که امروز حتی در آثار استادان دانشگاه ما ، بفراوانی یافت می‌شود ، میراثی است که از « **شاهنامه** » برای ما بیادگار مانده است . لیکن بلافاصله نیز ، جای دفاع و یادآوری است که این عقیده‌ی شخص « **فردوسی** » نیست . روح او نیز از آن تبرّی می‌جوید. بلکه وی آنرا ، از نامه‌ی « **رستم پور هرمزد** » ،سپهبد ایران ، به « **سعدوقّاص** » ، سرداراسلام ، نقل قول می کند . همانطور که‌پاسخ آنرا نیز با حفظ امانت ، در برابر ، یادآورمی‌شود .

مکاتبه‌ی رستم پور هرمزد و سعدوقاص

دنبال کردن این مکاتبه ، همچنانکه فردوسی آنرا ذکر کرده است ، برای ما آموزندگی‌ها دارد . برخورد دو جهان بینی متضاد را ، نشان میدهد . یکی جهان بینی انسان مغروری که رو به افول می‌نهد ، و در تلاشی مذبوحانه ، چون گوزنی که شاخ های زیبایش ، وی را بدام بلا افکنده است ، و او ، هنوز مسبب مرگ خود را نمی‌شناسد ، و خود ـ پسندانه بدان می‌بالد ، و سادگی و بی‌آلایشی را ، دلیل فرومایگی ، و تجمل و زرق و برق‌را ، نشانه‌ی برتری می‌شمارد . و دیگری ،جهان‌بینی کسی که نسبت به امتیازات طبقاتی ، بی‌اعتناست . و تجمل را ، دشمن کوشش ، و مایه‌ی تن آسانی و انحطاط می‌داند !

« **رستم** » پورهرمزد،دبیری‌رافرا می‌خواند،و به « **سعدوقاص** » سردار نامی اسلام ،در کمال اهانت نامه‌ی نگارد . برهنه سپهبد بی‌پیل و

تختِ برهنه سپاهش ، همی خواند . و از هدفش ، از پادشاهش ، از نژاد و از کیشش ، با نخوت و تحقیر ، جویا همی‌شود :

«. . . به من بازگوی آنکه :

ـ شاه تو کیست ؟

چه مردی و ، آئین و ،

راه تو چیست ؟ !

به نزد که جوئی ، همی دستگاه ؟ !

برهنـه سپهبد !

برهنـه سپاه ! !

به نانی تو سیری و ، هم گرسنه

نه پیل و نه تخت و، نه بارو بنه ! . . . » .

رستم ، پس از تجسم حقارت و بی‌مایگی سپاه برهنه‌ی « سپهبد برهنه‌ی عرب »، به یادآوری عظمت و شکوه شهریار ایران، می‌پردازد. از فزونی گنج او، سخن می گوید . متذکر می‌شود که اگر خونهای سر هرعرب را ، شهریار ایران ، اداء کند ، گنج شایگانش ، هرگز کاهش نپذیرد. تنها شماره‌ی سگ‌ها و یوزها و بازهای شکاریش، بردوازده هزار بالغ می‌شوند که همه نیز به زنگ‌ها و گوشواره‌های گرانقدر، آراسته‌اند. دشت‌های بیکرانی فقط اختصاص به نخجیرگاه شهریار دارند که چشم را یارای تخمین آنها نیست . از اینرو ، سردار برهنه‌ی سپاه گرسنه‌ی تازیان ـ رستم اخطار می کند ، یا بلوف می‌زند ـ تنها اگر بتواند از ایران ، سرخویش بسلامت گیرد ، همان ، او را بسیار است . زیرا ، افتخار نعمت

تاج و تخت را ، روزگار ، ویژه‌ی نژاد برتر ، تیره‌ای که پشت درپشتش همه شهریاران بنام اند ، ساخته است ، نه هرعرب بی‌سروپائی :

« . . . به ایـران ،
تورا زندگانی بس است !
که مهر و کُله ، بهر دیگر کس است :
که با پیل و فرّ است و ، با تاج و گاه ،
پدر بر پدر ، نامبردار شاه . . .
هرآنگه که برگاه ،
خندان شود ،
گشاده لب و ، سیم دندان شود !
به بخشد بهای سرتازیان ،
که گنجش نگیرد ، ز بخشش زیان
سگ و یوز و ، بازش ،
ده و دو هزار !
که با زنگ و زارندو ،
با « گوشوار » !
بسالی ، همه دشت نیزه وران ،
نیارند خورد از کران ، تا کران
که او را بباید به
« یوز » و ، به « سگ » ،
که بردشت ، نخجیر گیرد ، به تگ . . . »

رستم این هنگام ،دیگر لحن خویش را دگرگون می‌سازد . و

در اوج خودستائی ، به دشنام مستقیم عرب ، و نفرین روزگار می‌پردازد که حتی اجازه داده است ، چنین پندار خام و اهانت آمیزی ، در ذهن و خیال « سوسمارخواران بی‌آزرم و وحشی‌صحراء » ، مایه گیرد ، و آنان را یارای آن باشد که آرزوی تاج کیانی کنند :

« ... ز شیر شتر خوردن و ، سوسمار ،
عرب را بجائی رسیده است ، کار
که تاج کیان را ،
کند آرزو ! ؟
تفو باد برچرخ گردون ! ،
تفـو !
شما را بدیده درون ،
شرم نیست ؟ !
ز راه و خرد ، مهر و
آزرم نیست ؟ !
بدین چهرو ، این مهرو ، این رای و خوی ،
همی‌تخت و تاج آیدت ، آرزوی ! ؟ . . . »

رستم ، نامه‌ی خود را به « **پیروز شاپور** » ، می‌سپارد که آنرا به‌سپهبد تازیان برساند. پیروز، هنگامیکه به سعدوقاص می‌رسد،جویای تخت و بارگاه فرمانده‌ی سپاه می گردد . « **سعدوقاص** » ، با سادگی تمام ، رداء ازشانه برمی گیرد .و برزمین می‌افکند. آنگاه‌از « **پیروز** » می‌خواهد که بر آن بنشیند . و در برابر شگفتی پیروز ، از این همه سادگی میگوید : ما سرباز و سپاهی هستیم . سپاهی گری ، دلیری و

چابکی می‌خواهد. نه‌آرایش و پیرایش پرزرق‌وبرق‌زنانه ! مرد جنگی‌را، اسلحه لازم است . نه زر و زیور و دیبا و عطر و رنگ :

« . . . سپهبد فرودآمد اندر زمان ،
زلشکر بپرسید و ، از پهلوان ،
هم از شاه ودستور و ، از لشکرش ،
زسالار بیدار و ، از کشورش

* * *

«ردا» زیر «پیروز» افکند و ،
گفت ، که :
ـ ما نیزه وتیغ داریم ، جفت ! . . .
شمارا به مردانگی نیست‌کار :
همان چون زنان ، رنگ وبوی ونگار ! ؟
هنرتان به «دیبا»ست ، پیراستن ،
دگر نقش بام و ، درآراستن ! ؟ . . . »

«پیروز» ، نامه‌ی «رستم» را به «سعد وقاص» می دهد . سعد از مضمون خود نمایانه وخود ستائی‌های کودکانه‌ی آن ، از افتخار به مال و منال ، و وصف وسعت نخجیرگاه وآمار سگ ویوز وباز شکاری وکیفیت آرایش و زنگ وزنگوله وگوشواره‌های آنها ، بطور خلاصه از انعکاس طرز فکر وجهان بینی یك سپهبد ایرانی ، در یك نامه‌ی رسمی و اتمام حجت و اولتیماتوم جنگی ، دچار شگفتی می‌شود. آنگاه درپاسخ وی ، به سبکی که نمونه ومدل والگوی بارز انشاء ساده و بی پیرایه‌ی

آن را ، ما در مجموع «**نامه‌های محمد**» که هم اکنون نیز در دست است ،می‌یابیم ، به رستم می‌نگارد[1]. از تعالیم اسلام ،

« . . . ز توحید و قرآن و ، وعد و ، وعید ،

ز تهدید و ، از

«**رسم‌های جدید**» . . .

ضد طبقاتی‌آئین خویش. سخن همی راند . و به او، اطمینان همی‌دهد که ما، برای‌تاراج تاج و تخت ، و مال وثروت شما نیامده‌ایم . ما برای تبلیغ آئین‌تازه‌ای‌آمده‌ایم که شادکامی مردمان را ـ همه‌ی آنان‌را ، نه طبقه‌ی خاصی‌را ـ در صورت پیروی ، در دو جهان تضمین همی کند. ثروت ومال وتاج و تختی را که شما بدان تکیه کرده‌اید ، ما فانی می‌دانیم . آنها همه ازدست رفتنی‌اند . آنهارا ، هرگز یارای‌آن نباشد که قلبی‌را ایمنی بخشند . وسعادتی پایداررا تأمین نمایند . در صورتیکه جهان‌خیال‌انگیز وثروت افسانه‌آمیز شما ، همه حتی ، تنها به یك تار موی حوران بهشت جاوید ما ، به ایمنی و اطمینان استوار قلب ما ، نمی ارزند . این همه خود ستائی و تکبررا ، دوامی نخواهد بود . ما بشما یاآور می‌شویم :

« . . . که گر شاه ، بپذیرد این ،

«**دین راست**» ،

---

۱ ـ برای اطلاع برنامه‌های پیغمبر رجوع کنید به اثر ارزنده‌ی :

ـ علی بن حسینعلی الاحمدی ( علی احمدی ) ، مکاتیب الرسول ، مطبعه علمیه ، قم ، ۱۳۳۹ ، در ۲ جلد ، مجموعاً در ۷۰۱ ص . دراین اثر۱۸۶ نامه از پیغمبر بطور مستندو با شرح‌آمده است .نامه‌هادر پنج بخش،بنا برموضوعات دسته بندی شده است . **جای** امید است که این اثر ارزنده بفارسی نیز ترجمه شود . تا **پژوهندگان تاریخ اسلام** که با عربی آشنا نیستند نیز بتوانند از آن برخوردار شوند .

دو عالم به شادی وشاهی ،
وراست . . .
شفیع از گناهش «محمد» بود ،
تنش چون گلاب معطّر بود . . .
تن « یزدگرد » و ، جهان فراخ ،
چنین باغ وایوان و ، میدان وکاخ ،
همه تخت وتاج و ،
همه جشن و سور ،
نیرزد بدیدار یك موی حور !
دو چشم تو اندر سرای سپنج ،
چنین خیره گشت از پی تاج و گنج ،
بس ایمن شدستی ،
بر این تخت عاج ،
بدین گنج و ، مهر و، بدین تخت‌وتاج ! ؟ . . .»

سعد وقاص ، «شَعْبَة بن مُغَیْرَه» را برمی گزیند ، تا پاسخ نامه‌را، به رستم‌رساند . شعبه، باسادگی یك‌عرب‌بیابانی، به‌سوی‌اردوگاه‌پرطمطراق وپر تشریفات سپهبد ساسانی ، رهسپار می‌شود . رستم ، چون از آمدن سفیر تازیان ، آگاهی می یابد ، لباس‌های فاخر رسمی برتن می کند . و دستور میدهد از تشریفات ، هیچگونه فروگذاری نکنند ، تا مگر چشمان عرب بیابانی ، خیره ماند . «رُعب‌صحنه» جانش را فراگیرد . قلبش بلرزد . وبهت وخودکم بینی ، وهول حقارت ، در برابر آن همه شکوه وعظمت ، مقهورش سازد . لیکن «شعبه» ، بدون اسب ، بی کلاه-

خود و تن‌پوش آهنین ، تنها باشمشیری باریك که با بندی نازك بر گردن برهنه‌ی خود افکنده است ، با پیرهنی بلند و چاك دار ، از گرد راه فرامی رسد . خونسرد و بی اعتنا، از کنارفرش‌های گرانبها درمی گذرد. در گوشه‌ای از سراپرده‌ی رستم ، بر روی خاك می‌نشیند . و با شرط پذیرش دین ، به رستم ، سلام اسلام ، می‌دهد :

« . . . از ایرانیان ، نامداری زراه ،
بیامد بر پهلوان سپاه
که‌آمد فرستاده‌ی « پیرسُست » :
نه اسب و ، سلیح و ،
نه جامه درست !
یکی تیغ باریك بر گردنش ،
پدیدآمده ،
چاك پیراهنش
چو رستم به گفتار او ، بنگرید
ز « دیبا » ،
سراپرده‌ای ، در کشید
ز زر بفت چینی کشیدند ، نخ
سپاه اندرآمد ،
چو مور وملخ !
نهادند «زرین» ،
یکی زیر گاه ،
نشست از برش، پهلوان سپاه ،

نشستند ، پیشش ، صد وشصت مرد ،
سواران و شیران روز نبرد
ابا افسرو ، جامه‌های بنفش ،
بپای اندرون کرده ،
« زرینه کفش » !
همان طوق داران ،
اباگوشوار ،
سراپرده‌آراسته ، شاهوار ! . . . » .

شعبه باآن وصف ، همچنانکه یادآور شدیم ، به چنین بارگاهی پای در می‌نهد . با بی اعتنائی ، بر زمین می‌نشیند . و هیچ نمی گوید . رستم سر سخن‌را با او باز می کند ، وبه وی‌خوش‌آمد ، می‌گوید :

« . . . بدو گفت رستم که :
ـ جان شاد دار !
بدانش ، روان وتن آباد دار ! . . . »

آنگاه شعبه در پاسخ، دهان می گشاید ، و سلام و مژده‌ی سلامت اسلامی مشروط را ، به وی ابلاغ می‌دارد :

« . . . بدو گفت « شعبه » که :
ـ ای نیکنام ،
اگر دین پذیری ، ! ؟
علیك‌السلام ! ... » .

رستم ، از این همه دلیری ، بی اعتنائی و صراحت لهجه‌ی یك رسول برهنه ، از خشم بخود فرودر می‌پیچد ،و با سکوت، نامه‌ی سعد را

از او گرفته به مترجم می‌سپارد :

« . . . به پیچید رستم ، ز گفتار اوی ،
بروهاش پرچین شد از کار اوی ! ...» .

جهان‌بینی ناشناخته

رستم ، تصمیم بجنگ میگیرد . ودراین‌جنگ نیز کشته می‌شود . آنچه در اینجا مورد توجه ماست ، تعقیب تاریخ ، یا داستان « **شاهنامه** » نیست . بلکه بر خورد دوجهان بینی است که ما مظهر کامل آن را در « **رستم پورهرمزد** » از طرفی ، ودر « **سعد وقّاص** » ازطرفی دیگر ، در « **پیروز شاهپور** » ازطرفی ،و در« شعبة‌بن مغیره » ازطرفی دیگر ، ، متجلی می‌یابیم . لیکن رستم پور هرمزد ، سو کمندانه ، تا واپسین نفس خود ، آنرا درك نکرد . وناسیونالیست‌های منفی گر امروزی ما نیز ،هنوزآنرا پس‌ازچهارده قرن ، درك نکرده‌اند ، وهمچنان دشنام خود پسندانه‌ی‌سپهبد مغرور مقهور را ، به پیروزمندان عرب ، بعنوان شیر شتر خواران و سوسمار خواران ، باوجود شکست جهان‌بینی رستم ، و پیروزی جهان بینی اعراب، همچنان کوته بینانه و کینه‌توزانه ، تکرار می کنند .

پیکار اسلامی
پیکار آرمانهای متضاد

ساسانیان درك نکردند که آرمان اسلام ـ اسلام‌محمدوخلفای راشدین ، نه‌اسلام بنی‌امیه وبنی‌عباس ـ عرب و عجم ، خویشاوند وبیگانه نمی‌شناسد . اسلام ، در آرمان‌خود ـ نه درطول تمام تاریخ سیاسی خلفای خود ـ یك‌نظام‌ضد طبقاتی است . اعراب‌مجاهدرا ،دشمنی‌خاصی باایران نبود .آنها ، بانظام اشرافی ، بانظام ضد مردم،مخالف بودند ، چه درمیان

خود ، وچه درمیان اقوام دیگر . ماعالی‌ترین‌مظهر تحقق این آرمان را ، در روش « **حکومت علی** » ، و در مکاتبات او بـه فرماندارانش ، بخوبی ملاحظه می کنیم . این نامه‌ها ، فراوان است . در اینجا ما تنها برای مقایسه ، به نقل قسمتی ازیك نامه ـ ازنامه ی « **علی** »به «**عثمان بن حنیف** » ـ مبادرت می‌ورزیم .

نامه‌ی علی
به‌عثمان بن‌حنیف فرماندار بصره

« **عثمان‌بن حنیف** » ،پیرمردی پرهیزکاربوده است . وبه‌سابقه‌ای که در اسلام وتقوی داشت ، از طرف امیرالمؤمنین ، علی بـه فرمانداری « **بصره** » برگزیده می‌شود . شبی ، یکی از توانگران بصره ، او را مهمان می کند . ومجلس ضیافتی بس با شکوه ، ترتیب می‌دهد . گزارش این‌ضیافت ، به علی می‌رسد . برپیشوای بینوایان، بس گران می‌آید کـه میان فرماندار یك شهروی، باطبقه‌ی اشراف آن، « **روابط سر سفره** » برقرار شود. با بیم ازخطراین روابط دوستانه ، در « **پارتیهای شبانه** » بزیان مردم زیر دست ، واحراز امتیازات ویژه در محافل انس ، و درسر شام‌هائی که به افتخار ارباب قدرت داده‌میشود ، امیرالمؤمنین این نامه‌را به « **عثمان‌بن حنیف** » می‌نگارد :

« ای پسرحنیف ! شنیده‌ام ، شبی‌به‌میهمانی یکی‌از « **رجال بصره** » رفته‌ای ، و در آن شب ، بسی برتو خوش گذشته است .

جوان میزبان تو ، در تهیه‌ی لوازم پذیرایی و جشن . . . تا توانسته است ، در رنگینی‌سفره،و چیدن شربت و خوراك ، منتهای سلیقه را ، به خرج داده است . و تو هم فرصت غنیمت شمارده ، تا ماورای اشتها ، شکمی سخت ازعزا ، درآورده‌ای !؟ و مانند یتیمانی که روزگاری را به گرسنگی و فقر ، سپری ساخته باشند ، و ناگهان بنوائی برسند ، حتی ازلیسیدن استخوانهاهم ، خودداری نکرده‌ای !؟

لیکن درست ، درهمان هنگام که شما سرگرم عیش و نوش، بوده‌اید ، خبر دارم که گروهی گرسنه و تهی‌دست ، برآستان باشکوه آن خانه ، ایستاده بوده‌اند ، و دمبدم از بیچیزی و فقر می‌نالیده‌اند. لیکن ، هیچیك از میهمانان با شرافت ، و میزبان جوانمرد خوش - پذیرای شما ، بسراغ آن تیره‌بختان ، نرفته است ! به کفی نان خشك هم ازآنان دستگیری نکرده‌اند . تا سرانجام ، آن بیچارگان تهی‌دست، مأیوس و گرسنه . ازآنجا بار گشته‌اند . حتی توهم آنها را فراموش کرده بودی ! آری ، حتی تو !

من پیشوای شما هستم . و اکنون در رأس جامعه‌ی اسلام قرار دارم . مرا بنگرید! از لذائذ دنیا چقدر بهره می‌برم !؟ روزانه بدو نان جو ، و سالیانه بدو جامه‌ی کهنه قانعم .

درست است که شما نمی‌توانید مانند من زندگی کنید بعلاوه مسئولیت مرا نیز در جامعه ، دارا نیستید .لیکن آیاهیچگونه **« همانندی »** و شباهتی در میان **« امام »** و **« مأموم »** ، **« پیشوا »** و **« فرمانگزار »** نباید وجود داشته باشد ؟ !

. . . سرمایه‌ی این کشور پهناور ، در تحت اختیار مطلق من است . و خوب می‌توانم ، بجای **« نان جو »** ، از **« مغز گندم »** خوراك تهیه کنم،وازسینه‌ی کبك وگوشت گوسپندان پروار،تمتع برگیرم، بجای ظرف سفالین ، ازمشربه‌های بلورین ، آب بنوشم . و زندگی را هرچه مطبوع تر و گواراتر ، طی کنم . برای ما نیز میسر است ، جامه های فاخر بپوشیم . و بر بالش سلطنت ، تکیه کرده‌عمری به آسودگی بگذرانیم .

ولی‌اشکال دراینجاست که ما ، زمام آز و شهوت را ، هرگز رها نکرده ایم . و برنفس و اراده‌ی خود ، بشدت تسلط و اقتدار یافته ایم . . .

من که زمامدار گروهی بیشمارم . سزاوار نیست ، شبی با شکم سیر ، سربربالش گذارم ، تا مبادا در حجاز یا یمن ، یا یك گوشه‌ی دور دست دیگر از کشور اسلام ، بی نوایی گرسنه بخوابد ، و من با او شریك و همدرد و برابر نباشم . . .

نه . کافی نیست که نامم امیرمؤمنان ، و پیشوای مسلمانان باشد ، ولی با مسلمانان ، در سختی های روزگار ، همدرد و شریك نباشم ... پیشوای دادگستر ، همیشه از پریشانی مردم ، پریشان خاطر و آشفته است . . .

ای دنیا ، ای شهوت ، ای هوسهای پست بشری ! از من دور شوید که من شما را سه‌باره طلاق گفته‌ام . و هرگز بسوی شما رجوع نخواهم کرد ! . . .

این آرایش ها ، و این تجمل ها و زرق و برقها ، هرگز نمی‌توانند ، دل علی را بربایند . پس خوب است که شما نیز تا می‌توانید ، از من پیروی کنید ! ۱ .

**دورنمای بارگاه خلافت اسلامی در دوره‌ی علی**

این ، دورنمائی بود ، از بارگاه خلافت اسلامی ، بویژه در دوران حکمرانی چهارمین خلیفه‌ی آن ، « علی » ، امیرالمؤمنین . بارگاه بی پیرایه‌ی علی ، در « کوفه » قرارداشت . وموالی وایرانیان ، باآن ، تماس نزدیك داشتند . سادگی آن را ، تنها به‌وصف نمی‌شنیدند . بلکه برأی‌العین ، با دیدگان خویش ، بخوبی می‌دیدند . از اینرو ، اگر توده‌های ستمدیده‌ی ایرانی ، بدین دعوت ، لبیك اجابت گفتند ، شگفتی ندارد .

**علی و ایرانیان**

ایرانیان ، اگر پنهانی به تشیع گرویدند ، و علی را شاه ولایت ، مولای متقیان ، پدریتیمان و شوهر بیوه زنانش خواندند ، بیشتر بخاطر آن بود که هنگام گریز از مظالم جهنم طبقاتی ساسانی ، بهترین نمونه‌ی حکومت دلخواه اسلامی را

---

۱ ــ سخنان علی از نهج البلاغه ، ترجمه‌ی جواد فاضل ، ج ۱۰ : تهران ۱۳۴۵ ، مطبوعاتی علمی ، ص ۹ــ۶۵

نیز ضمناً ، درحکومت علی مجسم یافتند . بعدها نیز ، از هرجا که بوی علی استشمام می‌شد ، پیام او در گوش‌جانهای مشتاقشان طنین می‌افکند ، خاطره‌ی شکوه تواضعش تجدید می گشت ، یاد سخنان ، و روش‌ملکوتیش دل‌های منتظر را نوازش‌می‌داد ، آنان ، توده‌های ستمدیده‌ی ایرانی ، بدانسوی می شتافتند . جان می‌باختند . و سرازپا نمی‌شناختند .

علی پشتیبان «**موالی**» بود . موالی ، بیشتر از ایرانیان بودند . « **مختار** » نیز در قیام خود علیه «**بنی امیه**» ، بنام خون‌خواهی‌آل علی ، ازهمین قلب‌های مشتاق موالی ـ عاشقان علی ـ استفاده کرد .

**پندار نادرست درباره‌ی منشاء تشیع درایران**

این درست نیست که میگویند توده‌های ایرانی تنها ، بخاطر اعتیاد به « **حکومت موروثی ساسانی** » بـه اصل « **امامت موروثی** » گرویدند . وعلی را بعنوان پیشوای خود ، برگزیدند . علی ، در سخن ، ودر عمل ، در دوران‌خلافت خویش ،ثابت نمود که واقعاً نماینده‌ی‌آرمان ضد طبقاتی ، وضد تبعیض نژادی اسلام است . او صمیمانه از اقوام غیر عرب ، ازموالی ، واز ایرانیان که ازمظالم تبعیض طبقاتی ساسانی، رنجها برده بودند ، پشتیبانی میکرد .

**عدم وحدت هدف در قیام های ایران صدراسلام**

قیام‌های صدراول اسلام ایران ، همه ، آنگونه که ناسیونالیست‌های افراطی امروز می‌خواهند تفسیر کنند ، یکپارچه و همسان نبوده است .

انگیـزه‌ی « **مازیار** » و « **ابومسلم** » را ، با هیچ عینکی ، با هیچ

وارونه گوئی و مسخ حقیقتی ، تا زمانیکه حتی همین مقدار اطلاعات پراکنده ، درباره‌ی آنان دردست‌است ، نمی‌توان همسان ویکی دانست . ابومسلم، « **مسلمان** » بود .مسلمانی واقعی ومعتقد .اونیز برترین‌رهبری وتحقق آرمان بی‌تبعیض اسلامی را ، در دامن خاندان پرهیزگار پیغمبر می‌جست . او می‌اندیشید ، حکومت بنی‌امیه که مالامال از تبعیض و ستم است ، اگر برکنار شود ، و زاهدی چون « **ابراهیم امام** » ، از خاندان‌پیغمبر ، برسرکار آید ، خلافتی نظیر خلافت بی‌تبعیض علی، زمام امور را در دست خواهد گرفت .

البته ممکن است ، مآلاً ، کوشش های مردانی چون ابومسلم موجب جدائی‌کامل ایرانیان ، از حکومت عام اسلامی شده باشد . لیکن با این‌وصف ، هنوز نمی‌توان « **بابك خرم دین** » ، «**مازیار** » ، «**سنباد** » ، «**افشین** » و «**ابومسلم**» را ، دریك‌جهت، رده‌بندی کرد ؛ ویك باره حکم کلی صادر نمود که :

« منظور همه‌ی این متحدین ، زمین زدن قوت عرب بود . و سرکشان ایرانی، برای بازگرداندن استقلال ایران ، و زنده‌کردن کیش و عادات ایرانی ، نقشه می‌کشیدند »۱ .

**قلب حماسه‌ی اشراف بجای‌حماسه‌ی توده‌ها**

توده‌های قرنهای‌بعد ،هنگامیکه ازفشار مستقیم حکومت طبقاتی ساسانی برکنار ماندند ، تاریخ اجتماعی ایران را که هیچگاه کسی نه‌نگاشته بود ، بزودی فراموش کردند . آنگاه ، افسانه‌سرایان و حماسه نگاران ، ازقهرمانان ،وشکوه وعظمتی‌یادکردند ، وازبازگشت به عصری طلائی ورؤیائی سخن گفتند که هرگزبرای مردم،وجود تاریخی‌وخارجی

---

۱ ــ مازیار ، ص ۱۱

نداشت . آنها « **حماسه‌ی اشراف** » را ،در ذهن‌مشتاق توده‌های منجی پرست‌وبهزیستی طلب ، بعنوان «**حماسه‌ی ملی**» جازدند . ازملتی‌سخن گفتندکه هرگزوجودنداشت . درایران ساسانی ، بطوریکه‌دیدیم ،آنچه وجود داشت ،تنهاکمتر از یك ونیم درصد (۱/۵٪) « **ارباب** » ، و بالغ برنودوهشت ونیم درصد(۹۸/۵٪) «**برده** » بود.

مازیارها ، وبابك‌ها ، خواستار بازگشت مردم به‌چه‌چیز بودند ؟ !

ـ به حکومتی چون ، حکومت علی ؟ !

ـ به بارگاهی به سادگی دارالخلافه‌ی خلفای راشدین ؟ !

ـ به سراپرده ای بی پیرایه ، همانند سراپرده ی سعد وقاص ، در قادسیه ؟ !

ـ یا به حکومتی ، چون حکومت متظاهر به داد انوشیروان ؟ !

ـ به بارگاهی،چون‌بارگاه ساسانی که‌همه برآستان‌آن‌می‌بایستی سر برخاك سایند ؟ !

ـ برایوانی‌که بگفته‌ی « **خاقانی** » ،کز نقش رخ مردم ، خاك در اوبودی ، دیوار نگارستان ؟ !

ـ یا به سراپرده‌ای،همسان سراپرده‌ی رستم پور هرمزد که به‌اطاق خواب نوعروسان بیشترشباهت داشته است ، تا به‌مرکزاردوگاه صحرائی یك لشکر آماده به پیکار ؟

سوکمندانه ، این تقلیـد کور کورانه از روش امپراتـوران « **بیزانس** » ، و خسروان ایران را ، خلفای بنی‌امیه ، آل مروان ، و سپس نیز آل‌عباس ، پیشاپیش کرده بودند. و توده‌های مردم نیز درایران

بیشتر بهمین واسطه ، از آنان دل بر کندند ، و بیشتر به خاندان علی روی آوردند .

دراین‌صورت مازیارها، افشین‌ها ، و بابك‌ها ،واقعاً چه‌می‌خواستند؟!

ـ بازگشت به چنین نظام منحط و مذبوحی که تازه نوکیسگان قدرت جوی عرب ، به‌تقلید آن پرداخته بودند ؟ واز نوباز،فغان توده‌هارا، برآسمان‌ها ، بلند ساخته بودند ؟

ـ یا واقعاً ،رفاه حال توده‌ها و اعاده‌ی آنهارا ،به عصر بی‌پیرایه‌ی خلفای راشدین ؟

مردم مثل اینستکه خود ، راه خویش را بهتر یافته بودند .و اندك اندك به تشیع گرویدند . پیشرفت « **ابومسلم** » ، « **حسن صباح** » ، و اسماعیلیان، نیز بیشتر، مدیون همین امید مردمان، به‌بازگشت به‌حکومت پشتیبان گرسنگان بوده است .

**گرسنگی**
**انگیزه‌ی اساسی**
**بیشتر از شورش‌های تاریخی**

مسئله‌ی اساسی مردم ، و توده‌های ایرانی ، در بیشتراز شورش های عصیان آمیز آنها ،عموماً ـ همانند اکثریت از توده های بشری ـ « **مسئله‌ی گرسنگی** » بوده است . نه‌اعاده‌ی تشریفات متظاهر و ستمگرساسانی، و فغان‌های دورشوید و کورشویدهای پیش قراولان جبّاران فرعون مسلك ایران پیش از اسلام . البته گاه ، پاره‌ای از جاه پرستان عوام فریب ، بخاطر پیشرفت مقاصد خویش ، این اعاده و بازگشت را به آنان ، به عنوان تنها راه حل مشکل گرسنگی و قحطی زدگی ، جلوه می‌داده اند . زیرا ، و عده‌ی به پلو ، غذای بهتر ،

رفاه بیشتر، و نوید معافیت عمومی از پرداخت مالیات‌ها ، وخراج‌ها، ومانند آن ، در انقلاب‌ها و شورش‌ها ، بخاطر جلب گرسنگان و ستمزدگان بدور خویش ، معمولا همواره جزء دستور روز ، و سرلوحه‌ی زمزمه‌ی متداول تبلیغاتی افسونگران شورش‌ها و انقلاب‌ها ، قرار می گیرد .

جان بویدار
یادی از تکاپوی گرسنگان

دراینجا ما ، یادآوری گفتار « **جان بویدار** »را، بر مقدمه‌ی « **انسان گرسنه** » ، یکبار دیگر، لازم می‌شماریم . و این بار جملات مکمّل وی را نیز که روشنگر این بحث است ، بدان می‌افزائیم . به گفته‌ی وی ، سیرها :

« ... دوست ندارند ، درباره‌ی گرسنگی دیگران ، گفتگو کنند . و این مسئله ایستکه در عالم سیاست ، هرگز مورد توجه ، و علاقه‌ی آنها نبوده است. با اینحال ، درطی قرون واعصار، « **گرسنگی** »، خود را به خطرناکترین صورتهای سیاسی ، نشان داده است . وقوع « **انقلاب کبیر فرانسه** » را بسال **۱۷۸۹** ، گرسنگی تسریع کرد . و « **نهضت های انقلابی** » که حوالی سال ۱۸۴۰ روی دادند ، همه بعلت گرسنگی بود . درانگلستان ، جمعیتی که خواهان قانون اساسی بود . فریاد می‌زد « **یا نان یا خون !** » . وهنگامیکه دولت موفق شد، خواربار ارزان و فراوان وارد کشور کند ،روح انقلابی انگلستان، محو و ناپدید شد . وسرانجام امروز، با همه دیری ، شروع کرده‌اند، به اینکه قبول کنند ، گرسنگی وحشتناکترین درد فقر است . و این درد ، مهمترین « **علت اساسی طغیان آسیابی‌ها** » علیه سلطه‌ی اقتصادی قدرت های اروپائی است ... »۱.

---

۱ ژوزوئه دوکاسترو : انسان گرسنه ، ص ۴

نهج البلاغه
منشور نهضت ضد گرسنگی

جالب اینجاست که قرن‌ها پیش از آنکه کتاب **« انسان گرسنه »** نگاشته شود ، و **« علم »** به کشف مسئله‌ی گرسنگی پردازد ، صدها سال پیش از آنکه **« جان بویدار »** ، لرد انگلیسی ، شکایت سردهد که در **« عالم‌سیاست »** ، هیچگاه مسئله‌ی گرسنگی بینوایان ، مورد توجه ارباب قدرت قرار نگرفته است، آشکارا می‌بینیم که **«مسئله‌ی گرسنگی»** در صفحات **« نهج البلاغه »** ـ این **« قرآن دوم »** شیعیان ـ همواره موج می‌زند . و اساسی ترین کوشش و **« رنج راستین علی »** ـ پیشرو صمیمی ترین پیشوایان سوسیالیستی که تا کنون تاریخ سیاست جهان، براریکه‌ی زمامداری عملی بخود دیده است ـ **« سیر کردن گرسنگان »**، و ایجاد تفاهم در حکمرانان ، و طبقات توانگر ، نسبت به رنج های توان فرسای آنان است . علی ، خوراك و پوشاك و آسایش را ، برخود تحریم می کند ، تا مبادا لحظه‌ای از درد توده‌ها ، از رنج اکثریت از همنوعان خود ، غافل ماند . و از همین روی نیز توده‌ها که برای نخستین بار ، و نیز سوگمندانه برای واپسین بار ، یك چنین همدردی راستینی را در وجود او دیدند ، وی را تا مرحله‌ی خدائی و الوهیت، متعالیش ساختند ، و جانبازانه ، ستایشش کردند .

زندگی جاوید یك رهبر

**« بُعد زمان »** رادر **« ابدیّت »** ، اثری‌نیست. ابدیت را ، درماورای زمان ـ درعرصه‌ای برتر از زمان ، در عرصه‌ای که گذشته و حال و آینده ندارد ، در عرصه‌ای که‌خود برزمان فرمان می‌راند ـ حکومت است.ابدیت ، همیشگی‌است.

جاودانان ، رهبران بزرگ بشریت ، به ابدیت تعلق دارند . از این رو ، قرن‌ها نیز ، در طول حیات معنوی آنها ، مفهوم متداول خود را از دست می دهند .

« **علی** » از زمره‌ی جاودانان ، از رهبران بزرگ بشریت است . سخن از وی ، سخن از تاریخ نیست . سخن از روز است . سخن از ابدیت است . سخن از همیشگی خروشان و شکوفان و پرفروز است .

**حادثه‌ای کم نظیر و عبرت انگیز**

این زنده‌ی جاوید ، چهارده قرن ـ به حساب ما ـ پس از مرگ جسمانیش ، همچنان امروز نیز بردل‌ها ، حکومت می کند . وهنوز پرتووجودش ، نه‌تنها درحیات ما ، بلکه درحیات جهان معاصر ، «**حادثه‌ای کم نظیر**» را پدید می‌آورد .

شرح این حادثه خواندنی‌است. بخاطرسپردنی‌است . عبرت‌گرفتنی است . وبرای کارشناسان نیروهای شگرف اجتماعی ، و روانشناسان دین در ایران ، بیدارباش ارجمندی وصف ناکردنی است .

**روی داد شگفت سیزدهم دیماه ۱۳۴۵**

این حادثه ، در بیست و چهار ساعت سه شنبه بیست و یکم‌ماه رمضان سال۱۳۸۶هجری‌قمری، سیزدهم دیماه ۱۳۴۵ شمسی ، و سوم ژانویه ۱۹۶۷ میلادی ، در « **تهران** » روی داده است . در این روز ، به پاس بزرگداشت ، و سوک‌جا نگداز سالگرد شهادت علی ، شهسوار اسلام ، پس‌از چهارده قرن ، درتهران ، دریك شهر دوملیون و نیمی که هرلحظه

در آن حادثه‌ای روی می‌دهد ،
خودکشی یا قتلی اتفاق می‌افتد ،
کمتر از هر نیم ساعت یکبار ، ستیزهای خانوادگی در آن ،
منجر به طرح دادخواستی در دادسراها و دادگاه ها می‌شود ،
هر شش ساعت یکبار نتیجه‌ی تصادف یا جنایتی را بصورت نعشی در سردخانه‌ی پزشکی قانونیش می‌نهند ، و یا برای سبب‌شناسی حادثه‌ای، آنرا کالبد شکافی می کنند ،
پلیس و ژاندارمش، پیوسته درحال نقل و انتقال دزد وتبهکار وجنایتگری تازه، بسوی کلانتری‌ها ، پاسگاهها ، زندانها ودادگاهها هستند ،

درچنین شهری ، گوئی یکباره « **زمان** » ازحرکت باز می‌ایستد. یکشبانه روز تمام، مردم همه اسلحه‌هارا به‌زمین می‌نهند ؛ و روزنامه‌ها، فردای آن ، در ستون حوادث خود ، بعنوان مهمترین و شگفت‌انگیز-ترین خبر سال ، با درشت ترین خطوط خویش می‌نگارند :

**ـ « تهران ، دیروز آرام و بی‌حادثه بود ! »**

ـ تهران ! ؟
ـ یك روز تمام ، آرام و بی‌حادثه ؟ !
ـ آری ، آرام و بی‌حادثه !
ـ چگونه ؟ !
ـ همان بهتر است که به اخبار ستون حوادث روزنامه های فردای‌سیزدهم دی،مراجعه کنیم . وپاسخ خود را نیزدرآنهاجستجونمائیم.
در این باره ، روزنامه ی « **کیهان** » اینگونه می‌نویسد :

« تهران دیروز ، آرام و بی‌حادثه بود . پزشك قانونی بیکار مانده بود . و در کلانتری‌ها ، از پرونده ، ومتهم خبری‌نبود .

دیروز « **آرامترین روزسال** » بود . وتقریباً هیچ حادثه‌ای رخ نداد . اداره‌ی پزشکی قانونی تهران ، دیروز ، حتی یك جسد ، برای معاینه نداشت . پزشك کشیك گفت : تمام روز ، حتی یك‌جسد به اداره‌ی پزشکی قانونی نیاوردند .. در بیست و چهار ساعت گذشته هیچ حادثه‌ای که منجر بمرگ کسی بشود ، در شهر تهران ، اتفاق نیفتاد . و بقول معروف ، آب از آب تکان نخورد .

در کلانتری‌ها ، و پاسگاه‌های ژاندارمری نیز ، این وضع حکمفرما بود . . .مأموران کلانتری‌ها می‌گفتند اکثر مردها ، دیروز در خانه‌هایشان بودند . و اگراختلافی بین‌آنها و همسرانشان اتفاق می‌افتاد، به‌احترام شهادت مولای متقیان علی‌بن‌ابی‌طالب ،علیه‌السلام ، از ادامه‌ی‌آن ، صرف نظر می‌کردند.وبهمین‌دلیل پرونده‌ای درباره‌ی اختلافات زناشوئی تشکیل نشد ... » ۱.

**اسلحه‌ها بزمین**
**فرمان قدرتمند قرنها**

این همه تسلیم‌وتمکین ، این‌همه‌عشق وفناء ، این همه تعظیم و تکریم . این همه بیخودی از خود ، این همه سپاس ، این همه سوز و گداز ، پس‌از چهارده قرن ، آخر برای چیست ؟ آنرا ، چه معنی است ؟

## ـ « اسلحه ها بزمین ! »

حقیقت‌آنستکه این فرمان نامرئی ، پس از قرن‌ها ، همچنان در سیزدهم دیماه ، برقلب تهران، قدرتمندانه حکومت کرده است. به تهران آرامش وآسایش بخشیده است . یك شهر دربرابرآن ، ازصمیم دل، لبّیك اجابت گفته است . نیرویی خارجی ، ترس پلیس،هراس از گزارش های مأموران‌مخفی ، تهدید به جریمه و بازداشت،هیچ‌یك ، کسی‌را به‌اطاعت

---

۱ ـ روزنامه‌ی کیهان ، چهارشنبه ۱۴ دی ماه ۱۳۴۵ ، ص ۱۰

ازآن ، وادار نساخته است . حتی «غریزه‌ها» ـ آری حتی غریزه های کور ـ فعل وانفعال های ناآگاه وسائق‌های خارج از کنترل ، در درون کینه‌توزان، خودکامگان ، وتبه پیشگان ، فرمان آتش‌بس‌را پذیرفته‌اند . ودرسوك‌شهسوار اسلام، « **سکوت احترام** » را عمیقانه رعایت کرده اند !

سکوت روز شهادت واقعاً رویدادی کم‌نظیر است؟

ما از آرامش تهران ، در تاریخ سیزدهم دیماه ۱۳۴۵ بعنوان حادثه‌ای کم نظیر در جهان ، یاد کردیم !

ـ آیا سخنی بگزافه گفته‌ایم ؟ !

ـ یا در داوری خود ، دستخوش عشقی آتشین گشته‌ایم ، ودرنتیجه پارا از مرز واقعیت‌به بیرون نهاده‌ایم ؟ !

آیا تاریخ معاصر، درشهرهائی چون ، لندن ، نیویورك ، پاریس ، برلین ، هامبورگ ، توکیو ، هنگ کنگ ، رم ،مانیلا ، و غیرآن ،در این دنیای بزرگ غرب و غرب گرا ، تنها یك شهر، یك شهرچند ملیونی یا چند صد هزار تنی را نشان دارد ، که حتی یك ساعت ، در لحظه‌ای از لحظات حیات‌خویش، بدون ماجرا ، قتل ، دزدی، تبهکاری،و تصادف ، گذرانده باشد که‌تهران در مدت‌بیست وچهار ساعت سپری‌ساخته است ؟!

دو هفته پس از این تاریخ ، بمناسبت انتشار آمار « **اداره‌ی پزشکی قانونی** » وزارت دادگستری، مجله‌ی «**خواندنیها** » ، تحت عنوان «**اثر اعتقاد مذهبی**» نگاشت :

« . . . مطابق آمار اداره‌ی پزشکی قانونی در سال گذشته ۲۵۲۵ جسد در تهـران ، کالبد شکافی شده است . و بطـور متوسط روزانه ۶ الی ۸ نعش در آنجا ، کالبد شکافی می‌شود . و جواز دفن صادر می‌گردد .

البته در روزهای ... « **سوگواری های مذهبی** » ، این تعداد ، به نحو فاحشی کاهش می‌یابد . کما اینکه ، دو هفته‌ی گذشته درروز شهادت مولای متقیان ( ۱۳ دیماه ۱۳۴۵ ) حتی یك جسد هم به اداره‌ی پزشکی قانونی آورده نشد . و این امر می‌رساند که « **معتقدات مذهبی** » ، هنوز خیلی قوی است . و زمانیکه کاباره‌ها و مراکز فسق و فجور ، و مشروب فروشی‌ها ، بسته باشد . اجتماع چگونه رو به سلامت گروش پیدا می‌کند ! » .

**اقتصادگری در ارزیابی افراطی زندگی**

امروزه مد شده است که همه چیز را ، با معیار اقتصاد و پول و تولید ، می‌سنجند . باتوجه به این معیارهاست که سخن از «**رشد اقتصادی**» درآمد سرانه ، عقب ماندگی و دولتمندی ملت‌ها ، میرود . حتی ارزش مغزهارا با پول ودلارتعیین می کنند هنگامیکه سخن از «**دانشجویان ایرانی مقیم خارج ازکشور**» بمیان است ، غالباً ذهن‌ها متوجه مقدار ارزی‌می‌شود که بوسیله‌ی آنان، سالیانه‌از کشورخارج می‌شود. «**ارزش‌های معنوی** » همه استقلال خودرا از دست داده‌اند ؛ وهمه تابع متغیری از «**ارزش‌های اقتصادی** » شده‌اند . در صورتیکه هنوز هیچ اقتصادگر راستینی‌نمیداند ، ونمی‌تواند ، برای ما تعیین‌کند که «**ارزش‌اقتصادی**» مغزی ، نظیر «**مغز ادیسون**» ، «**اینشتین**»، « **پاستور** » ، «**کُخ** » و مانند آنان چیست ؟ چگونه می‌توان بازده اقتصادی آنهارا سنجید ؟

**نگرانی غربزدگان از زیادی تعطیلات در ایران**

دراین گیر ودار است که غرب‌زدگان شتابزده، همه نگران زیادی تعطیلات ، جشن‌ها و «**سوگواری های مذهبی‌شیعه**»،درایران‌اند.

---

۱ ــ خواندنیها ، ش ۳۷، سال۲۷ ، شنبه اول بهمن ۱۳۴۵ ، ص ۱۲

آنهارا برای رشداقتصادی ، فعالیت‌های تولیدی وکار ، زیانمند میدانند . معتقدندکه این تعطیلات زیاد ، حیات اقتصادی مارا ، فلج می کند ومانع از ثمر بخشی وشکوفان حدنهائی نیروی کار انسانها ، می گردد .

لیکن با همین شیوه‌های آماری و اقتصادی ، بد نیست نظری به آسیب شناسی پیشروترین کشور صنعتی غرب ـ به امریکا ـ بیفکنیم . و نتیجه‌ی کار بدون وقفه ، و اشتغال بدون تعطیلات زیاد مذهبی را ، درآن مشاهده کنیم !

اقتصاد
تبهکاری درامریکا

در **«امریکا»** ـ بنابرآمار منتشر شده ، در سال گذشته (۱۹۶۶) در ۱۹۶۳ ـ درهریك دقیقه ، بالغ بر ۴ جرم بزرگ اتفاق می افتد . در هر بیست و چهار ساعت ، « **بیست وپنج قتل نفس** » ، چهل و پنج عمل منافی‌عفت توأم با قهر و غلبه،و هزار و صد وهفتاد فقره سرقت بزرگ ، و بالغ بر دو هزار و سیصد و چهل سرقت کوچك ، بطور خلاصه ، بالغ بر دو ملیون ودویست و پنجاه ونه هزار جرم جدّی درسال ، رخ می‌دهد [1] .

بودجه‌ای را که کشورهای متحده‌ی امریکا ، صرف اجرای احکام قانون ، وجلوگیری از تجاوز ، ومحکومیت تبهکاران و مجرمان می کند، بنابرآمار سال ۱۹۶۰ که شماره‌ی جرم‌های آن ضمناً بالغ بر چند صدهزار فقره کمتر از سال ۱۹۶۳ بوده است . رقم « **چهار بلیون دلار** » تشکیل

---

1-The U.S. Book of Facts, Statistics and Information for 1966, published by New York Herald Tribune, p. 146

می‌دهد. ازاین مقدار ، تنها « **صد ملیون دلار** » خرج کنترل مجرمین و جلوگیری از وقوع جرم ها ، در شهر « **نیویورك** » است .

علاوه براین ، سالیانه بالغ برصد و شصت هزار کودك ، خارج از حیات زناشوئی در امریکا متولد می‌شوند که عموماً نگاهداری آنها بعهده‌ی دولت و جامعه است . همچنین بالغ بر ۵/۵ ملیون بیماران معتاد به الکل در امریکا وجود دارد . صرف نظر از سایر هزینه‌های قاچاق مواد مخدره و غیر آن .

عجز دلار

اینك جای آن دارد که این پرسش را مطرح سازیم که « **امریکا** » باچه پولی ، باچه‌قدرتی، ویا با چه افسون و جاذبه‌ای ، می‌تواند ، و یا هر گز خواهد توانست یکساعت ـ آری تنها یکساعت در سال ـ آرامشی را برای خود فراهم سازد که « **تهران** » ، در بیست و یکم‌ماه رمضان امسال (۱۳۴۵) ، بیست و چهار ساعت آنرا داشته است ؟ ! آنچنان آرامشی که در آن ، فرمان آتش بس را تبهکاران ، همه بپذیرند ؛ و غریزه‌های تند و کور و عصیانگرشان نیز همه ، اسلحه‌ها را ، به زمین نهند ؟ !

آرامشی که بهایش را نمی‌توان پرداخت

بیست و چهار ساعت ، تعطیل جرم و جنایت ـ بیست و چهار ساعتی که می‌تواند در سال بارها تکرار شود ـ بیست و چهار ساعت ، ترك کینه‌توزی و مخاصمت ، برای جامعه‌ای که در هر دقیقه‌ی آن ، بیش از چهار جرم بزرگ اتفاق می‌افتد ، وهر روز بالغ برپنج ملیون ونیم دلار (۵/۵)،

هزینه‌ی مبارزه با تبهکاری در آنست ، چه ارزشی ـ تنها اگر همان از دید اقتصادی محض بنگریم ـ می‌تواند داشته باشد ؟ !

آیا ما ، بهای چنین آرامش و صلح و صفائی را ، هرگز خواهیم توانست پرداخت ؟

آیا ما ، اگراین روزهای آرامش وآتش‌بس انسانها و غریزه‌ها را، از مردم خود، به بهانه‌ی تولید بیشتر ، ورشد اقتصادی سریعتر، بازگیریم، هرگز خواهیم توانست ، چیزی را جای‌نشین‌آنها سازیم ؟ !

آیا این همان معنویّتی نیست که بیداران غرب ، در سوك فقدان آن ، اینك ، درعصرسلطه‌ی تکنولژی ، درعصرتسخیر فضا ، فغان حسرت وغبن ازجان ودل ، برآورده‌اند ؟ !

آیا ما ، هرگز به ارزش‌آنچه که خود داریم ، و به‌آسانی ازدست می‌دهیم اندیشیده‌ایم ؟

ارزش های معنوی ما ، همانند امتیازات « **تنباکو** » و « **نفت** » نیست که یك روز آنها را نا شناخته به ثمن بخس بفروشیمشان ، و دیگر روز ، هنگام بیداری ،با عصیان و فغان ، خواستارتجدید عهد ، وشکست پیمان بسته شویم ، وبه‌جبران زیانهای مادی خویش ، بپردازیم . ارزش‌های معنوی را اگراز دست دهیم ، دیگربدین سهولت و سرعت ، بازشان نخواهیم یافت !

سرانجام ،آیا ما، هرگز خواهیم‌آموخت که هرچه ما خود داریم، همه « **اَخ !** » نیست . وآنچه غرب دارد ، همه « **بَه !** » نیست ؟ !

ارزیابی تازه از تشیع

از تشیع ، انتقاد های فراوان کرده‌اند . در قدیم آنرا،مذهبی« **رافضی**» ، انحرافی وفساد آلودش خوانده‌اند . و در عصر ما نیز ، تحت برچسب « **شیعه‌گری**» ، در ردیف

زیانمندترین بدعت‌ها وخرافه‌پرستیهایش، نام برده‌اند. انصاف‌را که‌تشیع‌ـ بویژه اگر بخاطر آوریم که منظوراز آن ، تنهاشیعه‌ی اثنی عشری نیست، بلکه فرقه‌های افراطی بسیاری را درملل ونحل اسلامی تحت این عنوان می‌شناسند ـ خالی ازنقطه‌های ضعف ، وعاری از انتقاد نیست. به‌پالایش وتصفیه‌ی فراوان نیازمند است . لیکن دربرابر نارسائی‌ها ،لحظه‌ای هم ، به ارزش‌های معنوی آن ، نظر دوزیم .

«**عبدالرحمن بدوی**» ، پژوهشگرعالیقدر معاصر مصری دریکی از ترجمه‌های ارزنده‌ی خود ، بنام « **شخصیات قلقه فی‌الاسلام** » شخصیت های بی‌آرام در اسلام ـ ازسه چهره‌ی شگفت درتاریخ اسلام ـ **سلمان پارسی** ، **منصور حلاج** ، و **شهاب‌الدین‌سهروردی** ـ که هر سه ایرانی‌اند ، به‌تفصیل یاد می‌کند[1] . وی در مقدمه‌ی این اثر ، به علت

---

۱ ـ عبدالرحمن بدوی ازدوستان شادروان دکتر موسی عمید (۱۳۴۲ ـ ۱۲۸۷ ) رئیس سابق دانشکده‌ی حقوق بشمار می‌آید . درزمستان سال۱۳۲۸ ، دکتر عمید هنگامیکه اثر تازه‌ی بدوی ـ ارسطو عندالعرب ـ را دریافت داشته بود ، درمنزل خود ، برای نویسنده نقل میکرد که : « من و عبدالرحمن بدوی هردو باهم درپاریس دکتر درفلسفه شدیم . وهردو نیزدریك روز باترن ازپاریس به‌سمت استامبول حرکت کردیم . ازآنجا، ازهم جدا شدیم . بدوی به‌مصر رفت و من به ایران‌رهسپار شدم. ازآن‌هنگام‌تاکنون .این چهل‌و دومین اثر بدوی‌است که یکی از دیگری‌بهترو محققانه تربوده است ، ومن هنوز نتوانسته‌ام‌حتی ،جزوه‌ی درس خود را منتشر سازم » . بدوی، در آثار خود دوستی عمیق و پرارزشی را نسبت به ایران اظهار داشته است .آیا درآنسوی چهره‌ی این‌تحقیقات،نشانی از دوستی یك ایرانی ـ دکتر عمید ـ را . احیاناً نمینوان جستجونمود ؟

ترجمه و نگارش کتاب خود ، این‌چنین اشاره نموده است :

« هنگام آن فرا رسیده است که دراعماق‌حیات‌معنوی اسلام، فرو رویم . حیاتی که درکسانی تجسم یافته است که دامن طوفان زنده وکوبنده رابرآن گستردند ، وسطح ساده وراسته را شکافتند ، وبدرون سخت وانباشته ازتناقضات ، پا نهادند . اینان ، دراین‌گذار ، بیش‌از آنچه حکایتگران نفوس سرشار خویشتن باشند ، تجسم بخش‌کششها ، وکوشش‌های عامی بودندکه امواج نیرومند وچالاك آن امتی را که بدان باورداشته است، کران‌تاکران ، فرا پوشیده و بویژه ،گروههای جوشنده وتیشدار این امت را ، درخویش ، غرقه ساخته است . و از این‌روی ،گفتگو ازاین‌شخصیت‌ها، خودگفتگو ازگرایش‌های‌مشترکی است که در میان‌گروههای کمال یافته وخود آگاه این امت ، وجود دارد » ۱.

این گروههای‌کمال یافته و خود آگاه این امت ـ امت اسلامی ـ کیست ، و بار وری ، ثمر بخشی ، گرایش‌ها ، و نقش و سهم آنها ، در تکوین اسلام چیست ؟

خلاصه‌ی پاسخ اندیشمند مصری که در جهان تسنن رشد و نما یافته است ، این است که‌این‌گروهها ، شیعیان ایران اسلامی‌اند :

« . . . درپرتو چنین تعبیری از حقیقت یك دین زنده ، می‌توانیم نقش اکبری راکه«تشیع» ـ درقبال تسنن ـ درتکوین‌نهضت معنوی اسلام ، بازی‌کرده است ، دریابیم . . .

شیعه ، درغنی‌ساختن‌محتوای معنوی اسلام وگسترش حیات بارور ونیرومند ، وپرحدتی‌که به‌این دین ، خلود داده وآنرا قوی و

---

۱ ـ لوئی‌ماسینیون ، سلمان پاك ونخستین شکوفه‌های‌معنویت‌اسلام‌ایران، بادومقدمه از هانری‌کربن و عبدالرحمن بدوی ، ترجمه‌ی دکتر علی شریعتی ، چاپخانه‌ی طوس ، مشهد ، ۱۳۴۳ ، قطع متوسط (در۲۰۸صفحه) ص۳۲

غنی ساخته . . . وحتی در آن «**تکاد**» و «**تمرد**» را، تشدید کرده است ، بزرگترین فضیلت را داراست . و اگر این نبود ، اسلام در قالبهائی خشک، منجمد می‌شد . . .

عجیب است که محققان به‌این امر ، یعنی نقش معنوی‌یی که شیعه در تشکیل محتوای عقیدتی داشته است ، آنچنان که سزاوار است، توجه نکرده اند . وعلت آن اینستکه «**جنبه‌ی سیاسی**» ، انظار را ، بیش‌ازجنبه‌های‌دیگر ، بخودجلب کرده است . درصورتیکه «**بُعدسیاسی شیعه**» تنها یکی از ابعادآن بشمار می‌آید . و از نظر ارزش ذاتی ، پائین‌ترین مقام را در این مذهب داراست . . .

از اینرو می‌خواهیم که دراینجا کلمه‌ی شیعه را . در اولین وهله ، برآن «**موج معنوی دراسلام**» ، اطلاق کنیم که می‌کوشد ، تابدرون رمز اولی این دین سرکشد ، ودر تعمق مطلق ، در مضمون باطنی آن ، ارزشهای معنوی راکه از نصوص ظاهر تأویل شده است پدید آورد »۱.

**تنها اشاره‌ای**

بحث مفصل درباره‌ی ارزش اجتماعی ، سیاسی ، معنوی واخلاقی شیعه به جامعه شناسی اسلام ، و بویژه به جامعه شناسی مذهبی ایران اسلامی تعلق دارد . یعنی به رشته‌ای که هنوز تدوین نگشته است . دراینجا تنها منظور ما ، اشاره‌ای بود بدین واقعیت که «**تشیع**» ـ اعم ازجنبه‌های‌مثبت‌ومنفی‌آن ـ در حیات مدنی ایران اسلامی ، حتی هنوزهم ، بطورعمیق ، یك‌قدرت‌محرك معنوی ، و یك نیروی کنترل اجتماعی بزرگ ، بشمار میرود . بدون ارزیابی ، نقد ، وشناخت هادی‌ها و عایق‌های‌آن ، یك رهبری صحیح‌و همه جانبه در ایران ، بویژه در این دوره‌ی انتقاد که ما با دگرگونی ارزش‌ها روبرو هستیم ، بادشواری‌های پیش بینی نکرده‌ی بسیاری ، روبرو خواهد گشت .

---

۱ـ همان کتاب پیشین ، ص ۵ ـ ۳۴

حیات
پس‌ازمرگ نظام‌ها

نظام‌ها، ومنظومه ها ، هنگامیکه فرسوده‌میشوند، درهم فرو میریزند ، و رشته‌ی وحدتشان از هم گسیخته میشود ، عموماً یکسره نابود نمی‌شوند . بلکه مواد آنها غالباً درمنظومه‌ها ،ونظام‌های دیگری جذب می گردند. و به حیات فرعی ، و نفوذهای احیاناً پنهانی ، ویا حتی آشکار خویش ، به نحوی تازه،ادامه می‌دهند .فرهنگ ها وتمدن‌ها،عموماً این چنین‌اند. و « **تمدن ساسانی** » از این اصل کلی ، مستثنی نیست .

نفوذ عناصرمدنی ساسانی را ، پس ازمرگ منظومه‌ای آن، بخوبی دراسلام ـ درشئون مختلف‌اداری ، فرهنگی ،اقتصادی ، نظامی‌واجتماعی آن ـ میتوان پی جوئی کرد .

بررسی شیوه‌ی‌رهبری
در تمدن ساسانی واسلام

دراینجا ما ، تقریباً تنها ، نفوذ شیوه‌ی رهبری ساسانی را، درتمدن اسلامی ، و پی‌آمد آنرا ، به اختصار ، دنبال می کنیم . ضمناً بیادخواهیم داشت که شیوه‌ی رهبری مشابه بنی‌امیه وبنی‌عباس را ، یکسره نمیتوان ، معلول تقلید ازساسانیان دانست. بلکه وجود عللی مشابه ، درهردوتمدن، همچنان ، پیدایش نتایج مشابهی را نیز درآن دو ، سبب شده است .

آسیب شناسی وحدت‌اسلامی

باتغییر شیوه‌ی رهبری دراسلام ، پس‌از خلافت خلفای راشدین ـ ابوبکر ، عمر ، عثمان ،علی ـ و تقلید از دربار ساسانی واحیاناً بیزانس، « **تمدن اسلامی** » نیز بهمان

راه افتاد که ساسانیان از پیش پیموده بودند . ما داستان این تحول را ، باختصار ، از نظر می گذرانیم .

ارزش اجتماعی
آموزش توحید اسلامی

**«توحیداسلامی»** را ، علاوه برجنبه‌ی لاهوتی و مذهبی‌اش که مبارزه با **«شرك»** و **« بت پرستی »** و تعلیم وحدت و یگانگی ذات خداوندی است، همچنان دارای‌ارزشی عملی واجتماعی دانسته‌اند . بدین معنی که هدف عملی‌واجتماعی از **« آموزش توحید »** ، بیان وحدت و یگانگی مبداء و مرجع انسان‌ها ، رفع تبعیض‌های نژادی ، و امتیازات طبقاتی‌است . باآموزش این اصل که :

ـ « ماهمه ازخدائیم ، وهمه نیز بسوی وی بازخواهیم گشت ! »[1] ، **«قرآن»** مبدأ ارجاع ، و **«منشأ واحدی»** و الا ، **« برای تمام انسانها »** ، بدست می‌دهد . سرچشمه‌ی کثرت اقوام ، ومنبع تنوع نژادها را ، یکی می‌شمارد . و دراین باره خطاب به انسانها ، **« قرآن»** تأکید می‌کند که :

«ماشما را از **یك جنس نر** ، و **یك جنس ماده**، آفریده‌ایم. وبه‌ملت‌هاوقبیله‌ها تقسیمتان کرده‌ایم . برای آنکه یکدیگررا بشناسید . ضمناً گرامی‌ترین شما ، درپیشگاه خداوند نیز تنها ، پرهیزگارترین شماست » [2] .

بدین ترتیب ، درآموزش اسلام ، بشرها نخست ، از نظر زیستی ، همه دارای‌منشاء واحدند و هیچکس‌را ازنظر نژادی ،مزیتی بردیگران

---

۱ ـ انالله وانااليه راجعون ، قرآن

۲ ـ قرآن ، سوره‌ی ۴۹ ( الحجرات ) ، آیه‌ی ۱۳

نیست . ودیگر آنکه از نظر ارزیابی اخلاقی و ارزش سنجی انسانی نیز معیار سنجش انسانها ، « **رفتار** » آنهاست . نه « **خون** » آنها :

هر که رفتارش بهتر است ،

باپرهیزگاری وتقوا ، آشنا تر است ،

ودر تطبیق رفتار خود ، بااصول پرهیزگاری وانصاف کوشاتراست،

ازنظر اسلام ، هموگرامی‌تر وارزنده تر است . درغیر اینصورت ، هیچکس‌را ، بردیگری امتیاز وتفاخری نیست .

در پناه این تعالیم است که در جهان بینی اسلامی ، «**سیاه‌حبشی**» و «**سید قرشی**» ، در صورتیکه ملبس به جامه‌ی پرهیزگاری باشند ، با « **تساوی حقوقی‌وانسانی** » ، درپناه اسلام و« **کلمه‌ی توحید** » درپیمان وحدت و اُخوّتی استوار ، بسر خواهند برد .

**سرعت توده‌گیر جهان‌بینی‌تساوی جوی‌اسلامی**

این تعالیم ، باسحری‌توده گیر ، و سرعتی برق آسا ، چنانکه میدانیم ، نخست رو بـه پیشرفت نهاد . شمشیر وجهاد ، برخلاف تصور پاره‌ای ، هرگز تنها ومهمترین عامل پیشرفت اسلام نبوده است . بلکه جاذبه‌ی آموزش مساوات و برابری و برادری اسلامی ، بیش از هر چیز . قلب توده‌هارا ، باسحری حلال ، افسون کرده است .

**جلوگیری بنی امیه از پیشرفت اسلام**

لیکن ، متأسفانه ،دولت‌تحقق واقعی این‌تعالیم، دیری‌نپائید ، وبه سرعت،زمانی فرارسید کـه « **خلفای بنی امیه** » ، حتی از روی کـرد روزافزون « **مستأمنان** » ـ ایمنی‌یافتگان ، یعنی پیروان‌ادیان دیگری

که باپرداخت جزیه ، درجهان اسلام ازهرجهت آزادی وایمنی داشتند- ناخشنود شدند . وعملا موانعی درراه اسلام آنان ، ایجاد کردند .

زیراهر که مسلمان می گشت،دیگر نمی بایست « **جزیه** » پردازد. و کسر بودجه‌ی‌دربار خلافت ،از این نظر ،جبران‌پذیر نمی‌نمود . چه بسا مردم که خود مسلمان شده بودند ، لیکن اسلامشان بطور رسمی ازطرف عمّال خلفای اموی ، مورد قبول نبود. وآنان همچنان ناگزیر ازپرداخت جزیه می‌بودند ! !

**وحدتِ رویان اسلامی**

باوجود این‌موانع ، امپراتوری‌اسلام ، همچنان روبه توسعه بود ، و چهره‌ی متنوع و دیگرگون تمدن‌های محلی غیرمسلمان را ، یکسان می‌نمود . ازهند ، مرزچین ، تا شمال افریقا ، اسپانیا و مرز فرانسه ، همه‌جا ، بانگ مؤذن ، برمناره‌ها شنیده می‌شد . « **یك زبان** » و « **یك دین** » ، می خواست استقرار پذیرد . وحدتی نو ، می‌رفت تا جای نشین کثرتی فرسوده ، شود . و اتحادی مقدس ، درجای پراکندگی و تضادی جانکاه ، چهره نماید .

**شکست وحدت اسلامی**

لیکن سوگمندانه ، دولت این وحدت ، دیری نپائید . جامعه‌ی اسلامی ، پس از یك پیشرفت سریع و بی‌سابقه ، به تندی نیز دستخوش تضادها ، شکاف‌ها و اختلافاتی درونی گردید . برشمردن تمام این عوامل ، تحلیل‌آنها ، و بدست دادن شواهد تاریخی برای هریك ازآنها ، ما را به « **جامعه‌شناسی اسلام** » می کشاند که خود شایان بحثی جداگانه و بسیار مفصل است .

عوامل هشتگانه‌ی ایجاد اختلال در وحدت اسلامی

ما از اینرو ، در اینجا ، تنها فهرست وار ، به هشت عامل ، از مهمترین عوامل اختلال در وحدت اسلامی ، اشاره می کنیم . این هشت عامل عبارتند از :

۱ ـ توقف جهاد
۲ ـ آزادی مستأمن
۳ ـ واکنش جبرانی مستأمن
۴ ـ انشعاب فرقه‌های مذهبی
۵ ـ آشنائی با جهان بینی‌های بیگانه
۶ ـ پیکارهای تبعیض نژادی
۷ ـ تجلی خواست ها و تکاپوی گروههای تازه
۸ ـ انشعاب حکومت

۱ـ توقف جهاد

« جهاد اسلامی » ، خود جاذبه‌ای وصف ناپذیر برای توده‌ها ، و قهرمانان سلحشور و نظامی داشت . مشعل اسلام ، نخست تحت بسیج جهاد ، مرزها را فتح می کرد . وسپس کلمه‌ی توحید و آموزش‌های انسانی و تساوی‌جوئی آن، در فرصت لازم ، به تسخیر قلب‌ها ، می‌پرداخت . از قرن دوم هجری به بعد ، « جهاد » ،خودبنا بر عللی چند، متوقف گشت . طبعاً نیروی واحدی که در جهاد ، بسیج می کرد ، ابراز قدرت و وجود خود را ،در راه‌های‌دیگری به‌تکاپو افکند که ناخرسندی‌هاو برخوردهایی داخلی‌را ، بین طبقات مختلف ، سبب می گشت .

۲ـ آزادی مستأمن

پیروان ادیان مختلف ، باپرداخت مالیات‌ویژه ـ **جزیه** تحت ـ عنوان «**مستأمن**» یا ایمنی یافته ، آزادی یافتند، تا در عرصه‌ی امپراتوری‌اسلام ، حتی آشکارا ، به حیات مذهبی خود ، ادامه دهند . و در نتیجه‌دیگر گونی، کثرت وتنوعی را ، درسیمای وحدت ویکپارچگی اسلامی پدید آورند . تاجائیکه ، چنانکه دیدیم ، اصولا ، پس از خلفای‌راشدین ، تمایل دستگاه خلافت بیشتر بر این بود که پیروان مذاهب مختلف،حتی المقدور ، مشرّف باسلام نگردند . بلکه جزیه پردازند . زیرا مستأمن،بعنوان یك عامل‌سود زای اقتصادی . شناخته و تأیید شده بود .

۳ـ واکنش جبرانی مستأمن

بدنبال آزادی اقتصادی و مذهبی، پیروان ادیان غیر اسلامی ، اندك اندك ، آزادی فعالیت های ادبی ، سیاسی و اداری نیز یافتند . حتی توانستند در دستگاه خلافت ، راه یابند ، و آزادانه به انتقاد از اسلام ، و معارضه و مجادله‌ی با آن برخیزند . درحقیقت مستأمنان ، تشکیل « **گروه قدرت** » و « **واحد ضربت** » داده ، از صورت اقلیتی پناه جو و متکی ، بصورت اقلیتی ستیزه جو و استقلال طلب ، در آمدند . تمایلات مطرود ، و خواست های سر کوفته‌ی‌اقلیت‌هایی که خودرا محروم و زیردست احساس‌می کردند ، راه جبران و تکاپو درپیش گرفتند ، و با انتقام جوئی ، گه گاه به ابراز شخصیت پرداختند .

۴ ـ انشعاب فرقه‌های مذهبی

اختلاف در تعیین جانشین پیغمبر ، و پندارها و استنباط های مختلف ، توأم با قدرت جوئی‌ها

و جاه طلبی‌های افراد ، و عواملی دیگر ، خود بزودی موجب پیدایش فرقه‌های متعدد مذهبی گردید . تا جائیکه در واقع ، احصاء و شماره‌ی مردمانی هم باور و هم پندار ، تحت عنوان مسلمان ، میسر نبود . بلکه می‌بایست معدل و مجموعی از پیروان مذاهب مختلفی که هریك خود را **«فرقه‌ی ناجیه»** ـ فرقه‌ی رستگار و مسلمان راستین و واقعی ـ تلقی می‌کردند ، بدست داد اختلاف شدید فرقه‌های مذهبی در اسلام ، دریك ناظر خارجی ایجاد حق می‌کند که او در برابر واژه‌ی اسلام ، بپرسد کدام اسلام ؟ اسلام تسنن ، یا اسلام تشیع ؟! اسلام اسماعیلیان ، یا اسلام یزیدی‌ها ؟! اسلام پیروان ابوحنیفه ، یا شیعیان جعفری ؟!

جنگ و کشتار ، و خصومت میان فرقه‌های اسلامی که تنوع و اختلاف آنها را ، با شعار مشهور ، « **جنگ هفتاد و دو ملت** » مشخص داشته‌اند ، بمراتب شدیدتر و پرفاجعه‌تر ازدشمنی میان مسلمانان و پیروان ادیان دیگر گردید .

**د ـ آشنائی با جهان بینی‌های بیگانه**

آشنائی با تمدن‌ها و معارف بیگانه‌ی یونانی ، سریانی ، مصری ، ایرانی و هندی نیز خود ، موجب پیدایش دیدها ، جهان بینی‌ها ، باور داشت‌ها ، و آراء و عقاید تازه گشت . گرایش به « **علوم فلسفی** » ، گروهی را متهم به « **الحاد** » و « **کفر** » و « **زندقه** » کرد . و « **نحله‌ها** » و « **مکتب‌های فلسفی** » ، وغیر مذهبی تازه‌ای را ، پدید آورد . تا جائیکه حتی اعتقاد به « **دین** » ، جامعیت احکام ، و لزوم و کفایت آنرا ، که نخست امری مسلم می‌نمود ، گاه ، آشکارا مورد گفتگو قرار داد . وحدت نظام باورداشت های دینی را ، در هم ریخت . پاره‌ای

از آنها را ، غیرقابل قبول انگاشت . نظرهای انتقادی ، نسبت به دین ، وضعی التقاطی ، آمیزگرانه ، انتخابی وجدید را ، پیش آورد . گروهی یك سلسله از آموزش‌های دینی را ، می پذیرفتند . لیکن در قبول پاره‌ای دیگر ، تردید می‌ورزیدند . مانند بحث در قبول یا انکار معاد بصورت جسمانی یاروحانی ، بقا ، یا فنای روح پس از مرگ و مانندآن . . .

**۶ ــ پیکارهای تبعیض نژادی**

اقوام مختلفی که ظاهراً به اسلام روی کرده بودند ، و یا حتی دعوت آنرا ، با جان و دل ، پذیرفته بودند ، دراعماق روح خویش ، ناگزیر همبستگی‌ها و تعلق‌های قومی ، نژادی ، فرهنگی ، و محلی خود را ، همچنان با خود داشتند . این همبستگی‌های ابتدایی که زمینه‌ی واکنش روحی ، و حتی جهان بینی اقوام مختلف را ، پیشاپیش پی ریزی کرده بود ، در برخوردهای گروهی . وتصادم منافع سیاسی و اقتصادی واجتماعی آنان ، بزودی موجب پیکارهای اجتناب ناپذیری گردید .

« **بنی امیه** » درتمام شئون ، « **عرب** » را بر « **عجم** » ترجیح دادند . اعراب ، به تفاخر نژادی پرداختند . از اینروی نهضت تساوی جوئی عرب و عجم که بزودی بنام جنبش « **شُعُوبیّه** » خوانده شد ، و در مسیر مبارزات خویش ، بکلی تغییر هدف داده « **نهضت ضد عرب** » گردید ، پا بعرصه‌ی وجود نهاد . از این هنگام الفاظ عرب و عجم ، « **احرار** » و « **موالی** » با تعیین ارزش « برتری » و « **پستی ــ نژادی** » ، برخلاف تعالیم قرآن ، وارد میدان مبارزات طبقاتی و تبعیض های نژادی گشت .

۷ ــ تجلی خواستها و تکاپوی گروههای تازه

صرف نظر از نهضت‌های تساوی جوئی و پیکار با تبعیض نژادی ، و شاخه‌های افراطی آن که صورت « نهضت ضد عجم » و «ضد عرب» بخود گرفت ، اصولا براثر روی کرد و ایمان اقوام مختلف ، با روحیه‌ها ، عادات ، رسوم ، و مقدمات تربیتی ، فرهنگی و مدنی گوناگون ، خود بخود ، چهره‌ی واحد عربی اسلام را ، دستخوش تنوع و دیگرگونی ساخت . اقوام جدید ، در گرایش به اسلام ، سنت‌های قومی خود رانیز ، به آئین تازه داخل ساختند ، و بدان ، رنگی اسلامی بخشیدند. ازاینروی اسلام ، در افریقا ، در ایران ، در هندوستان ، و در اندونزی ، در عین برخورداری از یکنوع وحدت ، و وجوه مشترك ، سیمایی مشخص و دیگرگون دارد[1] .

همچنین توسعه‌ی تمدن اسلامی ، موجب پیدایش و نفوذ طبقات جدیدی گردید ، مانند طبقه‌ی نظامیان که غالباً از اقوام ترك بودند ، و یامنشیان و دبیران از ایرانیان ، و پزشکان از یهود و نصارا ، و غیرآن . آموزش های « **روانشناسی طبقات اجتماعی** »[2] ، و « تکاپو شناسی حیات گروهی » امروز ، دیگرآشکارا نشان می‌دهد که روی‌کارآمدن هر طبقه‌ی جدید ، به سبب دید ، سلیقه ، و نیازهای ویژه ، چگونه چهره‌ی

---

۱ ــ در این‌باره رجوع کنید به کتاب :

ــ وحدت و تنوع در تمدن اسلامی ، باهتمام پرفسور فن گرون‌بام ، تألیف جمعی از خاورشناسان ، ترجمه‌ی عباس آریان پور ، قطع وزیری ( در ۵۸۰ صفحه ) ، ناشر کتابفروشی معرفت ، تبریز ۱۳۴۲

۲ ــ برای اطلاع دراین‌باره رجوع کنید به : هالب‌واکس : روانشناسی‌طبقات اجتماعی ، ترجمه‌ی دکتر کاردان ، ش۵۸۲ انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹

یك جامعه را می‌تواند دگرگون سازد .

انشعاب حکومت

اسلام با اعلام توحید ، می‌رفت تا امپراتوری واحدی بنیان گذارد . قدرت های دیگر را یکسره تحت الشعاع خود قرار دهد . این‌وحدت سیاسی و اداری که‌کمال مطلوب و آرمان پیغمبر و یاران او بود ، تنها تا زمان سومین خلیفه از خلفای راشدین، بزحمت ادامه یافت . با « **قتل عثمان** » و بیعت‌مردمان با « **علی** » و سرکشی « **معاویه** » ، شکافی بزرگ در وحدت اسلامی پدیدآمد .

چهره‌ی حکومت‌اسلامی که تصور می‌رفت همه جا یکسان باشد ، بزودی رنگ محلی بخود گرفت . دربار معاویه درشام، با شکوه وجبروت امپراتوری ایران و روم ، رقابت می کرد . در صورتیکه‌خانه‌ی محقرعلی درکوفه ، بعنوان خلیفه‌ی اسلام و امیرالمؤمنین ، بزحمت از خانه‌های ساده‌ی دیگر ، قابل تشخیص بود .

عادات ، آداب و رسوم ، وتمایلات سیاسی و جاه‌طلبانه‌ی افراد ، طبقات، واقوام مختلف ، به تندی وشدت،حکومت نوریشه ی اسلامی را ، بازیچه‌ی خود قرار دادند . شیوه‌ی ساده و واحد « **خلافت انتخابی** »، به روش « **انتصابی** » و « **ارثی** » تبدیل گشت . در زمان واحد ، دو ، تا سه تن ، در سه مرکز، ازجهان اسلام ، برمسند خلافت تکیه داشتند . مانند خلافت در شام و کوفه ، یااسپانیاو شمال افریقا ، وخلافت‌عباسیان در بغداد ، و فاطمیان در مصر .

همچنین بزودی ، امیران سرکش محلی ، علم استقلال و عصیان ،

برافراشتند . و گروهی بنام خلیفه، لیکن به میل خود ، حکومت راندند . تا جائیکه از خلیفه جز نامی در بغداد باقی نماند .

واکنش‌های دفاعی در تمدن اسلامی

عوامل تنوع ، شکاف ، و نا هماهنگی واختلاف در تمدن اسلامی که تاکنون بر شمردیم ، البته در جامعه‌ی اسلامی بی پاسخ و واکنش ـ بطور آگاه و ناآگاه ـ نمانده است . شرح وتحلیل این واکنش‌ها ، ما را به ـ عرصه‌ی جنبش‌های فکری ، سیاسی و مذهبی در تاریخ اسلام ، می کشاند که تفصیل آن ، جایی دیگر و فرصتی بیشتر می‌خواهد .

لیکن تنها باختصار یاد آور می‌شویم که واکنش‌های دفاعی و جبرانی و ترمیمی جامعه‌ی اسلامی ، در برابر عوامل ایجاد اختلال در وحدت آن نیز ، متعدد ، و متنوع و فراوان است .

برای مثال ، افراد و گروه‌هایی بیدار و نگران را ـ از راه‌های مختلف سیاسی ، ادبی ، مذهبی ، فلسفی و مانندآن ـ دراندیشه افکند، تا به « **تجدید وحدت** » ، برمبنایی استوارتر آغازند . جامعه‌ای جدید، متین، یاآرمانی هماهنگ ، ماورای اختلافات نژادی ، مذهبی ، طبقاتی، سیاسی ، و جغرافیائی ، بنا نهند .

طرح ریزی مدینه‌ی فاضله وکشورهای همسود در اسلام

بدین منظور است که « **فارابی** » (مرگ ۳۳۹ هـ/۹۵۰م) را می‌یابیم ، جانبازانه ، با خطر تکفیر ، دشنام و تهدید عوام ، مقابله می کند . و به طرح هماهنگ« **مدینه‌ی فاضله** » که در نظر کوته اندیشان ، بدعتی در برابر « **قرآن** » بشمار می‌رود ـ قرآنی

که خود مدعی خاتمیت و کمال ، و مبشر مدینه‌ی سلامت و فاضله‌ی اسلامی است ـ تمام عمر، همت‌می گمارد . وبرای نخستین بار در تاریخ ، تئوری « **کشورهای همسود** » و مشترك المنافع را ، برای حکومت بهتر ، و همزیستی مسالمت آمیز زمامداران ـ قرنها پیش از پیشنهاد نظریه‌ی مشابه آن در غرب ـ عرضه می‌دارد . در حالیکه خود ، از این سودا ، قصد طرفی ندارد . و زمانیکه امیر « **سیف الدوله** » ، مقرری چشم گیری برای وی تعیین می کند ، « **فارابی** » با مناعت طبعی کم ـ نظیر ، تنها به روزانه چهار درهم ازآن ، بخاطر ادامه‌ی مطالعه وتحریر، **اکتفا می‌ورزد** .

طرح حکومت جهانی اخوان الصفا

**ونیز برهمین مبناست ـ واکنش دفاعی‌هماهنگی** جوئی‌در برابر پریشانی جامعه‌ی اسلامی ـ که « **برادران صفا** » ـ اخوان الصفا ـ بصورت گروهی ناشناس ، در قرن چهارم هجری ، دهم میلادی ، ایده ئولژی یك امپراتوری هماهنگ ، یك « **حکومت جهانی** » متشکل ازاقوام، مذاهب و زبانهای مختلف را ، طی پنجاه و یك رساله‌ی همه فهم ومردم‌پسند خود ، انتشار می‌دهند .

گزارش القفطی درباره‌ی اخوان‌الصفا

از آغاز قرن سیزدهم میلادی ، از « **القِفطی** » (۶۴۶ـه/۱۲۴۸)نویسنده‌ی«**تاریخ فیلسوفان**»، گزارشی‌درباره‌ی « **اخوان‌الصفا** » در دست‌است که هنوز تازگی‌دارد،

و ترجمه‌ی آن ، چنین است :

« . . . آنان ، برای پاسداری از تقدس ، پرهیزگاری ، و حق ، انجمنی بنیان نهادند . میان خود آموزشی‌را پذیرفتند که امید داشتند ، خداوند نیز آن‌را بپذیرد .

به عقیده‌ی آنان ، نظام دین بر اثر جهل وخطا دستخوش تباهی ودگرگونی شده بود . وهیچ وسیله‌ای دیگر ، برای تزکیه و پالایش آن ، جز **«فلسفه»** که معرفت ایمانی ، و میراث تحقق عقلانی‌را درخود متحد کرده است ، وجود نداشت . آنان معتقد بودند که اگر ، فلسفه‌ی یونانی، بادین عربی باهم ترکیب شود ، نتیجه‌ای رضایت‌بخش وکامل می‌توانست بدست آید . براساس این باورداشت ، آنان ، پنجاه رساله درهریك ازشعبه‌های فلسفه ،اعم ازنظری‌یاعملی ، تألیف‌نمودند وبدانها فهرستی جداگانه افزودند . وآنگاه آنهارا با عنوان **«رسائل اخوان‌الصفا»** ، نامورساختند .

نویسندگان این کتابها ، پیوسته‌نام‌خودرا پنهان‌می‌داشتند . لیکن‌رساله‌های خودرا ، میان کتابفروشان ، ومردم توزیع‌می‌کردند .

اخوان الصفا ، صفحات رسائل خودرا از کلمات قصار ، داستانهای مذهبی ، تعابیر مجازی و شاعرانه ، وکنایه‌های ادیبانه ، مالامال می‌ساختند » ۱ .

**جلال همائی**
**در باره‌ی اخوان الصفا**

**درباره‌ی‌سبك نگارش زیبا و استوار اخوان الصفا، کم و بیش ، پژوهندگان امروز نیز ، پس از هفت قرن ،همچنان با « القفطی » همعقیده‌اند.**

**در این باره ، استاد « جلال الدین همائی » می‌نگارد :**

« . . . پاره‌ای‌ازمقالات (اخوان‌الصفا) بحدی‌پخته واستوار

---

۱ ــ ابن‌القفطی : تاریخ الحکماء چاپ لیپرت ، ص ۸۳

بقلم آمده که بعد از حدود هزار سال ، اکنون هم مورد قبول ، وپسند علمای جهان است . وحدود فکر و اطلاعات بشری ، پس از ده قرن وارسی وکنجکاوی ، هنوزبجایی افزونتر ازآنها نرسیده است . » ۱ .

نصر
در باره‌ی اخوان الصفا

دکتر « سید حسین نصر » نیز در کتاب بسیار ارزنده و محققانه‌ای که بزبان انگلیسی درباره‌ی نظریه‌های مربوط به « **جهانشناسی دراسلام** » نگاشته یك‌است دریك‌فصل پانزده صفحه‌ای که‌آنرا به‌رسائل‌اخوان‌الصفا ، اختصاص داده است ، می‌نگارد :

« . . . آنها بازبانی ساده ، وغالباً بازیبائی پرشکوهی اصول اجمالی طبیعت بینی‌را ، آنچنان بیان می‌دارندکه دربسیاری از آثار بعدی اسلامی ،در تمام قرن‌های خلف ، ملاحظه می‌شود »2 .

قرآن ثانی اسماعیلیان

رسائل اخوان الصفا که نماینده‌ی آرمان تازه و مبشر مدینه‌ی فاضله‌ای ، بدون تبعیض نژادی و طبقاتی واهی ، برای تمام اقوام مختلف بود ، بسرعت برای پاره‌ای ، جنبه‌ی تقدس یافت . در این مورد ، بیش از همه اسماعیلیان ، حتی تا

---

۱ ــ جلال‌الدین‌همائی : غزالی‌نامه،چاپ۲،قطع‌وزیری ، (در۵۸۴صفحه) کتابفروشی فروغی ، تهران ۱۳۴۲ ، ص ۸۴

2– Nasr, S. H. : An Introduction to Islamic Cosmological Doctrines, The Belknap Press, Cambridge, Massachusetts, 1964, p. 37

امروز ، چنانکه « **ایوانُف** » ، اسماعیلی شناس بزرگ ، متذکر است، بدانها استناد می‌جویند[1] . و حتی تا بدانجا پیش رفته‌اند که رسائل را « **قرآن ثانی** » ، « **قرآن علم** » ، دربرابر « **قرآن وحی** » اسلامش نامیده‌اند .

« رسائل اخوان‌الصفا ، قرآنی دیگر ، پس از قرآن است . یا بعبارتی دیگر آنها ، « **قرآن‌علم** » اند . همچنان‌که قرآن ، « **قرآن‌وحی** » است . رسائل ، « **قرآن امامت** » اند ، وقرآن ، « **قرآن‌نبوت** » است » ۲.

شیوع مانیفست جهانی برادران صفا

هرچند ما ، بدرستی نام و شماره‌ی نویسندگان « **رسائل اخوان الصفا** » را ، نمی‌دانیم ، لیکن این « **مانیفست جهانی** » از گروهی از روشنگران مجاهد قرن چهارم اسلامی ، برای یك آرمان و یك حکومت هماهنگ و واحد در دنیا ، بزودی در سراسر جهان اسلام ، شایع گشت :

« . . . مقالات (اخوان‌الصفا) . . . بمدتی حدود یك‌قرن ، در سراسر بلاد و ممالك اسلامی ، انتشار یافت . و فکرهارا بخود

---

1-Ivanov, V. A. : The Alleged Founder of Ismailism, Bombay, 1946 P. 149

۲ ــ « ان رسائل الاخوان ، هی‌القرآن بعد قرآن . اوهی «قرآن العلم» کماان‌القرآن ،هو«قرآن‌الوحی» وهی «قرآن‌الامامة»،وذالك«قرآن‌النبوة» ــ »

Tâmir, A. : La Réalité des Ikhwan as-Safâ wa Khullân al-Wafâ, Beirut, 1957, p. 17

متوجه ودر مجامع علمی ودینی ، گفتگوها ، برپاساخت . کسانی که با فلسفه سروکار داشتند ، مخصوصاً «معتزلی»ها ، در نشر این رسایل همت گماشتند ، وهر کجا می‌رفتند ، پنهانی نسختی‌را همراه‌می‌بردند ، یا به رازداری سپرده ببلاد دور دست می‌فرستادند .

. . . چیزی نگذشت که رساله‌ها در تمام بلاد اندلس ، انتشار گرفت ، و علماء ودانشمندان آن نواحی ، روی این مقالات بحث‌ها و تحقیقات کردند» ۱ .

کمی توجه به جامعه شناسی نهضت اخوان الصفا

متأسفانـــه ، به جنبه‌ی خاص « **رهبری** » و « **ایده‌ئولژی سیاسی اخوان‌الصفا** » هنوز ، بسیار کم ، توجه کرده‌اند . پژوهشگران ، تا کنون آنها را ، درپی گرد سیر تاریخ فلسفه و « **علوم عقلی یونانی درتمدن اسلامی** » ، بعنوان تابعی متغیر از فلسفه‌ی یونان ، و برخورد آن با تعالیم اسلام ، بیشتر بعنوان یك « **واکنش کلامی** » ولاهوتی نه یك نهضت اصیل و درون آی اجتماعی و سیاسی ، مورد بررسی قرار داده‌اند . این همه اصرار ، در پنهان داشتن نام ، و اشاعه‌ی مخفیانه‌ی رسائل ، اگر کاسه‌ای زیر نیم کاسه ، و رازی بزرگ و انقلابی ، در آنسوی چهره‌ی آرام ظاهری خود ، و انگیزه‌ای سیاسی و آرمانی‌نداشته است ، پس برای چه بوده است ؟

شاید ما ، پاسخ بدین سؤال را ، تاحدی ، درضمن نخستین‌رسائل آنان ، بیابیم ، آنجا که میگویند :

« **دولت اهل‌شر** » به‌نهایت رسیده است . وهرچه درزبادت

---

۱ ــ جلال‌الدین همائی ، غزالی‌نامه ، ص ۸۴

به نهایت رسد ، روی به انحطاط و نقصان می‌نهد . و چون دولت و ملك ، همواره از دسته‌یی به دسته‌یی ، واز قومی به قومی دیگر منتقل می‌شود ، « **دولت اهل شر** » نیز به « **اهل خیر** » ، انتقال می‌یابد. وبا قومی از حکمای دانشمند و فاضلان برگزیده ، آغاز می‌شود که براندیشه‌ی واحد ، اجتماع می‌کنند . وبرمذهب ودین واحد ، اتفاق می‌نمایند . ودر میان خود ، عهد و میثاقی می‌نهند که باهم ، مجادله نکنند . واز یاری یکدیگر ، باز نایستند . ودر همه‌کارهای خود مانند مردی واحد ، ونفسی تنها باشند . ودرآنچه برای نصرت دین وطلب آخرت‌می‌کنند، جزراه خداسپرند ،وغیرارضای او، پاداشی نجویند .

اینك‌ای‌برادر نیکوکاردانشمندکه خداوند توومارا ، بروح‌خود تأیید کناد، به‌صحبت برادرانی برای خویش که ناصحان‌ویاران‌تو باشند ، میل داری ، ومی‌خواهی بر مقصد فضلائی‌که بر این صفتند بروی ، و به اخلاق آنان ، متخلق شوی ؟ . . . » ۱ .

**نظریه‌ی رهبری اخوان الصفا**

در این « **مانیفست** » که هم اکنون از نقل قسمتی از آن فارغ گشتیم ، آشکارا ما می‌یابیم که‌اخوان‌الصفا، نخست اخطار می‌کنند ،وسپس بلافاصله نوید می‌دهند که :

۱ ـ ظلم و فساد ، همه جا را ، فرا گرفته است . حکومت در دست اهل شر است و آنان در منتهای قدرت سیاه خود بر جان و مال و ناموس‌مردمان ، فرمان می‌رانند .

---

۱ ـ رسائل اخوان‌الصفا ، چاپ مصر ، سال ۱۳۴۷ ، ج ۱ ، ص ۱۳۱ ، بترجمه‌ی دکتر ذبیح‌الله صفادر ،

ـ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ، ج ۱ ، ش۴۲۷ انتشارات دانشگاه تهران ، ج ۲ ، ۱۳۳۶ ، ص ۲۹۷

۲ ـ لیکن از آنجا که هرچیز هنگامیکه به منتهای کمال خود رسید ، رو به سقوط و انحطاط می‌نهد ، دولت اشرار نیز دیگر دیری نخواهد پائید . بزودی ازمیان خواهد رفت ، ورهبری ، بدست پاکدلان نیك اندیش ، بدست « **اهل اخیر** » ، خواهد افتاد .

۳ ـ دردولت برادران‌صفا ، «**رهبری**» ، فردی‌نیست . دسته‌جمعی و«**گروهی**» است . گروهی هم پیمان ، هم آرمان وهم‌اندیش وهم‌سخن که با هم نستیزند ؛ و از همکاری با یکدیگر سر برنتابند ، زمام امور را بدست خواهند گرفت .

۴ ـ در عصر طلائی آینده ، در رهبری برادران صفا ، جاه طلبی ، خودکامگی ، توسعه‌ی قدرت ، و تشخص ، مورد نظر نیست . بلکه رفاه‌و ایمنی همه‌ی مردم ، ودوستی وزندگی محبت‌آمیز آنان ، با یکدیگر ، یعنی آنچه که خواست خداوند و هدف نهائی از تحقق آرمانی برادران صفاست ، مقصود است . رهبران «**جامعه‌ی صفا**» ، هیچگونه پاداشی ، جز خشنودی خداوند نخواهند خواست .

۵ ـ درمدینه‌ی‌فاضله‌ی برادران‌صفا ،مردمان‌همه ، برادریکدیگرند. تفاوت وامتیازی میان آنان نیست . اصل رهبری برادران صفا ، بر اساس اخوت ، برابری ، دوستی ، وهمکاری واحترام متقابل نهاده شده است .

۶ ـ رهبران،ازمیان برجسته‌ترین دانشمندان وحکیمان، برگزیده خواهند شد این‌رهبران باید تکرو نبوده، آماده‌به فعالیت دسته جمعی، همکاری وهم‌آرمانی باشند . از اینرو «**رهبری**» ، در جامعه‌ی برادران صفا«**موروثی**» نیست . بلکه براساس انتخاب احسن ، مبتنی است .

توجه اخوان الصفا به گروههای چهارگانه‌ی سنی

از شگفتی‌های کار ، و نشانه‌های بیداری عمیق اخوان‌الصفا، توجه آنها به روانشناسی یادگیری درادوار مختلف زندگی‌است . باوجود مخالفت با امتیازات و اختلافات طبقاتی موروثی وموهوم ، واقعیت به آنان اجازه نداده‌است که از اختلاف سنی ، و کیفیت‌های ویژه‌ی هر مرحله‌ازمراحل رشد عقلانی وبدنی ، دیده بربندند .

اخوان‌الصفا چنانکه در رساله‌ی چهارم آنان ، می‌یابیم،مردم را از نظرسنی، به‌منظورارشاد آرمانی ودعوت به ایده‌ئولژی‌خود ، به چهارگروه سنی تقسیم‌نموده هریك را بالقب خاصی مخاطب قرارمی‌دهند :

۱ ـ گروه سنی میان ۱۵ ـ ۳۰ سال که در رسائل بعنوان اخوانا «**الابرارُ الرُحَماء**» ازآنان یادشده است .

۲ـ گروه سنی میان ۳۰ ـ ۴۰ سال که آنانرا اخوانا «**الاَخیار الفُضَلاء**» خوانده‌اند .

۳ ـ گروه سنی میان ۴۰ ـ ۵۰ سال که ازآنان نیز بنام اخوانا «**الفُضَلاءُ الکِرام**» یاد کرده‌اند .

۴ ـ پنجاه سالگان به بالا که آنانرا عنوان خاصی‌نیست. تنها با تعبیرهای مختلفی نظیر «**ارباب‌التسلیم ومشاهدةالحق**» آنان ، را وصف کرده‌اند .

سازمان اخوان‌الصفاء

میگویند هر یك از این گروههای بر شمرده ، مجالس پنهانی خاصی داشته‌اند . وتنها اعضاء ، حق ورود بدانهارا داشته‌اند . درمجالس‌عمومی ، گفتگوها ازآنچه که‌در

رساله‌ها نوشته شده ،بوده است ، وازقرائت وشرح و توضیح آنها ، تجاوز نمی کرده است . لیکن‌درجلسه‌های بسیار سرّی که اعضاء سالمند وباسابقه شرکت می‌جسته‌اند ، بی‌پرده‌تر ازهدف‌های خویش ، سخن می گفته‌اند . تشکیلات وجلسات اخوان‌الصفا را،تاحدی به تشکیلات «**فراماسون**» ها می‌توان تشبیه کرد .

اخوان‌الصفا،عموماً بطورمرتب، هردوازده روز یکبار، تشکیل جلسه می‌داده‌اند . وهربار نیزاحتیاطاً به‌تغییر محل جلسه مبادرت می‌جسته‌اند، تا کمتر جلب توجه نمایند . اعضاء ، جز در مواقع بسیار اضطراری ، هیچگاه ازحضور درجلسات ، خود داری نمی کرده‌اند . مباحث هر گروه نیز، طبق برنامه ، مشخص بوده است. درموردلباس اعضاء ، رعایت‌سادگی و بویژه وقار ، توصیه می‌شده است .

**توجه به جوانان**

**پرهیز از پیران**

**در نهضت اخوان‌الصفا**

اخوان‌الصفا ، بویژه توجه‌خاص به‌تبلیغ‌درمیان جوانان داشته‌اند . و به مبلغان خود توصیه می کرده‌اند که‌حتی‌المقدور به‌پیران، ازمقاصد خودسخن نگویند . زیرا ، تغییر عقیده‌ی آنان وبالایش تعصب‌هایشان ،کاری‌بس دشواراست . همچنین باتوجه به‌تجربیات تاریخی گذشته دراین مورد ، خاطرنشان می‌سازند که هرمصلح‌اجتماعی، و هر پیامبری که ابلاغ رسالت کرده است ، عموماً همواره نخست ، از طرف کهن سالان و پیران اجتماع خویش ، مورد رد و انکار قرار گرفته است [1] .

---

۱ ــ اخوان‌الصفا : الرسائل ، ج ۴ ، ص ۱۱۴ ، ۱۱۵

آیا هدف واقعی و نیّت نهانی برادران صفا ، از این همه کوشش ، چه بوده است ؟

اصالت هدف اخوان الصفا

بدون تردید ، برادران صفا ، جویای نام نبوده‌اند، برعکس ، در ناشناسی و گمنام ماندن خود، اصرار می‌ورزیده‌اند . این امر ، از اختلاف مورخان گذشته ، حتی در تعیین نام حدسی و تخمینی پاره‌ای از آنها ، بخوبی آشکار می‌شود . اصالت پیام و درد آشنائی و رنج واقعی آنان ، از نابسامانیهای اجتماعی ، وتضاد ارزشهای ستیزه‌جوی عصر خویش ، از شیوه‌ی پایدار و خلوص نیتشان ، بخوبی آشکار است. آنان، خود، همانطور که اشاره کردیم هیچگاه نام ، وشماره‌ی اعضای خود را منتشر نساختند . تنها درمورد نام تنی چند از آنان، آنهم بوسیله‌ی دیگران حدس هایی زده می‌شود . آنچه مسلم است ، این است که **«برادران صفا»** بشهادت دهها رساله‌ای که از آثار آنان ، در دست است ، گروهی از پیشروترین ، دانشمند ترین ، خوش ذوق ترین ، و انسان دوست ترین فرزندان زمان خویش بوده اند . و از نابسامانیها ، پریشانیها ، تفرقه‌ی ارباب مذاهب وتعصب و کینه‌توزی اقوام، نسبت بیکدیگر ، عمیقاً احساس رنج کرده اند . و درچاره جوئی آن ، به طرح یك **«حکومت جهانی»** ، بی‌هیچ قصد نامجوئی ، قدرت طلبی ، ویا سود شخصی دیگری ، مردانه همت گماشته‌اند ۱.

---

۱ ــ درباره‌ی اخوان الصفا ، علاوه برمنابعی که ضمن بحث بدست دادیم ، در زبان فارسی همچنین رجوع کنید به :

ــ ده‌بور : تاریخ فلسفه دراسلام ، ترجمه‌ی عباس شوقی ، ج ۲، مطبوعاتی عطائی ، تهران ، ۱۳۳۴ــ ص ۸۶ ـ ۱۰۲

تصوف
واکنشی هماهنگی جو

« **تصوف** » - نهضت پر افسون دیگری در دامن تمدن اسلامی - را جنبه‌های مختلف است . از نظر اجتماعی ، در عصر طلائی خویش ، ضمناً واکنشی در برابر پریشانی‌ها وتفرقه‌ها ، بشمار می‌رود . در این رهگذر، نسبت به نهضت اخوان‌الصفا ، بیشترواکنشی «**درون‌گرا**» ست . تصوف، بخاطر « **هماهنگی جوئی** » ، در جستجوی « **وحدت** » ، در ماورای جلوه‌ی سحرآمیز تنوع و « **کثرت هستی** » ، به اکتشاف جهان درون، روی می آورد . « **سیمرغ سعادت** » را ، در جلوه‌ی متنوع مرغان ، و تعدد ظاهری و لفظی‌شان را ، در وحدت باز یافته‌ی واقعی ایشان ، در جمال حق ، در فناء فی‌الله ، و بقای بالله ، می‌جوید .

زبان نهضت‌ها
پس از پایان شان نزول آنها

ما در گذشته در باره‌ی عنصر ضد طبقاتی تصوف - صفحه‌ی ۲۴۷ تا ۴۸ همین کتاب - سخن رانده‌ایم . لیکن نهضت‌ها را نیز گوئی سببی ، شأن نزولی ، فونکسیونی ، وظیفه‌ای ، زمانی ، و مکانی ویژه است . هنگامیکه سبب لزوم پیدایش ، یا زمان و علت غائی آنها سپری شود ، و از بستر تاریخی خود خارج گردند ، گاه دیگر بقای آنها ، در مراحل بعدی تکوین تمدن بشری ، ایجاد مزاحمت می کند . انسان ، هنگام رشد جنینی خود ، معمولا ، به وجود « **جفت** » نیازمند است. لیکن پس ازتولد ،دیگر همبستگی‌او به جفت و اتصال‌جفت‌به وی ، جز رنج‌وتباهی بار نخواهد آورد . شاید تصوف بصورت قدیمی آن ، ویا دست کم پاره‌ای از کیفیت های آن ، مشمول چنین اصلی شده باشد !

عدم امکان داوری نهائی درباره‌ی تصوف

اینکه در باره‌ی زیان احتمالی تصوف میگوئیم «**شاید**»، بیشتر برای آنستکه تصوف، جلوه‌ای آنچنان پیچیده است، ومظاهری آنچنان متنوع دارد که هنوز مطالعه درآن، فرجامی نیافته است، و زمان داوری نهائی در باره‌ی آن، فرا نرسیده است. همچنین بهیچ روی معلوم نیست که یکباره، زمان، و شأن نزول تصوف سپری شده باشد. هنوز سیل آثار موافق و مخالف، و انتقادی و اصلاحی است که در باره‌ی آن انتشار می‌یابد. و دراین میانه نیز، بحث درباره‌ی روانشناسی و «**جامعه‌شناسی تصوف**»، به تفصیل آغاز نگشته است.

آیا تصوف ناشی ازاختلال روانی است؟

ما به‌هیچ وجه نمی‌توانیم‌با دکتر «**کازانسکی**»[1] در کتابی که براساس مشاهدات پزشکی خود، در ترکستان، بنام «**تصوف و اسلام**» در سال ۱۹۰۶، درسمرقند، مطرح ساخته است، یکباره هم آواز شویم که: تصوف یکنوع مرض روانی واختلال در دید جهان واقع وعالم عینی‌است، و صفت‌های ویژه‌ی اهل تصوف، نظیر اطناب در بیان، شگفت گوئی، استعمال کنایه، مجاز، سمبلیسم، جذبه، بیخودی، خلسه و رضایت، همه نشانه‌های غلیان احساسات، و تحریکات بیماری‌آسای عاطفی است[2]. یا هم آواز با «**علامه‌ی برقعی**» شویم، و بیچون و چرا، صحه برتمام محتویات کتاب «**التفتیش، در رد عقاید صوفی و درویش**» وی

---

1 – Kazansky

۲ ــ رجوع شود به کتاب:
ــ وحدت و تمدن درتمدن اسلام، ص ۳۱۸ که قبلا ازآن یاد کرده‌ایم.

گذاریم[1] . و یا همچون « **دکترموسی جوان** » در « **رد برتصوف و حکمت اشراق** » ، بی هیچگونه شرطی ، به شیوه‌ی انتزاعی ، خط بطلان برهرچه عرفان و تصوف و اشراق است ، بر کشیم[2] .

نهضتی بنام تصوف

متأسفانه یا خوشبختانه ، تصوف چیزی بیش از تجلیّات یك روح نابسامان و پریشان و بیقرار است . تصوف یك نهضت است . یك جنبش فکری و عاطفی است که در تمام جوامع بشری ، پی‌جوئی شده است . و بدون شك از آسیب‌های یك نهضت نیز ، بر کنار نمانده است .

البته بسهولت امکان دارد که بسیاری از بیماران مبتلا به « **انشعاب شخصیت** » ، دو شخصیتیان و « **خود دیگر بینان** » ، در سلك پاره‌ای از خانقاه نشینان ، درآیند ، یا درآمده باشند ، و یا حتی پاره‌ای از قطب‌ها و صوفیان بنام نیز ، درطی حیات خویش ، همانگونه که احتمال ابتلاء به هر بیماری دیگری در مورد آنها می‌رود ، ضمناً به بیماری‌های روانی نیز مبتلا شده باشند . لیکن با این وصف ، در تعالیم صوفیان ، انبوهی از معارف بشری ، از درون بینی‌ها و جهان بینی ها ، از روانشناسی‌ها ، و انسان بینی‌های ظریف وآموزنده وجود دارد که یکباره از آنها نمی‌توان دیده بربست. بخش مهمی از ادبیات پر ذوق و لطیف ما، هستی‌خودرا ، مدیون نشئه‌ی تصوف است . مگرمی‌توان، این‌همه زیبائی و شیدائی ، این همه لطافت طبع و قریحه را ، یکباره نادیده گرفت ؟

---

۱ ــ ازاین‌کتاب نیز قبلا یاد کرده‌ایم ( همین‌کتاب ص۲۵۰ )

۲ ــ دکتر موسی جوان : رد برتصوف و حکمت اشراق ، قطع وزیری ( در ۳۰۱ صفحه ) ، چاپ خصوصی ، تهران ۱۳۴۱

تصوف بعنوان معلول

علاوه‌براین ، تصوف یکسره علت نیست. پدیده‌ای بی‌سبب نیست . بلکه خود درعین تأثیر ، متأثر و معلول است . در بررسی تصوف ، بویژه باید به انگیزه‌ها و عوامل آن توجه کرد . این عوامل اگر بیماری زا ، باشند ، با محکومیت معلول ازمیان نخواهند رفت .

تصوف تا حد نسبتاً زیادی ، واکنش است ، واکنشی دفاعی و تسکینی ، دربرابر نا ایمنی‌های درونی و بیرونی !

توجه به عامل شخصیت درتصوف

تصوف درعین گریز از واقعیت خارجی ، وخود-گرائی ، و اشتغال ذهنی ، توجه خلق ها را ، به عامل « **شخصیت** » ، به واقعیت جهان درون ، به اهمیت « **خود** » در هشیاری و ناهشیاری ، در « **به خودی** » و « **بیخودی از خود** » در « **آگاهی** » و «**ناآگاهی نفس**» ، یا خود ، و یا شخصیت ، جلب کرده است . تصوف به بسیج نیروی انسانی ، به کشف قدرت مکنون درونی در هر فرد ، به منبع ذخیره‌ی انرژی بی‌همتای طبیعی در انسانها، کوتاه سخن ، به « **خود شناسی** » کمك کرده است . این تصوف است که میگوید :

توئی تو ، نسخه‌ی نقش الاهی
زخود می‌جو ، هر آنچیزی که خواهی

جنبه‌ی افراطی تصوف

تصوف ممکن است ، دراین طریق ، راه افراط پیموده باشد . «**فرد**» را گاه در عین دعوت به درویشی ظاهری ، به سوی « **توهم بی‌نیازی معنوی** » ، با وجود

غرورشکنی دربرون ، به مناعت طبع افراطی در درون ، با تعلیم فروتنی آشکار، به « **خود برتربینی پنهان** » با آموزش گذشت ازسلطنت دنیائی به « **سلطنت مُلك معنی** » ، با شیوه‌ی استبداد وخود کامگی ویك‌دندگی سوق داده باشد .

همچنین تصوف ممکن است ، با وجود تعلیم « **وحدت وجود** »، همه خدائی ، همسانی و برابری عرفانی انسان وجهان ، سلسله‌ی مراتب بسیار دشواری را ، فراراه سالکان طریق ، برنهاده باشد . تا کسی ، باصطلاح زیر خرقه نرود ، هفت شهرعشق را نپیماید ، مراحل تصوف را طی‌نکند ، دربرابر پیرو مراد و « **قطب** » ، فروتنی وتمکین ، تامرحله‌ی تسلیم و فنای خویش ، نجوید ، وی هرگز به برخوردداری از امتیازات ویژه‌ی مقامات شامخ تصوف ، نائل نخواهد آمد .

**انسان بینی تصوف**

مردمان ، تا قبل از پیمودن این مراحل دشوار، عموماً همه ، از نظر تصوف ، « **گمگشتگان وادی حیرت** » اند . ماده‌ی خامی بشمار می‌روند که باید سال‌ها ، در بوته‌ی‌آزمایش ، بگدازند و ریاضت کشند ، تا به پختگی دلخواه تصوف، نائل آیند .

**سود در زیان تصوف**

لیکن آیا ما ، بلافاصله ، درهمین شیوه ، باز با مفهوم سعی و « **کوشش** » آشنا نمی‌شویم ؟ آیا لزوم طی مراحل تصوف ، ضمناً نمی آموزد که: تا برده رنج گنج میسر نمی شود ؟ تصوف ـ تصوف واقعی ،نه آنچنانکه پاره‌ای پنداشته‌اند ـ همه تنبلی وتن‌آسائی و بیکاری نیست ؟ ! آیا بطور

ضمنی نمی‌آموزد که برای پیشرفت، کوشش لازم است؟ با این تفاوت که این کوشش و صرف نیرو، در تصوف، بیشتر جنبه‌ی درونی دارد، و در « **تکنولژی غرب** »، جنبه‌ی بیرونی؟! حال باید دید، تا چه حد می‌توان، این کوشش متوجه به درون را، بسوی برون، بسیج داد.

**جنبه‌ی دیالکتیکی تصوف**

بدین ترتیب، با تحلیل دیالك تیکی تصوف، بهیچ وجه نمی‌توان آنرا، تنها وسیله‌ی خواب و تخدیر توده‌ها پنداشت. تصوف خود بعنوان واکنشی دفاعی، زمانی به‌تخدیر انسانها، پرداخته است، تا نیروی آنها را ذخیره نگاه دارد، واز تباهی و خودکشی آنها پیشگیری نماید.

**رهبری در تصوف**

همچنانکه یادآورشدیم، سخن درباره‌ی تصوف، بسیار است. لیکن نزدیك ترین بحث از جهان تصوف، به موضوع کتاب کنونی ما، مسئله‌ی « **رهبری در تصوف** » و سازمان و مراتب دقیق و پیچیده‌ی آنست. این بحث، خود به علت وسعت تصوف، و تنوع چهره‌ها، و منابع آن، به فرصتی بیشتر نیازمند است، تا هم حق مطلب ادا شود، و هم « **رهبری شناسی** » از گنجینه‌ی گرانبهای آن، طرفی بربندد. وهم تحول رهبری با دقتی بیشتر درایران، در شئون مختلف، شناخته گردد.

تنها، در صورت اکتفا به کمال اختصار، اگر بخواهیم در باره‌ی جنبه‌ی عملی و نظری رهبری درتصوف سخن گوئیم، کوتاه سخن اینست که:

رهبری در تصوف، بر اساس سلسله‌ی مراتب، و « **هرم قدرت** »

قرار گرفته است . « **قطب** » یاپیر ، برفرازقله‌ی این هرم ، جای دارد . دیگران ، همه در مراحل پائین تر وی ، مقام گزیده‌اند . سالکان راه ، باید از مراحل بسیار دشوار و پیچیده‌ای بگذرند ، تا بمرحله‌ی والای قطب برسند .

**جنبه‌ی فردی رهبری در تصوف**

رهبری در تصوف ، فردی است . جمعی نیست . صدورحکم، جنبه‌ی دمکراتی ومشورتی ندارد. بلکه از درون بینی ، از اشراق و الهام قلب قطب ، سر چشمه می گیرد . هنوز درسازمان تصوف ، زمزمه‌ی ، تشکیل شورای فتوی و نظر ، همانند « **روحانیت شیعه** » آغاز نگشته است . چه ، اصولا چنین پیشنهادی ، خلاف نظریه‌ی «**همبستگی قطب بامنبع فیض اشراق والهام الاهی**» است . از اینرو ، امروز ، مطالعه‌ی فرمان یك قطب ، و شدت اعتماد به نفس او ، در عین درویشی ، در رهبری ، و قاطعیت حکم او در باره‌ی دیگران ، بعنوان «**گم گشتگان وادی حیرت** » ، در نظر یك انسان تحصیل کرده‌ی امروزی ، بسیار شگفت‌آور وغرورآمیز ، جلوه می‌نماید.

**نمونه‌ی اجازه‌ی رهبری صوفیان**

ما در اینجا یکی از این احکام را که در ماه جمادی الاول سال ۱۳۳۲ قمری ، ۱۲۹۲ شمسی، و۱۹۱۳ میلادی برای اجازه‌ی رهبری، صادر شده است ، و عین آن در آغاز کتابی کلیشه گشته است ، بطور نمونه‌بدست می‌دهیم. این «**اجازه**» ازطرف، وبه خط «**ظهیرالدوله**»، یا بنابر لقب صوفیانه‌ی وی « **حضرت صفاعلیشاه** » ، به عنوان « **انتظام السلطنه** » ، یا «**حضرت بینش علیشاه**» ، صادرشده است .

اجازه روی کاغذی تحریر یافته است که سرنامه‌ی «**انجمن اخوت**» را داراست. متن آن چنین است:

«جناب برادر باجان برابر، آقای میرزا محمد خان انتظام السلطنه که متصف و متخلق بصفات و اخلاق تصوف و درویشی هستند، از طرف فقیر، مأمور و مجازند که «**گم‌گشته‌گان وادی حیرت**» را، بصراط المستقیم «**طریقت**»، و به اخلاق پسندیده و اصول‌ستهٔ (شش گانه‌ی) تصوف، دلالت‌نموده دستگیری و قبول پیمان فرمایند.

التماس دعا دارد، صفا علی»[1]

پان اسلامیسم

در سلسله‌ی انواع واکنش‌های دفاعی وجبرانی، برای ترمیم شکاف در پیکر تمدن اسلامی، و زنده داشت آرمان آن، ضمناً نهضت «**پان اسلامیسم**» یا وحدت‌خواهی اسلامی را نباید از نظر دور داشت. پان اسلامیسم چیست؟ چگونه پدید آمده است، و وضعش در جهان کنونی در چه مقام است؟

به قسمتی از این پرسش ها ما قبلا پاسخ گفته‌ایم. واز آنجا که در بخش آینده ـ رهبری در کشاکش دین و سیاست ـ با تفصیل بیشتری بدان خواهیم پرداخت، دیگر در اینجا سخنی نمی گوئیم.

مهدی پرستی
واکنش دفاعی توده های اسلامی

ازفیلسوفان و تکاپوهای فلسفی‌وعرفانی وسیاسی که بگذریم، توده‌های رنج دیده وستمکشیده هم، برای خود، شیوه‌های تسکینی وتسلی بخش مخصوص بخود

---

۱ ـ محمود صفائی (صفا) سنگسری، اسرار تصوف، شرح منظوم کلمات قصار علی مرتضی، قطع متوسط، در ۴۳۱ صفحه، چاپ کیهان، بدون تاریخ انتشار، ص ۸، کلیشه‌ی ۴.

دارند . این شیوه‌ها که همواره توأم با اشتیاق به رهایی از رنج ، واحساس ایمنی وسعادت است ، عموماً متوجه یك « **قهرمان** » ، یك خدای زمینی، یك منجی ، ویا یك « **برترین رهبر** » ،می گردد .

توده‌های اسلامی ، غالباً این قهرمان رهایی بخش را ، چنانکه دیدیم ، عموماً در نام و وجود « **مهدی موعود** » جستجو کرده‌اند .

**مهدی پرستی محلی**

ضمناً برای آنکه از نظر جغرافیائی ، وجود مهدی ، برای خلق‌ها ملموس‌تر و دسترس‌تر باشد ،آرمان مهدی پرستی عمومی اسلامی نیز ، رنگ محلی بخودگرفته است . در نتیجه در میان ملل مسلمان ، کم و بیش ، در هر منطقه یك مهدی محلی، یك مهدی هم ولایتی ، یا یك «**مهدی همشهری**» ، ظهور کرده‌است . نظیر مهدی قادیانی در هند،مهدی سودانی ، مهدی مصری ، مهدی‌های ایرانی ، از خراسانی گرفته ، تا شیرازی و مانند آن که هر یك ، دارای سرنوشت و تاریخی کم و بیش مشابه اند . زیرا « **مهدی همشهری** » ، برای توده‌ها ، ازطرفی نزدیك‌تر ،آشناتر ولمس کردنی‌تر است ، و از طرفی دیگر با احساسات زادگاهی ، و علائق میهنی و ناسیونالیستی آنان ، هماهنگ‌تر است ، تا یك مهدی عام وکلی .

**دورنمای این بخش**

ما تا کنون، درمورد تکاپوهای دفاعی ، جبرانی، و هماهنگی جو ، در جهان اسلام ، بعنوان واکنش در برابر شکست وحدت ، و بخاطر اعاده‌ی سلامت ، و ترمیم شکاف موجود در پیکر تمدن اسلامی و آرمان آن ، از چهار واکنش

اساسی زیر یاد کردیم :

۱ ـ واکنش اصلاحی فیلسوفان ، و سازندگان مدائن فاضله، نظیر فارابی و اخوان الصفا

۲ ـ واکنش وحدت جویانه‌ی صوفیان

۳ ـ واکنش همزیستی خواهان سیاستگر و پان اسلامیست

۴ ـ واکنش قهرمان پرستانه و مهدی جویانه‌ی توده‌ها

واکنش های دفاعی اسلامی ، به همین چهار واکنش اساسی، پایان نمی پذیرد . هنوز در میان بسیاری از متکلمان ، فقیهان ، شاعران ، سپاهیان ، و طبقات و افراد دیگر مسلمان ، نهضت‌ها و قیام‌هائی مشاهده شده و می‌شود که احیاناً بطور دقیق زیر هیچ یك از واکنش‌های چهارگانه‌ی بر شمرده ،آنها را نمی‌توان دسته بندی کرد. این نوع واکنش‌ها غالبا مرکب وآمیخته‌اند .

نکاپوی جاوید

در هرحال،آنچه مسلم است ، اینستکه‌تکاپوهای هماهنگی جویانه ، در جهان اسلام ، تنها جنبه‌ی تاریخی ندارند . بلکه همچنان زنده‌اند . زیرا ،از عمق حیات و نیاز بشری ـ از **« ایمنی جوئی»**، **«بهزیستی طلبی»**و**«قدرت دوستی»** انسانها ـ سرچشمه می گیرند.و گه گاه ، بدست ساقی ایام، تنها تغییر نام و رنگ ،همی‌دهند درحالیکه دقایق شناسان دیرین‌روزگار، درماورای این همه نقش می و رنگ مخالف که دردرون ساغرهای دیگر گون، پرتو افکنند ، همواره ، فروغ رخ یك ساقی‌افسونگر را ، تا بنده همی یابند .

# ۹

## رهبری
## در کشاکش سیاست و دین

زیان کسان
از پی سود خویش ،
بجویند و ،
« دین »
اندر آرند ، پیش...

ادیان جهانی ، با تصور وحدت بشر، وآموزش « **جهان میهنی** » و « **اَنترِناسیونالیسم** » خود ، درست درقطب مخالف «**ناسیونالیسم**» و قیام‌های ملی قرار می گیرند . بدین ترتیب ، هر کجا که احساسات ناسیونالیستی حکومت کند ، و احزاب و بینش ناسیونالیستی متوقع و مدعی شوند که تنها آنها باید حاکم ، داور ، و رهبر یك قوم و ملت

گردند ، در اینصورت بدیهی است آنها ، با هر جهان بینی دیگری که مخالف تفکیك ملت ها از یکدیگر، وتمز کز قوا در میان یك قوم‌است، سرسختانه مخالفت خواهند نمود .

بهره‌جوئی از روش مذهبی در پیکارهای ناسیونالیستی

ضمناً پدیده‌ای‌جالب است که درست،هنگامیکه « **سیاست** » ، راه « **ناسیونالیسم** » را در پیش می گیرد ، و با مذهبی نیرومند که حتی بر قلوب پیروان خود وی ، حکومت می کند ، روبرو می‌شود ، راه خود دین را در پیش می گیرد . منتها با توجیه جدیدی از آن ، میکوشد تا فرقه‌ای تازه بوجود آورد . و یا مذهب اقلیتی سر کوفته را که با تمایلات وی هماهنگی دارد ، با استفاده از جاذبه‌ی مظلومیت آن ، پشتیبانی و تقویت کند . فرقه های دیگر ، همه را گمراه و « **ضالّه** » و فرقه ی برگزیده ی خود را، تنها « **فرقه‌ی ناجیه** » ، فرقه‌ی درست و رستگار، معرفی نماید .

رنگ مذهبی قیام‌های سیاسی ایران

از اینروست که بسیاری از قیام‌های ملی ایران، از قرن های اولیه‌ی اسلام به بعد ، همه رنگ مذهبی دارد. مورخان گذشته آنها را، به‌بهانه‌ی انحراف از شاهراه دین ، تکفیر کرده‌اند . و پژوهندگان ناسیونالیست امروز ،آنان را قهرمانان استقلال وآزادی ایران ، از زیر یوغ بیگانه ، دانسته‌اند . « **احمد سروش** » در کتاب « **مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر** » ، به عنوان سخنگوی گروه دوم ، این چنین

اظهارعقیده کرده است :

« آندسته از مردان ایرانی که زیر هرنام وهرعنوان ، اعم از « **مهدی** » و غیره . قبل از نجات ایران ، از « **یوغ عرب** » ، قیام کرده‌اند ، و محرکی جز وطنخواهی و غیرت ملی نداشته‌اند ، تا ابد در چشم ملت ایـران ، عزیز و گرانمایه خواهند بود . زیرا ، این غیرتمندان ، با خون‌پاك خود ، پرافتخار ترین سطور تاریخ‌ایران‌بعد از اسلام را نوشته‌اند ... »۱

و یـا دکتر « **عبدالحسین زرین کوب** » ، در اثر ارزنده‌ی خویش ، « **دو قرن سکوت** » ، در پایان کار ابومسلم خـراسانی ، می نگارد :

« ... باری ابومسلم ، طعمه‌ی‌آز و کینه‌ی عربان گشت . اما خاطره‌ی او، مانند یادگاری مقدس ، همواره در دل‌ایرانیان باقی ماند . اندیشه‌ی او، اندیشه‌ی استقلال وآزادی ایرانیان ، اندیشه‌ی احیاء رسوم و آیین کهن ، پیروان و دوستان او را ، همچنان برضد تازیان برمی‌انگیخت .

بهمین جهت نهضت‌ها ، وقیام‌هایی که پس ازمرگ ابومسلم، وبرای خونخواهی‌او رخ داد ، « **صبغه‌ی دینی** » نیزداشت ، « **سنباد** » آهنگ ویران کردن کعبه داشت ، « **استاد سیس** » دعوی پیامبری میکرد ، و « **مُقَنَّع** » دعوی خدایی .

همه‌ی این نهضت‌ها ، با هر شعاری که بود ، هدف واحدی داشت : رهایی ازیوغ‌گران دردناکی‌که همه‌گونه زبونی و پریشانی را

---

۱ ــ احمدسروش : مدعیان مهدویت ازصدر اسلام‌تا عصر حاضر، حاوی تاریخچه‌ی باب وبهاء ،مؤسسه‌ی مطبوعاتی‌افشین ، تهران ، بدون ذکرتاریخ‌انتشار ( بنابر مفاد کتاب باید درحدود ۱۳۳۲ منتشر شده باشد ) ، ص ۹

بر ایرانیان تحمیل می‌کرد ... »۱.

البته برای ما دشوار است که انگیزه‌کاوی در تاریخ را ، تا این اندازه ساده کنیم . وهدف اصلی تمام نهضت‌های قرنهای نخستین اسلام ایران ـ دعوی پیامبری« **استاد سیس** »، و ادعای خدایی «**مُقَنَّع**» ـ همه‌را، عاری از هر گونه نیاز دیگری بشری، مانند نامجوئی ، کامجوئی ، قدرت پرستی، جاه طلبی و خودکامی ، و یا حتی گاه عاری از اندکی جنون ، اختلال انشعاب شخصیت مدعیان ، و نظیر آن، بدانیم ، وهمه را تنها در یك شعار خلاصه کنیم که ـ : « قیام ملی ، بر ضد مظالم و مظالم استعماری بیگانگان » !

عدم پذیرش تك سبب بینی در علوم اجتماعی

علوم اجتماعی امروز ،ودقایق شناسان انگیزه‌های رفتار بشری ،هرگز چنین« **تك بینی**» وآسان نگری رادر تحلیل وقایع پیچیده‌ی تاریخ بشری، و تحول نظام‌ها ، و نهضت‌های مدنی، بما اجازه نخواهند داد. لیکن هنوز ، متأسفانه ، هم اندیشان وهمنگران رسّام چیره دست «**دوقرن سکوت**»، در اقلیت بسر نمی برند . و صدا و نوشته هایشان ، حتی در مدارس و دانشگاههای ما ، دست بدست می گردند . زیرا آنها ، از چیزی سخن می گویند که خوشایند نسل‌های جوان نامجو و مغرور است . هرچند هم که خلاف واقعیت، یا دست کم، بیان جزئی ازواقعیتی ناتمام ، ودستکاری

---

۱ ـ دکتر عبدالحسین زرین کوب : دوقرن سکوت ، انتشارات احمدعلمی، چ ۳ ، تهران ، ۱۳۴۴ ، ص ۱۴۹

شده ، به دعوی عرضه داشت تمامیت و کمال آن باشد !

سعید نفیسی
سبب جوئی سیاسی
تاریخ نهضت‌های ایران

یکی از پیشتازان روی کرد ناسیونالیستی بر تحلیل تاریخ ایران ، شادروان استاد « **سعید نفیسی** » است . وی در مقدمه‌ی خود ، بر « **بابك خرم دین** » ، آنجا که از علت « **جنبش‌های ایرانیان** »، سخن می گوید، حتی چنین تحلیل یکجانبه، تك بینی و یکه کاوی ، و تعمیم مصرانه را ، در سبب شناسی یك دیدی و تك بُعدی نهضت‌های پیچیده و گوناگون ایران ، نشانه‌ی انصاف ، ودقت نظرمحققانه می‌داند. استاد نفیسی بدون کوچکترین توجه، به‌عوامل ناآگاه، خرد گریزانه ، ایراسیونال ، وغیر منطقی که در روح بشری ، و رفتار گروههای انسانی دست در کارند ، تنها تحت تأثیر شوری بیکران نسبت بایران ، تصویر کمال مطلوب،حماسی،ایده‌آلیزه ، ورؤیائی و افسانه‌آمیز خودرا، ازیك وحدت مطلق احیاناً واهی و غیرموجود ، و« هدف مشخص، یگانه ، منطقی ، و واحد صد درصد بیچون وچرا » را ، ازتمام قیام ها ، وجنبش‌های ایرانیان قرنهای نخستین هجری ، این چنین ترسیم می کند :

« اگر با نظری دقیق و منصفانه ، بر تاریخ دوره‌ای که ایرانیان ، دربرابر تازیان ایستاده‌اند ، بنگریم ؛ گویی همه‌ی مردم ایران . از مرز شام گرفته تا اقصای کاشغر ، همداستان و یك کلمه بوده‌اند و همه بایکدیگر پیمان بسته بودند ، ازهر راهی که بتوانند این گروه سوسمار خوار بی‌خط و دانش را نگذارند ، برجان و دل ایشان فرمانروایی کنند . و زبان و اندیشه و نژاد و فرهنگ و تمدنشان را ، براندازد .

تا جائیکه توانستند ، در میدانهای جنگ ، جان سپاری کردند . و پس از آنکه دیگر از شمشیر برنده و سنان شکافنده و تیر دلدوز خویش ، کاری ساخته ندیدند ، از راه دیگر ، رخنه دربارگاه خلافت افکندند ،

گروهی گردخاندان‌عباسی‌برآمدند وشهربغدادرا،درگوشوار ایران ، بریشرب و بطحا، برانگیختند .و « **شکوه دربار ساسانیان** »را بار دیگر ، تازه کردند . گروهی دیگر ، درگوشه وکنار ، مردم را بقیام خواندند . ومعتزلی و خارجی و شعوبی و صوفی و اسماعیلی و قرمطی و زیدی و جعفری ، هریك تاری برگرد تازیان تنیدند . و هریك شکافی درآن سد آهنین‌که پسرخطاب می‌پنداشت ، برگرد دیار خویش و مردم خویشتن کشیده است ، افکندند . »۱.

**سبب جولی سیاسی در نزاع های مذهبی شیخی‌ها و بالاسری‌ها**

همچنین پژوهشگر گروهی ازچهره‌های مذهبی تاریخ معاصر ایران ، « **مرتضی مدرسی چهار دهی** » ، در یکی ازآثار اخیر خود که ازجهات بسیاری ارزنده است، بنام ، «**شیخی‌گری ، با بیگری از نظر فلسفه،تاریخ‌و اجتماع** »، حتی تاآنجا پیش می‌رود که جز « **عامل سیاسی** » ـ سیاست زمامداران داخلی و بویژه ، سیاست استعماری خارجی ـ تمام علل دیگر نزاع‌های مذهبی و فرقه‌ای « **شیخی‌ها** » و « **بالاسری‌ها** » را ، نا چیز و مسخره می‌شمارد . طبق نگاشته‌ی وی، دراواسط سال ۱۲۹۵ هجری، ۱۸۷۸ میلادی ، درکرمان :

« ... جنگ میان خوانین ابراهیمی و مریدان حاج محمد

---

۱ ـ سعید نفیسی ، بابك خرم دین ، کتابفروشی فروغی ، چ ۲ ، تهران ۱۳۴۲ ، ص ۷

رحیم خان ... با مریدان حاج شیخ ابوجعفر در گرفت . آنهم برسر موضوعاتی از این قبیل :

... زیادی ارتفاع مناره‌ها و بادگیرهای مسجد حاج آقاعلی ( مسجد چهل ستون ) که متعلق به « **شیخیه** » بود که اگر روی آنها می‌رفتند مشرف برخانه‌ی حاج ابوجعفر می‌شد ! ...

... اینکه بچه‌ها از روی پشت‌بام‌مسجد حاج آقاعلی ،سنگ‌اندازی‌می‌کنند . و سنگ به منزل احمدی‌ها ، اصابت می‌کند .

ازاین علل‌ظاهراً کوچك و مسخره زیاد بود ! ولی درباطن امر، « **دستی‌قوی‌تر و عمیق‌تر** » که همیشه توفیق خودرا ، دراختلاف می‌داند ، به آتش دامن می‌زد ! چنانچه که مثل همه قضایا ، و حوادث سیاسی و مذهبی این مملکت ، و « **شرق** » سررشته را ، حتی از دست خود عاملین خارج ساخت »[۱] .

**انگیزه‌ی سیاسی نهضت‌های مذهبی اسلامی از نظر خاورشناسان**

**ملاحظه‌ی تمایلات سیاسی ، در ماورای سیمای ظاهر ، درآنسوی چهره‌های جنبش‌های مذهبی در ایران و اسلام ، اختصاصی به پژوهندگان ناسیونالیست ایران ندارد . بسیاری از خاورشناسان نیز باآنان ، هماهنگ‌اند . تا جائیکه شناسنده‌ی بزرگ جهان‌بینی‌های فلسفی در اسلام ، خاورشناس فقید ، علامه « ده بور » (مرگ در حدود ۱۹۲۵) « در تاریخ فلسفه در اسلام » خود ، آنجا که به نهضت « قرمطیان » و « برادران صفا » می پردازد ، سخن خود را ،**

---

۱ ــ مرتضی مدرسی چهاردهی ، شیخیگری ، بابیگری ، از نظر فلسفه، تاریخ و اجتماع ، قطع متوسط ( در ۲۱۲ صفحه ) ، کتابفروشی فروغی تهران ، ۱۳۴۵ ، ص ۱۶۶

در سال ۱۹۰۱ ، با این عبارت ،آغاز می کند :

« در خاور زمین ، یعنی آنجائی که برای هردینی ، قدرتی نظیر قدرت دولت ، در داخل دولت ، وجود دارد، **«گروههای سیاسی»** همواره بصورت « **فرقه های دینی** » ، ظاهرمی گردند ، تا بتوانند یارانی برای خود ، فراهم سازند »۱ .

مینوروسکی
درسبب جوئی سیاسی
نهضت‌های مذهبی ایران

همچنین ایرانشناس نامی معاصر ، « **ولادیمیر مینورُسْکی** »2 ، هنگام بحث از وحدت و تنوع در تمدن اسلامی ، تحت عنوان « مخالفت و شهادت و شورش ایرانیان » ، چنین اظهار نظر می کند :

« ... پس‌ازیکدوره نهضت‌هائی که « **ظاهراً جنبه‌ی‌مذهبی** » داشت ، آزادی ایران بصورت « **غیر مذهبی** » و « **سیاسی** » تحقق پذیرفت ...

... نهضت تشیع‌ازآغاز، جنبه‌ی‌آزادی خواهی‌داشت ... »۳.

سیاست مذهبی صفویه

هنگامیکه « **صفویه** » (۱۷۲۲ ـ ۱۵۰۰ م) دولتی ایرانی‌را بنیان نهادند، باوجود مسلمانی، یا احیاناً تظاهر به‌آن ـ وخدا داناتر است ـ اسلام و وحدت آن ، وپان‌ـ اسلامیسمی را که « **خلفای عثمانی** » خواهان آن بودند ، بکلی خلاف مصلحت خویش یافتند . ازاینرو، درست به نقطه‌ی مقابل‌آن ، با حمایت

---

۱ ـ ده بور ، تاریخ فلسفه دراسلام ، ترجمه عباس شوقی ، چ ۱ ، تهران چاپ خاور ، ۱۳۱۹ ، ص ۸۴ . چ ۲ ، مطبوعاتی عطائی ، ۱۳۴۳ ، ص ۸۶.

2 – Vladimir Minorosky

۳ ـ وحدت و تنوع درتمدن اسلامی ، باهتمام مورگان ، ص ۴ـ۲۸۳

از تشیع ، در چهار چوب یك ناسیونالیسم افراطی ، به تفکیك و جدائی مذهبی ایران ، با مذهب سایر توده های مسلمان مورد نظر خلفای آل - عثمان ، سعی وافر ، مبذول داشتند .

تبلیغ مذهبی
درکشاکش پیکار عثمانی‌ها
و صفویان

تحقیقات ، قرائن ، و نشانه‌های گوناگونی در دست است که آشکار می‌سازد ، بطور متقابل **« خلفای آل عثمان »** ، و **«شهریاران صفوی»** رسولان دانشمندی‌را ، برای جلب طبقات مختلف **« علماء »** ، و **«مردم »** به مذهب منتخب خود - تن و تشیع - پنهانی به سرزمین‌های تحت نفوذ یکدیگر ، بصورت یك « **ستون پنجم**» ، گسیل می‌داشته‌اند .

بازگشت
به‌پان اسلامیسم

ما قبلا به **« پان اسلامیسم »** اشاره کرده‌ایم . اینك هنگام آنست که لحظه‌ای عمیق‌تر ، به ریشه‌ها و پیدایش آن که در سرزمین خلافت عثمانی بیشتر رشد و نما یافته است ، و رابطه‌ی آن باسیاست عثمانی و ایران ، بپردازیم .

زمزمه‌ی
همبستگی اسلامی در سفر
پادشاه سعودی به ایران

در سفر اخیر **« ملك فیصل»** ، پادشاه‌عربستان سعودی ، به ایران ، واژه‌ی **« پان اسلامیسم »** ، وحدت اسلامی را ، بجای **« پان عربیسم»** ، یا **« وحدت اعراب »** که از طرف **« جمال عبدالناصر»** ، رئیس جمهور مصر ، عنوان شده است ، و نیز به منظور

مقابله‌ی با او ، بر سرزبانها ، و در جرائد یافتیم . یکبار دیگر ، هنگام مسافرت « **عمر توفیق** » ، وزیر حج و اوقاف و ارتباطات کشور پادشاهی عربستان سعودی به ایران ، در بهمن ماه ۱۳۴۵ ، مسئله‌ی «**اتحاد اسلامی**» برسرزبانها ، افتاد . «**کیهان**» ، تحت عنوان « **همبستگی اسلامی** » نگاشت :

« ... رابطه‌ی اخوت، ازمشخصات برجسته وعالیه‌ی اسلام است . اسلام جمله‌ی مسلمانان را به « **اتحاد** » و « **اتفاق** » وتقریب وهمبستگی دعوت می‌کند ... وهمبستگی ملل وجوامع اسلامی، موجب قوت وشوکت معنوی ومادی و اعتلای اسلام است . این مطلب اساسی و مهم ازدیرباز از نظر ثاقب ودوراندیش رهبران عالیقدر ایران و کشور عربی سعودی ، اعلیحضرتین شاهنشاه آریا مهر ، و ملك فیصل ، دور نمانده است .

... « **مکه‌ی معظمه** » قبله‌گاه یك پنجم نفوس کره‌ی زمین، یعنی همه‌ی مسلمانان جهان است . و هرسال هزاران ، هزار مسلمان از اقطار جهان اسلام ، برای زیارت ، روی به مکه می‌نهند . . . مقام رفیع نگهبانی از این قبله‌گاه عظیم و اماکن مقدس اسلامی ، با رهبر کشور عربی سعودی ... است که باطناً میل دارند ، همه‌ی ملل مسلمان ، پیوسته‌جسمشان ، جمع و دل‌های شان یکی باشد . و برای اعتلای اسلام ، وحدت کلمه داشته باشند ... » ۱ .

**وعده‌ی تشکیل کنگره‌ی سران کشورهای اسلامی**

در پیرو این رفت و آمدهای سران اسلامی ، قرار است که احیاناً در یکی دو سال آینده ، هنگام حج . سران عالی کشورهای اسلامی ، یکدیگر را در کنفرانسی در مکه یا جده ، در

---

۱ ــ روزنامه‌ی کیهان ، شنبه ۱ بهمن ماه ۱۳۴۵ ، ص ۴

عربستان سعودی ملاقات نمایند، ودر باره‌ی تحقق همبستگی واتحاد اسلامی مذاکره کنند.

منشاء واژه‌ی پان اسلامیسم

و ژه‌ی «پان اسلامیسم»، بمعنی یکتائی و وحدت اسلامی، در قرن نوزدهم، بوسیله‌ی خاورشناسان، و روزنامه نگاران وخبرنگاران مختلفی، در اروپا بکار رفته است.

نظر ادوارد براون درباره‌ی پان اسلامیسم

«ادوارد براون»، ایران شناسی نامی فقید، در سال ۱۹۰۲، نهضت پان اسلامیسم را که در اروپا، برسرزبانها افتاده بود، یکباره ناشی از ساخته‌های هوچی گرانه‌ی مخبر «روزنامه‌ی تایمز» در «وین»، پایتخت اتریش می‌شمرد[1].

نظر بکر خاور شناس آلمانی درباره‌ی پان اسلامیسم

لیکن اسلام‌شناس بزرگ آلمانی، «سه.ها.بکّر» هنگامیکه سی سال بعد، در «پژوهشهای اسلامی» خویش، معترض بحث «پان اسلامیسم» می‌شود، آنرا نهضتی ریشه‌دار، جدّی واصیلش می‌یابد. و پی‌آمد روی‌دادها و واکنش‌های ویژه‌ی جهان و تمدن اسلامیش می‌شمارد، نه مولود هوچی گری سوداگرانه‌ی یك خبرنگار اروپائی. «بکّر»، در مورد اظهار نظر «براون» نیز یادآور می‌شود که:

«تصور «براون»، ناشی‌از آنست که او از اسلام، بطور

1 – Brown, E. G.: Lecture on the History of the Nineteenth Century, Cambridge, 1902

عمیق ، تنها اسلام ایران و شیعه را می‌شناسد » 1.

درستی نظر بکّر در باره‌ی اصالت پان‌اسلامیسم

دراین میان ، بعقیده‌ی ما ، حق با « بکّر » است. منظور از پان اسلامیسم ، آرمان و نهضتی است که نخست ، اتحاد کلیه‌ی فرقه‌های اسلامی را برای تأسیس یك حکومت ودولت واحد اسلامی ، خواهان است .

وجه تسمیه‌ی پان‌اسلامیسم در آثار اروپائی

بدیهی است که تأسیس حکومت واحداسلامی ، خود آرمان اساسی اسلام ، از بدو پیدایش آن بوده است . لیکن منظور خارجیان از ذکر « **پان اسلامیسم** » ، بیان این آرمان تاریخی واصیل اسلامی نیست . بلکه بیشتر ، منظور ازآن ، آرمان ونهضت « **تجدید عظمت وحیات وحدت اسلامی** » در دوره‌های جدید است که تااندازه‌ای مبتنی بر بیداری شرق ، و نیاز بـه قدرت متشکل برای سنگر بندی ، دربرابر استعمار اروپائی است .

موج جدید پان اسلامیسم

اما موج جدید پان اسلامیسم که باورود «**ملك فیصل**» به ایران ، در سال‌های اخیر ، شاهد آن بوده‌ایم ، بیشتر خواهان «**همکاری**» نزدیك و روابط استوارتر و صمیمانه‌تری میان کشورهای اسلامی است ، تا استقرار یك « **حکومت واحد** » ، یا حتی «**فدرال**» ، و« **ایالات متحده‌ی اسلامی**» .

---

1– Becker, C. H. : Islamstudien, B. II, Leipzig, 1932 Panislamismus, S. 231

پان اسلامیسم
در قاموس سیاسی آلمان

«قاموس سیاسی آلمان» تحت واژه‌ی «پان‌اسلامیسم»، در سال ۱۹۵۱، میلادی که نخستین چاپ آن پس از جنگ جهانی دوم بشمار میرود، این‌چنین اظهار عقیده می کند:

«اسلام از نخستین روز خلافت خلیفه‌ی اول، دیگر روی یك دولت واحد را بخود ندید. ضمناً نباید فراموش کرد که اختلافات جغرافیائی، ملی، معنی، و فرهنگی، میان پیروان اسلام که از «مراکش» در افریقای شمالی، تا «مالایا»، و چین، درعرصه‌ی پهناوری زندگی‌می کنند، همواره مانع بزرگی برای تشکیل یك‌دولت اسلامی، و یا دست‌کم، همکاری سیاسی میان ملل اسلامی بوده است. ولی آرمان پان اسلامیسم، از زمان سلطان عبدالحمید دوم (قرن نوزدهم) با وجود تمام مشکلات مذکور، از لحاظ سیاست خارجی مورد توجه دول اسلامی بوده است. بخصوص‌که امروز هنوز، باوجود استقلال بسیاری ازمستعمرات، نزدیك به صد ملیون از مسلمانان، درمستعمره های دول اروپائی بسرمی‌برند...»[1].

قدمت بیشتر تاریخی
نهضت جدید پان‌اسلامیسم

لیکن، هنوز ریشه‌های تاریخی نهضت پان‌اسلامیسم، بمعنی جدید آن، یعنی تجدید و اعاده‌ی‌وحدت اسلامی وتشکیل یك دولت‌واحد مسلمان، به‌عقب‌تر ازقرن‌نوزدهم، ویا تنها به تمایلات «سلطان عبدالحمید دوم»، بازمی گردد.

---

1 – Theimer, W. : Lexikon der Politik, Hamburg, 1951, S. 474-5

پان اسلامیسم
واکنشی در برابر جنگهای صلیبی

« **جنگ‌های صلیبی** » ، و خاطره‌ی تلخ مسلمانان، از خونریزی‌های دول اروپائی ـ صرف نظر از آرزوی محض اعتلای اسلام و تحقق اصل « **اخوت اسلامی** » ـ موجب شادمانی عمیق توده‌های مسلمان ، از خبر پیروزی‌های سلطان محمد عثمانی ، مشهور به « **سلطان محمد فاتح** » گردید .

سلطان محمد فاتح
قهرمان پیروزی اسلام
در قسطنطنیه

سلطان فاتح ، پس از فتح قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ میلادی که قرون وسطی را از قرون جدید متمایز می‌سازد ، به تمام کشورهای اسلامی ، نامه نگاشت ، و مژده‌ی فتح اسلام داد . مردم ، در تمام کشورهای اسلامی ، جشن گرفتند . و اکثر از علماء ، برسر منبرها ، « **سلطان عثمانی** » را ، بنام « **فاتح اسلام** » دعا کردند .

روی کرد منجی جویانه‌ی
مسلمانان به سلاطین آل عثمان

از این هنگام ، روی کرد عاشقانه‌ی شاعران ، و دانشمندان ، به سلاطین آل عثمان ، در اکثر از بلاد اسلامی آغاز می‌شود . شعرها در ستایش آنان می‌سرایند . کتابها بنام ایشان ، دیباچه می کنند . و منجی بزرگ ملل اسلامی را ، در پرتو شمس وجود آنان که از باختر اسلام طلوع کرده اند ، جویا می‌شوند .

انعکاس نشئه‌ی
پیروزی در مغز سلطان فاتح

فتح قسطنطنیه ، وانعکاس جشن‌ها و شادیهای ملل مسلمان ، سلطان پیروزمند را ، در احلام شیرین‌تری فرو می‌برد . داعیه‌ی تجدید وحدت

اسلامی . زیر لوای یك خلافت واحد ، صحنه‌ای زنده و پرشور و انگیزنده ازاین احلام ، بشمار میرفت . لیکن برای نیل بدین آرمان ، دو مانع بزرگ برسر راه می‌نمود : «**مصر**» و «**ایران**» ! بویژه مصر که درآن زمان ، نیرومند بود . و بقایای «**خلافت فاطمی**» که البته دیگر تنها جنبه‌ی مذهبی داشتند ، درمصر هنوز نیمه‌جانی داشت .

ستیزه جوئی نخستین سلطان فاتح

درآغاز ، غرورسلطان‌محمدفاتح ، موجب گشت که گرایش جهانگشائی در سیاست خارجی عثمانی ، راه خشونت در پیش گیرد . چنانچه منجربه جنگ با «**سلطان‌حسن آق‌قویونلو**» ، پادشاه‌آذربایجان وعراق گردید . لیکن دشواریهای گوناگون ، از جمله خواب هراس انگیز سلطان‌محمد فاتح ، یکچند کوشش برای تحقق آرزوی خلافت‌اسلامی‌را، به تعویق افکند

موج دوم پان‌اسلامیسم در سلطنت عثمانی

لیکن سیاست‌عثمانی، برای‌استقرارپان‌اسلامیسم، زیر پرچم آل عثمان ، در دوران حکمفرمائی «**سلطان بایزید دوم**» ، معاصر «**شاه اسماعیل صفوی**» ، درآغازقرن شانزدهم، ملایم‌ترین، ویاشایدمناسب‌ترین‌شیوه‌را، درجلب قلوب مسلمانان ، و روحانیان وشاعران سایر کشورهای اسلامی، در پیش گرفت .

ایران درطلایه‌ی طلوع صفویه

درآن‌هنگام، ایران‌بدوبخش‌مهم تقسیم شده‌بود: «**بخش باختری**» یا «**ایران غربی**» که عبارت از آذربایجان ، و قسمتی از دیار بکر ، عراق عرب ،عراق عجم ، فارس ، تاکرمان و یزد بود، زیرفرمان‌پادشاهان

«آق قوینلو» قرارداشت. «بخش خاوری» یا «ایران شرقی» نیز از سمنان تا کناره‌ی جیحون، و از گرگان تا حدود قندهار، ادامه داشت و پایتختش «هرات» بود. و بعلت کفایت «سلطان حسین بایقرا» اهمیتی خاص احراز کرده بود.

سیاست نفوذ خانوادگی سلطان بایزید در ایران

سلطان بایزید، با مطالعه‌ی دقیق در اوضاع سیاسی ایران، از طرفی به جلب اعتماد و دوستی «سلطان یعقوب» پادشاه آذربایجان، کوشید. و دختر خود را به «احمد میرزا» پسر وی، بزنی داد. تا پس از سلطان یعقوب، با حمایت بموقع از احمد میرزا، وی را به سلطنت ایران غربی، برساند. و با این کرشمه، گامی بسوی مقصود فرا تر نهد. و از طرفی دیگر، برای تسلط بر ایران باختری، خواست تا با بذل «زر»، و اهداء عطایای فراوان، در میان مشایخ صوفیه، و علماء و روحانیان به جلب دل‌های عوام و خواص پردازد، و استقرار پان‌اسلامیسم را، به تحقق نزدیک‌تر نماید.

سیاست نفوذ مالی سلطان بایزید در ایران

«رحیم زاده‌ی صفوی»، نمونه‌های چندی از این بذل و بخشش‌های سلطان «بایزید عثمانی» (۱۵۱۴ ـ م مرگ) را، بدست می‌دهد. از جمله اینکه:

«... «سلطان بایزید»، برای آغاز تبلیغات خود در خراسان، یکی از علمای روم را بنام «کمال‌الدین عبدالواسع» به پایتخت هرات می‌فرستد. و او بعنوان تکمیل تحصیلات خود، با تمامی افاضل و دانشمندان خراسان، رابطه پیدا کرده در حوزه‌ی

درس شیخ الاسلام « **احمد تفتازانی** » ، حضور می‌یابد۱ . و بتدریج وسیله‌ی ارتباط علمای خراسان را با دربار عثمانی فراهم می‌آورد . و سلطان بایزید هم ، همه ساله بی‌دریغ مبالغی کلی از انواع حل و گل ونقد وجنس، برای بزرگان و دانشمندان خراسان ارمغان می‌دهد ۲»

**توزیع طلای سلطان عثمانی در میان عارفان ایران**

اندك اندك، کار بخشش سلطان عثمانی بالا می‌گیرد، ودر « **ادب ایران** » نیزمنعکس می‌شود . گویا درویشان قبول نقدینه را ، بر هر چیز دیگر مرجّح دانسته‌اند . وارسال آن نیز برای سلطان عثمانی ، سهل‌تر انجام می‌یافته است .

از اینروی وی ، چندین بار بخراسان سکه‌های طلا می‌فرستد ، تا

---

۱ ــ این تفتازانی ، غیر از سعدالدین مسعودبن عمربن عبدالله تفتازانی مشهور،وصاحب مطول است که ازبزرگان ادب اسلامی‌بشمار می‌رود ودرسال۷۹۲ هجری/۱۳۸۹ میلادی ، تقریباً یك قرن پیش‌ازاجرای سلطان بایزید،درگذشته است . دربسیاری از نوشته‌ها ، بعلت عدم رعایت ضبط تاریخ تولد یا وفات ، این دو دانشمند همنام چنانکه ، خاورشناس « **ریپکا** » نیز درتاریخ ادبیات ایران‌خود بدان توجه کرده است ، باهم اشتباه می‌شوند :

Rypka, J. : Iranische Literatur Geschichte, Otto Harrassowitz, Leipzig, 1959, S.306

در مورد عدم توجه تأسف آور به ضبط ارقام تاریخی،برای مثال همین سلسله‌ی مقالات رحیم زاده‌ی صفوی که دراین بخش،چندین‌بار بدانها اشاره‌کرده و خواهیم کرد ، با وجود آنکه صرفاً جنبه‌ی تاریخی دارند ، فاقد هرگونه عدد و تاریخ اند . نویسنده‌گوئی قصه روایت کرده است !

۲ ــ رحیم زاده‌ی صفوی : « یك صحنه ازمبارزه برای خلافت بین ایران وعثمانی» ، اطلاعات ماهانه ، شماره‌ی ۵۰ ، اردیبهشت ۱۳۳۱ ، ص ۳۵ ، ستون۲

میان بزرگان تقسیم گردد .

انعکاس بخشش‌های سلطان عثمانی در اشعار جامی

از جمله دریافت دارندگان سکه‌های زر از سلطان عثمانی، یکی مولانا نورالدین «**عبدالرحمن جامی**» (۸۹۸ - ۸۱۷ه/۱۴۹۲ - ۱۴۱۴) عارف و شاعر نامی ایران است که رسید هزار «**فلوری**» سکه‌های زر خالص درشت و سنگینی را که باندازه‌ی کف دست ساخته میشده است ، و پادشاه عثمانی از اروپائیان بخراج می گرفته است ،ضمن اشعاری ، طی نامه‌ای به پیشگاه سلطان بایزید ارسال می‌دارد . برای نمونه از آن اشعارابیاتی چندرا در اینجا می‌آوریم :

« عطاهائی که شاه معدلت کیش ،
فرستد سوی درویشان دل ریش ،
دلیل رأفت و احسان شاهند
براقبال و قبول او ، گواهند ،
خصوصاً این گواهانی که پیداست
فروغ صدق ایشان بی کم وکاست . . .
فرنگی اصل ، لیکن شاه دین‌دار ،
رهانیدست‌شان از دست کفّار
گرفته پیش ، همراه کریمان ،
سیاحت در دیار اهل ایمان
ز کثرت گر چه بیرون از شما رند
چو بخشش‌های شه ، حدی ندارند . . .

این لطف ادامه می‌یابد . و« **جامی**» یکبار دیگر ، طی نامه‌ای،

بازبان شعر ، از وصول هزار « **فلوری** » دیگر ، سپاس گذاری می‌کند:

« جامی کجا ؟ !
عطای شه روم ، از کجا ؟ !
این لطف غیب ، میرسدش از ره عموم !
هر چند بود ،
سخت گریزان ، دلش ز « **نقد** » !
نرمش نمود ،
«**کیسه‌ی زر**» ، مهر شه ، چو موم !
زین تنگه های سرخ ،
شد آخر غنی چنانك ،
ترسم که
« **حب مال** » ، کند بر دلش هجوم ! »

این رشته سردراز دارد . مکاتبه ادامه می‌یابد . جامی از سلطان ، نامه های مکرر دریافت می‌دارد :

« سلطان بایزید ، درنامه‌های خود نسبت به‌شیخ عبدالرحمن جامی اظهار ارادت و مریدی کرده سرمی‌سپارد . و درردیف درویشان سلسله‌ی نقشبندیه (که جامی درزمان خود از اقطاب آنان بوده است) خود را منسلك می‌سازد ... » ۱.

**رابطه‌ی دوانی و سلطان بایزید**

در همین زمان ، علامه « **جلال الدین محمد دوّانی** »(۹۰۸ ـ هرگ/۱۵۰۳ـ ) رساله‌ای در اثبات وجود خالق ، بنام سلطان بایزید ،

---

۱ ـ رحیم زاده‌ی صفوی ، مدرك پیشین ، همان صفحه

می‌نگارد ، و به قسطنطنیه ، ارسال می‌دارد . شاه در پاسخ وی می‌نویسد :

« ... تحسین و آفرین درفزود و حسن اعتقاد درباره‌ی آن عالیجناب ، اعلی‌الله شأنه تضاعف پذیرفت . واز رشحات فیض واحسان پادشاهانه ، مبلغ پانصد فلوری ... در وجه انعام آن عالیجناب ، ارسال رفت ... »۱

و علامه‌ی دوانی ، در پاسخ ، با عرض تشکر ، به سلطان با یزید می‌نگارد :

« ... هریك از آن (فلوری‌ها)، فروغ نور باصره را ، سبب تزاید وتضاعف گشته ، باعث مباهات کلی ، و موجب مسرات جبلی شده »۲.

**فعالیت های محرمانه‌ی سیاسی شیخ بهائی در بلادآل عثمان**

فعالیت های پادشاه عثمانی در ایران ، بی پاسخ نمی ماند . « **صفویه** » نیز دست به واکنش متقابل می‌زنند . حتی قرائنی در دست است که « **شیخ بهائی** » (۱۰۳۰ـه مرگ/۱۶۲۱م) ازطرف«**شاه عباس کبیر**» مأموریت می یابد ، تا در قلمرو پادشاهان عثمانی ، به تأسیس و ترویج خانقاه های طرفدار مشرب صفی الدین اردبیلی ، و سلسله‌ی درویشان « **بکتاشی** » مبادرت ورزد . به گفته‌ی رحیم زاده‌ی صفوی :

« از جمله‌ی قضایای تاریخی که نزد مورخان ایران ، بکلی

---

۱ ـ ۲ ـ رحیم زاده‌ی صفوی ، « روابط سیاسی و مذهبی سلطان ... عثمانی با شیخ عبدالرحمن جامی وسایر بزرگان ایران » اطلاعات ماهانه ، ش ۵۱ خرداد ۱۳۳۱ ، ص ۲۰ ، ستون ۲

مجهول مانده ... یکی موضوع مسافرت « **شیخ بهائی** » و سیاحت وی در خاك عثمانی ، و مأموریت مهمی است که شیخ بزرگوار ، طی‌مدت چهار سال ، به نفع کشور ایران ، و ایرانی ، انجام داده است .

کارهای شگفت آوری که حضرت‌شیخ در « **کشوردشمن** » کرده است ، به حدی دارای نتایج عمده بوده است که تاریخ امپراتوری عثمانی ، هرگز آنرافراموش ننموده ... و می‌توان دعوی کرد ، تدابیر حضرت‌شیخ ، موجب فراهم آمدن‌وسایل فتح و ظفر ایران ،و مغلوبیت عثمانی گردید ... » ۱

**ایجاد سلسله‌ی درویشان بکتاشی بدست شیخ بهاء در قلمرو عثمانی**

شیخ بهائی همچنانکه اشاره رفت، در سفرچهار ساله‌ی خود ، به بنیاد و ترویج سلسله‌ی جدید صوفیه و « **فقرای بکتاشی** » در حلب ، مصر و « **آناتولی** » می پردازد . و شخصاً همانند یك درویش جهانگرد ، شهر به شهر می گردد ، وکارهای مهم خانقاه های نو بنیاد را، به متصدیان آنها که از شیعیان متعصب ، و هواداران علی‌اند ، تعلیم می‌دهد ، و مقدمات شورش « **جلالیان** » را که بعدها گروهی از آنان به‌ایران پناهنده شدند ، فراهم می‌آورد. «**رحیم زاده‌ی صفوی** » همچنین در باره‌ی بکتاشیان و اهمیت آنها ، در تزلزل بنیان خلافت عثمانی ، چنین می‌نگارد :

« . . . مصطفی کمال « **آتاتورك** » هنگامیکه . . . نطق مشهورش رابرضد خاندان آل عثمان ، و مفاسد ومعایب‌دوران ایشان در مجلس کبیر ترکیه ایراد نمود ، در اثنای صحبت ، راجع

---

۱ ــ رحیم زاده‌ی صفوی ! «انقلاب کشور عثمانی ، نتیجه‌ی فعالیت نماینده‌ی مرموز ایران بود » ، اطلاعات ماهانه ، ش ۴۷ ، بهمن ماه ۱۳۳۰ ص ۲۳ ، ستون ۱

به تشکیلات صوفیه ، بویژه تشکیلات فرقه‌ی بکتاشی اشاراتی نموده گفت ، « خانقاه ها عموماً ، و خصوصاً خانقاه بکتاشیه برای ضدیت سلاطین مزبور ایجاد شده بود ، و محرمانه ترین و مرموز ترین تعلیمات درویشانه‌ی آنها که به افراد پیش رفته‌ی خود یاد می‌دادند، انکار جنبه‌ی مذهبی سلطان ( بعنوان خلیفه‌ی اسلامی ) و استهزاء ومسخره‌ی او بود . و عجب است که سلاطین مزبور ، درطول قرنها ، بهیچ وجه متوجه مفاسد آن تعلیمات ، و ضرر و زیانی که آن تشکیلات ، برای خودشان داشت ، نگشتند ... » ۱ .

**همبستگی دین و سیاست**

هدف ما دراینجا ، دنبال کردن تفصیلی نهضت پان اسلامیسم وتحول‌های آن نیست. بلکه بیشتر نشان دادن بازی‌های متقابل و « **همبستگی دین وسیاست** » ، ورهبری سیاسی ومذهبی ، با هم است . از اینرو ، دیگر ازتعقیب زد و خوردهای متقابل ایران و عثمانی ، اتحاد ایران ومصر علیه عثمانی ، و پی آمد این ستیزه جوئی‌ها ، دراینجا دیده بزمی گیریم ، وبراه خود ادامه میدهیم [۲] .

**همانندی رابطه‌ی دین وسیاست درشرق وغرب**

آمیزش مذهب وسیاست ، تمایل تفکیك آن دو از یکدیگر ، رقابت آندو برسر رهبری مطلق توده‌ها ، بویژه برخوردهای بحرانی آنها با

---

۱ ــ رحیم زاده‌ی صفوی ، « پادشاه عثمانی وقتی فهمید یك یاغی ایرانی دخترش را به اسارت برده او را بدامادی پذیرفت . . . » ، اطلاعات ماهانه ، ش۴۹ ، فروردین ۱۳۳۱ ، ص ۴۱ ، ستون ۳

۲ ــ برای اطلاع بر این موارد تاریخی رجوع کنید به سلسله مقالات رحیم زاده‌ی صفوی در شماره های ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ مجله‌ی اطلاعات ماهانه ، سال ۳۱ــ۱۳۳۰

یکدیگر ، هنگام قدرت‌جوئی نهضت‌های ناسیونالیستی ، و حتی اتخاذ و اقتباس قیام‌های ملی ، رویه ورنگ فرقه‌های مذهبی را ، بعنوان استراتژی وشیوه‌ی کارزار خود ، چنانکه پاره‌ای پنداشته‌اند ، اختصاصی به «شرق» ندارد . «غرب» نیز ، درتاریخ حیات سیاسی ومذهبی خود ، پیوسته ناظر چنین کیفیتی بوده است .

**امکان یا عدم امکان تفکیک کامل دین ازسیاست**

آیا تفکیک کامل دین ازسیاست ، وعدم دخالت رهبری مذهبی ، در رهبری سیاسی ، در حیات اجتماعی که همه چیز آن بهم پیوسته است ، چنانکه پاره‌ای مدعی ، و بسیاری نیزخواهان آنند ، اصولا ، بطور کلی همواره و درهمه حال ، امکان دارد ؟

**پاسخ مسیحیت به‌مسئله‌ی امکان تفکیک دین‌ازسیاست**

رساترین ، منصفانه‌ترین ، و صریح‌ترین پاسخ‌را دراین مقام ، یکی‌ازبزرگان معاصر مسیحیت، بما ارزانی میدارد . در کتابی که برای تهیه زمینه‌ی بحث‌مشترك اندیشمندان‌مسیحی ، در «**کنگره‌ی‌جهانی کلیساها**» در سال ۱۹۶۶ ، بوسیله‌ی ۲۴ تن کار شناس ، تدوین شده است ، «**د آل‌بورنوز**»[1] ، رئیس شورای جهانی کلیساها ، هنگام بحث درباره‌ی «**التهاب آرمانی**» ، از«**تفکیك ناپذیری‌دین از سیاست**» چنین یاد می کند :

« ... ازاین مراحل بحرانی، نمی‌توان بابذل‌مساعی ، برای حل مسئله‌ی آزادی مذهبی ، بکمك تفکیك اغراق آمیز عناصر

---

1 -De Albornoz

« دنیائی » و « مذهبی » از یکدیگر ، در جامعه‌ی انسانی ، اجتناب ورزید . زیرا یك چنین تفکیکی ، با واقعیت‌جهان کنونی هماهنگی ندارد . اگر ما این اصل را بپذیریم ـ همچنانکه پذیرفته ایم ـ که بینش مذهبی درحیات اجتماعی نفوذ می‌کند ، آنگاه دیگر غیرممکن خواهدگشت که دین را ، از نظام زندگی مدنی جدا کنیم ، و آنانرا در مرز عدم ارتباط با یکدیگر قرار دهیم »1 .

**« ای . اُ . جیمز» استاد تاریخ و فلسفه‌ی ادیان ، در دانشگاه لندن که خود از روحانیان معتبر کلیسای انگلستان است ، در فصل هفتم از اثر ارزنده‌ی خویش ـ فونکسیون اجتماعی دین ـ هنگام مطالعه در رابطه و واکنش متقابل دین یهود و مسیحیت ، در برابر « سیاست » ، می‌نگارد :**

« مسیحیت ،درکوشش خود درتسخیرتمام‌جهان ،برای آنکه یك امپراتوری شود ، روح خود را از دست داد . زیرا درتلاش کسب قدرت جهانی و این دنیائی شدن ، عناصری را درخود جذب و هضم کرد که درست غرض نخستین‌آن ، تباهی آن ها بود . . .

در عصری که اندیشه‌ی یك امپراطوری جهانی ، بعنوان راه حل نهایی مشکلات‌تمام دولت‌ها ، اعم ازمادی ومعنوی ، حکومت می‌کرد ، افول امپراتوری روم کـه مدعی جهان سالاری بود ، میراث این پندار را برای کلیسا ، بعنوان نماینده‌ی‌تام الاختیارخالق‌کائنات درزمین ، باقی‌گذارد .آنکه می‌خواست بانیروی محبت و قدرت « روح القدس » همه چیز را ، اداره کند ، داخل شیوه‌هائی گشت که اعمال زور و توطئه را ضروری می‌نمود . و ناچار نیز خود ، دستخوش هرگونه رذالت ناشی از فساد سیاسی گردید . از اینرو ، کلیسا نفوذ خود را در تجدید حیات فرد وجامعه ،از دست داد ... سپس برای‌رهایی ازتزلزلهاولغزشهای خویش ، ناگزیرگشت از « رهبری دنیائی » کناره‌گیری کند . و آن را ، باهمه

---

1– Responsible Government, Edited by Z. K. Matthews, SCM Press, London, 1966, 239-40

روشهای مطلوب و نامطلوبش ، به دولت‌ها ، واگذارد . البته به بهای سنگینی که درنتیجه‌ی آن ، تمدن نیز « **قدرت معنوی** » خودرا از دست بدهد .

بدین‌ترتیب « **دین** » ... عنصری تنها و مجزی ، درتمدن و فرهنگی گشت که پیوسته پیچیدگی‌رشد تکوینی‌آن ، روبفزونی است. تاجائیکه به‌آن ، بصورت عتیقه‌ای برجای مانده از روزگاران گذشته ، نظر افکندند . یا حد اکثر آنرا داروی مسکنی درمواقع بحرانی ، برای آرامش التهاب توده‌ها ، پنداشتند .

ضمناً یك چند زمانی ، به دین اجازه داده شد که این موقعیت اخیر را برای خود حفظ کند . لیکن امروز ، باتجدید حیات ناسیونالیسم های افراطی، دولت‌های مدعی «**حکومت جامع**» و ناظر برتمام احوال افراد خود ، به هیچ‌وجه راضی نمی‌شوند که به سازمانهایی حق حیات داده شود که با جهان بینی ویژه و معیارهای تعیین کرده‌ی خود ، کوچکترین تضادی داشته باشند . از اینـرو ، همچنانکه کمونیسم ... مسیحیت را مورد حمله قرارداده است ، همانگونه انواع جنبش‌های ناسیونالیستی‌نیز... براثر دعوی مطلقیت‌و حق انحصاری خود درتعیین خط مشی جامع برای زندگی مادی و معنوی انسانها ، ناچار با دین برخوردهای خصمانه و اجتناب ناپذیر پیدا کرده‌اند »1 .

دین و ناسیونالیسم

**«هانری بُورْگِلَن»2 استاد تاریخ در سوربون ، وابسته به «کلیسای اصلاح‌طلبان» یا رفورمیست‌های فرانسه ، هنگام بحث در باره‌ی جنبه های اساسی « ناسیونالیسم اروپائی» ، در باره‌ی رابطه‌ی دین وناسیونالیسم می‌نگارد :**

« وظیفه‌ی اساسی دین آنستکه بستگی فرد ، یا خانواده را به اجتماعی وسیع‌تر ، تأیید کند ، یاتضمین نماید ، ویا تحقق بخشد... این دعوی ، با اطمینان تمام ، درمورد تمام ادیان شناخته شده درعهد باستان صادق‌است. همچنین درمورد دین اسرائیل ... و ادیان جهانی دیگر ، نظیرمسیحیت و اسلام ... صدق می‌کند .

---

1- James , E. O. : The Social Function of Religion, University of London Press, 1948, 236–7

2 – Henri Burgelin

در تمام طول تاریخ « **جنگ‌های صلیبی** » و کشمکش‌های دیگر، میان مسیحیان و مسلمانان، ستیزهای آنان، بیشتر رنگ قومی و ناسیونالیسم دارد. « **جهاد** » بخاطر، یا به بهانه‌ی « **کفر** » و « **الحاد** »، تنها زمانی امکان پذیر بود که پشتوانه‌ی « **ملی** » داشت. برای مثال اگر پشتوانه‌ی احساسات نیرومند « **همبستگی ملی آلمانها** » نبود، بنظر نمی‌رسد که « **نهضت لوتر** » در تأسیس مذهبی تازه، می‌توانست تحقق پذیرد. همچنین « **انگلیکانیسم** » ـ مذهب خاص‌کلیسای انگلستان ـ وجود خودرا، به پشتیبانی جامعه، و دولت انگلیس مدیون است.

البته قضاوتی سطحی خواهد بود، اگرتعالیم مذهب های‌مختلف همه را تنها ناشی از علائق ناسیونالیستی وملت‌هائی بدانیم که‌آنها راتأیید کرده‌اند... ولی ضمناً نیز نمی‌توانیم، تمام تغییرشکل‌هایی‌را که مسیحیت، براثر بهره‌جوئی گروهها و اقوام مختلفی از آن، یافته است، نادیده انگاریم. در این رهگذر ناسیونالیسم ،و احساسات ملی اقوام مختلف، انحرافات و انشعابات مذهبی، و دگرگونی حقایق دینی‌را سبب می‌شود، وتأییدمی‌کند. لیکن ،ازآنجا که انسان، متعلق به یك جمع و « **گروه** » است، برای او ممکن نیست که او، تعالیم ادیان را ـ آنچنان‌که هست، و مقصود بوده‌است ـ دریافت دارد، مگر بیك‌زبان ملی یا قومی، بمعنی وسیع کلمه، و در خلال میدان تداعی مقولات و ارزشهای ملی خود.»1.

**تجربه‌ی دو هزارساله‌ی‌مسیحیت در عدم امکان تفکیك دین ازسیاست**

عدم امکان تفکیك دین از سیاست، و رهبری دینی از رهبری سیاسی و عدم دخالت این دو دریکدیگر ـ بویژه تا زمانیکه دین هست، و مورد قبول است، آنهم یك دین جهانی ـ که تاکنون دیدیم، شگفتمندانه، اعتقاد رهبران اندیشمندموج‌تازه‌ی مسیحیت، برای یك شورای جهانی کلیسائی است. یعنی در دامن دینی شکوفان

---

1- Responsible Government in a Revolutionary Age, New York, London, 1966, 259-60

شده است که در آغاز تعلیم میداد : « مال خدا را به خدا ، و مال قیصر را به قیصر واگذارید ! » . بعبارت دیگر ، دین را از سیاست ، جدا سازید! لیکن دو هزار سال تجربه‌ی عملی و پی آمد همزیستی ، جانشینی ، همکاری و پیکار مسیحیت و سیاست ، و دولت و کلیسا با یکدیگر ، بدانجا کشیده است که اندیشمندان آن، اینك دریابند که نظامی که‌خواهان رهبری بشر ، بهبود روابط انسانها با یکدیگر ، تنظیم روابط خانواده وآموزش های اخلاقی در زناشوئی ، در شغل ، در تحصیل و در هر جنبه از شئون اجتماعی است ، هیچگاه نمی تواند ، با « **سیاست** » ، یعنی نظامی دیگر که کم و بیش ، همین‌دعوی را دارد ، بر خورد نکند ، وراهی کاملا جدا و مستقل ازآن . برای خود بجوید . خصوصاً ، درامروزکه عدم همکاری و عدم دخالت ، و بی تفاوتی را نیز در تحلیل نهائی،خود ناشی از یکنوع سیاست ـ سیاست انزوا طلبی ، سیاست مقاومت منفی ، سیاست عدم همکاری و نظیرآن ـ میدانند !

**وحدت دین وسیاست در اسلام**

اسلام ازآغاز ، درآرمان خود، سیاست ودین‌را بهیچ‌وجه از یکدیگر جدا نمی‌دانست . اسلام، بعنوان‌آرمان ، و نظام حاکم ، دعوی جامعیت، خاتمیت و کمال دارد . از اینرو چگونه می تواند ، وجود دولتی را در درون خود تحمل نماید ؟

و بهمین سبب است که بگفته‌ی « **عبدالرحمن بدوی** » :

« . . . جنبه‌ی سیاسی شیعه . . . معلول طبیعی پیوند میان « **دین** » و « **سیاست** » در تمدن عرب ، و بطور اخص در « **اسلام** » است . چه‌این دو در اسلام ، توأمانند ، و از یك منبع واحد سرچشمه می‌گیرند ... »۱ .

---

۱ ـ عبدالرحمن بدوی ، درمقدمه برسلمان‌پاك ، نوشته‌ی لوئی‌ماسینیون.ص۳۵

از اینرو ، هررهبر راستین و اصیل که درایران، داعیه‌ی رهبری دارد ، باید ، در طرح جامع خود ، سیاست دینی خود را ، دست کم پیش خویش ، روشن سازد . نسبت به ارزش های مذهبی ایران معرفت حاصل نماید . ترمزها ، مقاومت ها ، همچنین سائق ها ، و نیروهای پیش‌ران ، کوتاه سخن ، هادی ها و عایق‌های مذهبی را به نیکی بشناسد . در غیر این صورت، وی با دشواری‌ها و ناکامی‌های بی‌شماری‌روبرو خواهد گشت !

ارزشهای دینی در رهبری

# ۱۰

## ... بامداد خُمار !

... لغزید شب از نیمه ، بـه نیمی بـاز
من ماندم و تنهائی و خاموشی
وان مرده که یاد کهنش خوانند
برخاست ز تابوت فراموشی ...
دیدم که عبث بود ، عبث آن عمر ،
کاندر سر پیوند کسان کردم
غم خوردم و ، غمخوار بدان گشتم ،
جان کندم و تیمار خسان کردم
دیدم که ز یاران کهن کس نیست ،
جز یك دو تن ، خسته و افسرده
وان جمع پراکنده ، یکایك ، آه !
یا غرق خیانت شده یا مرده ! ...
نالیـد خروس از دل ظلمت ها
افتادم و ، پس دیده فرو بستم ،
وان کشته‌ی دوشینه ز نو جان یافت
تا خلق بدانند که من هستم ! *

قهرمان پرستی که‌ما ازآن ، در این کتاب بکرات سخن گفته‌ایم، تنها اختصاصی به مکتب ادیبان تاریخ نویس ما ندارد . بلکه کم وبیش

---

* از دیودرون ، سروده‌ی فریدون توللی

در تمام شئون زندگی کنونی ما، دیده می‌شود . ما بخاطر اختصار سخن، ازآن میان تنها سه مورد :

- یکی قهرمان پرستی را درحیات ورزشی ایران ،
- دیگری نخبه پروری را در نظام فرهنگی ،
- و سرانجام ستاره پرستی را در جهان سینما ، و ادبیات سینمائی ایران،مورد بررسی اجمالی قرار میدهیم،وسپس بزیانهای آن می‌پردازیم.

قهرمان پرستی در ورزش ایران

مسابقات ورزشی آسیائی سال ۱۹۶۶ ، پائیز ۱۳۴۵ ، که در « تایلند » انجام گرفت ، و پیروزی جوانان ایرانی، نقطه‌ی عطفی در تاریخ تحول‌ورزش‌ایران‌بشمار می رود . در برابر گزارش‌های مقایسه‌ای‌مسئولان ورزشی ایران که پس از بازگشت ، نارسایی سازمان ورزشی کشور را آنچنان بر ملا ساختند که اتخاذ تصمیم فوری برای بهبود ورزش را ، ضروری ساخت ، وبه تغییرسریع مسئولان « **سازمان تربیتی ایران** » ، در آغاز دیماه ۱۳۴۵ ، منجر گردید ، جوان ترها ، نشئه‌ی تازه‌ای در باده‌ی کهنه‌ی قهرمان پرستی خود یافتند . هنگامیکه تهران را ، تب قهرمان پرستی فرو گرفت ، ورزش گریزان ، ازلزوم احرازمقام قهرمانی، در شئون دیگر یاد کردند . قهرمانان بر کنارشده نیزاشك حسرت‌ازدیده فروباریدند، وازعیب قهرمان پرستی افراطی سخن گفتند . «**روشنفکر**» در شماره‌ی مخصوص زمستان ۱۳۴۵ خویش نگاشت :

« پاطلائی‌ها ، حماسه آفریدند . . . « **فریدون مشیری** »
وقتی خبر پیروزی فوتبال ایران را بر ژاپن شنید ، در همان لحظه ،
این حماسه ــ حماسه‌ی من برای با تکوك ــ را سرود ،

گلبوته های خون و عرق ،
روی چهره ها،
فریادهای فتح
که چون باغهای گل ،
در زیر طاق نصرت دروازه‌ها شکفت ،
این دست های گرم که تاج غرور را ،
از تارك بلندترین قله‌ها ربود ،
وین بازوی ستبر که با یك نهیب خشم ،
مردان زورمند جهان را ، زپا فکند ،
گویاترین حماسه‌ی پیروزی شماست .

* * *

گلبانگ افتخار ،
از سینه‌های ما ،
تا اوج هفت گنبد افلاك می‌رود
وین دانه‌های اشك که ازدیدگان خلق ،
در پیش پای تان ،
برخاك ریخته است ،
فریاد شوق ماست »۱ .

انتقاد از
قهرمان پرستی افراطی درورزش

مسابقات‌ورزشی «بانکوك» ، موجب بحث‌های طولانی، شامل انتقادها، وپیشنهادهای اصلاحی، در باره‌ی سازمان ورزشی ایران ، در جرائد گشت . نکته‌ی مهمی که در این انتقادها ، از نظر بحث ما ، چشم گیر بود ، مسئله‌ی انتقاد از « قهرمان پرستی » ، یا اگر دقیق تر بگوئیم،

---

۱ ــ مجله‌ی روشنفکر، پنجشنبه اول دیماه ۱۳۴۵ ، شماره ۶۸۸ ، ص۳

**« قهرمان سازی »** یا بگفته‌ی انتقادکنندگان ، **« قهرمان بازی »** و **« امام زاده سازی »** ، در نظام ورزشی ایران ، و عدم توجه ، به تعمیم آن در میان توده‌ی مردم و اکثریت طبقه‌ی جوانان است .

انتقاد نامجو از امامزاده بازی در ورزش

از جمله « **محمود نامجو** » ، قهرمان سابق وزنه‌برداری جهان که مدت ۱۲ سال رکورد دار جهان ، دررشته‌ی وزنه‌برداری بوده است ، و ۲۳ سال از زندگیش را در میدانهای ورزشی سر کرده است ، ضمن پیشنهاد ۱۹ماده‌ای خود ، برای اصلاح سازمان ورزشی ایران ، دریك مصاحبه‌ی مطبوعاتی یادآور می‌شود که :

« . . . کسانیکه برای پیش برد مقاصد خود « **مقدسین اجتماع** » را نام می‌برند ، و از یاد کردن نام آنها ، فقط قصد بهره برداری نا مشروع دارند ، باید از عرصه‌ی ورزش طرد شوند . منظورم آنهائی هستندکه بجای خدمت و کار ، فقط های و هوی و جار وجنجال دارند . . .

اشخاصی‌که از قبل قهرمانان ، و مقام آنها ، استفاده های نامشروع می‌کنند ، باید کنار گذاشته شوند . قصد من بیشتر آنهایی هستندکه ازیك « **قهرمان** » ، یك « **امام زاده** » ، می‌سازندکه آن را منبع عایدی و رزق و روزی خود ، قرار دهند . . .

درصورتیکه نوجوانان،عملا ازعرصه‌ی ورزشی‌کنار گذاشته شده اند .

... درحال حاضردر حدود چهارصد هزارمحصل بین۷تا۱۵ سال‌داریم ،که دربهترین سن ازنظرورزشی می‌باشند . ولی‌حتی‌یك‌محل برای ورزش آنها در اختیارنداریم .در حالیکه در تمام دنیا ، برای پیشرفت ورزش ، به تربیت‌این دسته توجه مخصوص دارند ... »[۱]

---

۱ ــ روزنامه‌ی کیهان ، دوشنبه ۱۲ دیماه ، ۱۳۴۵ ، ص ۱۱

انتقاد ازقهرمان پروری
درگزارش سازمان برنامه

در حدود دو هفته قبل از انجام این مصاحبه ، از طرف «**سازمان برنامه**» ، بمنظور تهیه‌ی مقدمات طرح « **رفاه اجتماعی در برنامه‌ی چهارم** » ، گزارشی درباره‌ی «**فعالیت‌های مؤسسات رفاهی جوانان**»، انتشار یافت که در آن درست به‌همین تکیه‌ی افراطی بر «**نخبه‌پروری**»، بزیان تعمیم ورزش در میان طبقات جوان ، در نظام ورزشی ایران ، با انتقاد ، تصریح شده است :

« . . . هنوز روح قهرمان پروری ، و پرورش استعداد ها در ورزش کشورما ، برتمام جریانات آن سایه افکنده است . این امر موجب تلف‌شدن اعتبارات زیادی می‌گردد . قهرمان پروری ، نه تنها موجب می‌شود اعتبارات زیادی در ورزش سوخت شود . بلکه دامنه‌ی زیانمندی آن ، حتی در نحوه‌ی قضاوت داوران و دگرگونی ترکیب تیم های‌ورزشی‌ایران که در داخل‌وخارج کشورمسابقه می‌دهند،منعکس می‌گردد . نتیجه این‌است که اولا تعداد زیادی از ورزشکاران ، دراثر تبعیضات ناروا ، از ورزش‌کناره می‌گیرند . و ثانیاً ، تیم های منتخب ایران ، موقع انجام مسابقه با تیم های خارجی نماینده‌ی قوی ترین ورزشکاران رشته‌های مربوط نیستند »۱ .

و اندکی پائین تر می‌خوانیم که :

« مقررات مربوط باینکه هر باشگاه فقط حق دارد یك تیم درهریك ازرشته‌های ورزشی درمسابقات قهرمانی شرکت دهد ، موجب می‌شود که باشگاهها به توسعه‌ی ... ورزش در بین جوانان ، توجهی کمتر مبذول دارند . و فقط به جمع آوری استعدادهای عالی و خوب اقدام کنند »۲ .

---

۱ ــ ۲ ــ هرمز ندیمی ، بررسی فعالیت های مؤسسات رفاهی جوانان ، دفتر مرکزی برنامه ریزی ، نشریه شماره ۹ ، آذر ماه ۱۳۴۵ ــ پلی‌کپی در ۶۹ صفحه ، ص ۳ــ۳۲

انتقاد مشاوران ماوراء بحار از نخبه پروری در فرهنگ ایران

سال ها قبل از انتشار مصاحبه‌ی « نامجو » و گزارش «ندیمی» درباره‌ی مسئله‌ی «قهرمان‌پروری» در نظام ورزشی ایران ، گروه «مشاوران ماوراءبحار» ، در گزارش جامعی که پیرامون برنامه‌ی هفت ساله‌ی ایران ، تهیه کرده اند ، در باره‌ی « نخبه پروری » در فرهنگ ایران ، در سال ۱۹۴۹ ، چنین یادآور شده اند :

« نقص اصلی فرهنگ ایران ، درفلسفه و هدف آن است . مدارس ایران ، دررسیدن به هدف خودکه ابتداء توسط بنیان‌گذاران آن در ۷۵ سال پیش تعیین شده است ، نسبتاً موفقیت‌آمیز بوده‌اند . هدف مذکور ، ظاهراً تربیت یك طبقه‌ی تحصیل کرده ، بویژه برای کادر رهبری و سازمان اداری کشور بوده است . فرهنگ باسیرتوسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی ایران ، پیش نرفته است .. »۱ .

انتقاد طراحان برنامه‌ی سوم از نخبه‌پروری

طراحان « برنامه‌ی سوم » نیزدر همین مورد، نقص اساسی فرهنگ کنونی ایران را در این میدانند که هدف‌آن :

« ... فقط تعلیم وتربیت عده‌ی محدودی « نخبگان » جامعه است کـه تصور می‌شد ، استعداد ذاتی برای استفاده از تحصیلات را دارند » ۲ .

---

۱ ــ گزارش مقدماتی برنامه‌ی سوم فرهنگ ، سازمان برنامه ، ص ۱۴

۲ ــ همان گزارش ، ص ۱۵

ضمناً برای اطلاع بیشتر دراین باره رجوع کنید به اثر دیگر نویسنده :

ــ جوانی پررنج ، مطبوعاتی عطائی ، تهران ۱۳۴۴ ، ص ۷۰ـ۶۶

*

* *

ستاره پرستی در جهان سینما

در گذشته ما باختصار ـ صفحه‌ی ۷۰ همین کتاب ـ از سود جوئی سینما گران ، از جاذبه ی رهبری قهرمانان ، و نیاز بـه قهرمان پرستی مردمان ، سخن گفتیم . در صورت توسعه‌ی بحث ، دیگر نمی توان ، نقش « **ادبیات سینمائی** » را در ستاره سازی‌ها ، دربت گری‌ها ، وبت شکنی‌های‌سینمائی ، نادیده گرفت.

ادبیات سینمائی

منظور از ادبیات سینمائی ، کلیه‌ی انتشاراتی است که‌بنحوی‌ازانحاء ،مربوط به‌جهان‌سینمائی شود . بدیهی است ، ادبیات سینمائی اینك خود ، گروههای مختلفی را ، چه از نظر جنبه‌های جدّی، علمی و فنی ، وچه از نظرجنبه‌های بازاری و تبلیغاتی ، شامل می‌شود . اتفاقاً بخشی ازادبیات سینمائی که بیشتر ازهمه بدست توده های مردم می رسد ، عموماً انبوه تبلیغاتی آنست که معمولا شامل « **مجلات مصور سینمائی** » می‌شود .

نقش مجلات سینمائی در روی‌کرد به ستارگان

مجلات مصور سینمائی ،غالباً یا بوسیله‌ی کمپانیهای ذینفع ، و یا بوسیله‌ی مدیران سینماها و گروه‌های وابسته به‌آنها، وعموماً با سلیقه‌های «**تکرو و تند**» ، اداره می شوند . نویسندگان مجلات سینمائی را، بیشتراقلیت های‌زیاد متجددسینماپسند وسنت‌شکن وافراطی، بویژه در کشورهای رو به توسعه ، تشکیل می دهند که زبان و سبکی خاص، و تند و تکان دهنده دارند . اگر محتویات بسیاری از فیلم ها را

زیانمند بدانیم ، بدون شك محتویات این مجلات نیز که حاشیه نویس و مفسران و مبلغان آتشین طبع آن فیلمها هستند ، زیانشان کمتر از آنها نیست . تنها شاید از نظر وسعت نفوذ ، خوانندگانشان ، کمتر باشد .

غزل بت های مؤنث سینما

برای مثال ، یکی از مجلات سینمائی ما ، خوانندگان خود را ، بخاطر تشفی داغ ترین هیجان جنسی یکی ازستارگان سینمای امریکا ـ « دایان بیکر » ـ چنین دعوت می کند ـ :

« اگر شما مردترین مرد دنیا هستید ، سراغ او را ، از « یونیورسال انترنشنال » بگیرید » ۱ .

زیرا دایان بیکر ـ :

« در عشق آرزومند داغ ترین هیجان است . و اکنون چشمهای زیبایش ، درجستجوی مردترین مرد دنیاست » ۲ .

و یا همین مجله ، « کریس نوئل » را ، ازجمله دختران انگشت‌شماری می‌داند که « مرغ سعادت » نصیبش شده است . به بیان خاص این مجله ـ :

« ... « هولیوود » ... توسط دختران خوشگل و آرزومند محاصره شده ، ولی در میانه ، فقط عده‌ی معدودی نظیر کریس ، « مرغ سعادت » را شکار می کنند » .

همای سعادت از نظر مجلات سینمائی

و آنگاه در تفسیر وچگونگی این « همای سعادت » که نصیب «کریس نوئل» شده است ، و امیدوار است که نصیب خوانندگانش

---

۱ ـ ۲ ـ مجله‌ی فیلم و هنر ، شماره‌ی ۱۸ ، چهارشنبه اول مهر ماه ۱۳۴۳ ، ص ۱۳

نیز بشود ، این مجله‌ی سینمائی ، در تعقیب جمله‌ی بالا ، بلافاصله ، می نگارد ـ :

« چیزی از ورود این شبه ستاره به هولیوود نگذشته بود که نظر فیلمسازان را جلب کرد . در باره‌ی وی می‌نویسند که : هفت شب هفته را ، با هفت مدل مرد دست اول ، می‌گذراند . بی‌شك ، این تنها شغلی است که در آن ، روز « **جمعه** » را استراحت نمی کنند » .

مردان راستین ، فیلسوفان بزرگ اخلاقی و روانشناسان ، بیهوده در تلاش یافتن « **همای سعادت** » برای بشرند . این کیمیای حیات را بگفته‌ی مجله‌ی سینمائی ما ، « **کریس نوئل** » ، بدون یك شب وقفه یا تعطیل ، در گذران هفت شب هفته ، با هفت مرد دست اول ، یافته است ! و « **مجله‌ی سینمائی** » ما نیز ، این نسخه‌ی جدید سعادت را ، بجای « **کیمیای سعادت** » منسوخ « **غزالی** » ، به نسل منجی‌پرست و رهائی جوی جوان ایرانی ، تقدیم می‌دارد . زیـرا ـ بزعم آنان ـ این ها ، « **نسلی دیگر** » اند ، و به سعادتی ، از نوعی دیگر ، نیازمندند !

**حماسه‌ی بت‌های مذکر سینما**

و این‌هم ، وصفی در باره‌ی « **قهرمانان‌مذکر** » سینما که یکی دیگر از مجله‌های سینمائی ما ، تحت‌عنوانهای «سری که میان سرها می‌درخشد» « **زن و شلاق** » و « **مرد ببر صفت** » از او یاد کرده است :

« درنیویورك « **سلطان و من** » را نمایش می‌دادند . سالها بود این پیس ، روی صحنه بود ... خانمی باوساطت یکی ازسرمایه‌گذاران نمایش ، موفق شد ، در پایان یك پرده‌ی نمایش ، خود را

پشت صحنه برساند. خانم بود و دخترجوانش... آمده بودند به دیدن « **یول براینر** » ، هنرپیشه‌ی اول نمایش . و او اینطـور با دخترك روبرو شد :

خوش‌آمدید ، پرنسس من ! یك عمر در انتظار این لحظه بودم که دست لطیف شما را ببوسم .

... و دست دخترك را بوسید .دخترتاسه هفته ، پس از آن ، از « **شستن دست** » ، خودداری می‌کرد !

یك چنین روی دادی ، آدمی را بفکر وامیدارد ، این مرد چه دارد ؟ خانمی از دوستان نزدیك « **یول** » جوابی دارد :

ـ « یك جور قوه‌ی مغناطیسی . . . که فقط زن‌ها احساس می‌کنند ! »

**زن و شلاق** ـ برای « **جاذبه‌ی حیوانی** » این‌آدم بین‌زنها توضیحات دیگری آمده است . . . او را در مجموع ، «**مرد اولیه**» ، « **مرد غارنشین** » می‌دانند که فروخفته ترین احساسات مازوخیستی ( آزار دوستی )زن را که زیر هزاران‌سال تظاهر به تمدن،نهفته شده بیدار می‌کند . » !

**حال نوبت وصف یکایك اعضای این « قهرمان سرطلائی » یا « زرین جمجمه » می‌رسد ، تا مگـر راز « جاذبه‌ی حیوانی » و « مقاومت ناپذیر » این جمجمه‌ی طاس ، برای جنس‌مؤنث ـ جاذبه‌ای که فقط زنها افتخار احساس آنرا دارند ـ آشکار شود :**

« خطوط چهره‌اش بغایت دلکش‌است... بارزترین‌خصوصیت این چهره ، « **چشمان سیاه** » نافذ و « **مغولی** » است . این چشم‌ها داستانی دارد . . . عکس بزرگ او را ، همه جا به در و دیوار زده بودند . ازجمله ... روبروی پنجره‌ایکه درآن یك خانم ماشین نویس

کار می‌کرد . یك روز ، خانم با ناراحتی نزد رئیس رفت ... و گفت :

ــ چشم های او نمی‌گذارد ، من کارم را بکنم !

... و باز این صدای گرم و گرفته و اندکی لهجه دار اوست که ما یملك افتخار دیگر وجود او محسوب می‌شود . یك خانم منشی که ... هرگز با « **براینر** » روبرو نشده می‌گفت :

ــ هروقت که صدای او را با تلفن می‌شنوم ، تا مدتها کنترل خودم را ازدست می‌دهم . توازن روحی مرا بهم می‌زند ! ...

**مرد ببرصفت** ــ وجودش معجون مقاومت ناپذیری برای «**مشتری‌دلا**» ایست که « **سینماروی مؤنث** » نام دارد ... « **ویرجینیا وان آپ** » ، خانم شاعره‌ی معاصر امریکا او را « **مقاومت ناپذیر** » وصف می‌کند ، و می‌افزاید « مثل هیچ مرد دیگری نیست . . . من شخصاً دوست دارم از او ، زور بشنوم ، قلدری به بینم » . « **براینر** » ببری است در کت و شلوار . مردی است که جواب « نه ! » از زن قبول نمی‌کند . مردی است که نمی‌توان وجودش را ، از نقش روی پرده تفکیك کرد »۲ .

ستارگان ، دوشخصیتی یا یك شخصیتی‌اند؟

و این جمله‌ی آخرین را ــ « مردی است که نمی‌توان وجودش را ، از نقش روی پرده تفکیك کرد » ــ مجله‌ی ایرانی برای آن دسته از خوانندگان مؤنث شکاك خود تأکید می‌کند که مبادا ، تحت تأثیر بعضی از تبلیغات قرار گرفته باشند ، و نظیر آنچه را که آن مجله خود ، یك هفته بعد ، از قول « **مارچلو ماسترویانی** » نقل می‌کند ، قبلا درجائی

---

۱ ــ ۲ ــ مجله‌ی ستاره‌ی سینما ، ش۸۲ ، سال ۱۲ ، چهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۴۳ ، ص ۱۳ــ۱۲

خوانده باشند :

« این « **تین ایجرها** » ـ نوجوانان ـ نمی‌خواهند بفهمند سینما چیز دیگریست . و با زندگی خصوصی ما فرق دارد و پرسوناژ ما ، در فیلمها ، با پرسوناژ واقعی ما ، فرق دارد . » ۱ .

آنچه دانستنش خلاف مصلحت سوداگرانه در سینماست

خیر ، مصلحت نیست که « **تین ایجرها** » ـ نوجوانان ـ تصور کنند که « **خدای جاذبه‌ی حیوانی** » آنها ، « **ببر کاغذی** » و « **ببر سینمائی** » است ، واحیاناً فقط یك هنرپیشه است که تنها روی پرده‌ی سینما ، مظهر یك مغناطیس مقاومت ناپذیر جلوه می‌کند . ودر زندگی عادی ، یك انسان معمولی بیش نیست . یعنی مردی است که اگر هم ، مثل همه‌ی مردها نباشد ، دست کم مانند هزاران مرد دیگر است . خیر ، خواننده نباید ، چنین تصوری بکند . زیرا این تردید و گمان توأم با سوءظن ، بزیان بت گران سوداگر سینما ، و یغماگران دل های ساده و سودازده‌ی پرستش قهرمانان است !

نفوذ ستارگان

ستارگان سینما ، بت‌های قرن بیستم‌اند . شخصیت این ستارگان ، رفتار ، طرز لباس پوشیدن ، راه رفتن ، غذا خوردن ، عشق ورزی ، کتك کاری و بطور کلی ، همه چیز آنها ، سرمشق‌هائی برای بسیاری از جوانان بشمار می‌روند . چه بسا موضوع فیلم‌ها که فراموش می‌شوند ، ولی همواره نام و یا خاطره‌ی مه آلود آن‌ها ، تنها با تصویر پایدار هنرپیشه‌ی پرنفوذ آن ، درخاطره‌ها برجای می‌ماند . فیلم « **ناقوس‌ها درعزای که می‌نوازند ؟!** » که به‌نارسائی آنرا ، در فارسی به « **زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند ؟!** »

---

۱ ـ ستاره‌ی سینما . ش۸۳ ، سال۱۲ ، چهارشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۴۳ ص۵

ترجمه کرده اند ، شاید داستانش برای بسیاری از تماشاگران ، فراموش شده باشد ! لیکن احیاناً هنوز پس از سالها ، چهره‌ی گیرای « **ایمگرید برگمن** » ( متولد ۱۹۱۷ ) و فغان جانگدار او که نام « **روبرتو** » ، قهرمان فیلم را ، هنگام وداع ، ادا می‌کرد ، در گوش بسیاری از تماشاگرانش ، طنین افکند .

بازیگر دیگر این فیلم ، « **گری کوپر** » ( ۱۹۶۱-۱۹۰۱ ) بود که در سال ۱۹۶۱ ، بر اثر بیماری جانفرسائی درگذشت میگویند « **ارنست همینگوی** » (۱۹۶۳ ۱۸۹۸) نویسنده‌ی داستان « ناقوس‌ها در عزای که می‌نوازند » ، پس از مشاهده‌ی بازی « **کوپر** » در این فیلم، گفته‌است ، او از نوباز ، قهرمان مرا آفرید . من دیگر به « **روبرتو** » جز باقیافه و اندام و رفتار « **گری** » نمی توانم بیندیشم . عمق این‌دوستی وتأثیرعمیق‌شخصیت بازیگر « **گری کوپر** » در روح ارنست همینگوی، تابدانجا کشیده‌است که پاره‌ای ، « **خودکشی** » احتمالی‌همینگوی را ، قسمتی بخاطر « **گری کوپر** » می‌دانند. میگویند پس ازمرگ « **کوپر** »، دیگراندوه از کاشانه‌ی دل « **همینگوی** » رخت برنسبت . و او پس‌از کوپر، تحمل زندگی‌برایش دشوار شده بود. خودکشی‌های تقلیدی پس‌از مرگ « **مریلین مونرو** » ( ۱۹۶۲-۱۹۲۶) نیز ، یکبار دیگر، ماجرای اثر و نفوذ شخصیت ستارگان سینما را ـ حتی تا به عمق مرگ ـ در خاطره‌ها زنده کرد[1] .

---

۱ ـ در این باره رجوع کنید به « پیام مونرو » ، در نوشته‌ی دیگرما ، ـ آنسوی چهره ها ، ج ۲ ، مطبوعاتی عطائی ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۱۵ ـ ۲۰۹

بت سازی و بت شکنی درسینما

سینما و ادبیات آن ، بت ساز و بت‌شکن‌است .
تاریخ، بت شکن‌است . طبیعت ، بت شکن‌است .

لیکن بت‌شکنی‌های سینما ، همگام‌با کیفیت « **تسریع و درهم فشاری زمان** » که تنها ازپدیده‌های مشترك جهان رؤیا ،وحیات سینمائی‌است ، بت‌های خود را ، گاه همزمان با پرداختن ، ضمناً نیز درهم می‌شکنند . ادبیات سینمائی ، ستارگان را ، مشهورمی‌سازد ، ولی‌از نظراخلاقی نیز کثیفشان می کند . و یا شاید برای « **همسانی‌ارزش‌ها** » ، یکسانی خیروشر، « **همزیستی اهورا و اهرمن** » ، وآشتی‌تضادهای نیك و بد، **برای دنیائی دیگر** ، نادانسته ، **مقدمه می‌چیند** !

پدیده‌ی باندیسم

**مسئله‌ی بت‌سازی وبت‌شکنی سینما** ، کم وبیش همواره مورد توجه روانشناسان و کاوش گران نقاد جهان سینما ، و نیازمندیهای « **انسان تماشاگر** » بوده است . لیکن گاه‌به گاه، حوادثی درجهان سینما ، این توجه را بیشترساخته‌است. از جمله ، هنگامی که ظهور « **جیمزباند** » بعنوان مأمور دو صفر هفت (007) و استقبال گرم تماشا گران از آن ، تب « **باندیسم** » را در میان سینما گران بالا برد ، و عرضه داشت سرسام آور سلسله‌ی فیلم های «**مأمور**» ها و « **صفر، صفر** » ها،را به‌تقلید از « **باند** » سبب گشت ، خواه‌وناخواه گروهی‌تازه‌را، به‌کاوش درمسئله‌ی مکانیسم « **قهرمان سازی سینما** » ، و قهرمان پرستی مردمان ، برانگیخت .

یکی از نقادان ایرانی « **باند** » ـ « **کیومرث وجدانی** » ـ

در این باره می‌نگارد :

« فیلم های « **باند** » ، تجسم ایده آل های ما ، و جبران محرومیت هائی است که به علت زندگی در کنار همنوعانمان ، برما تحمیل می‌شود . . . برای کسانیکه مجبورند ، مدام ، رنج « صبح ها ازبستر برخاستن ، و شبها به بستر رفتن » را تحمل کنند ، « **باند** » یك راه گریز موقت است . باند « **رمانتیسم عصرما** » ست . مانند « **مکتب وسترن** » ، ما را به قلمرو وسیع تر ، وآزادتری می کشاند. ولی در حالیکه « **وسترن** » ما را به « **گذشته‌ها** » می‌برد ، باند دورنمای « **آینده** » وامیدهای آن را، دربرابرمان ، مجسم می‌سازد»۱ .

سبب شناسی ظهور جیمز باند

**جالب است که نقاد ایرانی پدیده‌ی «جیمز باند» یا « ابرمرد » و « مافوق بشرسینمائی » عصر حاضر ، در سبب‌شناسی ظهور او ، به همان راه می‌رسد ، که کاوشگران « انتظار بزرگ » ـ انتظار برترین رهبر ، وانتظار واپسین‌رهاننده ـ رسیده اند :**

« چطور شد که « **باند** » ، این دوره را برای ظهور ، وانسانهای‌قرن بیستم واین زمان را، برای پذیرش(خود) انتخاب کرد؟

وقتی که به نهضت « **اکسپرسیونیسم سینمای آلمان** » ، بیندیشیم ، شاید موضوع کمی روشن تر شود . ظهور « **کالیگاری** »ها ، و « **دکتر مابوز** » ها ، معرف عکس العمل بدبینانه‌ی یك « **ملت شکست خورده** »ایستکه آرزو داشت ، یك سیستم هیولا مانند ، با بیرحمی . . . . وبه قیمت ریختن خونهای‌فراوان ، این سرافکندگی‌را جبران کند . و وقتی « **رؤیا** » ی آنها با ظهور « **هیتلر** » به تحقق

---

۱ ـ ماهنامه‌ی ستاره‌ی سینما ، ش ۲ ، آذر ۱۳۴۵ ، ص ۱۴

پیوست ، «**کالیگاری**» و «**مابوز**» نیز ناپدید شدند . عصر «**سیستم**»ها ، آغازشده بود .

« **دکتر نو** » نمونه‌ی تکامل یافته‌ی « **کالیگاری** » و « **دکترمابوز** » است که در این دنیا ، این‌بار ، « **باند** » در برابرش قرارگرفته است و اورا شکست می‌دهد .

. . . عده‌ای « **باند** » را یك موجود ضد اخلاقی می‌دانند. درحالیکه باند ، ضد اخلاقی نیست . بلکه این معیارهای اخلاقی‌است که تغییر کرده است ، درگذشته « **فرد** » در خدمت « **جامعه** » بود ولی امروز « **جامعه** » درخدمت « **فرد** » است . درگذشته ، «**سکس**» یك محراب بود . ولی امروزه یکی از ارکان جامعه‌است . درگذشته، بشر « **سیستم** » را « **خدا** »ی خود می‌پنداشت . ولی امروزه آنرا «**دشمن**» خود می‌داند . امروزه فرد به « **مبارزه‌با سیستم** » پرداخته، ولی هنوز خود را ، در برابر آن ، عاجز می‌بیند . واینجاست که از « **باند** » کمك می‌خواهد ، تا شر « **دکترنو** » ها را ، از سر او رفع کند . ظهور « **باند** » در این عصر ، نشانه‌ی نیازی است کـه بشر امروزه ، به « **آزادی فرد** » و اثبات اصالت او ، دارد .»[۱].

**واپسین لحظات جیمز باند**

به عقیده‌ی نقادان پدیده‌ی « **جیمزباند** » ، دیگرزمان وی بسرآمده است ما شاهدآخرین لحظات حیات او هستیم باند کتابی‌است که اینك به واپسین سطرهایش رسیده‌ایم . شمع محتضری است که دیگر چیزی به خاموش شدنش باقی نمانده است . « **سقوط باند** » ، با « **هجو** » وی ، در جهان خود وی ـ در جهان سینما ـ آغاز می‌شود .

---

۱ ـ ماهنامه‌ی ستاره‌ی سینما ، همان شماره ، ص۲۴

لذت بت شکنی بشر

زیرا بشر، ضمناً دربرابر بزرگداشت قهرمانان خود ، همیشه از کوچك داشت آنان نیز گوئیا لذت می‌برد :

« . . . این تنها راهی است که بوسیله‌ی آن می‌تواند خود را با . . . ـ آنان ـ هم سطح بداند . شاید لذت بخش ترین صحنه‌ی « **پنجه طلائی** » ، صحنه‌ای باشد که : **باند** » را ، در برابر مکانیسم پیچیده‌ی بمب اتمی ، درمانده می‌بینیم .

شروع « **هجو** » ، طبعاً صورت محترمانه‌ای داشت . بصورت یك هجوظریف وهوشمندانه که بهترین نمونه‌ی آنرا می‌توان « **پناهگاه جاسوسان** » دانست .

در این نوع هجو کافی است ، یك انسان عادی را ، دربرابر یك موقعیت افسانه‌ای قرار دهیم ، و آنوقت برخورد این دو، بخودی خود ، هجو را ، بوجود می‌آورد . وبقیه‌ی کار ، بستگی دارد، به‌قدرت فکری فیلم‌ساز که با چه درجه‌ای از حسابگری ، عکس‌العمل‌های این انسان عادی را به تماشاچی ارائه دهد . این نوع هجو ، چیزی است معادل کشیدن کاریکاتور یك شخصیت مشهور جهانی.

ولی وقتی «**هجو ظریف** » ، جای خود را بیك هجواغراطی و پیش پا افتاده بدهد . . . باید خاتمه‌ی « **افسانه‌ی باند** » را قریب‌الوقوع دانست . وقتی بجای یك « **انسان عادی** » ، یك « **دلقك** » جای « **باند** » را بگیرد ، این دیگر یك « **کاریکاتور** » نیست . یك « **تراژدی** » است : تراژدی مرگ یك قهرمان !

« **باند** » به بدترین وضع ممکنه می‌میرد . « **باند** » بدست « **دکترنو** » یا « **پنجه طلائی** » کشته نمی‌شود . بدست دشمن قوی‌تری نابود می‌شود . دشمن زمان و فراموشی ! برای یك قهرمان، مرگ

غم انگیزی است . غم انگیز و درعین حال لازم . زیرا شکستن بت‌ها نشانی از تکامل روز مره‌ی بشر است »۱

شیوه‌های گوناگون بت‌شکنی

لیکن سوگمندانه ، تمام قهرمانان سینما ، اینگونه ، تنها بدست بت‌شکن زمان ، انحطاط نمی‌پذیرند . نظام سینماگری ، خود شیوه‌های گوناگونی برای تباهی بت‌های خود دارد .

خطر ستاره پرستی

مجله‌ی «ستاره‌ی سینما» ، در ترجمه‌ی مصاحبه‌ای با «ریچارد برتون» و «مارچلو ماستروپانی» هنگام اقامتشان در پاریس ـ در بهمن ماه ۱۳۴۳ ـ می‌نگارد :

« در اینجا ، «ریچارد برتون» ، و « مارچلوماستروپانی» ضمن مصاحبه‌ای راجع به . . . خطر « ستاره پرستی » صحبت می‌کنند»۲.

آفت شهرت

این خطر « ستاره پرستی » که این دو بُت جهان سینما از آن سخن میگویند ، خطر سلب آسایش و آزادی از ستاره‌گان ، خطر « آفت شهرت » است . چون هرجا می‌روند ، نوجوانان ، به‌آنان هجوم می‌آورند ، تاجائیکه حرکت و تنفس را برآنان دشوار می‌سازند .

---

۱ ـ همان مجله ، ص ۲۸

۲ ـ ستاره‌ی سینما . شماره‌ی ۸۳ ، سال ۱۲ ، چهارشنبه ۲۱ بهمن ، ۱۳۴۳ ، ص۵

انتقاد مارچلو
ازهمسان‌پنداری‌هنرپیشه‌و نقش‌او

لیکن ستاره‌پرستی‌را جز این ، خطرهای دیگر است . « **مارچلو** » در همین‌مصاحبه‌ی پاریسی خود که‌ما قبلانیز بدان اشاره کردیم ، میگوید:

« این « **تین‌ایجر**» ها ــ نوجوانان ــ نمی‌خواهندبفهمند ، سینما چیز دیگریست.و با زندگی خصوصی‌مافرق دارد . وپرسوناژها، در فیلم ها ، با پرسوناژ واقعی ما ، فرق دارد » ۱.

ویك‌جای دیگرهمین‌مصاحبه ، درپاسخ خبرنگار مجله‌ی‌سینمائی، در باره‌ی اینکه ،اگرشما دون ژوان بزرگی نیستید ، چرا پس این‌چنین شهرت یافته‌اید ، باز « **مارچلو** » اظهار می‌دارد :

« . . . پرسوناژهائی‌که تاکنون در فیلم‌هایم بازی‌کرده‌ام ، باعث شده تا این موفقیت ــ محبوبیت بین زنها ــ را برای من‌فراهم کند . ولی متأسفانه باید بگویم ، این پرسوناژها ، کوچکترین وجه مشترکی بااخلاق و روحیات من ندارند »۲ .

انتقاد برتون
ازهمسان‌پنداری‌هنرپیشه و نقش‌او

مخبر سینمائی ، آنگاه عین همین پرسش را ، از «**ریچارد برتون**» ، شوهر الیزابت تیلور، می کند که‌آیازیبائی وجذابیت ، یارازدیگری در وجود شماست که موجب شده است ، شمارا «**دون ژوان**» بدانند ؟ ! «**ریچارد برتون**» ، پاسخ منفی می‌دهد ، واضافه می کند که :

« . . . شاید بخاطر این است که در فیلم هائی که بازی

---

۱ـ۲ ـ همان مجله‌ی پیشین ، ص ۵

کرده ام ، زنان زیبائی در مقابل مرا بازی کرده اند . مردم همیشه خیلی سطحی قضاوت می کنند . مثلا اگر در فیلمی ها بطور که کارگردان و داستان فیلم ، می‌خواهد ، زنی را در آغوش بگیرم . و ببوسم ، مردم فوراً اینها را بحساب « **زندگی خصوصی** » من می گذارند . فکرش را بکنید ، چقدر مضحك است ! ؟ [۱] .

**تصور تماشاگر از همسانی هنرپیشه و نقش او**

چه می‌توان کرد؟ این روانشناسی انسان تماشاگر است که عموماً نمی‌تواند، بین «**شخصیت اصلی**» هنر پیشه ، و «**شخصیت نقش**» او ، تفاوتی دقیق وقاطع قائل شود . انسان تماشاگر معتقداست ، بین خصوصیات روحی یك شخص وحرفه‌ی دلخواه او ، تناسبی برقرار است . او می‌پندارد ، اگر تناسبی بین روحیات یك هنر پیشه ، ونقش او موجود نباشد ، وی یا آنرا نمی‌پذیرد ، یا اگر بنا برعللی ، ناچار آنرا پذیرفت . در اینصورت از عهده‌ی اجرای آن ، بخوبی بر نمی‌آید .

**لزوم رعایت وحدت صدا در دوبله بر اثر احساس وحدت ستاره و نقش او در ذهن تماشاگر**

سینماگران ، هنگام «**دوبله**» و واگردون فیلم‌ها ، از زبانی به زبان دیگر ، این نکته را بخوبی در مورد «**لزوم حفظ وحدت صدا**»ی یك هنرپیشه درفیلم‌های مختلف، درك کرده‌اند. مردم به‌هرصدائی که از یك هنرپیشه ، یامضاعف ودوبله وبدل او ، بزبان مادری خویش عادت کنند ، دیگر انتظار دارند، آن هنرپیشه را ، در هر فیلم ، ودر هر نقش ، ودر هر لباس که یافتند ،

---

۱ ــ همان مجله ، ص ۴

همان صدای همیشگی اورا بشنوند . آنها نمی‌توانند ، به بهانه‌ی ایفای نقش‌های مختلف ، صداهای مختلفی‌را از یك هنرپیشه تحمل کنند از اینرو نیز کسانیکه در صنعت دوبله دست‌دارند ، میکوشند ، تاهمواره‌یك صدای واحد، ویك گوینده‌ی‌معین‌را ، برای‌یك ستاره‌ی‌مشهور بین‌المللی ذخیره نگاه دارند .

گرایش ادبیات سینمائی به پریشانگری وحدت هویت هنرپیشه

لیکن مجلات مصور سینمائی که عموماً ، معرف اخلاق ، و شخصیت ستارگانند ، غالباً شرح جزئیات زندگی‌خصوصی و انحراف‌های جنسی و اخلاقی این هنرپیشگان را ، آنهم با آب و تاب مخصوصی که بهیچ وجه مناسب تربیت اخلاقی‌جوانان نیست ، منتشر می‌سازند .

خطر وسواس تعمیم تماشاگر

بت‌شکنی‌های نابجا و غیرضروری ، برای مردم رؤیا پرست و قهرمان دوست ، چه زیانها دارد و چگونه در اشاعه‌ی بدبینی و تعمیم‌سوء ظن و تنزل اعتماد مردم نسبت به عموم مؤثر است ، بدون شك در خور تأمل و بررسی‌است . مردمان غالباً دچار « **وسواس تعمیم** » اند. بمحض‌آنکه یکی دوشخصیت ظاهراً آراسته را ، معیوب بشناسند ، نسبت به همه ، با شك و تردید می‌نگرند .

همبستگی شخصیت اصلی و نقشی هنرپیشه در ذهن تماشاگر

ممکن است پاره‌ای بیندیشند که هرگاه هنرپیشه‌ای بازی خودرادر نقشی بپایان رسانید، دیگروظیفه‌ی اوبپایان رسیده‌است ، و اودیگر، هر کار که انجام دهد ، برای مردم بی‌تفاوت

خواهد بود . متأسفانه حقیقت غیر از اینست . بسیاری از فیلم‌ها ، درطی عمر نسل‌ها ، چنانکه‌در مورد « **ارنست همینگوی** » یاد آور شدیم ، قهرمانان داستانشان با قیافه و شکل و رفتار هنرپیشگان آنها در اذهان مردمان نقش‌خواهد بست . و از اینرو ، پیوندی ناگسستنی میان داستان و شخصیت هنرپیشگان در فیلم‌ها ، بوجود می‌آید . در نتیجه اثر رفتار بعدی‌هنرپیشگان ، درزیبائی و زشتی‌اثرفیلم ، همچنان باقی‌خواهد ماند. کشف ارتباطی میان زندگی‌خصوصی و نقشی‌را که یك هنرپیشه معروف بازی کرده است ، برای مردم‌بسیار جالب و گیراست ، و درموج گرایش و گریز انسان تماشاگر نسبت به سینما ، تأثیر فراوان دارد . یکی از کارشناسان جهان سینما ، در این باره می‌نگارد ـ :

« بین ستاره وتماشاگر ، یك رابطه‌ی عاطفی به‌وجود می‌آید که می‌توان آنرا به عاشق شدن تشبیه کرد . با فرق اینکه تماشاگر عاشق یك فانتزی می‌شود . . . ( در فیلم‌ها ) ما عاشق می‌شویم ، ولی نه به یك زن واقعی . بلکه به ایده‌یی که درمغز ما متصور است ، ویك زن تصادفاً می‌تواند آن‌ایده را تجسم‌بخشد . دراین‌جاست که‌از برخورد احساسات عموم‌با این فانتزیهای‌بزرگتر از زندگی ، یك « **ستاره** » به وجود می آید . . .

وقتی « **الیزابت‌تیلور** » ... ماجرای‌خودرا با « **ادی‌فیشر** » آغاز می‌کند ، و « **چهره‌ی اصلی** » خویش را نشان می‌دهد ، واقعیت هیجان انگیزی را برعموم آشکار می‌سازد . بنظر می‌رسد ، نقشهای هرزه‌یی‌را که او به عهده می‌گیرد ، ادامه‌ی زندگی‌خصوصی اوست ...

. . چند ماه قبل ازآنکه فیلم « **پبتون پلیس** » ( فیلم سال **۱۹۵۷** در تهران باسم « **گناهکاران پبتون** ») به روی پرده بیاید ، معشوق « **لاناترنر** » که گنگستری ... بود ، بدست دختروی «**چریل**» بقتل‌رسید . درشایعات بعدی ، مکشوف شد که خانم ترنر نسبت به ... ( معشوق گنگسترخود ) عشقی عجیب داشت . و او بیشتر اوقات خانم

ترنر را عذاب می‌داد ، و حتی بسختی کتك می‌زد در فیلم مورد بحث ، خانم ترنر نقش زن سالمندی را ایفامی‌کرد که در تار و پود یك رابطه‌ی نامشروع ، پیچیده می‌شود . وقتی افتضاح . . ( مزبور ) عالم را گرفت ، تقاضای خرید فیلم پیتون‌پلیس ، سر به‌جهنم گذاشت. « **جری والد** » مرحوم که تهیه کننده‌ی این فیلم بود ، یکبار بمن گفت که معتقد است ، رسوائی خانم ترنر ، در اینکه معشوقه‌ی یك لات سادیست بوده است ، فروش فیلم را بمقدار پانصد هزار دلار بالا برد » ۱ .

**احساس غبن تماشاگر از کشف دگرگونی شخصیت اصلی هنرپیشه نسبت به شخصیت نقش او**

در ذهن انسان تماشاگر، میان زندگی خصوصی و شخصیت واقعی یك هنرپیشه ، با نقش یا نقش‌هائی که او بازی می کند ، غالباً رابطه‌ای مستقیم برقرار می‌شود . انسان تماشاگر، شائق است که هنرپیشه‌ی محبوب او، همان باشد که در بازی‌هایش ، می‌نماید. هنگامی که ـ بویژه پس از مدتها ـ در می‌یابد هنرپیشه‌اش غیرازآنست که او می‌پنداشته است،دچار« **احساس غبن** » وفریب‌خوردگی‌می‌شود. وی کمتر مایل است ، هنرپیشه‌ی محبوب او که نقش یك موجود برتر و مقدس را بازی می کرده است ، در فیلم دیگری نقش مخالف آن ، یعنی نقش یك هرزه را بازی نماید . و نیز از کسی که غالباً نقش گنگستری

---

۱ ـ ستارگان و ستاره پرستان : ترجمه‌ی هوشنگ سلطانزاده ،مجله‌ی فیلم و سینما ( ماهانه‌ی مرد مبارز ) شماره یك از دوره‌ی جدید ، ۱۵ آبانماه ۱۳۴۳ ، ص . ۱۱ـ۱۰

متأسفانه نام نویسنده‌ی این مقاله را،مترجم و مجله ذکر نکرده‌اند .

لگام گسیخته را مجسم می کرده است ، بدشواری می‌تواند به پذیرد که نقش مردی بزرگ و درخورستایش وتقدیس‌را، درفیلم دیگری بازی کند.

« **اینگرید برگمن** » که بعنوان یکی‌از عفیف‌ترین هنرپیشگان جهان‌سینما ، همواره درصحنه‌ها ظاهرمی گشت ، و به‌لقب «**فرشته آسا**» یا « **فرشته وش** » شهرت یافته بود ، بعلت لغزشی در حیات خصوصی زناشوئی خود ، درغیاب شوهرش ، هنگام فیلمبرداری در اروپا ـ لغزشی که بنا بر آمار، دست کم ،سالیانه صد و شصت هزار زن درامریکامرتکب آن می‌شوند ، و دولت امریکا حتی به یاری آنان می‌شتابد ـ سالها از ورود بامریکا محروم گردید . موضوع حتی بعنوان جریحه‌دار ساختن « **حس عفت عمومی** » ، با خشم، در سنای امریکا مطرح گشت . زیرا وی ، یك « **زن عادی** » نبود که بتوان لغزشش را نادیده گرفت . او برای دو نسل ، الگو و « **سرمشق** » و مدل و نمونه ، بشمار می‌رفت . وی ، یك بت درخور ستایش ، و یك قهرمان ایده آل ، برای‌ملیونها زن و مرد ، محسوب می گشت . و اینك نیز خطر آن را داشت که گروه بیشماری ، رفتارش را سرمشق زندگی خود قرار دهند .

همچنین « **جینا لولوبریجیدا** » را بعنوان هنرپیشه ، همسر و مادر نمونه ، یکی دو سال پیش به ایران دعوت کردند . و استقبال گرم وشایانی از وی بعمل‌آوردند. آنگاه ،اینك سخن ازطلاق او ازهمسرش، و روابطش با پسریکی از بزرگان عرب ، درمیان است . آیا این‌شایعات در روحیه‌ی آنان که واقعاً ـ نه به تظاهر ـ از او برای خود الاهه‌ای ازپاکی و تقدس ، و مظهری از صفای مادری و همسری،ساخته بوده‌اند ، ضربه‌ای تحمل ناپذیر بشمار نخواهد رفت ؟!

سانسور مجلات سینمائی

بنابراین ملاحظات ، وبسیاری ملاحظات دیگر که فرصت تفصیلش دراینجا نیست،، اگر قرار باشد فیلم ها را ، بخاطر عدم تناسب با روحیه‌ی جوانان و مردم ،سانسور کنند ، مجلات سینمائی را نیز بویژه از نظر نفوذ شخصیت ستارگان، باید مشمول همان نوع نقد ها و محدودیت‌ها قرار دهند !

میگوینـد : « شب شراب ، نیرزد به بامداد خمار ! » .نشئه های سرمستی،امیدهای افراطی، بتگری‌ها وبت‌پرستی‌های تندرو، خماری‌های غبن و ناکامی ، و دل افسردگی‌های کشنده از پی دارد .

زیانهـای نخبه پروری

افراط در « **نخبه پروری** » ، «قهرمان سازی» وقهرمان‌پرستی ، ناچار بی‌زیان نیست. تحولات مهم سیاسی اخیر جهان،غالباً ، آشکارا « **فرد پرستی** » را ، در جهان سیاست محکوم کرده است . آنرا تناقضی دردمکراسی ، درسوسیالیسم، و یادر رژیم های مدعی طرفدار خلق‌ها ، دانسته‌اند و ضمناً رواج آنرا، بزرگترین جرم قهرمانان انقلاب ، پس از استقرار حکومت آنان شمرده اند .

فرد پرستی در شوروی

شوروی ، پس ازمرگ « **استالین** » (۱۹۵۳ـ ۱۸۷۹) درزمان « **خروشچف** » (متولد۱۸۹۴)

اعلام داشت که اشاعه‌ی « **فردپرستی** » و « **دیکتاتوری شخصی** » بجای « **دیکتاتوری پرولتاریا** » بدعت نابخشودنی « **استالین** » در مذهب « **سوسیالیسم** » بشمار می‌رود . و کلیه‌ی خلافکاری‌های دیگروی همه ناشی از آنست .

تحول تازه در نظریه‌ی رهبری در یوگسلاوی

دراین اواخر ، بیشتر زمزمه‌ی آن درمیان بوده است که در « **یوگسلاوی** » ـ برای نخستین بار دریك کشور سوسیالیست ـ اجازه به‌تشکیل حزب دومی ، غیر از حزب کمونیست داده شود . هواداران این اندیشه، « **حکومت یك حزبی** » را ، « **رهبری فردی** » ، رهبری انحصاری اقلیت بر اکثریت ، و خلاف سوسیالیسم واقعی ، می‌دانند . روشن‌ترین و شجاعانه ترین دلائل این‌مخالفان رهبری انحصاری حزب کمونیست را، ما در نامه‌ی سرگشاده‌ی « **میخائیل میخائیلوف** » ، نویسنده‌ی جوان یوگسلاو ، به مارشال « **تیتو** » (متولد ۱۸۹۲) رئیس‌جمهور یوگسلاوی و دبیرکل حزب کمونیست آن کشور ، می‌یابیم . وی می‌نویسد :

« . . . من نمی‌خواهم بشما یاد آوری کنم که مارکسیزم ، از غرب وارد کشور ما ، و همچنین شوروی شد . لیکن ایده‌ی « **سوسیالیزم دمکراتیك** » در مقابل سوسیالیزم یك حزبی ( یعنی سیستم تونالیتر ) ، از غرب سرچشمه نگرفته ، بلکه از میان محافل سوسیالیست برخاسته است . وآنهم نه تنها درکشور ما .

این عقیده پس از افشای تجربیات وحشتناك استالینیزم ، قوت‌بسیار گرفت. استالینیزم‌نشان داد که هر کجا « **حکومت‌یك حزبی** » به عنوان لازمه و شرط اساسی سوسیالیزم معرفی شود ، تمام اجتماع بسوی یك « **بن‌بست** » سوق داده خواهد شد . بنابراین ، مخالفت با

انحصار طلبی حزب کمونیست در زندگی سیاسی و اجتماعی ، نباید بمنزله‌ی مخالفت با سوسیالیزم تلقی شود . در حقیقت قضیه عکس این است . از اینروست که تقریباً تمام احزاب کمونیست اروپای غربی، با حکومت یك حزبی مخالفت کرده‌اند چون هر حکومت یك حزبی، دارای خصوصیات « **استالینیزم** » است .

. . . حزب کمونیست که فقط « **شش در صد** » مردم این کشوررا در برمی‌گیرد ، نبایستی مافوق‌جامعه ، قوانین ، وقانون‌اساسی این کشور قرار گیرد . . .

دراندیشه وهرجنبش فقط درصورتی رشدمی‌کند که‌درمعرض رقابت آزادانه‌ی عقائد مختلف قرارگیرد . بطوریکه تاریخ نشان‌داده است ، مردم درهرکجا که اوضاع واحوال به‌آنها اجازه داده است،راه ترقی‌را انتخاب کرده‌اند. . .

آیا یوگسلاوی،ملك‌طلق‌حزب کمونیست‌است؟ . . . وبالاخره آیا درکشوری که متجاوز از بیست سال تحت حکومت کمونیست‌ها بوده است ، حکومت قانون رعایت می‌شود ؟ . . .۱ .

**میخائیل میخائیلوف ، نویسنده‌ی‌نامه‌ی سرگشاده به‌پرزیدنت‌تیتو، با مشکلاتی روبرو شده است که تعقیب سرنوشت وی ، مقصود ما نیست . لیکن «موج لیبرالیسم» وآزادیخواهی دریوگسلاوی، برمبنای‌تجربیات بیست ساله‌ی حکومت انحصاری یك حزبی کمونیست‌ها در آن کشور ، همچنان به پیش می‌رود . از نظر رهبری ، آموزش اساسی این موج‌جدید انتقادی ، یا باصطلاح سوسیالیست‌های دمکرات در یوگسلاوی، اینست که حکومت یك حزبی ،« حکومت اقلیت‌براکثریت » است . وآنهم**

---

۱ ــ میخائیل میخائیلوف ، نامه‌ی سرگشاده به پرزیدنت تیتو ، ترجمه‌ی مصطفی قریب ، مجله‌ی جهان نو ، شماره‌های توأم ۵ ــ ۴ ، شهریور ومهر۱۳۴۵ ص۱۰۲ ــ ۹۸

در تحلیل نهائی ، یك نوع «**استالینیسم**» یا «**فردپرستی**» و حکومت تنها « **دبیرکل** » حزب کمونیست ، بر جامعه بشمار می‌رود .

پیشرفت این موج تازه‌را ، ما در تصمیم انقلابی مارشال «**تیتو**» ، در تابستان گذشته ـ ۱۹۶۶ ـ و در آزادی « **میلوان جیلاس** » ، نویسنده واندیشمندنامی یوگسلاوی منعکس می‌یابیم. «**محمودطلوعی**» مفسر سیاسی خواندنیها ، در این باره می‌نگارد :

« . . . زندانی سیاسی معروفی که شب سال نو مسیحی از زندان آزاد شد ، «**میلوان جیلاس**» . . . نویسنده‌ی کتابهای پرسر و صدای «**طبقه‌ی جدید** » و «**گفتگو با استالین**» بود . . .

آزادی نویسنده‌ی کتاب «**طبقه‌ی جدید** » که برای نخستین بار ، در یك کشور کمونیست ، بخود جرئت داد از رژیم حاکم، انتقاد کند . وبه وجودآمدن طبقه‌ی مرفه تازه‌ای‌را در جوامع سوسیالیستی برملا سازد ، نه فقط برای مردم یوگسلاوی ، بلکه برای کشورهای دیگر اروپای شرقی‌نیز که با احتیاط بیشتری در طریق «**لیبرالیسم**» گام برمیدارند ، حائز اهمیت خاصی است .

آزادی «**جیلاس**» مکمل تحولاتی است که در سال ۱۹۶۶ درحیات سیاسی یوگسلاوی، روی‌داده ومهمترین آن، تصمیمات کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی ، درتابستان گذشته می‌باشد . پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی ، در آخرین اجلاسیه‌ی خود تصمیم‌گرفت که حزب و دولت را از هم جدا سازد و حزب کمونیست‌را که در همه‌ی کشورهای کمونیستی ، حاکم‌بر دولت‌هاست ، از صورت یك « **دستگاه اجرائی** » بصورت یك « **سازمان هدایت کننده**»، درجنب‌دولت‌ها ، درآورد .واحرازمقامات‌سیاسی ودولتی‌را ، موکول به عضویت وفعالیت در حزب ننماید . . . » .

نویسنده‌ی این تفسیر ، همچنان در دنباله‌ی گزارش خود اظهار

امیدواری می‌نماید که :

« **مارشال تیتو** » . . . در سال ۱۹۴۸ با قیام در برابر « **استالین** » ، نخستین قدم‌را ، در راه استقلال کشورهای کمونیست اروپای شرقی برداشت . «اقدامات شجاعانه‌ی اخیرخود ، راه تازه‌ای در برابر کشورهای شرقی اروپا گشوده وامید است . آزادی «**جیلاس**» وگروه دیگری از زندانیان‌سیاسی دریوگسلاوی ، پس ازیکربع‌قرن ، آزادی اندیشه و افکار را به یوگسلاوی و کشورهای اروپای شرقی ، بازگرداند» ۱.

**سوکارنو وفردپرستی در اندونزی**

هم اکنون که این سطور نگاشته می‌شود ، (پنجم‌اسفند ۱۳۴۵) ستاره‌ی‌اقبال « **سوکارنو** » (متولد۱۹۰۱) پدرانقلاب اندونزی ، روبه‌افول می‌نهد . شبی‌نیست که شایعه‌ای سوء درباره‌ی اخلاق وی ، انتشار ندهند. لیکن‌مخالفان‌او، «**اُمّ‌الجرائم**» وی‌را، همان«**فرد پرستی**» دانسته‌اند. و آنرا «**بزرگترین ستم پدر انقلاب**» ، نسبت به فرزندان اندونزی شمرده‌اند . در این باره ، در تاریخ دو شنبه اول اسفند ماه ۱۳۴۵/بیستم فوریه ۱۹۶۷ ، خبرگزاری آلمان و خبرگزاری فرانسه ، مستقیماً ، از « **جاکارتا** » ، به اطلاع جهانیان رسانیده‌اندکه :

« . . . «**آدام‌مالیك**» ، وزیر خارجه‌ی اندونزی ، امروز، دکتر«**سوکارنو**» ، رئیس‌جمهور آن‌کشوررا متهم ساخت‌که ، به مردم

---

۱ ــ محمود طلوعی ، دوسرنوشت ، خواندنیها ، ش ۳۳ ، سال ۲۷ ، شنبه ۱۷ دیماه ۱۳۴۵ ، ص ۲

اندونزی «**ظلم وجور**» کرده و «**مذهب فردپرستی**» را رواج داده است. وزیرخارجه‌ی اندونزی گفت که این وضع «حاصلی جز «**فقر**» و «**وحشت**» . ببار نیاورده‌است» ۱.

فرد پرستی در چین

همچنین ، هم اکنون نظیر همین مسئله را ، در مورد «**مائوتسه‌تنگ**» ، ( متولد ۱۸۹۳ ) رهبرچین کمونیست،از داخل وخارج چین ، می‌شنویم وانقلاب فرهنگی «**گاردسرخ**» ، و تصفیه های دامنه‌دار آنها در چین ، همه بی رابطه با «**جنگ قدرت مائو**» و «**خود گرائی**» اونیست .

اشکال فرد پرستی در سیاست

بزرگترین اشکال «**فردپرستی**» در سیاست ، مشکل تعیین و رشد طبیعی خلیفه و جای نشین است . در نظام‌های متکی بر فرد پرستی ، اجازه‌ی رشد ونموکافی به شخصیت‌های دیگر، داده‌نمی‌شود؛ تابطورطبیعی،مدارجی‌راطی کرده‌خودرا نشان دهند . وبنابر ابراز شخصیت ولیاقت ، نظرهارا نسبت به خود جلب نمایند . از اینرو، به محض برکناری‌یا مرگ «**فرد قادر مطلق**» که بر قله‌ی هرم قدرت ، در رژیم‌های یاک کانونی ومتمرکز افراطی ، قرار گرفته است ، بلاتکلیفی‌وسرگردانی فوق‌العاده‌ای ، همه‌را درمورد تعیین جای‌نشین برای وی ، فرا می گیرد .

«**فرد پرستی**» ، تعادل لازم «**دینامیسم قدرت**» را ، بر هم می‌زند . کیفیت عدم تعادل ، در گروههای نیازمند به آن ، خود بخود ،

---

۱ ــ روزنامه‌ی کیهان ، دوشنبه اول اسفند ۱۳۴۵ . ص ۴

آنانرا برای برقراری تعادل ، به تکاپو برمی گمارد . در نتیجه جامعه دستخوش تبی‌مخصوص ، تب تحول وانقلاب ناشی از ناخرسندی واحساس ناکامی ، می گردد . هرچه فشار وارده بیشتر ، دریچه های اطمینان کمتر ، و دفع آن دشوارتر باشد، تب تحول وانقلاب ،شدید تر می‌شود. در جامعه‌هایی که قدرت ، « **چندکانونی** » است ، تحول‌آسان‌ترانجام می گیرد . هرشخص قدرت طلب ، برای ابراز شخصیت خود که نیاز اساسی بشر است ، معمولا میدانی کافی می‌یابد .

**دشمنکامی رهبران بالقوه با رهبر بالفعل خودگرا**

برعکس در نظام های یك کانونی که رهبری براساس تمرکز قدرت مبتنی است، کسانیکه ـ اگرچه نه عملا و بالفعل ـ لیکن طبعاً و بالقوه درخود احساس توان رهبری می کنند ، چون محلی برای تجلّی شخصیت و ابراز وجود نمی یابند ، اندك اندك ، یا از کنار « **فردرهبر** » ، پراکنده می‌شوند ، طفره می روند ، این دست و آن دست و تحاشی می کنند . و با اتخاذ روش « **مقاومت منفی** » ، از همکاری با کانون رهبری خودداری می‌ورزند . و با پرهیز و گریز مغزها ، میدان را برای چاپلوسان ، سازش کاران ابن الوقت ومتملق، خالی می گذارند . وبویژه اگر اهل ستیز و پرخاش نباشند، بیشتر بسهل انگاری ، دفع الوقت اداری وسازمانی، پسله کاری ، وتقیه و کتمان عقاید خود ، مبادرت می‌جویند و یا ،درصورت پرخاشگری ، وطبعی ستیزه جو وانقلابی ، به تشکیل انجمن‌های سری،ومقدمات توطئه‌های عصیان‌آمیز واژگون کننده‌ی نظام‌حاکمه، همت‌استوارمی‌دارند . درتاریخ ما ، نهضت های زمان ساسانی ، وفدائیان

الموت و اسماعیلیه ، اخوان الصفا ، و مانند آن، همه شواهدی زنده براین معنی‌اند . همچنین جنگ‌ها و ستیز های میان داعیان حکومت ، پس‌از مرگ یا قتل رهبر خودکامه و مستبد که سراسر تاریخ ایران را ، سوگمندانه مالامال ساخته است ، شاهد پر فاجعه‌ی دیگری ، بر زیان **« فرد پرستی »** بشمار می‌رود .

زیانهای فرد پرستی ، و **« نخبه پروری »** ، به همین مختصر پایان نمی‌پذیرد . مهمترین زیانهای گوناگون این **« افراط »** را می‌توان چنین برشمرد :

۱ ـ سطحی ساختن وقایع تاریخی و پدیده های اجتماعی
۲ ـ ناچیز انگاری سهم خلاق توده ها
۳ ـ عدم رشد احساس مسئولیت و اتکاء به نفس در مردم
۴ ـ خطر پرورش خود شیفتگی در نخبگان
۵ ـ خطر یأس زدگی مردم هنگام شکست قهرمانان و آرمان‌ها.

اینك شرح مختصری در باره‌ی هریك از این مباحث پنجگانه :

**۱ ـ سطحی‌ساختن پدیده های اجتماعی**

یکی از خطرات قهرمان پرستی ، بویژه در پژوهشهای تاریخی ، سطحی ساختن ، و نادیده انگاشتن ، و مصنوعی و قرار دادی ساختن بسیاری از پدیده‌های تاریخی است . پژوهشگر ، ناچار قهرمان خود را ، **« محور اساسی وقایع »** قرار داده ، روش انتخابی درپیش می گیرد . آنچه با زندگی ، اثر، نفوذ ، پی‌آمد فعالیت ، و سازندگان شخصیت وی همبسته ، یا بنظر می‌رسد که همبستگی دارد ، مورد توجه قرار می گیرد . و آنچه که از حوادث ، بی‌رابطه باقهرمان جلوه می کند ، خواه و ناخواه درسایه‌ی وجود قهرمان،

مورد غفلت واقع می‌شود . قهرمان مرکز حوادث است . آگاه و ناآگاه حوادث به قبل از وی ، و بعد از وی تقسیم می‌یابد . گوئی وجود اوست که موجب تفکیك حادثه‌ها ، و ممیز رویدادهاست .

این روش ، ناچار موجب تغییر مصنوعی و غیر واقعی مرکز ثقل حوادث خواهد گشت . یعنی بجای آنکه کانون علل را ، بیشتر دربستر اجتماع جستجو کنند ، آنرا در دامن قهرمان می‌نهند .

پاره‌ای از بیوگرافی نویسان ، و قهرمان پروران تاریخی ، خواسته‌اند ، این نارسائی را بانگاشتن فصل‌های مقدماتی درباره‌ی وضع عمومی عصر قهرمان خود ، جبران نمایند . لیکن بسیار کم ، در این رهگذر ، توفیق حاصل کرده‌اند . زیرا حوادث را ، مجزی از نشاندادن واقعی‌همبستگی ، وفعل و انفعال متقابل آنها با شخصیت قهرمان، یادآور شده‌اند . و غالباً تنها نیز باین یاد آوری اکتفا کرده‌اند که مثلا قهرمان ما،درچنین‌وچنان‌عصری پرورش یافته است . و درنتیجه ناچار باید تحت تأثیر روح زمان خود قرار گرفته باشد ! و دیگر تعیین این حد تأثیر و تأثر متقابل قهرمان در زمان ، و زمان در قهرمان را ، به فهم و حدس خواننده واگذار کرده‌اند .

بطور خلاصه ، قهرمان پروری ، یکنوع قطع و بریدگی در دورنمای حوادث تاریخی که تصویر روشن و کامل آن‌ها ، لازمه‌ی سبب شناسی های پدیده های اجتماعی است ، ایجاد می کند . و سایه روشن‌های بیموردی که موجب گمراهی و غفلت است ، در آن بوجود می‌آورد . نمونه‌ی‌یکی ازاین‌مساعی ، « **تاریخ فلسفه‌ی غرب** »،نوشته‌ی « **برتراند راسل**» است که بفارسی نیز ترجمه شده است ، و مدعی‌است

به‌شیوه‌ی « **جامعه شناسی معرفت** » ،همبستگی بستر اجتماعی اندیشه‌ها را با آنها ، و اثر متقابل آنها را ، در پدیده‌های اجتماعی، نشان می‌دهد . ولی در متن کتاب ، قبل از بررسی زندگی و عقاید هر فیلسوف ، بطور مجزی ، به ترسیم مختصری از زمان وی می‌پردازد . درست مانند آنکه فصلی از یك کتاب تاریخ عمومی و یا تاریخ تمدن را از کتاب دیگری در آغاز حیات هرفیلسوف ، بعنوان پیش درآمد ، بدان بیفزائید . و در متن حیات اندیشمندان نیز ، تنها به اشاره‌هایی که گاهی ، به پیش‌درآمدها ، اکتفا کنند . بدیهی است نارسائی منابع ، فقدان اطلاعات لازم ، تحقیقات مقدماتی ، و مدارك مورد نیاز ، غالباً نویسندگان را باتخاذ چنین روشی ناگزیر می‌سازد . لیکن ضمناً دانستن این نارسائی برای پرهیز ازتکرار این شیوه،در تحلیل‌های مسائل زمان ،وبذل کوشش در رفع نسبی نقیصه‌ی پژوهش‌های گذشته ، ضروری بنظر می‌رسد .

سبب شناسی اجتماعی

خوشبختانه دیگر امروز ، کوشش پی گیر یکصد ساله‌ی علوم اجتماعی ، بما آموخته‌است که « **اصل علیت منفرد** »، یا « **تك سبب بینی** » در پدیده‌های اجتماعی، باطل است . و مارا بی‌تردید ، به بن‌بست می کشاند . درآسیب‌شناسی‌های اجتماعی ، دچار لغزش می‌سازد ، و پیشگیری از آفت‌ها و انحراف های اجتماعی را ، دشوار و حتی غیرممکن می گرداند .

لزوم بینش چند سبب بینی اجتماعی

« **فرهنگ علوم اجتماعی یونسکو** » که بوسیله‌ی بالغ بردویست وهفتاد و سه (۲۷۳) تن از بزرگترین کارشناسان جهانی علوم اجتماعی تدوین شده است ، و

حاوی آخرین اطلاعات در مباحث خویش است ، عصاره‌ی نظر علوم اجتماعی امروز را، درباره‌ی « **علیت** » یا « **سبب شناسی حیات اجتماعی** » این چنین تلخیص می کند :

« ... بنظر غیرممکن می‌رسد که یك مکتب و نظام جامعه‌شناسی ثمربخشی . . . بتواند ، بدون استفاده از نظریه های علیت اجتماعی، به نتیجه‌ای نائل آید . و نیز می توان قطعی دانست که هیچ مکتب معتقد به اصل « **تك سببی** » و « **علیت منفرد** » ، در کاوش های اجتماعی ، هرگز نخواهد توانست ، نسبت به پدیده ای مربوط به جامعه شناسی و علوم اجتماعی ، ادای حق مطلب ، و رعایت انصاف را بنماید » ۱ .

امروز ، مانند گذشته ، دیگر نمی‌توان مدعی گشت که پدیده‌های اجتماعی ، هریك دارای تنها ، یك علت و سبب واحداند . تبهکاری جوانان ، روسپی گری ، میخوارگی ، اعتیاد به مواد مخدره ، دزدی، ارتشاء ، ولگردی ، و نیز ناسیونالیسم ، امپریالیسم ، و مانند آن ، اعم از پدیده‌های مثبت یامنفی اجتماعی،هیچیك تنها دارای یك‌سبب منفرد ، بشمار نمی‌روند . بلکه دارای علت‌های مختلف و « **چندسببی** » اند . بدیهی است هنگامیکه یك پدیده‌ی نسبتاً کوچك اجتماعی ، مانند روسپی گری و تبهکاری جوانان ، دارای علت های گوناگون باشند ، چگونه می‌توان برای سبب شناسی انحطاط یك تمدن بزرگ ، با همه پیچیدگی‌هایش ، تنها در جستجوی یك علت گشت ؟

---

1 – A Dictionary of the Social Sciences, Unesco, The Free Press of Glenco, New York, 1964, P. 647

لیکن ناسیونالیست های منفی و افراطی ، سوگمندانه هنوز ، با دهن کجی به پی‌آمد وایسین تلاش‌های موشکاف علمی بشر ، این چنین مدعی‌اند ! « **نازی** » ها ، « **یهود** » را یگانه مسبب تمام بدبختی‌های خود می‌دانستند . ایرانیان، نخست « **عرب** » ، بعد « **مغول** » ، و سپس « **انگلیس** » را ، علت اساسی تیره‌روزی وعقب‌ماندگی‌خویش‌شمرده‌اند. و عرب های ناسیونالیست امروز نیز ، تشکیل دولت « **اسرائیل** » را، یگانه مانع پیشرفت خود ، می‌شمارند .

**۲ ــ ناچیزانگاری سهم خلاق توده ها**

توجه افراطی به قهرمانان، خطر ناچیزانگاشتن شرائط زمان و مکان و محیط انسانی ، بویژه عدم توجه به نقش خلاق‌توده‌ها را ،در بردارد . فقدان ادبیات ، کتابها و منابع اطلاع و مطالعه در باره‌ی سهم مردم در ایجاد حوادث تاریخی ، و شناخت نیرو های سازنده ، پیش ران ، و نیز نیروهای در هم فرو کوبنده ، و تباهی گر ، ومکانیسم مقاومت های منفی توده‌ها ، مانع از رشد اعتقاد لازم سیاسی به اهمیت اجتماع و دمکراسی است . همین امر نیز سبب می‌شود ، که کمتر در راه پرورش سیاسی و اجتماعی مردم ، کوشش شود . وبه‌لزوم‌تشویق ، توسعه‌و رشد «**مدیریت**» های « **کوچك** » و «**میانه** »، و رهبری‌واحدهای اجتماعی ، بذل توجه لازم گردد . بلکه درازاء شعار هائی بی اساس نظیر « مردم ، فقط تابع زور اند !» یا « عوام بی شعورند!» ، ومانندآن ، در دستور روز پاره‌ای از رهبران خودکامه ، قرار می گیرد !

۴ ــ نخبه پروری
موجب عدم اتکاء به نفس مردم

در شرائطی که قهرمان پرستی به اوج فرط می‌رسد ، رشد شخصیت مردم نیز به حد کمال مطلوب استقلال خویش، شکوفان نمی‌شود مردم اتکاء و اعتماد لازم به نفس را بدست نمی آورند . همه در انتظار اعجاز نخبگان وقهرمانان می‌نشینند که دست از آستین برآرند ، و با کرشمه‌ی قدرت، طلوع وغروب حوادث را، جادوانه پدیدآورند. درچنین شرائطی ، حس مسئولیت ، لزوم تشریك مساعی ، و اقدام در کارهای اجتماعی در مردم ،تکوین نمی‌پذیرد. بلکه انتظار تمام‌کارها، وقبول تمام‌مسئولیت‌ها، متوجه افراد انگشت شمار ، یا هیئت های حاکمه می‌شود . یعنی درست همان معما و مشکلی که دولت های کنونی ایران،عموماً دربرابر مردم ،و واکنش آنها ،روبرو هستند . بدین ترتیب این مشکل، برخلاف آنچه که پاره‌ای می پندارند ، ریشه های عمیق تاریخی دارد . **« واگذاری کار مردم به مردم »** که اینك جزء شعارهای انقلابی و سیاسی‌ما قرار گرفته است ، بـه زمینه سازی و مقدمات پرورشی دامنه داری نیازمند است . ما باید یك نارسائی تربیتی را که میراث‌قرنهاست،جبران کنیم انجام‌این مهم ، ضمناً باید ، بیش از هرجا، نخست از مدارس‌ما، از کتابهای درسی ما ، از تعدیل در بینش قهرمان پرست ، و برنامه های نخبه پرور ما ، آغاز شود .

۴ ــ خطر
خود شیفتگی نخبگان

از خطرهای‌دیگری که‌می توان برای افراط در قهرمان پروری برشمرد ، تقویت خوی **« خود شیفتگی»** در نخبگان است . نخبگان بر اثر تلقین‌های پیاپی ، و تمجیدها ، و تملق‌های پی گیر ، گاه بیش از اندازه ،

« **لوس** » ، خودپسند ، از خود راضی ، و خود شیفته بار می آیند . همه‌را بدهکار خویش ، وخود راطلبکار از همه ، و احیاناً مدعی‌عموم می‌پندارند : خطری که تربیت کودکان بااستعداد و استثنائی ، بچه‌های یکی ویکدانه ، وعزیز دردانه ها را ، از کودکی تهدید می کند ! ونیز بلائی است که دامنگیر بسیاری ازجوانان تحصیل کرده‌ی ما شده است ! چنانکه توقعاتی بیجا ، و ارزیابی نا درستی نسبت به ارزش شخصی خود دارند . میگویندآدم یك چشمی در شهر کوران، سلطان است . آنان نیزغالباً عقب افتادگی اجتماعی محیط را ،به‌حساب امتیازات شخصی‌خود می گذارند . و خود را بر تر واقعی ، نه نسبی ، احساس می کنند . هیچیك از این « **من** » ها ، حاضر به « **نیم من** » شدن در برابر «**من دیگر**» ، ویا پذیرش «**من دیگر**» نیست . آسیبی که ازآن ، بنام «**خودگرائی**»، و«**ایندی وی دوآلیسم**» افراطی روشنفکران ایرانی یاد کرده‌اند .

**۵ ـ خطر یاس بعد از شکست**

اتکاء افراطی بدقهرمانان،منجی‌پرستی و برترین‌رهبر جوئی ، خطر وا خوردگی ، یأس ها ، و احساس شکست های جبران ناپذیر توده‌ها را ، گاه ،دست کم برای یك نسل، همراه دارد مردم هنگامیکه‌تمام‌موفقیت‌ها و تحقق‌آرزوهای خودرا، متوجه رهبری‌ساختند،شیفتگی و پرخواهی‌های ناشدنی‌شان ، دیگرمرزی نمی‌شناسد . محدودیت‌های اضطراری واقعیت‌های اجتماعی و جهانی ، در نظرشان دشوار نمی آید . احساساتشان دستخوش شور وهیجان‌می گردد آنگاه در چنین شرائطی ، اگرقهرمانی موفق نشود، یا برخلاف انتظارآنها، هنگام قدرت و سواری براسب مراد،

به نیازشان پاسخی ندهد ، وآرمانشان با شکست روبرو گردد ، این‌زمان احساس ناکامی ، یأس ، غبن ، فریب خوردگی ، و بیهودگی توأم با افسردگی و بدبینی و نفرت ، احیاناً ، نسبت به همه چیز ، گریبانگیر توده‌های سرخورده می‌شود. خود خوری‌ها ، خودکشی‌ها ، خود شکنی‌ها ، پناه‌جوئی به بیماریها ، بیماریهای عصبی و روان تنی ، کامجوئی های بدلی ، نظیر باده گساری ، قمار ، آلودگی به مواد مخدّره ، فلسفه‌های منفی گر ، لاابالی گری و هرزه درائی ، شیوع پیدا می کند . نشیب رکود منحنی آرمانها ، و خفقان ایده‌ئولوژی‌ها ، حرکتی سراشیبی و تند می‌یابد .

موج‌های نومیدی وغبن پس ازشکست

همواره پس از قیام های شکست خورده ، یا منحرف شده ، یك دوره‌ی نومیدی ، پشیمانی و احساس غبن ، درمیان مجاهدان فعال، درتاریخ مشاهده شده است .

« **دارمس ته تر** » هنگام بحث در باره‌ی « **مهدی سودان** »، به چنین کیفیتی تصریح می کند :

« مدعیان مهدویت، بسیار بوده اند، وبعد از او نیز خواهند بود . تاریخچه و نفوذ سحر آسای این مردمان ، و نوید دادن ، و کامیابی آنان ، و « **نومیدی** » که ناچار در آخر کار ، رخ‌می‌دهد، مکرر در عالم اسلام نام گرفته و بعد از این هم مکرر نام خواهد گرفت »۱ .

ما اینك برای درك بهتر این مقال ، به عقب ، به صدر اسلام ،

---

۱ ــ دارمس ته تر : مهدی . ص ۴ــ۳

باز پس می گردیم .

**پیشگوئی‌ها**
**درباره‌ی ظهور پیامبر واپسین**

تاریخ‌ها ، افسانه‌ها و حماسه‌های اسلامی ، عموماً تصریح می کنند که تولد و بعثت پیامبر اسلام ، با علائم و نشانه های خاص پیشگوئی شده ای ، همراه بوده است . ظهور **«پیغمبر آخر الزمان»** ، منجی بزرگ بشریت ، و برترین رهبر ، اشتیاق دیرین مردم خاور میانه بوده است. شکست طاق کسری ، و آگاهی بزرگمهر از آن را ، یکی از این **« علائم ظهور »** دانسته‌اند . **«فردوسی »** در شاهنامه آنرا یاد می کند . **«پیرنیا»** آنرا، در تاریخ خود ، از فردوسی می گیرد . و **«رهنما»** در کتاب **«پیامبر»** ، با استفاده از این هر دو منبع ، این داستانرا چنین می‌پردازد :

« . . . ناگهان صدایی شبیه بصدای طبل جنگ ، در آن سکوت شبانه ترکید . زمین در زیر سقوط قطعه های سنگ و مرمر که از قصر جدا شده بود ، لرزید . صدای دویدن افراد و صدای مستحفظین که فریاد می‌زدند ، درهم آمیخته شده زنهای قصر با جامه های شب ، لرزان ووحشت زده بطرف خوابگاه انوشیروان دویدند . چراغهای قصر ، همه روشن شد . انوشیروان ازخواب‌جهید . روی تخت خواب خود نیم خیزی کرد ، گوش داد :

ــ شکست ! شکست ! . . .

این صدا ، از همه جا شنیده می‌شد .

انوشیروان . از اطاقش بیرون آمد . بطرف باغ و ایوان رفت . زنها و افراد حرم ، بدنبالش بودند . « **اوفه‌میا** » ، زن نصرانی ومحبوب او ، باپیراهن خواب ابریشمی ، برنگ آسمانی که زینت آن مانند لکه های ابر بود ، و به‌آن « **ابر نیك بختی** » می‌گفتند ، جلو شاهنشاه دوید.دودست خود را بهم‌چسبانده در مقابل انوشیروان زانو زد و گفت :

ــ خسرو کامران ، بسوی ایوان نروید . شکسته است ! انوشیروان‌جوابی

نداد ، بدنبال چراغی که پیشاپیش او می بردند ، حرکت کرد . پای دیواری که چهارده پنجره از قصر سقوط کرده و شکسته بود ، ایستاد . . .

بزرگمهر حکیم ، بعادت همیشه نمایان شد .

انوشیروان گفت :

ـ خردمند بزرگمهر نگاه کن ! دیشب چه شبی بود ! ؟ دو شگفتی یکی بر کاخ من ، و دیگری در خواب من ، رخ نمود قصر را نو می بینی ، بگدار از خواب خود آگهت سازم .

« دیدم خورشید ، در تاریکی شب برآمد . از نردبان چهل پله‌ای که سر بکیوان کشیده بود ، بالا رفت . آفتاب از طرف حجاز بود . همه‌جا را روشن کرد ؛ جز کاخ من ؛ در تاریکی ماند . من از تاریکی آن بیمناك شده بودم که ناگهان صدای شکست ایوان مرا از خواب پراند » .

بزرگمهر با لحن تأثر آوری گفت :

ـ خسرو کامران ، این خواب برای ایرانشهر خوب نیست . . .

ـ انوشیروان باعجله پرسید :

ـ مقصود از « **آفتاب حجاز** » چیست ؟

بزرگمهر جواب داد :

ـ طلوع مردی است از میان عرب .مردی که توانائیش از یك پادشاه ، و دانشش از یك حکیم بیشتر است . روشنایی او ، دانش خداداد است . کلمات او برجهان می‌تابد . دین پیشینیان را مانند برگهای درخت،لرزناك می‌سازد . مذهب زرتشت بزرگ را . . . خاموش می‌کند .

انوشیروان گفت :

ـ ولی شکست ایوان ! ؟

بزرگمهر با تأمل گفت :

ـ شکستن ایوان آوازی است که آن خردمند از مادر بزاد . باشد که چهل سال دیگر ، خبری از او آید . . . » ۱ .

---

۱ ـ زین‌العابدین رهنما ، پیامبر ، دوره‌ی کامل ، چاپ۱۴ ، کتابفروشی زوار ، تهران بدون تاریخ ، ص ۴ـ۱۳۲

این بحث ، همچنان در فصل دیگری از کتاب «**پیامبر**» دنبال می شود .

**علائم ظهور در خانه‌ی آمنه بنت وهب**

درخانه‌ی محقری در مکه ، زنی خفته است وی یکباره بیدار می شود . دردی را که از ماهها پیش ، در انتظارش روز شماری می کرد ، یکباره درخود احساس می کند. این «**آمنه**» ، بنت وَهب «**مادرمحمد**» است . لحظات زایش محمد ، آفتاب حجاز ، فرا می رسد . «**رهنما**» ، بیاری افسانه وتاریخ وحدیث، این صحنه را باشکوهی شاعرانه وآسمانی، چنین ترسیم می کند :

« . . . آمنه نشست . درد او در ، خوشحالی و در دریای سرورش ، غرق شد . یکمرتبه بنظرش رسید که ستارگان ، به‌منزل او سقوط می‌کنند . ستاره‌های آبی با دنباله های ارغوانی و طلائی ، به پشتبام او می‌ریزند ــ و خدا داناتر است ــ . رنگ آمیزی و پروازستارگان، تمام‌وجود آمنه‌را جذب کرده‌بود . ازاین تماشا ، به وجد آمده بود .

ناگهان زنهای نورانی را دید که اطراف بالینش نشستند .فکر کرد زنان قریش اند . ولی متحیر بود که چگونه خبر یافته‌اند که او امشب ، وضع حمل می‌کند . صدایی بسان زمزمه‌ی فرشتگان ، و صدای ارواح ، از میان آنها بلند شد . یکی گفت ،

ــ من « **آسیه** » ، زن « **فرعون** » هستم !

دیگری گفت ،

ــ من « **مریم** » دختر عمرانم !

« **آمنه** » بروی آنها تبسمی کرد .

ناگهان کبوتری سپید ، با نوك زمردین و بالهای یاقوتی ، نزدیکش آمد. پر های خود را که از ابریشم نرم تر بود ، به پهلویش مالید . دردی که در او بود ،آرام گرفت . پسرش بدنیا آمد . سرش در مقابل خالق ، به سجده ودستهایش

به آسمان بود . ابری مانند پشم بردی سپید و مجعد . شتابکنان به وی نزدیک شد . دور بچه پیچید . صدای بال کبوترانی بگوش آمنه خورد . سپس این کلمات را شنید :

« ما به پسر تو ، خُلق آدم ، معرفت شیث ، شجاعت نوح ، خصلت ابراهیم ، زبان اسماعیل ، رضای اسحق ، فصاحت صالح ، حکمت لوط ، مزدگانی یعقوب ، تحمل موسی ، طاعت یونس ، صبر ایوب ، جهاد یوشع ، صدای داود ، حسن دانیال ، وقار الیاس ، عصمت یحیی ، و زهد عیسی عطا کردیم . . . » ۱

پیشی جوئی از افسانه های مسیحی

بدین ترتیب احادیث و افسانه های اسلامی ، در شکوه شب زایش «محمد» ، بر آذین های آسمانی جشن تولد «عیسای مسیح» ، پیشی می گیرند . آیا تولد واپسین منجی ، و برترین رهبر بشریت نباید ، از همه‌ی جشن‌های آسمانی وزمینی برتر باشد ؟ !

چکامه های پیشگوئی درباره‌ی ظهور پیغمبر اسلام

«طه حسین» ، نویسنده‌ی نابینای مصر ، در کتابی بنام « علی هامش السیره » ، در حاشیه‌ی زندگانی پیغمبر ، از پدیده‌های همراه زایش پیامبر ، با تفصیلی بیشتر و گیراتر یاد می کند . ونمونه‌هایی از چکامه‌های پیشگویی شعر عربی را ، در باره‌ی تولد پیغمبر ، بدست می‌دهد . «رهنما» با استفاده و الهام ازاین اشعار ، به تلخیص ، در «پیامبر» می نگارد :

« این همان شب بود که افسانه نویسان ایرانی خبر دادند ، چابک-

---

۱ــ زین‌العابدین رهنما ، پیامبر ، همان چاپ ، ص ۷ــ۱۳۶

سواری به « **مداین** » رسید ، و به « **انوشیروان** » خبرداد که « **آتشکده‌ی آذرگشسب** » که هزار سال روشن بود ، خاموش شد ، سرد شد و مرد . . .

و همان شب بود که یك یهودی « **یثرب** » ، برفراز قلعه‌ای فریاد کرد :

ـ « این ستاره‌ی احمد است . ستاره‌ی پیامبر جدید است ! » ،

و یهودیهای یثرب که پای قلعه‌ایستاده بودند ، به سراغ غیبگو و دانشمند خود دویدند .

و همان شب بود که یك عرب بیابانی ، با ریشهای سپید ، و قامتی بلند ، مهار شترش در دست ، وارد مکه شد و این اشعار را می‌خواند :

« . . . دیشب مکه در خواب بود ، و ندید که
در آسمانش چه نور افشانی ، و ستاره بارانی بود ! . . .
مثل این بود که ستارگان از جای خود کنده شده‌اند ،
ماه که آنهمه بالا بود ، چگونه پائین آمد ! ؟
ستاره‌ها که آنهمه دور بودند ،
چگونه تا بداخل خانه‌های مکه فرود آمدند ! ؟ . . .
اسراری که در بیابان هست ،
چرا در شهرها نیست ! ؟
و شهر نشینان ، چرا از آن بیخبرند ! ؟ » .

مکه‌ئی‌ها از آهنگ آن عرب طرب یافته اطرافش جمع شده و با او می‌آمدند.

عرب بیابانی دوباره آواز خود را از سر گرفت :

« . . . دیشب چه خبر بود ؟
مکه در خواب بود ، و ندید که
در آسمانش چه نور افشانی ، و ستاره بارانی بود ! . . .
چه بسا رازها که در طبیعت نهفته ،
وگاه بگاه خودی نشان می‌دهد ـ
آنهم نه بهر کس ! . . .
مکه دیشب گل باران شده بود ،
ولی گلهایش ستاره بود ! . . . » ۱ .

---

۱ ـ پیامبر ، ص ۸ـ ۱۳۷

فراهم گشت زمینه
درطلوع اسلام برای نوید عام

این پیشگوئی‌ها ، احادیث ، افسانه‌ها ، حماسه‌ها ، باهمه زیبائی‌های خیال‌انگیز ، وافسونگری های نوید بخش و شور انگیزش ، در آغاز اسلام ، چنانکه درتاریخ مذاهب دیگر نیز نظیرش کم نیست ، بسیار است . این زمینه‌سازی‌ها ، پیوسته عطش منجی‌پرستی توده‌های ستمدیده را ، سوزان‌تر ساخته است . مردم امید داشتند که دیگر درزیر لوای اسلام ، وکلمه‌ی توحید ، تحت رهبری بزرگترین منجی‌بشریت ، وخاتم سلسله‌ی پیغمبران ، تبعیض و ستم ، خود کامگی و نا ایمنی ، جهل و بیماری و تنگدستی ، و فتنه و آسیب ، همه ، یك سره ازجهان رخت بربندد . جهان بهشتی ایمنی بخش و آسوده گردد !

آرمانی
که تحقق نیافت

ولی آیا ـ دور از هر گونه گزافه گوئی و تعصب ورزی ـ این احلام طلائی ، و رؤیاهای شیرین ، حتی تنها سالی چند تحقق پذیرفته است ؟ یا توانسته است ، تحقق پذیرد ؟ و نسل جوان و مشتاق انقلاب اسلامی ـ مهاجران و انصار و تابعین ـ ثمره‌ی کوشش‌ها و جانبازی های بیدریغ خویش را ، حتی در پیری و کهن سالی خویش ، هرگز به چشم دیده‌است ؟!

سوگمندانه تاریخ ، پاسخش منفی است :

سردی ، پس از التهاب ،

یأس ، پس از اشتیاق ،

نومیدی پس از امید . . . ! !

گویا ، این فراز و نشیب جاودان عاطفی بشر ، در روی کرد پر خواهانه‌ی او ، به « **برترین رهبری** » ، ناموسی است که‌استثناء ، نمی‌شناسد .

انقلاب
فرزندان خود را عزل می‌کند ؟!

این پدیده را ، یکی از نویسندگان آلمان که خود از یاران هم پیمان « **اُوْلْب رِیخْت** » ، رئیس جمهور کنونی آلمان شرقی بوده است ، پس از بررسی نتایج انقلاب شوروی، و مشاهده‌ی تصفیه‌های دامنه‌دار ، و شوق‌های شکست خورده‌ی هم پیمانان نسل اول انقلاب ، پس از نومیدی و پناه به آلمان باختری ، در عنوان کتابی چنین خلاصه می‌کند : « **انقلاب ،فرزندان خود را معزول می‌کند !** » .

تسکین موقت مردم
در صدر طلوع اسلام

با ظهور پیامبر اسلام و بشارت‌ها و تنذیرهای آیات قرآن ، و ایمان به کمال اسلام ، و خاتمیت پیامبرآن ، مدتی‌عطش اشتیاق با ظهور واپسین منجی ، و برترین رهبر، درمردم،تسکین پذیرفت . زیرا از طرفی اشتغال به‌تحولات بی‌سابقه‌ی پر بیم و امید آغاز اسلام ، فرصت اندیشه‌ی تازه‌ای ،برای کسی باقی نمی‌گذارد ، و از طرفی دیگر ، با وجود درك حضور و فیض‌شکوه رهبری عظیم‌الشأن که بنا بر تعالیم قرآن ، بزرگترین و واپسین پیامبر خداوند شمرده می‌شد ، دیگر چگونه امکان داشت در اندیشه‌ی رهبری تازه ، و منجی متممی افتاد ؟ !

دولت مستعجل تسکین موقت

لیکن دوران فترت و تسکین‌موقت این اشتیاق، دیری نپائید ! چه‌زود ، فروغ امید از دل ها رخت بربست ! ؟ و فتنه و آشوب برخاست ! ؟

خود کامگی‌ها ، تعصب‌ها و جاه طلبی‌های دیرین ، از اعماق روح اعراب ، زبانه کشید . جنگ و برادر کشی،افق روشن دل‌های مؤمنان را تیره ساخت . دیگر کسی چکامه‌ی شادی نمی‌سرود . زنان داغدیده را وحشت داغ مجدد ، فرا گرفت . « **علی** » پسرعم و داماد پیغمبر، دیگر بجای بشارت ، از آشوب و فتنه‌ی نزدیك خبر می‌داد . و ارکان اسلام را بازیچه‌ی دست اراذل و اشرار می‌دید ، و برپریشانی امت ، اشك اندوه، فرو می‌بارید . ووظیفه‌ی خود می‌دانست که باسخنان‌رسای‌خویش، مگرخفتگان را نسبت به‌فتنه‌ای که درپیش‌است ،هشیاری دهد!

چگونه امید مؤمنان صدر اسلام ، در کمتر از یك نسل ، به یأس و نا امیدی مبدل شده است ؟

انعکاس امید و یأس نسل‌ها درصدر اسلام دردوخطابه

گویاترین پاسخ را ،ما در مقایسه‌ی دو خطابه، از دوبرادر ، یکی از « **جعفربن ابی‌طالب** » در دربار « **نَجّاشي** » ، و دیگری را از « **علی بن‌ابی‌طالب** » درخانه‌ی « **عثمان** » ،می‌یابیم .

خطابه‌ی امیدبخش جعفر در دربار نجاشی

در آغاز دعوت اسلام ، هنگامیکه فشار قریش برپیروان پیغمبر ، به سهمناکترین مرز خود رسید، گروهی‌ازآنان، ناچار به‌دربار« **نجاشی** » پادشاه حبشه ، پناهنده شدند . « **عمروعاص** » ، فرستاده‌ی قریش ، از

نجاشی خواستار گشت، آنان را که برضد شئون قومی و مصالح مردم خود، قیام کرده‌اند، به مکه باز پس فرستند، تا بکیفر کرده‌های خود برسند. نجاشی این هنگام می‌خواهد، از پناهندگان، سبب طغیانشان را جویا شود. جعفر ازجا برخاسته می‌گوید:

«ما قومی بودیم که باقتضای دوره‌ی جاهلیت، زیست می‌کردیم. بت پرستی شعارمان بود. به بتهایی رنگارنگ که سیصد عدد آن، هنوز در کعبه معلق است، سجده می‌کردیم. آنها را خدای خود می‌دانستیم شفای خود را... از آنها می‌خواستیم، برای‌شان، نذر می‌کردیم، و در راهشان، حتی فرزندان خود را هم، قربانی می‌دادیم. درخرافات و اوهام، غرق بودیم. و به‌همه چیز و همه کس، خضوع و خشوع داشتیم ــ به همه چیز! جز به خدای یگانه!

این وضع دین ما بود. اما وضع دنیای ما، بدتر وسیاه تر از آن بود. فقر یك طرف، و غنا در طرف دیگر بود. بدبختی سایه‌ی چرکین و زنده‌ی خود را، بربیشتر قیافه‌های «مکه» افکنده بود. تنها درخانه‌ی چند نفر انگشت شمار، پارچه های مقلم شام و مشك های روغن، و شیره وجود داشت. از تمام خانه‌های مکه، آه حسرت. بجای دود مطبخ آنها، بلند بود فقط درچند خانه‌ی «بطحاء» که ثروتمندان قریش، در آنجا سکونت دارند، دیگ های پر از غذای آنها، روی آتش بود. تا شبانگاه میهمانان خود را با صدای دف و دنبك و آواز دختران با کره، پذیرائی کنند.

ای پادشاه! بدان که ما، مرده را می‌خوردیم، و بکارهای ناپسند آلوده بودیم. زنا و فحشاء، درمیان ما حکومت و رواج داشت. آنوقت دختران تازه متولد شده‌ی خود را، از ترس فقر، زنده بگور می‌کردیم.

قوی برضعیف حکومت می‌کرد. زن مطیع و فرمان بردار تمام اراده‌ها، و هوس رانیهای مرد بود. مردهای ما، هرچقدر زن

داشان می‌خواست ، می‌گرفتند . و زن سابق خود را ، بکارهای زشت و ناگفتنی وامیداشتند ، تا پول تهیه کرده برای گرفتن زن جدید به مرد خود بدهد .

« **یك عده آقا** » و فرمانروا بودند ، و « **بقیه‌ی مردم غلام** » و زرخرید آنها ... نه قانون زمینی داشتیم ، و نه آسمانی که زنها و ضعفاء را ، از آن اسارت و بدبختی نجات دهد ، و نه نظاماتی وجود داشت که از تجاوز اقویا جلوگیری کند .

این مختصری ازحال پرملال ما بود . تاخدای ما ، پیامبری دانا ، با اراده‌ی خم نشدنی ، برایمان فرستاد که حسب و نسب اورا می‌شناسیم . و برشرافت و راستگویی او ، نه تنها ما ، بلکه دشمنان وی نیز ایمان و اعتراف دارند . خدا اورا برای ما فرستاد که ازاین گردابهای سیاه و بدبختی و ظلم نجاتمان بدهد » ۱ .

**اخطار علی**
**زفتنه‌ی درپیش درخانه‌ی عثمان**

**خطابه‌ی « جعفر » در دربار نجاشی ، در هر حال ، آینه‌ی تمام نمائی از فشار محیط رهبر طلب « جاهلیت » ، در پگاه طلایه‌ی اسلام، و نیز نمودار انگیزه‌ی پر التهاب روی کرد مؤمنان به‌رهبرجدید خویش، بشمار می‌رود . لیکن هنوز ، فاصله‌ی نسلی از زمان ایراد آن ، نگذشته بود که « علی بن ابیطالب » ، برادر دیگر جعفر ، هنگام خلافت « عثمان » ، بدرخواست مردمان ، از نابسامانی و فتنه‌ای در پیش ،**

---

۱ ــ رهنما : پیامبر ، ص ۵ــ۳۷۴

درباره‌ی هجرت به‌حبشه ، وگفتار جعفر دربرابر نجاشی درمدارك قدیمتر رجوع کنید به :

ــ احمدبن‌ابی‌یعقوب (۲۹۲ــه مرگ/۹۰۴م) : تاریخ یعقوبی ، ترجمه‌ی شادروان دکتر محمد ابراهیم آیتی ، ج ۱ ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۲ ، ص ۸ــ۳۸۵

اعلام خطر می‌کند. «**جعفر**» آن بار، از ستم بت پرستان زورمند قریش، به‌آستان پادشاهی‌مسیحی، نالیده، درعین‌حال از پیروزی اسلام بشارت می‌دهد. و علی، این بار، در برابر خلیفه‌ی مسلمین، از جور خود او، ازعدم توجهش به ارکان اسلام، از تجدید عهد جاهلیت، از ستمکاری‌ها و تبعیض کاری‌های اشرافی و قبیله‌ای شایع در جهان اسلام، شکایت سرداده، از تب فتنه‌ای جهانسوز، از التهاب پریشانی و انقلابی خانمان برافکن که درپیش است، هشدار می‌دهد:

«من نمی‌دانم سخنانم را با تو از کجا آغاز کنم؟ و چگونه پریشانی امت را در نظرت مجسم دارم!؟

توضیح واضح، کاری دشوار است. زیرا تو خود از حال فلاکت بار توده، بقدر من، و شاید هم بیشتر از من، اطلاع‌داری!

مردم پایتخت ازدست‌ستمت آرام‌ندارند، «**اصحاب‌پیغمبر**» بر اثر فشار تو، از مدینه به نقاط دور دست تبعید شده‌اند. هرروز بیك بهانه، بزرگان قوم را به زندان می افکنی! و «**اشخاص بیگناه**» را بضرب تازیانه،سرا پا، به خون می‌کشی! نه بر «**زنان مستمند**» ترحم می‌کنی، و نه «**کودکان معصوم**» ازقساوت‌کارگزارانت آسوده خاطرند.

فرماندارانت، در مصر وشام، در بصره و خراسان، دمار از روزگار مسلمانان برآورده اند. دیگر چیزی نمانده است که شیرازه‌ی کشور از هرجانب گسیخته شود. و جمعیتی که باآن همه خون دل و فداکاری گرد آمده‌اند، یکباره بدست تو پریشان و پراکنده گردند

آخر تو هم مانند دیگران،صحبت پیغمبررا درك کرده‌ای، و از فیض حضورش بهره‌برده‌ای . . .

چه شد که اکنون چشم از همه چیز پوشیده ای، و پای

بر قوانین قرآن . . . نهاده ای ؟ !

مطلبی پنهان نیست تا آنرا برای تو آشکار کنم ومسأله‌ای مشکل پیش نیامده است ، تا در گشایش آن به فکرت کمك دهم . معالم دین آشکار است ، و قرآن مجید ، مانند آفتاب بر آسمان اسلام می درخشد . . .

هم اکنون روزگار تو ای پیرمرد ، بسر آمده است ! و از نشاط جوانی و بهار عمر ، نشانی در تو نمی‌بینم . پیکری لاغر و مستمند داری که امروز و فردا ، تسلیم خاك می‌شود . با این حال ، سزاوار نیست که مقدرات عالمی را فدای هوس « **مروان** » و شهوات « **بنی‌امیه** » سازی ، وگروهی ناسزاوار را ، بر ناموس و مال‌مردم، سلطنت دهی . . . » ۱ .

یأس ابو مسلم پس از احساس فریب

ابومسلم خراسانی نیز از اشتیاق تحقق برترین رهبری یارهبری برترین ، مالامال بوده است . وی مظهر یا دست کم وسیله‌ی آنرا در وجود « **منصور** » ،خلیفه‌ی عباسی ، پی‌جوئی می کرده است . ایمان و اشتیاق بی‌انتهای او بدین هدف ، خون‌ریزی وانعطاف‌ناپذیری‌رادر راه نیل‌بدان، آنچنان در نظرش‌آسان جلوه داده بود که به گفته‌ی یکی از گویندگان معاصرش «ابومسلم‌آب نمی‌نوشد ،مگرهنگامیکه به‌خون‌آمیخته باشد !». لیکن ابو مسلم نیز بزودی دستخوش همان‌کابوس ناکامی و یأسی می گردد که سرنوشت تمام پرستندگان آرمان برترین رهبری مطلق است . وی

---

۱ ــ سخنان علی از نهج البلاغه ، ترجمه‌ی شادروان جواد فاضل ، چاپ‌دهم، ص ۴۱ــ۴۰ باندك تغییر در پاره ای از کلمات برای روانی‌بیشتر، بر اساس مطابقه با متن عربی

زمانی از کرده‌های خود پشیمان می‌شود، و بر ایمان بیهوده و بدفرجام خویش افسوس می‌خورد که‌سو کمندانه دیگر، طبق‌معمول، سودی‌ندارد. ابو مسلم، در توبه‌نامه‌ای به منصور که عموماً آنرا مهمترین‌انگیزه‌ی‌قتل وی شمرده‌اند، رنج بی‌پایان‌حاصل ازایمان نابجای‌خویش‌را، این‌چنین خاطر نشان می‌سازد:

« من رهبری از دودمان پیغمبر داشتم که همی‌بایست احکام الاهی را بمن بیاموزد. و من می‌پنداشتم که « **علم راستین** » را نزد او خواهم یافت. اما او، حتی « **قرآن** » را، وسیله‌ی فریب من‌ساخت. زیرا، به سبب علاقه‌ای که به اموال این جهانی داشت، آن کتاب مقدس را، تحریف می‌کرد. رهبر من، مرا، بنام‌خداوند، فرمان داد، تا شمشیر بر کشم. رحم وشفقت‌را، یکباره از دل‌بیرون همی‌کنم. هیچ پوزشی از مخالفان نپذیرندم. بر کمترین لغزشی نبخشایم. و من نیز چنین‌کردم، و راه قدرت و توانائی را برای‌شما گشودم. زیرا که شما را بدرستی نمی‌شناختم.

اما اکنون خداوند مرا از گمراهی بیرون آورده است شما را دیگر خوب همی‌شناسم، و برگذشته پشیمانم. و توبه‌همی کنم. امیدوارم که خداوند، ستمهای نادانسته‌ی مرا ببخشاید. اما اگر نبخشاید، و مرا تنبیه کند، باز هم باید اورا دادگربدانم »[1].

**یاس دانتون پس از انقلاب فرانسه**

« **دار مسته تر** » که این‌نامه را ازابومسلم‌نقل می‌دارد، آنرا به توبه نامه‌ی « **دانتون** »[2]، از بزرگان انقلاب فرانسه همانند می کند که هنگامیکه مسیرانقلاب‌را برخلاف انتظارخویش‌یافت، انتشار داده است.

---

۱ ــ دارمسته تر: مهدی، ص۳۱ با تصرف در ترجمه‌ی فارسی

2 – Danton

یاس
شیخ فضل‌الله نوری

در تاریخ صدر « **مشروطیت ایران** » ، یك چنین کیفیت روحی نیز ، به احتمال قوی ، به « **شیخ فضل‌الله نوری** » ، دست داده است .

شیخ ، نخست از هواداران مشروطیت بود ، و سپس از مخالفان سرسخت آن گشت . در گیرودار تب انقلاب ، کمتر کسی در اندیشه‌ی انگیزه‌کاوی و تحلیل تحول روانی و ایمانی شیخ افتاد . وی را بجرم طرفداری از استبداد ، و مخالفت با مشروطیت ، چنانکه مشهور است ، مشروطه‌خواهان ، هنگام احراز قدرت ، گرفتند ، و بدار آویختند . لیکن در سال ۱۳۲۶ ، چنانکه دیدیم ـ صفحه ۱۴۷ تا ۱۴۸ همین کتاب ـ قسمت هائی از یادداشتها و « **اعترافات شیخ** » که در کتابخانه‌ی « **اغزاز ثقفی** » نگاهداری شده بوده است ، در مجله‌ی خواندنیها ، انتشار یافت . این اعترافات ، دید انتقادی نیرومند شیخ ، مشاهدات دردناك و دقیق خلاف انتظار آرمان و احلام وی ، و انگیزه‌ی توبه و بازگشت اورا ، ازمشروطیت ، که‌وی به‌وضوح تمام درآنها شرح داده‌است ، بخوبی آشکار می‌سازد . مجموعه‌ی اعترافات خود را ، «**شیخ معدوم**» ، برای اطلاع « **محمد علی شاه** » می‌نگارد . و می‌کوشد تا آنرا ، بوسیله‌ی فرد مورد اعتمادی بدست شاه برساند . لیکن مخالفان ، مانع از رسیدن آن ، بدست شاه می‌شوند .

احساس غبن پس ازمشروطیت

«**مشروطه**» ، تخم‌امیدهای‌فراوان ، در دل‌ها کاشته بود . لیکن آیا مشروطه خواهان ، به امیدهای خود رسیده‌اند ؟ یا دست کم فرزندان ایشان ، احساس شادی و آزادی

لازم را که پدران آنها ، به بهای خون خویش می‌پنداشتند خریده‌اند ، کرده‌اند ؟ دراینجا به‌سراغ یکی ازفرزندان آنها ، یکی ازحساس‌ترین گویندگان نسل سوم مشروطیت می‌رویم . و از او جویا می‌شویم :

گزارش نادرپور از یاس پس از شهریور بیست

دراین رهگذر ، « **نادر نادرپور** » ، در فراراه‌ما ،قرارمی‌گیرد . وبه‌بهانه‌ی‌بحث درباره‌ی عوامل پیدایش « **شعرنو** » ، به ما اینگونه پاسخ می‌دهد :

« واقعه‌ی سوم شهریورماه ۱۳۲۰ ... اوضاع‌کلی مملکت را دگرگون کرد . . .

نسلی که در این واقعه قربانی شده بود ، و نسل دیگری که میراث بدبختی چنین حادثه را درانتظارداشت ، «**کاخ‌های‌آمان**» و آرزوی خود را ، «**برباد رفته**» می دید و « **پناهگاه روحی** » و فکری خود را ویران شده می‌یافت .

فقر و بلا و مرضی که پس از ورود بیگانگان ، به ایران رواج‌گرفت ، چنان موحش‌بودکه نسل‌جوان‌آن روز را ، بسختی‌متأثر کرد . . . نسلی که چشم و گوشش از منظره ها ، و وعده های دلفریب آکنده بود ، و در فکر و روح خود ، عظمت گذشتگان را باز می دید ، و یا می‌پنداشت که از زبونی و بندگی رها شده‌است ، اینك بار دیگر ، چنان خوار و ذلیل شده بود که چاره‌ای جزناله و زاری ، جز تسلیم به آنچه بود ، نداشت . نومیدی او از یکسو ، و فقر و بیماری از سوی دیگر ، دورنمای تیره و تاریکی در برابر چشمانش گسترده بود . تغییرات سریعی که در وضع حیات اجتماعی وسیاسی کشورش می‌دید ، اندیشه‌ی نا استواری و نا پایداری ، همه چیز را ، در ذهن او جایگزین کرده بود .

« **بی‌اعتمادی** » به همه‌کس وهمه‌چیز ، روحش رادستخوش

نگرانی و هراس ساخته و هرگونه امید و نشاطی را . از او ، باز ستانده بود . . . » ۱.

در اینجا « **نادرپور** » ، به اثر این ناکامی،در تحول‌شعر معاصر، می‌پردازد که چگونه دیدی تازه و موجی نو رادرپاسخ به نیازمندی‌های این « **نسل مغبون** » ، پدید آورده است :

« . . . کلمات « **وحشت** » ، « **هراس** » ، « **اندوه** » ، « **مرگ** » ، « **بیگانه** » ، « **ناشناس** » ، « **ناپایدار** » که در اشعار جوانان این نسل ، فراوان به چشم می‌خورد ، تنها بعلت زیبائی و خوش آهنگی شاعرانه ، در سروده های این روزگار ، بکار نرفته ، بلکه نمودار و مبین بسیاری از افکار و عواطفی است که این نسل‌را بازیچه‌ی دست خود ساخته است . . . » ۲ .

رؤیای انقلاب : واکنش دوم

شعر معاصر، براستی آینه‌ی گویائی ازتحولات روحی ، بیم ها ، امیدها ، شوق ها ، و سرخوردگی های نسل پرخواه کنونی است .

لیکن‌جوانان ، همه ،آنطور که « **نادرپور** » خاطرنشان می‌سازد ،پس‌از مشاهده‌ی وقایع سوم شهریور بیست ، دستخوش سرخوردگی نگشتند . چند سالی اختلاف درسن ، و شرائط و زمینه‌های قبلی ، موجب واکنشی کاملا برعکس ، در گروهی دیگر گردید .در مقدمه‌ی « **التفاصیل** » ، سروده و نگاشته‌ی « **فریدون توللی** » ، بقلم یکی از دوستان وی که

---

۱ ـ نادر نادر پور : شعر انگور ، انتشارات نیل ، تهران ۱۳۳۶ . ص ۳۰ ـ ۲۹

۲ ـ همان کتاب ، ص ۳۲

تنها به عنوان « **الف** » امضاء کرده است ، شرح این واکنش نوع دوم را که می‌توان « **شوق آزادی** » در برابر « **شوك بیداری** » گروه اولش نامید ، چنین می‌یابیم :

« ... حوادث شهریور، پیش آمد . این تحول عظیم ... تکانی شدید به روحیه‌ی طبقه‌ی جوان و نسبتاً با سواد کشور ، ازجمله ما ، وارد آورد . چشم و گوشمان به تدریج باز شد . از عظمت نعمتهائی که از آنها محروم بودیم ، آگاه شدیم ... آزادی مخدوش و ناقصی‌را که قهراً . . . نصیبمان گشته بود ، نخست با بهت و حیرت ، و سپس با جذبه و اشتیاق درآغوش گرفتیم . و برای حفظ آن و رفع نواقصش بفکر افتادیم . از زیبائی و شیرینی زندگانی مردمی که در روی زمین و درمیان حلقه‌ای از جهنم‌های کوچك ، بهشتی بپا ساخته‌اند ، چیزها شنیدیم و خواندیم . و این شنیدنیها و خواندنیها ، بیشتر به جنب و جوشمان انداخت ، و آرزوی زندگانی دریك « **اجتماع بهتر** »ی، به‌تکاپو ، وادارمان نمود. تحصیلاتمان تمام شده و به‌شیراز آمدیم.. »۱.

یاران تحصیلی دست بدست هم می‌دهند ، و در پیشاپیش جبهه‌ی اندیشه‌های تند وافراطی‌زمان خویش ، به‌مقتضای‌جوانی ،درصف‌مطبوعات چپ رو ، به پیش می‌تازند نتیجه‌ی قسمتی ازاین‌پیکار ، درچهار پنج‌سال پس از شهریور بیست ، بصورت مجموعه‌ی « **التفاصیل** » ،از « **فریدون توللی** » انتشارمی‌یابد . توللی ، در دیباچه‌ی خود ، هدف از انتشار « **التفاصیل** » را ، این گونه شرح می دهد :

« ... رویهمرفته ، درمجموعه‌ی التفاصیل ، نظرهای زیر ، کم و بیش بکار رفته است :

۱ ــ مبارزه با هیئت حاکمه ، و مزدوران استعمار .

---

۱ ــ فریدون توللی : التفاصیل ، چاپ ۲ چاپ خصوصی ، ۱۳۳۱ ص ۱۳ ــ ۱۲

۲ ـ بیدار کردن زحمتکشان ، و شناساندن نیروی آنها و برانگیختن آنان ، بگرفتن حق خود ، و قیام برعلیه دستگاه زور و فساد .

۳ ـ مبارزه با سید خائن ، و آنچه از او برخاسته است ازقبیل احزاب وطن وارادهٔ ملی .

۴ ـ مبارزه با ملایان ریاکار و عوام فریب .

۵ ـ دست انداختن تذکره نویسان کوته فکر و «**شعراء چاپلوس**» ، وانتقاد ضمنی ازبرنامه‌های‌خراب فرهنگی ،بویژه تاریخ و تاریخ شعراء و ادبیات .

۶ ـ مبارزه بادرویشی وقلندری و دریوزگی‌ومفتخوری...»[۱]

رؤیای انقلاب
نویسندهٔ التفاصیل

**در واقع‌پردازندهٔ « التفاصیل » ، در رؤیای یك انقلاب همه جانبه ،بسرمی‌برد . و برنامهٔ آنرا ارائه می‌دهد . این « رؤیای انقلاب »،** یك رؤیای واقعی ، یك آرزوی بزرگ ، و یك جهاد حماسی است . « **توللی** » ، در واپسین بخش‌های « **التفاصیل** » ، از این « **رؤیا** »، یا کابوس خونین خود ، چنین یاد می کند :

ـ « خواب می‌دیدم ، بایران گشته برپا ، انقلابی
وز دل این شام وحشت‌زا ، دمیده است ، آفتابی
برسر هر کوی و بازاری ، بپا گردیده « **داری** » !
گردن هر نابکاری ، رفته در خم طنابی ،
کوی و برزن گشته مالامال خون ، چون سرخ رودی ،
زاده امیدی ز یأسی ،

---

۱ ـ التفاصیل ، همان چاپ ، مقدمه

زاده آبی ، از سرابی !
رسته ازهر قطره خونی ، نو گل خوش رنگ و بوئی ،
زاده از هر دانه اشکی ، رشته‌ی دُرّ خوشابی
هر طرف دستی ، بقتل خائنی بر چوبدستی
هر طرف پائی ، به رزم ظالمی اندر رکابی ،
توده‌ی مسکین خروشیده است و ، ننهاده است ، برجا ،
نی « **امیر کامکاری** » ، نی جناب مستطابی !
گنجبر ، مقهور دست رنجبر گردیده چونان ،
صعوه‌ای کافتد ز نادانی بچنگال عقابی
در همه ایران نمانده باقی از غوغای شیران ،
کوری چشم « **امیران** » ، چشم کور و گوش خوابی
چیره ور گردیده خود ، برناروائی‌ها ، روائی
جا گزین گردیده خود بر بی‌حسابی‌ها ، حسابی ...

***

خواب می دیدم !
ولی این خواب شیرین دارد از پی –
بی گمان رخشنده خورشیدی نهان ، اندر سحابی
آخر ای فرسوده ملت ، تا بکی در رنج و ذلت ،
کوششی ، رزمی ، نبردی ،
جنبشی ، عزمی ، شتابی !
جنبشی تا بر کنیم از ریشه بنیاد ستم را ،

آتش بیدار را ، از خون برافشانیم ، آبی
جنبشی تا شیخ و « میر » و شحنه و دزد و عسس را ،
در دل اندازیم از بیم هلاکت، اضطرابی !
ورنه خائن تا بروز حشر ، دست از ما ندارد
گر نبیند انتقامی ، کیفری ،
زجری ، عقابی .

همکابوسان صاحب التفاصیل

« **توللی** » تنها نبود . در بین سالهای ۱۳۲۰ تا بیست و هفت و هشت ، جوانان تند و پرشور بسیاری بودند که از این گونه کابوس‌های هراس‌انگیز ، پیوسته می‌دیدند و تحقق پذیری سریع آنهارا ، با قاطعیت هول انگیزی ،وعده می‌دادند . ایران ، در آن سال‌ها ، روزگار پر دلهره و انتظار دهشتناکی را سپری می‌ساخت . لیکن این رؤیاها یکباره ، به عکس تعبیرشد .

منع رؤیای انقلاب خونین در ایران

کسانی که طبق پیش‌بینی رؤیا پرستان انقلاب، میبایستی به دار آویخته شوند ، سحرخیزتر از رؤیائیان از کار درآمدند .آنها ، زودتر بیدار شدند . و با رفتاری ، همانند آنچه که رؤیائیان خود طرفدار آن بودند ،به‌آنها اجازه ندادند، دیگر از آن خواب‌ها نه بینند ! رؤیای انقلاب را ، بر آنان بشدت تحریم کردند !

اینك در قلب بقایای کابوس زدگان انقلاب که بجای آب ،

درسرچشمه ، سراب‌دیدند ، و تلاش‌خود را ، برای همیشه بیهوده‌یافتند، همان احساس جانکاه غبن ویأس وشکست وناکامی همیشگی، سراپرده زد.

شکست روحی
رؤیا پردازان انقلاب

و در آنها که ماندند ، و در خود نیمه جانی دل‌مرده یافتند ،کامجوئی‌های بدلی،آغاز گشت. شعر فارسی نیز ، میراث اندوه باری از این شکست‌ها ، بیادگار گذارد . رؤیا پرداز انقلاب ، دیگر ، کوشش و کاوش را بیهوده می‌انگارد . و به « **سرنوشت** » معتقد می‌شود ، و به فلسفه‌ی « هرچه پیش آید ، خوش آید » ، با دلی خسته و توانی فرسوده ، تسلیم می گردد . قطعه‌ی « **سرنوشت** » ، حدیث نفسی ازاین تحول درد انگیز « **توللی** » است .

وی آنرا در آغاز اسفند ماه ۱۳۳۲ سروده است . و ما آنرا ، درمجموعه‌ی « **نافه** » که درپایان سال۱۳۴۱ انتشاریافته‌است،می‌یابیم :

مرا بگریه چه می‌جوئی ؟ !
مرا بناله چه می‌خوانی ؟ !
امید خسته فرو مرده است ،
درین شبانگـه توفانی !
به کینه ، اهرمن از هرسوی
گشوده دست تباهی را
ز عرش غرقه بخون ، برخاك ،
فکنده نعش الاهی را
نه اختری که فرو تابد ،

به دیو لاخ بیابانها ،
نه پیکری که شکیب آرد
به تازیانه‌ی بارانها !
غریو بادسیه چون موج ،
گذشته از سر فریادم
درنگ تلخ زمان ، چون بید
فکنده لرزه به بنیادم
برهنه پای و پریشان موی ،
گرفته نای و کبود اندام ،
چو « سایه » با تو همی پویم ،
نهان ز چشم تو در هر گام ،
در این دم ـ این دم وحشت خیز ! ـ
در این شب ـ این شب توفانی ! ـ
مرا به گریه چه می‌جوئی ؟ !
مرا به ناله چه می‌خوانی ؟ ! *

و یا در قطعه‌ی « **اندرز روزگار** » ، در نیمراه عمر ، ازیاران نیمه راه ـ یارانی که در تحقق رؤیاها ، نیمه راهش تنها گذارده ، فریبش داده ، پی زن و زر را گرفته‌اند ـ شکوه می کند ، و برساده دلی و بی ـ تجربگی‌های جوانی خود افسوس می‌خورد :

« در نیمه راه عمرم و یاران نیمراه ،

---

* فریدون توللی ، نافه ، شیراز ، چاپ خصوصی ، ۱۳۴۱ ، ص ۷۱ـ۶۹

چون دزد کام دیده ، پرا کنده از برم ،
غمناك و بی‌امید و ، کم آمیز و دیرجوش ،
در انتظار ضربت یاران دیگرم . . .
دانم حدیث چرب زبانان خود فروش ،
دانم حدیث یار فروشان خود پرست ،
دانم فسون راست نمایان کج نهاد ،
دانم فریب کارگشایان چیره دست ،
دانم ! !
ولی چه سود ؟
که اندرز روزگار ،
چون پند پیر و صحبت آموزگار نیست
تا روزگار تجربه آید بسر ـ دریغ !
عفریت مرگ خنده زند :
ـ « روزگار نیست ! »[1]

شکست سوم
پس از غوغای نفت

در زمانیکه رؤیا گران انقلاب سرخ ، درایران می‌رفتند روبه ناکامی نهند ، زمزمه‌ی « **غوغای نفت** » ، و خلع ید از شرکت سابق نفت ، در سوئی دیگر ، آغاز می گشت . در برابر اشکهای حسرت ، لبخند های امیدی تازه می شکفت ، و تب ناسیونالیسم ، در جان گروهی تازه نفس ، آتش خشم و امید ، برمی‌افکند . دیگر متینگ‌ها وتظاهراتی بود که یکی

---

۱ ـ نافه . ص . ۴ـ۲۴۳

پشت‌دیگری ، هر روز درتهران، براه می‌افتاد. « **مصدق** » قهرمان روز ، و منجی واپسین و برترین رهبر ناسیونالیسم تب آلود روز گشت . لیکن ستاره‌ی اقبال وی نیز ، چنانکه می دانیم ، دیری نپائید . مصدق بر کنار شد . اما تکلیف اثر تازیانه‌ای را که وی سالی چند، براحساسات واعصاب نسلی اعتلا جو ، فرو کوفته بود ، و لهیب خروشان عواطف تحریك شده‌ی آنان را ، برآسمان فرا کشیده بود ،

فرجام کاخ سرنگون شده و در هم فرو ریخته‌ی طلائی و رؤیائی از یك پیروزی ، توانگری و عظمت بی‌سابقه را که وی ، پس از خلع ید از یغماگران نفت ، برای نسل ها ، نوید داده طرح ریزی و نقاشی کرده بود ، اینك چه می شد ؟ و بکجا می انجامید ؟

پاسخ به بخشی از این پرسش را ، ما همچنان در شعر فارسی ، منعکس می یابیم . گزارش اندوهبار این «**شکست سوم روح ها**» ، این سکوت مرگبار فرسودگی و یأس تازه را پس از توفان جانها ، ما ، در اردیبهشت ۱۳۳۵ ، در قطعه‌ی «**نادر یا اسکندر ؟**» ، سروده‌ی « **مهدی اخوان ثالث** » ، این چنین می‌خوانیم :

« موج ها ، خوابیده‌اند آرام و رام ،
طبل توفان از نوا ، افتاده است .
چشمه های شعله‌ور ، خشکیده اند ،
آبها از آسیا، افتاده است .
در مزار آباد شهر بی تپش ،
وای جغدی هم نمی‌آید بگوش ،
دردمندان بی خروش و بی فغان ،

خشمناکان ، بی‌فغان و بی خروش
آهها در سینه ها گم کرده راه ،
مرغکان سرشان بزیر بال ها
در سکوت جاودان مدفون شدست
هر چه غوغا بود و قیل و قال ها
آبها از آسیا ، افتاده است ،
دارها ، بر چیده ، خون ها شسته اند ،
جای رنج و خشم و عصیان بوته ها ،
پشکبُنهای پلیدی رُسته اند .
مشت های آسمانکوب قوی ،
وا شده‌ست و گونه گون رسوا شده است
یا نهان سیلی زنان ، یا آشکار
کاسه‌ی پست گدائی ها شده است ،
خانه خالی بود و خوان بی‌آب و نان ،
و آنچه بود آش دهن سوزی نبود .
این شب است ، آری ،
شبی بس هولناك !
لیك پشت تپه هم ، روزی نبود ! . . .
آبها از آسیا افتاده ، لیك ،
باز ما ماندیم و خوان این و آن ،
میهمان باده و افیون و بنگ ،
از عطای دشمنان و دوستان . . .

آنکه در خونش طلا بود و شرف ،
شانه ای بالا تکاند و جام زد ،
چتر پولادین تا پیدا بدست ،
رو به ساحل های دیگر گام زد ،
در شگفت از این غبار بی سوار ،
خشمگین ، ما بی شرف ها مانده‌ایم ،
آبها از آسیا افتاده ، لیك ،
باز ما با موج و دریا مانده‌ایم
هر که آمد ، بار خود را بست و رفت ،
ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب ،
زان چه حاصل ؟
جز دروغ و ، جز دروغ ؟ !
زین چه حاصل ؟
جز فریب و ، جز فریب ؟ !
باز می گویند « **فردای دگر** » ،
صبر کن !
تا « **دیگری** » پیدا شود !
« **نادر** » ی پیدا نخواهد شد ، امید !
کاشکی « **اسکندر** » ی پیدا شود ! » ☆

---

* مهدی اخوان ثالث متخلص به م . امید ، آخر شاهنامه ، مجموعه‌ی اشعار ۱۳۳۸ ــ ۱۳۳۵ ، قطع متوسط ( در ۱۱٤ صفحه ) ، انتشارات مروارید، تهران چ ۲ ، ۱۳۴۵ ، ص ۱۸ ــ ۱۳

آرزوی تباهی پس ازشکست

« **نادر** » ، در این اشعار ، ظاهراً کنایه از «**منجی**» و رهاننده‌ی پیروزمند است . و « **اسکندر**» ـ دست کم برای ایران ـ مظهر تخریب ، و تباهی گری و خانمان سوزی است ! شاعر با روحی مأیوس میگوید :

ـ دیگر وعده و نوید و فریب بس است !

ـ دیگر فردائی ـ فردای امید و پیروزی ـ درپیش نخواهد بود !

ـ دیگر نادری ، واپسین رهبر و رهاننده‌ای بیدار نخواهد گشت !

از اینرو ایکاش اسکندری ، مخربی ، تباهی گرهستی سوزی، پیدا شود ، و این نیمه‌جان مأیوس وفرسوده‌ورنجیده را،ازحیاتی‌بدتر ازمرگ، رهائی بخشد !

آرزوی مرگ پس‌از ناکامی ، تباهی پس از یأس ، و خودکشی‌پس ازشکست ، پدیده‌ای نادرنیست . فقدان عزیز، شکست‌آرمان ،مشاهده‌ی نفی وشکست ارزش‌های محبوب ، درروح‌های حساس برابر با «**مرگ انگیزه‌ها**» است . شکست‌آرمان ، نه تنها گاه باآرزوی مرگ خویش، بلکه احیاناً همچنان با اشتیاق مرگ جهانیان همراه است . در حقیقت این ، تعبیری گویا از همین « **کیفیت تباهی خواهی روح** » است ، آنجا که « **فردوسی**» ، در برابر خطر شکست « **ایران**» ـ شکست کانون‌آمال وآرزوهای خود ـ به بلندی می‌سراید :

« . . . چو ، «**ایران**» ، نباشد ، تن من مباد !

بدین بوم و بر ،

زنده یك تن مباد ! » .

پیامد تاریخی
یاس‌های پس از شکست

تاریخ ، سوگمندانه ، از اینگونه سرخوردگی‌ها، شکوه‌ها ، توبه‌ها، و توبه نامه‌ها، نظیر توبه‌نامه‌ی ابومسلم‌ها و دانتون‌ها ، فراوان بیاد دارد . بدیهی است، توبه‌های مصلحتی ودروغین نیز بی‌شمارند. لیکن یأس‌هاوناکامی‌های ناگفته ازآرمان‌های بلند پرواز شکست خورده ،
شکنجه‌ی غبن از ایمان های فریبگرناشدنی ،
افسردگی‌های حاصل از جهان بینی های نارسای مدعی‌خاتمیت و کمال ، و سرانجام ، شکست ها و پشیمانی های‌متعاقب رهبری های خام متظاهربه **«برترین دستورنهائی»** در تاریخ « **ملت** » ها ، و **«نحلات»** ها را دیگر ، حتی نمی‌توان شماره کرد .

گرشمه‌های
گریز از واقعیت تلخ

بدبینی ، هجوم به منفی گری ، خود کشی ، روی کرد به‌مواد مخدره، الکلیسم وباده‌گساری، قمار،ژولیده زیستی ولاابالی‌گری ، هرزه‌درائی، روسبی گری وهرزه‌گردی ،عموماً ، موج نفرت و تباهی جوئی و گریز از زندگی است که همراه بااحساس غبن ، فریب از ایمان نارسا، و آرمان شکست خورده ، گریبانگیر جامعه می شود . در روانکاوی اینگونه پدیده‌ها را، تجلیات **«سائق مرگ»** دانسته اند . و تکاپوهای پرفاجعه‌ی آنرا تقلید منفی از زندگی ، **«زندگی عوضی»** و کاجوئی های بدلی ـ نه اصیل ـ شمرده اند .

صبح امید
از پی شام هجر

میگویند ، هر نشیب را فرازی ، هر شبی را روزی ، و هراشکی را لبخندی از پی است . نشیب عاطفی نیز در حیات روانی بشر، نشیبی بی فراز نیست . نشیب های سرخوردگی و افسردگی ، و یأس های حاصل از آرمان‌های شکست خورده ، غالباً خود زمینه را برای « **فراز بیداری آرزوی رهائی** » از نکبت و مذلت ، و مهدی جوئی و منجی پرستی مجدد ، غالباً در نسل‌های بعد ، فراهم می‌سازد .

ملتها درکشاکش یاس و امید

تاریخ ملت‌ها را می‌توان ،در فراز و نشیب یأس و امید ، احساس زبونی و قهرمان پرستی ، در کشاکش انتظار برترین رهبری مطلق ، وقطب نسبیت و محدودیت آن ، تلخیص کـرد .

از اینرو ، « **سرخ جامگان** » بابك خرم دین ، میروند ، وجای خود را ، در گوشه‌ای دیگر از جهـان ، و لحظه‌ای دیگر از تاریخ ، به « **گارد سرخ** » چین « **مائو** » درمی‌سپرنـد . « **سیه جامگان** » ابومسلم ، منزل را به « **سیه پیراهنان** » هیتلری ، وا می گذارند . « **بیسمارك** » ( ۱۸۹۸ ـ ۱۸۱۵ ) « **مهدی ژرمن** » ، هنوز کالبدش در گور از هم در نپاچیده است ، جنگ جهانی اول ( ۱۸ ـ ۱۹۱۴ ) آلمان را، هنگامیکه در اوج غرور ، سرمست است ، ازپای درمی‌آورد. و باز خرابی‌های این جنگ ، و غرامت‌های جسمی و روانی آن ، ترمیم نیافته‌است که نسل نو ، بریأس وناکامی پدران‌خویش می‌خندد ،و گله‌وار از پی هیتلر ، مدعی برترین رهبری برترین نژادها ، روان می‌شود .

آنگاه به‌تندی ، احلام نژاد برتر ، وپیشوائی‌خدای نازیسم ، باخودکشی و جنگی دیگر (۴۵-۱۹۳۹)، چون موجی ازپی موج‌های پیاپی‌حوادث، محو می‌شود . لیکن هنوز « **نسل مغبون** » ، چشم آرامش ، برهم ننهاده جنین‌های رویان جنگ ، رهایی و سرفرازی و کامیابی را در مکتب « **نئونازیسم** » از نوباز در آلمان ، جستجو همی کنند .

از زمان ایراد خطابه‌ی « **دارمس‌ته‌تر** » درباره‌ی « **مهدویت** » در سوربون ( ۱۸۸۵ ) تاکنون ، جهان ، دو جنگ بی‌سابقه در تاریخ بشر ، و مدعیان گوناگون برترین رهبری‌هایی ، چون « **هیتلر** » ، ( ۱۹۴۵ - ۱۸۸۹ ) « **موسولینی** » ( ۱۹۴۵ - ۱۸۸۳ ) ، « **لنین** » ( ۱۹۲۴-۱۸۷۰ ) ، « **استالین** » (۱۹۵۳-۱۸۷۹ ) ، و غیرآن بخود فراوان دیده است . اگرتاریخ تکراری است ، تکرار آن دراین‌آهنگ افسونگر و فریبای مرگ و تجدید حیات رهبری برترین است . آهنگی که پیوسته تکرار می شود ، و انسانها ، گوئیا هیچگاه از آن عبرت نخواهند گرفت !

**رواج و کساد آرمان برترین رهبری درایران معاصر**

در تاریخ ایران ، از آغاز مشروطیت تاکنون، چنانکه یادآورشدیم ، چندین بار ما ، تکرار نوسان این کسادی و رونق آرمانی را ، باهمه تیرگی‌ها و یأس‌های وحشت زای متعاقب هرشکست ، ملاحظه کرده‌ایم . زیان‌تحمل ناپذیر این‌شکست، بیشتر درآنست که‌نسل‌های فریب‌خورده را دیگر کمتر ، تا طلوع نسلی دیگر ، می‌توان امیدوار و مؤمن ساخت . به نسبت عدم اتکاء به نفس قبلی تربیتی ، خطر یأس ازشکست رهبری و منجیان ، درمیان پیروان ، متأسفانه شدیدتر است .

عزیز ـ خواری
عامل مهم منجی پرستی

مطالعـه‌ی اقوامی کـه به منجی معتقدند ، و پی‌جوئی وضع آنان در زمانیکه انتظار ظهور یك رهایی بخش در آنان مایه گرفته است ، نشان می‌دهد که غالباً در مواقع عمومیِ سختی و رنج تنها ، این پندار درآنان پدید نیامده است . بلکه این عقیده ، بیشتر زائیده‌ی اندوه پس‌از شادی ، رنج بعد از رفاه ، ذلت پس از عزت ، توان فرسوده ، و بالاخره پی آمد حسرت، ودولت و سعادت و شکوه ازدست رفته است .عزیزانی که خوار شده‌اند،معمولا بیشتراحساس‌رنج می کنند ، تارنجبرانی که هرگز ازلذت شادی و رفاه ، بهره‌ای نبرده‌اند ، احساسی نکرده‌اند ، یا آگاهی و خبری نیافته اند .

از این‌رو ، پاره‌ای خواسته اند تا مگر کیفیت روحی ویژه‌ی « **عزیز ـ خواری** » ، « حسرت حاکم معزول » ، « درد غرورشکسته » « خاطره‌ی جانسوز شکوه از دست رفته » و سرانجام « ناکامی ناشی از شکست » و « ذلت پس‌ازعزت » را ،ازعوامل مهم منجی‌پرستی برشمارند.

منجی پرستی
و رقص ارواح سرخ پوستان

« **بارْبِرْ** » ، دربررسی‌علل « **منجی پرستی** » در میان قبائل سرخ پوست امریکا ، براساس همین نظریه ، می‌نگارد :

« . . . تخیلات طلائی که دونظریه‌ی منجی پرستی منعکس است ، پیروان را بیشتر بدین دلیل جلب می‌کند که به آنان نوید می‌دهد که تمام چیزهائی را که در گذشته موجب شادکامی آنان بوده است ، و فقدان آنها ، اینك ایجاد محرومیت کرده است ، همه را

برای آنان باز پس خواهد آورد »1 .

کشتار بیرحمانه‌ی گاومیش‌های سرخ پوستان ، و طرد آنان از سرزمینی که بدان دلبستگی و به وضع آن آشنائی داشتند ، بزرگترین رنج آنان بشمار می‌رفت . از اینرو وعده‌ی بازگشت به سر زمین های محبوب، وامکان شکار گاومیش، بزرگترین امیدی بود که «**اس‌موهالْلا** « Smohalla » ، « **پیامبر ـ منجی** » یکی از قبائل ، مردم خود را بدان تسلی می‌بخشید . سرخ پوستان ، با برپاداشت صحنه‌های « **رقص ارواح** » ، ظهور منجی خود را التماس می کردند :

« بررسی نهضت‌های اشاعه‌ی رقص‌ارواح بین سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ ، در میان سرخ پوستان شمال امریکا ، نشان می‌دهد که میان انتشار آنها و شیوع احساس شدید ناکامی و محرومیت در میان سرخ پوستان همبستگی وجود دارد . . .

ضمناً ملاحظه شده است که . . . درسال ۱۸۷۰ . . . از سه قبیله ... « **مودوك** Modoc »ها که بیش‌ازهمه احساس‌ناکامی وخواری کرده بودند ، در رقص ارواح بیشتر و جدی تر شرکت جستند . و « **پاوی اُ تسو** Paviotso » ها که کمتر از همه زندگیشان دستخوش تحول و دگرگونی شده بود نیز ، کمترازهمه به‌انجام « **رقص‌ارواح** » پرداختند . علاوه براین ... درمیان افراد هرقبیله نیز ملاحظه می‌شود که شرکت افراد در رقص ، متفاوت بوده است . تقریباً به نسبت‌شدت احساس ناکامی و رنج ، بیشتر دررقص ارواح شرکت می‌جسته‌اند »۲.

---

1– Barber, B. : Acculturation and Messianic Movements, American Sociological Review, VI, No.5, 1941, 663-668

۲ ـ همان مدرك قبل .

واکنش های ناکامی

عموماً، چنانکه ملاحظه کردیم، احساس محرومیت و ناکامی، بویژه زبونی پس از عزت، و بینوائی پس از توانگری ورفاه‌را، مهمترین انگیزه‌ی **« منجی پرستی »** شمرده‌اند. لیکن آیا همواره، هر فشار و ناکامی، در هرقوم، و در میان تمام افراد و گروههای ملتی ستمدیده سرانجام، به منجی پرستی منتهی می شود؟ بعبارت دیگر آیا احساس فشار و ناکامی، تنها دارای یك نوع واکنش است، یا آنرا واکنش‌های گوناگون است؟

ناکامی، واحساس زبونی وستم، بنابرنفوذ عوامل متعدد وزمینه‌های گوناگون، دارای واکنش های مختلف است که از آن جمله **« منجی جویی »**، تنها یکنوع آن است. پاره‌ای ازمهمترین واکنش‌های ناکامی‌را می‌توان چنین بر شمرد:

۱ ـ ناراحتی های روانی

۲ ـ گذشته گرائی

۳ ـ مهاجرت

۴ ـ پرخاشگری

۵ ـ بهانه جوئی و دلیل تراشی

۶ ـ انحراف از شیوه‌های عادی زندگی

و اینك شرحی در باره‌ی هریك از این واکنش ها:

۱ ـ ناکامی و ناراحتی‌های روانی

ناکامی ، احساس ستم ، وخشم فرو خورده براثر احساس زبونی و خواری ، بسهولت ممکن است منجر به افسردگی های عمیق ومزمن ، و ابتلای به ناراحتی های روانی ، و روان تنی گردد .

۲ ـ گذشته‌گرائی

بازگشت بگذشته یا «**گذشته‌گرائی**» ، یکی از واکنش های متداول روانی، هنگام برخورد با دشواری ها و مسائل حل ناشدنی است که در میان بیماران عصبی و عاطفی ، بفراوانی دیده می‌شود . بسیاری از افراد ، چون خود را در حل جدّی دشواری های زندگی، زبون احساس می کنند ،آنگاه ـ همانگونه که گروهی برای رهائی از فشارهای موجود روحی ، به الکل ، به قمار و سایر مواد مخدره ونظیرآن‌ها ،توسل می جویند ـ به‌خاطرات شیرین دوران گذشته ، به کودکی خود ، به جوانی خود ، به افسانه‌هائی که‌از دوره‌هائی طلائی ، هرچند هم که موهوم بوده باشد ، پناهنده می شوند . گاه از حرکات و رفتاری کودکانه تقلید می کنند . واکنش‌ها ، خنده‌ها ، و حساسیت‌های‌بچه گانه‌ای که موجب شگفتی دیگران می‌گردد ، ازخود نشان می دهند . و در مراحل شدید و بحرانی ، حتی غالباً ، از اینکه خود را سبك ، جلف ، لوس و بیعار و بچه نشان می دهند ، لذتی موقت می برند .

۳ ـ ناکامی ومهاجرت

گریز از کانون ناکامی ، بصورت مهاجرت های دائم یا سفرهای موقّت ،به مکان های دور یا نزدیك ، با وجود دلبستگی به زادگاه و محل اصلی اقامت ، در میان

افرادی که احساس ناکامی ، دلتنگی، خستگی، عدم پیشرفت ، ومحبوبیت کافی ، و بطورکلی احساس عدم رضایت می‌کنند ، بفراوانی دیده می‌شود . بهترین تقریر این واکنش را ، در بیتی مشهور که بعنوان دفاع از وفای به میهن ، بر اثر مهاجرت اضطراری سروده شده است ، می‌یابیم :

ـ « رو به هندآوردن ایرانیان ،

بی « **وجه** » نیست !

روزگار آئینه را ، محتاج خاکستر کند ! » .

این « **وجه** » ، یااین انگیزه وعلت مهاجرت چیست ؟ گاه احیاناً حتی تنها یك دلتنگی ، خستگی و عدم رضایت خاطر از یك محیط ، بدون احساس ناکامی وستم شدید ممکن‌است ،سبب‌هجرت شود. «**سعدی**» این وجه را ، در توجیه علت گریز خود از «**شیراز**» ، زادگاه محبوب خویش ، و پناه جوئی در «**بغداد**» ،به نیکی خاطرنشان ساخته است :

ـ « دلم از صحبت شیراز ، بکلی بگرفت

وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

« **سعدیا** » !

«**حب وطن** » گر چه حدیثی است « **صحیح** » ،

نتوان مرد بسختی که :

ـ « من اینجا زادم » !

**فرار مغزها**

آنچه امروز ، بنام « **فرار مغزها** » شهرت یافته است ـ مهاجرت افراد تحصیل کرده ومیل اقامت‌آنان در مراکز مترقی جهان ـ بی رابطه با این واکنش نیست . و

ضمناً نیز پدیده‌ای تازه در تاریخ بشمار نمی رود . مغزهای اندیشمند ، مجذوب کانون های ایمنی‌ده و روشنی بخش دانش‌اند.زمانیکه «**بغداد**» این چنین بود ، فارابی ها و سعدی ها ، بسوی آن کشیده می شدند ، و امروز مراکز مترقی دیگر نقاط جهان ، دارای چنین کیفیتی گشته‌اند .

**۴ ــ پرخاشگری و ناکامی**

پرخاشگری ، عصیان ، و قیام های مسلحانه ، چه فردی وچه گروهی، عموماً یکی ازواکنش‌های متداول ناکامی و احساس بیداد و اهانت به حیثیت و «**شخصیت**» است . هنگام عصیان ، متأسفانه گاه دیگر ، «**هدف**» فراموش می‌شود. و پرخاشگری ، بصورت کور و بی هدف ، جلوه می کند . تا جائیکه‌بدان نام «**شورش بی دلیل**» داده‌اند. درحالیکه‌هیچ شورشی بی‌دلیل‌نیست.

بدین ترتیب ، عصیان و قیام ، ممکن است ، علیه منشاء واقعی ناکامی ، یا شبه واقعی ، و یا حتی بکلی غیر مربوط به سرچشمه‌ی اصلی محرومیت صورت گیرد . خشم بر افروخته ، تولید یکنوع «**هاری**» می‌کند . و بشر تحت فشارآن ، غالباً گرفتار بی هدفی و درنده خوئی می شود .

**۵ ــ بهانه جوئی و دلیل‌تراشی**

روانکاوان بماآموخته اند که بشر، برای جبران ناکامی‌ها ، نارسائی‌ها ، واخوردگی ها ، و عقب ماندگی های پر رنج خویش ، شیوه های دفاعی گوناگونی را برمی گزینند . از میان این شیوه های دفاعی و جبرانی ، یکی از متداول ترین آنها ، بهانه جوئی ، و تقصیر را بگردن دیگری افکندن

است . بسیاری از آنان که احساس خواری و زبونی و خفت می کنند، بجای آنکه علت را درخود ، و در نابسامانی حیاتی گروهی که بدان تعلق دارند ، بجویند ، آنرا به‌غیر خود ، به خارج از گروه خویش ، فرا می فکنند . این مکانیسم را ، در روانشناسی رفتار ناهنجار و ناسالم انسانی ، بنام های بهانه‌جوئی ، احتجاج جدلی ، تعکیس ، برون فکنی فرا ـ فکنی، بدیگری نسبت دادن، منشأ ومحملی غیر واقعی برای تقصیرها و گناهان خود یافتن ، واقعیت یاپدیده‌ای نامربوط وبی‌مجوز را پیراهن عثمان قرار دادن ، استدلال بدلی ، منطق نابجا ، دلیل تراشی و نظیرآن خوانده‌اند .

**برغاله های قربانی**

نازی‌ها ، چنانکه دیدیم ، « **یهود** » را مسبب بدبختی های خود معرفی کردند . و ناسیونالیست‌های افراطی ایران، « **عرب** » را . و اینك پس از قرن ها، در عصری که بیش از هرچیز . انسانها به تفاهم ، به همکاری ، و به هم‌اندیشی نیازمندند، وقایع موهوم تاریخ را ،موضوع شعرها ، نمایشنامه‌ها ، غمنامه ها ، حماسه سرائی های خیالی و بی اساس ، ساخته رنگ و شوری شاعرانه بدانها می‌افزایند . با تخیلی مسموم ، احساس حقارتی خفت‌زا ، عقده‌های خویش‌رادرسیمای تصویرهایی پلید ، مجسم می‌دارند. مسخ حقیقت وجعل تاریخ می کنند. تافضای ذهن‌های ساده‌ی نوجوانان‌را تیره ، منحرف ،پر کینه وملتهب سازند . ودرآنجا که خود، کجروی‌های قلم ، گزافه گوئی‌های گمراه کننده ، و انحراف جوئی‌های فتنه انگیز خویش را ، رسواتر از آن می‌بینند که از دیده ها پنهان ماند ، اشك تمساح می‌ریزند . احساسات کاذب ملی و وطن پرستی‌های جاهلانه را

عذر تقصیر و طغیان قلم ، در پیشگاه داوری تاریخ ، و وجدان ناقدان موشکاف حقیقت بین ، قرار می‌دهند .

**تندروی ناسیونالیسم در سینمای آلمان نازی**

ادبیات ، تآتر و سینمای آلمان نازی ، شواهد ننگینی از این سمپاشی‌های ناسیونالیست های منفی و افراطی ، ازسیه‌کاری‌های دوستان نادان ملت آلمان ، بدست می‌دهد که یاد آوریش ، خالی از فایده نیست . « **آرتور نایت** » فیلم شناس امریکائی می‌نویسد :

« در نظر کسی که موافق مرام نازی نباشد ، همه‌ی این مناظر ممکن است ، خیره کننده و در عین حال ، ملال آور باشد . اماهیچ مخالفی نمی‌تواند تحت تأثیر نخستین حلقه‌ی فیلمی که پرواز « **هیتلر** » را برفراز شهر منتظر نشان میدهد ، قرارنگیرد ...دراین فصل ، هیتلر ، همچون خدایی است که می‌خواهد به میان موجودات زمینی قدم بگذارد .

... تأثیر این قبیل صحنه ها را ، برمردمی که با اشتیاق تمام می‌خواستند به « **الوهیت هیتلر** » اعتقاد داشته باشند ، مردمی که « **مرام نازی** » را به نوعی « **دیانت** » مبدل کرده بودند ، می‌توان تصور کرد . . .

درسراسرجنگ ، « **گوبلز** » ، مکرر بمردم آلمان یادآوری می‌کرد که ، « سینما دروغ نمی‌گوید ! » . و مرتب به مردم آلمان فیلم های خبری مستندی نشان داده می‌شد که به آنها می‌گفتند ، پیروزی نهایی آلمان حتمی است ! اما در پس رئالیسم تصویری این فیلم‌ها ، گروهی سینماگر نشسته بودند که تربیت خاصی یافته بودند تا واقعیت را دگرگون سازند ، و به‌صورت « **روایت رسمی حقیقت** » در آورند . نازیها ، به وسیله‌ی پیوند فیلم و گفتار ، و استفاده‌ی ماهرانه از صدا ، همچنان که فکر و روح مردم آلمان را موذیانه

به بازی گرفته بودند ، پرده‌ی سینما را نیز برای بیان مقاصد خود ، بکار می‌بردند »۱ .

علوم تقلبی در آلمان نازی

دستکاری در حقیقت ، و جعل و مسخ و نسخ آن، در آلمان‌نازی، بدست ناسیونالیست های افراطی و منفی ، نه از سینما شروع شده بود ، و نه به آن پایان می پذیرفت . آلمان ها ، تاآنجا پیش رفتند که به « **جعل فرضیه ها** » ، قوانین ، و حتی تدوین « **علوم دروغین** » پرداختند . «**تاریخ**» را دستکاری کردند . « **زبان شناسی** » خاصی بوجود آوردند . « **نژاد شناسی** » کاذبی را بنیان نهادند . تا جائیکه حتی « **پزشکی** » را از مجرای‌علمی خود ، و خدمت مقدس خویش به بشر رنجور ، بکلی منحرف ساخته یك نوع « **طب غیر انسانی** » ازآن پرداختند .

طب‌فاقد انسانیت در آلمان نازی

مجموعه‌ی اسناد این « **طب منحرف** » که در محاکمات پزشکی « **دادگاه نورنبرگ** » ، در آگوست ۱۹۴۷ مطرح شده است ، بعنوان یکی از شرم‌آورترین فصول تاریخ تمدن وعلم ، با شرح و تفسیر ، درسال ۱۹۶۰ تحت عنوان «**پزشکی فاقد انسانیت**» ، در آلمان باختری ، انتشار یافته است . در معرفی کتاب،در پشت جلد آن ، چنین می‌خوانیم :

« این کتاب در باره‌ی آزمایش هائی که پزشکان و آزمایشگران « **اس اس** S S » ، در دوره‌ی حکومت هیتلر ، روی

---

۱ ــ آرتورنایت ، تاریخ سینما ، ترجمه‌ی نجف دریابندری ، انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۴۱ ، ص ۵ــ۲۷۴

زندانیان اردوگاههای کار اجباری ، یهودیان ، اسیران جنگی، بیماران روانی ، و مردم کشورهای اروپای شرقی ، انجام داده‌اند، اطلاعاتی در اختیار خواننده می‌گذارد . . . » 1 .

**«پزشکی فاقد انسانیت»** ، صحنه‌های هولناك ومشمئز کننده‌ای را، از آزمایش های دردناك ، تلقیح میکربها ، ویروسها ، تلقیح انواع داروهای پردرد و سنجش واکنش آنها ، سنجش آستانه‌ی مقاومت بشر در برابر فشار تا مرز مرگ ، سنجش مقاومت او در برابر سرما ، ایجاد تب های مصنوعی ، در آوردن و نقل و پیوند استخوان های قسمت های مختلف بدن را ، بوسیله‌ی پزشکان مرگ و **« پژوهشگران سادیست»** آلمان نازی ، نشان می دهد که همانندش را در هیچ فیلم هولناکی تاکنون کسی در روی پرده‌ی سینما نیز ندیده است .

یك استاد **« کالبد شناسی »** ، رئیس کرسی آناتومی دانشگاه اشتراسبورگ ، بنام **« پرفسور آگوست هیرت »** در نامه‌ای که عین آن اینك در دست است ، به‌معاون هیتلر می‌نویسد ، واز او تقاضا می‌کند که : چون یهودیان ، موجوداتی مادون بشرند ، ضمناً درمیان جانوران از نظر شکل و استخوان بندی ، شبیه‌ترین نوع آنان ، به انسان اند ، از ازاینرو خواهشمند است تعدادی ازآنها ، یا جمجمه‌ی آنها را، دراختیار مؤسسه‌ی وی برای تحقیق بگذارند . در تعقیب طرح این نامه ، آنگاه یك ستوان نازی در دادگاه شرح می‌دهد که چگونه دستور می یابد ، برای آنکه نعش‌ها ، منظور علمی پرفسور هیرت را تأمین کند ، بهتراست نخست باوی تماس بگیرد ، و انواع افرادی را که پرفسور لازم دارد ازاو

---

1– Medizin Ohne Menschlichkeit, Fischer Buecherei, Hamburg, 1960

بپرسد ، وضمناً در مورد کشتن آنها ، بطریقی که بعداً نعش‌های آنها برای تحقیقات پرفسور سودمند باشد ، از خود وی دستورها و راهنمائی های لازم را دریافت دارد . هنگام تماس ، پرفسور دستور های لازم را به او می دهد، و برای مرگ بدون آسیب به کالبد آنها ، ماده‌ای را که تولید گاز سمی می کند ، دراختیار وی می گذارد . وی با آن ماده‌ی مرگ ، درحدود پنجاه و پنج زن ومرد از نوع «جانوران کثیف ومتعفن، مادون انسان!» را ، برای محقق نژاد پرست ، و ناسیونالیست ابر مرد ستای نازی ، بافریب ، معدوم می‌سازد ، وآنگاه آنان را به درون خزینه‌ی الکل پرفسور ، برای کمك به برتری علمی آلمان ، می افکند . هنگام ورود متفقین ، انبوه فراوانی از کالبد های قربانی طب فاقد انسانیت مؤسسه‌ی کالبد شناسی دانشگاه اشتراسبورگ را ، بخاطر محو آثار جرم ، همه را می‌سوزانند . لیکن به تباهی تمام آنها موفق نمی‌شوند[1] .

**خطر مقایسه در ناسیونالیسم‌های دیگر**

آیا آنهائی که عرب ها را نیز ، موجود هائی وحشی ، سوسمار خوار ، کثیف ومتعفن ومادون نژاد برتر ایرانی می دانند ، و برای اثبات مدعای خود ، به جعل انواع «غمنامه» ها ، افسانه ها و تئوری های کاذب متوسل می شوند ، اگر دستشان برسد ، باستناد همین تعصب و ایمان ، همانند زمانی که ابومسلم ها ، باستناد همان بیعت‌ها وسوگندهای وفاداری به ابراهیم امام ها ، فرمان قتل عام صادر می کردند ، صفحات ننگین تر و مجلدات خونین تری ، بر کتابهائی نظیر «پزشکی فاقد انسانیت» ، نخواهند افزود ؟ !

---

۱ــ همان کتاب ، صفحه‌ی ۸۲ــ۱۷۴

افرادی که می‌توانند سخت دل و خون آشام‌شوند ، ملت‌هائی که می‌توانند ، جهان را به مصیبت دچار سازند ، موجودات استثنائی و خارق العاده‌ای نیستند . بلکه تحت تأثیر جاذبه‌ی سحرآمیز آرمان‌ها و ایده ئوالژی‌های افراطی‌رهبران خودکامه قرار گرفته‌اند ، و « **شستشوی مغزی!** » یافته اند .

لزوم شیوه‌های پیشگیری‌از تحقق آرمانهای افراطی

ازهمین رو نیز پیشگیری از اینگونه پدیده‌های خونین‌نیز باید باتعدیل آرمانهای تند وافراطی، « **آزادی واقعی انتقاد** » ، توأم با مصونیت اقتصادی و سیاسی شخص انتقادگر ، و ایجاد شیوه های نظارت احتیاطی در سازمانهای رهبری ، آغاز شود .

هوشی در زمینه‌ی روحی ناسیونالیست های افراطی

درآثار غالب ازنویسندگان ناسیونالیست‌افراطی معاصر که در باره‌ی نهضت های ایران اسلامی اظهار نظر کرده‌اند ، آشکارا :

ـ تناقض احساسات ،
ـ عصیان و کینه توزی نسبت به اسلام
ـ بت شکنی درعین بت گری یا تعویض بت
ـ و رجعت عاطفی به گذشته ،براثر عدم رضایت از وضع موجود، ملاحظه می‌شود .

چرائی این کیفیت ، در خور دقت است .

تضاد احساسات در ناسیونالیسم ایران

بسیاری از نویسندگان ناسیونالیست کنونی، درخانواده‌های متعصب مذهبی، پرورش یافته‌اند. احیاناً تحت تأثیر روانی قرن‌ها، زیر سلطه‌ی اسلامی قرار گرفته اند. یکنوع بستگی عاطفی و فرهنگی به تمدن اسلامی - بطور آگاه یا ناآگاه - دراعماق روح خود احساس می کنند. احترامی خاص نسبت به‌پیشوایان راستین اسلام، بویژه پیامبر آن، و اعجابی‌عمیق نسبت به‌قدرت رهبری و جهانگیری و جهانگشائی سریع و مقاومت‌شکن سلطه‌ی آن، در خود زنده می‌یابند. و یا احیاناً بنا بر ملاحظات خانوادگی، یااجتماعی، مخالفت آشکار باتعالیم‌اسلام را مصلحت‌نمی‌بینند. و درنتیجه، هرجا که سخن‌بطورمجرد، از «**اسلام**» و پیشوای‌آنست، آنرا می‌ستایند. لیکن به «**عرب**» که مروج تعالیم اسلام بوده است. باصطلاح، به سبك کوسه و ریش‌پهن، دشنام می‌دهند. آنها «**اسلام بدون عرب**» را می‌خواهند. یا، دست کم، تظاهر به خواستن آن می کنند! پیشرفت سریع تمدن اسلامی را، می‌ستایند. در صورتیکه مجاهدان و پیش آهنگان و فاتحان آنرا، دشنام می‌دهند. از اسلام بعنوان یك «**تمدن باشکوه**» یاد می کنند. در حالیکه بزرگترین ارکان و توسعه دهندگان آنرا، وحشی، موشخوار و متعفن می‌نامند! یکی دو مثال برای نشاندادن این تناقض عاطفی و احساسات متضاد نسبت به اسلام و عرب ضروری بنظر می‌رسد.

تقدیس گناه

ناسیونالیست‌های افراطی، تا آنجا پیش‌می‌روند که حتی میخواهند از رفتار دژخیمانه‌ی آشوبگران گمراهی که بی هیچ حساب و کتاب، بی هیچ داوری و

تحقیق ، فرمان قتل عام دهها هزار تن را یکروزه داده‌اند ، و خود بعداً به خطـای عمل ، و انحراف اندیشه‌ی خویش ، اعتراف کرده‌اند ، رفتاری قهرمانی سازند .

برای مثال ، نویسنده‌ی « **مدعیان مهدویت** » که نخست نوشتهٔ است :

« ... اگرچنانچه هنگامیکه برسرداستان ابومسلم ، سردار نامی‌خراسان ویا « **سنباد** » ، و «**المقنع**» رسیده‌ام ، زمام اختیار از کف داده ، عنان قلـم را بدست « **احساسات** » سپرده‌ام ، چون این « **طغیان قلم** » بفرمان ایران دوستی بوده است ، البته معذورم خواهند داشت »۱ .

آنگاه ، صحنه‌ای ازقتل عام ، و قساوت و خونریزی ابومسلم را بنـام « **عرب‌کشی** » که حتی لرزه براندام ، و وجدان یارانش افکنده است ، این چنین ترسیم می کند :

« « **ابومسلم** » در جامه‌ی سیاه . . . دوازده تن از سران سپاه خویش را خوانده و « **فرمان وحشت انگیز** » خود را بدانان ابلاغ کـرد . این دوازده تن مأمور بودند کـه باطراف خراسان و خوارزم رفته در روز بیست و پنجم ماه رمضان ، با یارانی که دور بر خود جمع کرده‌اند ، به محض آنکه آفتاب ازافق خاوران سر کشید، شمشیرها کشیده هرجا عربی یافتند بی‌درنگ بخون بکشند .

فرمان عجیبی بود . بیش از یك قـرن از تسلط اعـراب به ایران می گذشت ، و این وحشیان موش‌خوار برهنه پا ، رعبی‌عظیم در دل‌های ایرانیان افکنده بودند . یاران ... ابومسلم ، از استماع این فرمان دایره آور، منقلب و برافروخته گردیدند .از یك سو در اعماق دل خویش،چنین آرزوی‌سوزانی را که قتل عام و اخراج‌اعراب

---

۱ ــ مدعیان مهدویت : ص ۲

بیابانگرد بود ، می‌یافتند . و از سوی دیگر بمناسبت « **موهومات مذهبی** » و تأثیرات روحی یکصد ساله استیلای عرب ، دچار تشویش ترسناکی شده بودند . یکی بخودجسارت داده و گفت :

ـ . . . چگونه این همه عرب را بخون کشیم که ممکن‌است درمیان آنان ، از خاندان عزیز علوی و عباسی نیز کسانی باشند ؟ !

ابومسلم گفت : عربی در ایران جز بنی‌امیه نیست . و در هرحال فرمان همان است که دادم . بروید بنام من این‌کار بزرگ را بانجام رسانید » ۱ .

**این هنگام نویسنده‌ی احساساتی ما ، به فرمان قتل عام ابومسلم که او خود بعدها در « توبه نامه » ی خویش از آن ، سخت اظهار ندامت می کند ، جنبه‌ی تقدس ملکوتی می‌دهد . و ابومسلم را ، مبعوث آسمانی می‌شمارد :**

« ابومسلم ، چون همانطور که گفتیم برانگیخته‌ی خدائی و طبیعی ملتی‌باستانی و اسیربود ، نابخود مصدر اعمالی قرارمی‌گرفت که بزرگترین دیپلمات های دنیای گذشته و سرداران نامدارجهان، هرگز دارای این‌همه نبوغ و کیاست نبوده‌اند ! » ۲

**این کیاست و نبوغ بی‌نظیر ابومسلم ، از نظر نویسنده‌ی مدعیان مهدویت ، در غافل گیر کردن ، و شبیخون زدن به اعراب ، و قتل عام بزرگ و کوچك ، با گناه و بیگناه ، و زن و مرد آنان ـ همانند نبوغ و رسالت آسمانی هیتلر در غافل گیر کردن و کشتار بی‌سابقه‌ی یهود- این چنین ترسیم شده‌است :**

« تمام اعراب مقیم ایران که از عمال بنی‌امیه بودند ، و با وجود کثیف و آلوده و متعفن خود ، منطقه‌ی پاك خراسان را

---

۱ ـ همان کتاب ، ص ۲٤

۲ ـ همان‌کتاب ، ص ۲۵

آلوده و ملوث کرده بودند ، بخون کشیده شدند !

معرکه‌ی غریبی‌بود . اعراب ، عُمال بنی‌امیه ، این‌جانوران پست موذی ، در یك روز چنان قتل عام شدند که دیگر عربی در آن منطقه‌ی وسیع باقی نماند . . .

جزصدای مهیب چکاچك شمشیر وطبل و نقاره که با ناله‌های اعـراب وحشی در خون کشیده ، درهم می‌آمیخت ، صدائی بگوش نمی‌رسید ! **چه روزفرخنده ومبارکی بود ! ؟** » ۱

نویسنده‌ی مدعیان مهدویت ، خود ازاین همه شادمانی ازقتل عام عرب ، نگران است که مبادا ، طغیان قلم وی ، در پاره‌ای افراد ، نسبت به « **مسلمانی** » او ، ایجاد تردید کند . از اینرو ،ازهمان آغاز، مسلمانی‌خودرا اعلام میدارد . و نسبت نامسلمانی را بخود ، تنها ازطرف « **جهال** » ممکن می‌شمارد :

« . . . می‌ترسم پاره‌ای از « **جُهال** » خدای ناخواسته ، در « **مسلمانی** » و « **آزادگی** » من ، شك کنند . و برای آنانست که ناچارم بگویم :

در دهر جومن ، یکی و ، آنهم کافر ؟ !

پس در همه دهر ، یك مسلمان نبود

و امیدوارم کـه همین اقرار به مسلمانی ، برای اهل فهـم کافی باشد » ۲ .

اینك از مقـدمه می گذریم . و به متن می‌پردازیم . احساسات اسلام پرستی نویسنده‌ی مدعیان مهدویت ، در مبحث « **ظهور** » به‌حد

---

۱ ــ مدعیان مهدویت ، ص ۲٦

۲ ــ مدعیان مهدویت ، مقدمه

نهائی فراز خود می‌رسد :

« . . . چهارده قرن به عقب برگردیم و عربستان محتضر و تب آلودی را بیاد بیاوریم که در انتظار جانفرسای نجات دهنده‌ای دقیقه شماری می‌کند . . .

همه‌ی چشمها به افق تیره‌ی روبرو ، نگران است . ناظهور مسیح یهود ، یا بازگشت مسیح عیسویون ، یا پیدایش سائوشیانت آریائی ، فرزند زردشت بزرگ ، و یا . . منجی و بت شکن بزرگ عرب ، کدام یك ؟ !

ایستی ؟ چیستی ؟ هر که هستی زود بدر آی ! همه‌ی چشمها بافق عبار آلود روبرو خیره بود . . که از پشت سر ، برفراز صخره‌های تیره رنگ جبل حرا ، شبحی پیدا شد . . محمد ( ص ) پیغمبر بزرگ اسلام ، ظهور کرده بود . و در نتیجه‌ی همین ظهور ، مسافتی ، معادل بیست و سه قرن نوری را ، عربستان ، ظرف بیست و سه سال شمسی درجاده‌ی مدنیت پیمود . و بر بزرگترین امپراطوریهای دنیای قدیم و والاترین تمدنهای بشری غلبه کرد » ۱ .

خواننده در اینجا نتیجه می‌گیرد که :

۱ ـ آرمان اسلام به حدی بلند و مترقی بود که عرب وحشی درنتیجه‌ی آن ، طی بیست و سه سال ، معادل « **بیست و سه قرن نوری** » در سیر مدنیت ، پیشرفت می‌کند .

۲ ـ در نتیجه‌ی این پیشرفت مدنی و برتری آرمانی ، عرب بر بزرگترین امپراتوری‌ها و والاترین تمدنهای زمان خود پیروز گشت .

اینك آیا ، پس از نزدیك به یك قرن و نیم سیادت و جهانداری در دامن یك چنین تمدن پرشکوهی ، می‌توان هنوز از نسل چهارم جهاندارانی که فقط نسل اول آنان ، در ظرف تنها بیست و سه سال ،

---

۱ ـ مدعیان مهدویت ، ص ۷ـ۴

« جهشی مدنی » ، معادل بیست و سه قرن نوری به پیش داشته است ، یکباره ، هنگام بحث از ابومسلم، بنام « عرب‌های وحشی، موشخوار، کثیف ومتعفن! » ، یاد کرد ؟! چه کسانی جز عربها ، مشعل پیروزی این تمدن را بر تارك بزرگترین امپراتوریها ، و والاترین تمدنهای زمان خود زدند ؟ چه کسی جز عرب ، پرچم اسلام را ، در آنسوی تنگه‌ای که هنوز بنام وی ـ جبل الطارق ـ خوانده می‌شود ، باهتزاز درآورد ؟ و چه کس جز عرب، از جانب شرق ، پرچم اسلام را تا بدروازه‌های چین ، به پیش راند ؟

این سرعت و وسعت عرصه‌ی پیروزی ، اگر عظمت و اراده‌ای آسمانی ، و در خور افتخار است پس چگونه ناقل و سرباز مجاهد آن، سزاوار نفرت و دشنام است ؟! چگونه ، سپاهی دانش و مبشر مدنیت ، و مأمور ابلاغ رسالت آسمانی ، خودش وحشی و کثیف و متعفن خوانده می‌شود ؟ !

همچنین همین نویسنده ، هنگامی که ابومسلم تحت تأثیر ابراهیم امام ، به قتل عام بی‌محاکمه و بی‌مهلت و یکباره‌ی دهها هزار تن عرب، در یك روز ماه رمضان ، فرمان می‌دهد ، و بسود یك طایفه از عرب ـ بنی عباس ـ اعراب دیگر را بخاك و خون می کشد ، و آنرا وظیفه‌ی دینی خویش می‌شمارد ، او را موهوم پرست نمی‌شمارد . بلکه میگوید :

« . . . این رادمرد بزرگ ، مسلمان پاکی بود و دعوت عباسیان را بحق می‌شمرد . و برای جانشینان رسول ، احترامی عمیق قائل بود . و رنجهائی که علویان در راه مبارزه با بنی‌امیه کشیده بودند ، به حساب بنی‌عباس می‌گذاشت » [1] .

---

۱ ـ مدعیان مهدویت : ص ۲۵

لیکن هنگامیکه « **ابومسلم** » ، فرمان قتل عام مسلمانان عرب و برادران دینی خود را می‌دهد ، آن هنگام که وحشتی از این فرمان در دل های پیروان ابومسلم پدید می‌آید ، نویسنده‌ی مدعیان مهدویت، دیگر اصل « **اخوت اسلامی** » ، و دستور حرمت برادر کشی دینی را، « **موهومات مذهبی** » دانسته،سبب هراس‌آنانرا ، تأثیرهمین‌موهومات می‌شمارد که :

« . . . یاران شجاع . . .ابومسلم ، از استماع این فرمان دلهره آور . . . بمناسبت « **موهومات مذهبی** » و تأثیرات روحی یکصد ساله‌ی استیلای عرب ، دچارتشویش ترسناکی‌شده بودند ...»۱.

باری ، این‌هاست نمونه‌ی گفتار های عاطفی و تناقض احساسات، در بینش نویسندگان ناسیونالیست افراطی ، و در عین حال مسلمان ما ، نسبت به اسلام و عرب که ازطرفی ،بگفته‌ی خودشان، موجب طغیان قلم می‌شود ، و ازطرفی دیگر، ممکن است در« **جهال !** »سبب ایجاد تردید نسبت به مسلمانی آنان ، گردد !

میگویند به « **ژان ژاك روسو** » گفتند :

ـ شما چرا با « **ولتر** » نمی‌سازید؟ درصورتیکه او نیزمانند شما مردی مؤمن و خداپرست است ! ؟

روسو پاسخ می‌دهد که :

ـ آری درست است ! ولتر خداپرست است . لیکن خدای او ، شیطان است !

نویسندگان مسلمان ضد عرب ما نیز ، مسلمان‌اند . ولی اصل

---

۱ ـ مدعیان مهدویت ، ص ۲۵

« **اخوت اسلامی** » را ، انکار می‌کنند . بر پیغمبر اسلام ، درود می‌فرستند. اما به‌امت او ، به‌قوم او ، به‌برادران دینی‌خود ، به‌مجاهدان و سربازان اسلام ، دشنام می‌دهند . کوسه و ریش پهنی از این رسواتر، نمی‌شود ! « **عقده** » نیز ـ طبق تعریف در روانکاوی ـ چیزی‌جز این نیست : احساس متضاد مهرو کین ، نسبت بیك موضوع واحد !

**تضاد عاطفی در آثار سعید نفیسی**

در آثار شادروان سعید نفیسی نیز این تناقض و تمایل متضاد ـ ستایش از پیغمبر ، دشنام به تازیان، تمجید ازاسلام منهای‌عرب ـ آشکارا به چشم می‌خورد که ما دیگر دراینجا بهمین اشاره ، اکتفا می کنیم .

**۶ ـ انحراف از شیوه‌های عادی زندگی**

پناه بردن به باده گساری ، به مواد مخدره ،به لاابالیگری،پوچ گری،ژولیده‌زیستی ، بی‌تفاوتی نسبت به مسائل مهم زندگی ، هرزه‌گی افراطی ، وخیال پردازی‌های کامجویانه‌ی جنسی را که همه‌و همه نشانه‌های گریز از واقعیت‌اند ،ما تحت‌عنوان « **انحراف ازشیوه‌های عادی زندگی** »، دسته بندی می کنیم . این موج ، سوکمندانه ، پس از شکست‌های تند آرمانی ، غالباً دامنگیر جامعه‌ها ، می‌شود .

**درسی از حاصل عمر یك فیلسوف**

« **برتراند راسل** » ، خردمند بیقراری که‌هنوز در ۹۵ سالگی خود ، ازهرنوجوانی عصیانگرتر است ، و آتش افروزان « **جنگ ویتنام** » را به محاکمه‌ای بین المللی و بی‌سابقه در تاریخ بشری ، دعوت می کند،

روز جمعه‌ی ۲۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۱، نودساله شد. در آن روز، بمناسبت جشن نود سالگی خود، در روزنامه‌ی مشهور انگلیسی «اُبزرور»، مقاله‌ای نگاشت که می‌توان آنرا از جهاتی **«ارزیابی حاصل عمر یك فیلسوف بیدار»**، نام نهاد. این مقاله، نکاتی ارزنده دارد. **«راسل»** در آن، از تحولات مفاهیم سیاسی، نهضت‌ها، و همچنین انسانها، درعمر نودساله‌ی خود، سخن می‌گوید. وی دراین باره می‌نگارد:

«... گذشته‌ی دراز، به تجربه‌ی انسان، و زن و جوهر می‌بخشد. من توانسته‌ام، زندگی بسیاری کسان‌را، از دوستان و مشاهیر، از مراحل نخستین، تا انجام کار، دنبال کنم. برخی که درجوانی با استعداد می‌نمودند، کارمهمی انجام ندادند. برخی‌دیگر، رشد نیروی خودرا، ادامه دادند. و درزندگی درازخود، توفیق‌های بزرگ حاصل کردند...»[۱].

**پی‌گرد یك استعداد در کشاکش حوادث ۴۵ ساله‌ی گذشته**

کسانی که به خواهند اثر ضایعه های روانی تندروی های پاره‌ای از جوانانی را که پس از شهریور بیست، با استعداد می‌نموده اند، پی گیری نمایند، نمونه‌ای ازآن را می‌توانند، ازجمله، در **«پویه»**، واپسین اثر **«فریدون توللی»**، بجویند. لیکن برای این مقصود لازم است، نخست از داوریهایی در باره‌ی طلایه‌ی استعداد جوانی **«توللی»** آغاز کنیم.

---

۱ - برتراند راسل: گفتگوئی بمناسبت نودمین‌سالگرد زندگی، ترجمه‌ی نجف دریابندری، مجله‌ی سخن، خرداد ماه ۱۳۴۱. ما تمام این گفتاررا ضمناً در اثر دیگر خود، آنسوی چهره‌ها، ص ۸-۱۳۵، چ اول، ۱۳۴۴، و چ جیبی، ۱۳۴۵، نقل کرده‌ایم.

نخستین داوریها در بارهٔ استعداد توللی

روزنامهٔ « **ایران ما** » ، که به مدیریت « **جهانگیر تفضلی** » ـ عین الدوله‌ی قبل از ممنوعیت حزب توده و پس از آن ـ انتشار می‌یافت ، و آثار توللی را انتشار می‌داد ، در شمارهٔ چهارصد و پنج (۴۰۵) خود نگاشت :

« « **فریدون توللی** » که خوانندگان ما ، با نوشته‌های او آشنائی دارند ، از زبان « **صاحب‌التفاصیل** » به سبک کهن ، آثاری دارد که هریك درنوع خود ، شاهکاری است . »۱

همچنین « **ملك الشعرای بهار** » ، در فروردین ماه ۱۳۲۴ ، بیست و شش سالگی توللی ، در « **روزنامهٔ سروش** » فارس ، چنین می نگارد :

« ... « **سروش** » را ، از اول تا آخر مرور می‌کنم ، و لذت می‌برم . . . خاصه از لطایف و ادبیات آقای « **توللی** » که مرا بیاد جوانی خود من اندازد ، لذائذ وافر می‌برم . من این جوانرا ندیده‌ام . اما از ذوقیات او ، می‌توانم او را ، ندیده وصف کنم . درنظم و نثر ماهراست . و امیدواری بسیاری درآینده به او می‌توان داشت . . . »۲ .

گردشی در آثار توللی

اینك به بررسی « **پویه** » ، می‌پردازیم . شاعر انقلابی ، و ضد اشراف و امیران سال ۱۳۲۴ را

---

۱ ـ این گفتار درمقدمهٔ ج ۲ ، التفاصیل ، ص ۱۵ ، آمده است ، و ما از آنجا ، نقل کرده‌ایم .

۲ ـ روزنامهٔ سروش ، شمارهٔ ۱۵۸ ، شیراز ، ۲۲ فروردین ۱۳۲۴ این قسمت همچنین در مقدمهٔ چاپ دوم التفاصیل ، ص ۱۶ نیز نقل شده است .

که برای به « **دارآویختن** » آنان ، در سرهر کوی و برزن ، خواب می‌دید ، و برای مبارزه با هیئت‌حاکمه ، در « **التفاصیل** »، برنامه می‌ریخت ، و به « **کوری چشم امیران** » ، جنبشی را خواستار بود که تا « شیخ و « **میر** » و شحنه و دزد وعسس را » هول مرگ،در دل افکند، نوزده سال بعد ، مابصورت کارمندی خسته و افسرده ، در گوشه‌ی اداره‌ای که در نظرش بصورت یك « **گودال مرگ** » جلوه می کند ، می‌یابیم . برای او دیگر تنها یك چیز مهم است :

ـ تندرستی او ، و لقمه‌ی نانی ، دربازمانده‌ی عمر !

و سپس رمقی که باغ‌خزان زده‌ی طبعش‌را از نوباز ،خرمی بهاران بخشد ، و به او ، امکان مجدد سرایش رؤیاهایش را ارزانی دارد .

ـ رؤیاهایش را ؟ !

ـ آری ، رؤیاهایش را ! تنها وجه مشترك ، و وحدت هویتی که میان توللی امروز ، و توللی بیست سال پیش باقی مانده است !

ـ همان رؤیاهای انقلاب ، کابوس‌های خون ومرگ و دار و جلاد و کینه و انتقام ؟ !

ـ شادمندانه یا سوکمندانه ، دیگر از آنها ، در رؤیاهای توللی امروز نشانی نیست .

ـ پس چگونه رؤیائی ؟ !

ـ بزودی خواهیم دید !

ـ آیا توللی بدین واپسین آرزوهای خویش ـ حفظ سلامتی ، و رؤیا پردازی بزبان شعر ـ رسیده است ؟

ـ اگر نرسیده بود ، « پویه » انتشار نمی‌یافت .

ـ چگونه ؟

ـ « امیری » از گرد راه ، فرا رسیده است . و در وی، جانی تازه دمیده است ، و به طبع خزان زده‌اش ، خرمی بهاران ، ارزانی داشته است !

ـ چه ؟ یك « امیر » ؟ !

ـ آری یك امیر !

ـ ازهمان امیران و میرانی که او ، درخواب و بیداری ، آرزوی به دار آویختن آنان را ،در دل می‌پرورید ؟ !

ـ اوه ، سخن کوتاه کنیم ! و به توللی ، درآغاز پویه ، درتولدی دیگر ، و درتجدید حیات روحی و جسمی و ادبیش ، گوش فرا دهیم :

« در فروردین ماه امسال (۱۴۴۴) ، درست در آن هنگام که انجام خدمات چند ساله در اداره‌ی امـور باستانشناسی فارس ، جانم را ، به ستوه آورده و پس ازگذرانیدن یك دوران کسالت شدید ششماهه که نتیجه‌ی آنهمه جانفشانی بیدریغ بود ، بیم آن می‌رفت که در « بازمانده‌ی عمر» نیز تندرستی‌خودرا ازدست فرونهم ، سرپنجه‌ی توانای سروری گرانمایه ، و دوستی ارزنده ، و مهربانی غمخوار و هنرشناس ، از آستین همت بدر آمد ، و چون دیده گشودم ، خود را دردانشگاه پهلوی شیرازیافتم . این بزرگمرد ، « امیر اسدالله علم » نخست وزیـر پیشین ، و ریاست کنونی دانشگاه پهلوی بود که من دوست دارم آن عزیز را ، دراین سپاسنامه ، از سر ارادت « امیر » یاد کنـم . . . » .

**« امیر » :**
**● خضر نجات توللی**

توللی، ازاین پس ، ازبرترین منجی ، و خضرو پیر و مراد خویش ، تنها دیگر ، به همان لفظ « **امیر** » اکتفا می کند :

« . . . « **امیر** » ، نه تنها به افسون قدرت خویش ، از آن رنج گرانم رهائی بخشید ، بلکه در دانشگاه نیز چنان به‌فراهم ساختن موجبات رفاه من پرداخت که دراندك زمانی ، باغ خزان‌زده‌ی طبعم، خرمی بهاران گرفت . و اشعاری که در این مجموعه ( پویه ) ازنظر خواننده خواهد گذشت ، پاسی از محصول آن عنایات کریمانه است . . . لذا در سرآغاز این مجموعه ، وظیفه‌ی ارادت خود می‌دانم که از الطاف آن عزیز ، تشکر کنم . ضمناً در همان هنگام ، به پاس پایمردی « **امیر** » ، قطعه‌ی شعری سروده ، و تقدیم وی کرده‌ام که درهمین‌کتاب ، تحت عنوان « **میربتان** » مندرج است »۱ .

**میر بتان**
**سیمای تازه ای از سپاس**
**در شعر توللی**

« **امیر** » ،نان بخش وجان بخش « **توللی** » ، در نثر او ، به اریکه‌ی « **میربتان** » ، خدای خدایان وی ، در شعرش ، ارتقاء می‌یابد .

« **میربتان** » را ، توللی ، در بیست و پنجم آبانماه ۱۳۴۴ ، در « **شیراز** » سروده است . اینك ابیاتی چند از « **میربتان** » :

ـ « نازم به ارادت ، دم سوزان
« **علم** » را ،

---

۱ ـ فریدون توللی ، پویه ، مجموعه‌ی پنجاه غزل و قصیده . انتشارات کانون تربیت شیراز ، چاپ‌چاپخانه‌ی زیبا درتهران ، تیرماه ۱۳۴۵ ، قطع متوسط ( در ۱۸۰ صفحه ) ، ص ۵ ـ ۳

کاندر کف من داد ، دگر باره قلم را . . .
از مسجدم آورد ، به میخانه که بگذر ،
برحال خود ، این سقف و ستون کی و جم را . . .
ورخود ،
« غم نان » است ترا ؟ !
این همه ، سهل است ،
بخشم به یکی شعر تو ، صد گنج درم را ،
گفتم که : « امیرا » !
سخنت ، جمله صواب است ،
بیشی تو و ، با بیش ندارم ، غم کم را ...
دل از تو ، ترا خواهد و ، گر نیست گمانت ،
آویزه‌ی موی تو کنم ، اشك قسم را ...
امروز به میخانه کشم رخت و درین بخت ،
گیرم سر گیسوی بتی پرچم وخم را ...
ور زانکه ، ستمگر شد وبیدادگر افتاد
خواهم زتو ، ای میربتان ، دفع ستم‌را ...[1]

رجعت به‌مدیحه سرائی و ندیم پیشگی

آنچه توللی در این اشعار ، انجام داده است ، روش دیرینه ، و سنت متداول مدیحه سرایان سپاسگزار ایران است. داستان ازاین‌قرار است ـ :

---

۱ ـ پویه ، ص ۵ ـ ۱۱۲

شاعری، درفشارزندگی، سلامت خود را از دست داده بوده است، وشش ماه تمام رابا بیماری سختی ، دست وپنجه نرم کرده است . آنگاه بخاطر گذران زندگی ، وغم نان ، ناچار به کارفرسا ینده‌ی سابق خود که سلامتی وی را به سختی تهدید می کرده است ، و حتی به طبع شعرش ـ یگانه سرمایه‌ای که وی ، شهرت وشخصیت خودرا مدیون آنست ـ مجال تجلی نمی داده است ، ناچار از نو باز ، با هراس وتأثر، تن درمی‌دهد . درچنین لحظه‌ای بحرانی ، «امیری» از گرد راه‌فرا می‌رسد . و به نجاتش ،اقدام می‌ورزد . وسائل رفاه زندگی وآسودگی‌خاطرش‌را ، فراهم می‌سازد . تا او دوباره شعر بسراید ، وبه حیات ادبی خود ، ادامه دهد . بشکرانه‌ی این همه کرم ، شاعر ، نخستین شکوفه‌های بهار مجدد طبع خویش‌را ، بدین خضررهائی بخش ، بدین کریم عطا بخش ، بدین امیر هنر شناس ، بدین حامی شعر وشاعر ، تقدیم می‌دارد . درست بنابر همان رسم متداول قرنها ، که میگویند : «سپاس‌احسان ، واجب است ! » . و «شکر نعمت » نیز ، «نعمتت افزون کند » ! لیکن با این وصف ،آیا هنوز شباهتی میان اشعار ، جهان بینی ، وتوللی سنت شکن بیست سال پیش ، با توللی امروز باقی است ؟

استحاله ی روحی توللی

واقعیت اینستکه «توللی» انقلابی ضد امیران دیروز ، ومدیحه سرا وسپاسگوی امیر و «امیر بتان » امروز را ، کیفیتی دست داده است که در «فقه اسلامی» ، درباب «مُطهّرات» ازآن، بنام «استحاله» یاد می کنند . طبق موازین‌شرعی، استحاله ، سبب تطهیرآلودگی ونجاست‌می‌شود . از اینروی ،توللی‌حتماً، اگر بنابر معیارها و منطق اشرافی ، آلودگی وعصیان و گناهی نیز داشته

است ، اینك استحاله شده است که اورا « میربتان » ، مشمول نوازش و عطایای خویشش ساخته است . ودر دانشگاه پهلوی شیراز ، مقامش داده است . البته این تنها ظاهر امر ، ونمود و جلوه‌ی واقعیت است . اینك آیا اتخاذچنین روشی صحیح است یا غلط ؟ باید دانست که :

ـ « متاع کفر و دین ،
بی مشتری نیست .
گروهی این ،
گروهی آن ، پسندند ! »

استحاله‌ی داوری‌ها درباره‌ی توللی

در هر حال ، این تنها «توللی» نیست که دگرگون‌شده است . «پویه»،«داوری‌ها»را نیز در باره وی «دگرگون» ساخته است .

بیست ویکسال پس از داوری ملك الشعرای بهار ، در ششم بهمن ۱۳۴۵ ، چهل و هفت سالگی توللی ، بمناسبت انتشار «پویه» که با خط نستعلیق نوشته و چاپ شده است ، روزنامه‌ی «ناهید» ، در بخش انتقاد کتاب خود می‌نگارد :

« گفت سعدی ،
ـ چگونه می‌بینی این دیبای معلم . . . ؟
گفتم ،
ـ خطی زشت است که به‌آب زر نوشته است !
در کتاب «پویه» ، قضیه درست معکوس است . یعنی مطلبی زشت را ، به خطی زیبا نوشته‌اند . از اول کتاب تا پایان ، ماجرای عشقی ، آنهم عشقی شرم‌آور وبی‌پرده !

چاپ اینگونه مطالب، تازگی ندارد . . . ولی از «**فریدون توللی**»، بعید می‌نماید که بعد از سال‌ها، ممارست در زمینه‌ی شعر وادب پارسی؛ و با این همه مضامین دلکش پندآموز، تازه سر پیری مهر که‌گیری کند، ودر آغوش سیمین ونسرین بیفتد.

آدمی هرچه بزرگتر می‌شود، سیر تکامل می‌کند. و به نفس ملکوتی نزدیک‌تر می‌گردد. ولی آقای فریدون خان، تازه بعد ازعمری، بکنار بارها و کاباره‌ها، سقوط کرده . . .

من گمان نمی‌کنم، یک عشق حیوانی، اینهمه شرح و بسط وتفصیل بخواهد! این وصل زودگذر. واین لذت آنی که از گنجشک تا شتر، هر روز وهرسال، همه با آن دست بگریبانند، دور ازمرتبه‌ی انسانی، آنهم مقام شاعری است؛ پس چه شد آن شعر:

ــ معرفت نیست، در این معرفت آموختگان!

. . . «**معاد شاعر**»، و سرانجام او، اگر این است! که باید به مرگ اندیشه و هنر، و تقوای انسانی سوگوارشد. ودرعزای آن گریست»[1].

**استحاله‌ی مکانیسم یامحتوی حیات روانی توللی**

«**توللی**» مگرچه کرده‌است که اینگونه مورد انتقاد تند قرار گرفته است؟!

گفتیم عنصر ثابت توللی، در حیات روانی‌اش، بیش از همه، همان «**خوی رؤیائی**» اوست. جنبه‌ی رؤیائی‌وی، همچنان باقی است. لیکن دیگر محتویات آن، فراورده‌ها، و مخلوقات آن، دستخوش استحاله گشته است.

**گرایش به تاراج تن‌ها در برابر تاراج جان‌ها**

آنکه تادیروز، تاراج جانهای ستمکاران، بر سرهر کوی‌وبرزن، منتهای آرزویش بوده‌است، هنوز هم عمل «**تاراج**»، نهایت آمال اوست.

---

۱ ــ ناهید، شماره‌ی ۴۸، ۴۵/۱۱/۶، ص ۳

لیکن «**موضوع تاراج**» ، دستخوش دگرگونی و تحول شده است . وی اینك همچنان مشتاق تاراج است اما تنها دیگر «**تاراج تن‌ها**» ، برای وی گیرائی دارد ، نه تاراج جان‌ها - فقط تاراج «**تن‌ها**» ی لطیف‌ترین موجودات الاهی ، بدن نرم مهرویان شناگر! آنهم بنابرمدلول «بعضی‌ها ، داغش را دوست دارند» ، نه تنها ، داغش را ، بلکه هم داغش ، وهم لختش را آرزو دارد : ساق لخت ، سینه‌ی لخت ، ناف لخت ، پشت لخت ، و هرجای دیگر لخت ! اینهاست تنوعات آرزوی شاعر یغماگر ما . وی در هراس ناتوانی وافول قدرت جنسی خود ، به مذهب «**پان‌سکسوآلیسم**» - در همه چیز جنسیت بینی افراطی - روی آورده است !

تحول سادیسم خونریزی به سادیسم جنسی

در استحاله‌ی رؤیائی شاعر انقلابی دیروز ، «**سادیسم خونریزی**» به «**سادیسم کامجوئی جنسی**» ، تغییر جهت داده است. شاعر ، البته به‌ما یا - دست کم ، به همسر خود - اطمینان می‌دهد که این ماجراها ، همه تنها خیالبافی‌های شاعرانه ، ورؤیا پردازی‌های ادیبانه‌ای بیش نیست :

« با سپاسگزاری از گذشت‌های کریمانه‌ی همسرم ... که تا ابد شرمنده‌ی اویم ، این مجموعه‌ی غزلیات را نثار قدمش می‌کنم. چه آن بی‌همتای با شکوه . . . خود نیك می‌داند که « **فریدون** » نه‌چنان دلبسته‌ی اوست که با گنجینه‌ی عشق مرگ پیوندش . نیازمند پشیز این و آن باشد . و اگر گاهگاه ، الهامی از گلندامی گرفته یا ازسر نازك اندیشی‌های شاعرانه ، توصیف دل انگیزی از چهرومهر مهرویان کرده ، تنها بخاطر بهره برداری از استعداد خداداد خود بوده است »[1] .

---

۱ - پویه : مقدمه ، ص ۱

تحفه‌ی سلامت شاعر

اینك به بینیم ، شاعر رؤیا پرست ما پس از ماهها بیماری ، و دلهره و اضطراب همسرش ، اینك که بهبود یافته است ، و درسایه‌ی نعمت « **میربتان** » ، باغ خزان زده‌ی طبعش ، خرمی بهاران یافته است، و از نو باز شکوفان شده است، برای همسرش ، ازسفر رؤیائی خویش ،ازسر نازك اندیشی‌های شاعرانه، از وصف دل انگیز چهر و مهر مهرویان الهام بخش خود ، چه به ارمغان آورده است ؟ !

رؤیای جنسی شاعر

شاعر،در« **جهان رؤیا** » فرو می‌رود. «**رؤیا**» بشکل « **حقیقت** » نیرو می‌یابد . آنگاه سودا زده ، در انتظار « **زنی بیگانه** » ، مرجحاً « **شوهردار** » که از راه نارسیده ، مشتاق است ، در همان « **دهلیزخانه** » ، خود را ، عریان به وی عرضه کند ، لحظه می‌شمارد . یار دلخواه ، بر زنگ در فشارمی‌آورد . بیم آن می‌رود که از فرا رسیدن این لحظه‌ی وصل، نفس شاعر درسینه حبس گردد . لیکن وی با هرزحمتی‌است ،دررا می گشاید. آری اوست . خود اوست !

شاعر دیگر ، عنان اختیار از کف می‌دهد .و می‌خواهد ، درجا، در همان دهلیز ، در دم ، بی‌معطلی ، کام دل از معشوقه بگیرد . ولی معشوقه درنگ را لازم می‌شمرد :

ـ صبر کن تا به خلوت در شویم !

به‌خلوت درمی‌شوند . و باهم، دوسه جامی باده می‌نوشند . لحظه‌ی انتظار ، به اوج خود می‌رسد . معشوقه ، به تمنای عاشق ، همچنانکه

دلخواه اوست ، با اشتیاق ، پاسخ می‌دهد . شاعر ، رؤیای خود را ، از این لحظه چنین وصف می کند :

ـ « ... پس ، جامه برون کند به مشتاقی ،
تا راز نهفته ،
آشکار آید !
پیرایه فرو نهد که در بستر
خوش نیست که طوق و گوشوار آید . . .
سر ، برسر سینه گیرمش ، کایجان !
خوش بخت کسی که بختیار آید ... !
لبخند زند که قصه کمتر گو !
کز قصه‌ی بیگهم ، فرار آید !
خرم ، دل آنکه از هوسناکی
همخوابه‌ی چون تو « **نابکار** » آید !
گر ، بر دَرَدَش ،
سزای خود بیند ـ
بزغاله که پیش « **گرگ هار** » آید !
نازم کن و ، دردمند گازم کن !
کز ناز توام ، به تن شرار آید . . .
هان ، این من و ، این تو ،
داد خود بستان !
برصحنه ، چو وقت کارزار آید !
خواهم که به بسترم فرو کوبی ،

آنگونه که از تنم غبار آید . . .
بر من جه و ،
زیر بوسه ، رامم کن !
تا خانه ز پایه استوار آید ،
گویم صنما ! من آن سبکتازم
کز رهرویم ، هماره عار آید . . .
صد وای بر آنکه چون تو ،
در مستی ،
بر « **جوش نیاز من** » ، دچار آید
با پیکرت ، آن کنم به ویرانی ،
کز گردش چرخ کجمدار آید
« **تاراج تنت** » ، چنان که من دانم ،
هرگز نه ز دست روزگار آید . . .

پویه :
حماسه‌ی اطاق خواب

« **پویه** » ، حماسه‌ی اطاق خواب ، سرود کامجویان لخت پرست ، غزل غزل‌های جنسیت پرستان رؤیائی‌است ! «**پویه**» ، استمناء خیالی یك سخن پرداز استحاله شده است :

ـ « . . . ساق عریان کن و ،
جوراب پرندین ،
بمن افکن !

پیله برعاج ندیدم که تند ، بیهده تاری ...! »[1] .

ـ « ... تن رخشان تو ،

ای ماه ، فرو رفته به ابر !

نفروشد دگر آن جلوه که در پیرهنی !

سینه برسینه‌ی نرم تو نهادن ، چه خوش است ؟ !

دوسه جامی زده بر سینه‌ی نرم چمنی ... »[2] .

ـ « ... من ساق زیبای تو،

عریان ، دوست دارم !

صد وای، از آن جوراب و کفش سوسماری ! ...

بر گردنم بنشین و ، پا از سینه بفکن

تا کوبمت بربستر از چابك سواری ... »[3] .

ـ « ... از سینه ، فریبندگی پشت تو کم نیست !

وان خط ، که ز گردن به کمرگاه تو آید ...

شیرین تر از آن چیست ؟

که در بستر آغوش ،

دست از برو بالای خوشت ،

« تکمه » گشاید ؟ ! ...

ترسیم کند دل ، خط اندام تو هرشب ،

و ز ناف ، فروتر چو شود ،

---

۱ ـ پویه : طربناك ، ص ۱۴ـ۱۳

۲ ـ پویه : هوس افروز ، ص ۶۱ـ۶۰

۳ ـ پویه : قطعه‌ی گرگ سیاه ، ص ۶ـ۱۳۱

نقطه فزاید ... »[1] .

ـ « ... تا دست درازی نکنم، برلب وساقت ،
بوسی به من بلهوس بی ادب انداز ...
واجب ، همه آن است که از
جامه در آئی ،
عریان شو و ، دست از سر هر مستحب انداز ...
در بستر سوزان « **فریدون** » به دوصد ناز ،
گامی نه و !
« **کامی ده** » و !
جانی به لب انداز ! »[2] .

آنارشیسم جنسی پویه

« **پویه** » ، در تاراج تن‌ها ، فقط به تاراج « **تن‌های آزاد** » ، اکتفا نمی‌کند . خوشتر آن دارد که به تاراج « **تن‌های متعهد** » ، به‌شکستن پیمانها، وسنت‌ها، در عین کامجوئی جنسی ، پردازد . از تمام سنت شکنی‌های انقلابی‌قهرمان دیروز ما ، تنها برای طبع باز یافته‌ی سخن پرداز امروز ، همینش باقی مانده است که‌به شکار زن‌های پای‌بند به دیگری ، « **زنان شوهردار** » ، دست آزد :

« بتو دلخسته که پیوسته در اندیشه‌ی « **شوئی** » !
سخن از عشق ، چه گویم ؟

---

۱ ـ پویه ، تکمه ، ص ۱۱۱ـ۱۰۹
۲ ـ پویه ، شهر شب ، ص ۷۳ـ۷۰

که نگیرد سر موئی . . .
« گنه » آن نیست که در سایه‌ی مهرم ، بپذیری !
گنه آن است که خیزد بدی ، از دست نکوئی ! ... »[1] .

تعجب شاعر از « حاضر-دروغی » خود

وهنگامیکه ، هوس یا اضطرار افشای راز عشق ورزی به زنی شوهردار ، در برابر همسر او ، ناگزیرش می‌سازد ، از دروئی و وارونه گوئی خویش ، در شگفتی فرو می‌رود که این همه ریا کاری را ، چه کس ، به موقع ، به وی الهام کرده است ! ؟ :

ـ « ... با شوی تو ، می‌خواستم ،
آن قصه بگویم ! !
گفتم !
نه بدان گونه ! ـ
« ریا » را که خبر کرد ؟ ! . . . »[2] .

بقایای شوالیه‌گری شاعر

همچنین ، « شوالیه‌ی انقلاب » ، از « شوالیه‌گری » نیزهمینش برجای مانده‌است که دربرابر کرم های مرد مهربانی ، چشم از زنش فرو می‌بندد ، و او را برای شوهرش ، همچنان باقی می گذارد :

ـ « ... من از کوی تو بستم رخت و رفتم ،

---

۱ ـ پویه ، قو ، ص ۵ـ۶۳
۲ ـ پویه ، ص ۱۲۰

زنت ای مهربان ،
ارزانیت باد . . . »[1] .

تولّلی
قربانی مظهریت یك نسل :
مشتی نمونه از خروار

« **تولّلی** » ،سوگمندانه ، در نوشته‌ی‌ما ،قربانی مظهریت تبهی‌شده است که پس ازهر«**انقلاب**»، آنانرا در میان قهرمانان سر خورده،می‌یابیم . و الا نظیر او، فراوان‌اند .و اشعار آنان ،بسیار .

ما را از خطری اجتماعی سخن ، در میان بود . نه ازسرگذشت شاعری دلخسته‌وفرسوده . از اینروی اگر درتحلیل بی‌پروای ما ، از « **پویه** »، دل، وی یادوستان وی رنجیده باشد،صمیمانه متأسفیم .و به‌آثار ارزنده‌ی، او ، همچنان ، ارادت می‌ورزیم . ولی چه باید کرد که هنگام داوری، لحظاتی‌فرا می‌رسد که میان «**دوستی**»، و« **حقیقت** »، میان«**عزیز**» و «**عزیزتر**»، باهمه‌دشواری‌هاوتحمل‌پی‌آمدرنجش‌هایش،حتی‌علیه‌احساسات شخصی خود ، گاه داور ، باید قیام کند . و « **ارسطووار** » ، انگشت انتقاد ،بر آثار « **افلاطون** » نهد .

ـ باری سخن از خطری در میان بود .

ـ چگونه خطری ؟

ـ خطر استحاله‌ی رهبران ، انحطاط ، فرسایش ، نازایی ، سهل‌انگاری، بی‌تفاوتی ، لاابالی گری، وکامجوئی‌های‌بدلی روشنفکران !

---

۱ـ پویه ، ص ، ۱۲٤

این است بزرگترین خطری که شکست رؤیاهای برترین رهبری، عموماً برای روشنفکران ازپی دارد[1]. واین است، خطری که بیداردلان، بخاطر آن، فریاد در می‌دهند که:

- «**مغزهای متفکررا در یابید!**»

و خفته ای یا مغلطه‌کاری، با تمسخر و تخطئه، پاسخ می‌دهد که:

- «**کدام مغزهای متفکررا می‌فرمائید؟!**»[2]

فغان کمک برای مغزهای اندیشمند

دکتر «**یحیی مروستی**»، در دهه‌ی اول آذرماه امسال (۱۳۴۵) تحت‌عنوان «**مغزهای متفکررا دریابید!**»، بااشاره به‌تحولات اخیر کشور، وبر شمردن مزایای یکایك آنها، در زمینه‌های کشاورزی، صنعت، اقتصاد، عمران وامور اجتماعی وکارگری، سرانجام می‌نگارد:

«... با این همه، یك «**خلاء**» باقی است. خلائی که برای «**مغزهای پرورش یافته**» وجود دارد. راستی چه فکری بحال این مغزها کرده‌اید؟

---

۱ ــ برای اطلاع بر تعریف روشنفکری و مسئله‌ی عظمت و ضعف روشنفکران ایران، رجوع کنید به مقاله‌ی تحلیلی بسیار ارزنده‌ی جلال آل احمد، تحت‌عنوان «روشنفکر چیست؟ کیست؟»

ــ جلال آل احمد، مجله‌ی جهان نو، شماره‌های توام شهریور ومهر ۱۳۴۵، ص ۳۲ - ۵

ــ جلال آل احمد، مجله‌ی جهان نو: شماره های توام آبان و بهمن ۱۳۴۵، ص ۱۱۲-۸۹

۲ ــ برای اطلاع براین استفهام رجوع کنید به:

سعید وزیری: «کدام مغزهای متفکر رامی‌فرمائید؟» مجله‌ی خواندنیها، ش ۲۵، سال ۲۷، شنبه ۱۹ آذر ۴۵، ص ۳

بلی « **مغز ها** » هم حقی دارند . وشاید مقتضیات زمان ، چنین باشدکه « **حق مغز ها** » و « **اندیشه ها** » نیز داده شود .وگرنه باز در آینده ، « **طعم تلخ واقعیت** » را خواهیم چشید . . . »۱.

یعنی همان واقعیت تلخی که سوگمندانه ، ما پی‌آمد پرفاجعه‌ی آنرا ، در «**پویه**»، و نسل هم آوازآن ، در میان روشنفکران استحاله شده ، معتاد ، باده گسار ، بدبین ، وبیمار و مفلوك از دست رفته‌ی خود ، در میان ارزنده ترین میوه‌های عفونت زده‌ی بوستان خشکسال دیده‌ی جامعه‌ی خویش ، بر اثر غفلت باغبان ، در میان آوارگان و زندانیان خویش ، منعکس می‌یابیم !

دکتر «**مروستی**» خاطر نشان می‌سازد که :

« . . . شما اگر به مغزها ، فرصت به بخشید ، اگربه‌آنها رخصت و حق اظهار وجود بدهید ، اگر آنها را تشویق و ترغیب به تفکر آزادانه کنید ، فردای روشن و درخشانی برای مملکت، بوجود می‌آورید ، و « **نسلی آگاه** » و فهمیده ، شاکر خدمت شما خواهند بود .

. . . در سرزمین هائی‌که استقلال افکار و آزادی‌اندیشه‌ها، از بین می‌رود ، و تمام نیروها « **اتکالی** » می‌شود ، طبعاً مسائل و مشکلات زیادی پیش خواهد آمد . مردم ، بعد از مدتی از اینکه می‌بینند دیگرکسی نیست‌آنها را « **رهبری**» و هدایت کند ، وحشت می‌کنند . مغزآنها فاقد تربیت کافی برای اداره‌ی سرزمین خودشان می‌شود ، و از اینکه به تنهائی بحکومت بپردازند ، بیم دارند ، لذا بدامن خارجی‌که سر حقه بازکرده و دام گسترده است ، می‌افتند .

---

۱ ــ مجله‌ی خواندنیها ( به نقل از مجله‌ی نگین ) ش ۲۳ ، سال ۲۷ ، شنبه ۱۲ آذر۱۳۴۵ ، ص ۳ ، ستون ۱

درسیستم های دمکراسی ، افراد ، متفکر ، مستقل ، با اراده وقائم‌بالذات ، مطمئن و « **متکی بخود** » بار می‌آیند . وهرگز سرزمین آنها فاقد مغز ، و « **فاقد شخصیت** » ، نخواهد بود . ولی‌در سیستم های دیگر ، درست برعکس است

. . . باین علت است که می‌پرسیم :

**ـ برای مغزها ، چه کرده اید ؟**

محققاً ، اساسی ترین مسئله‌ی مملکتی همین است که دوام و بقای تمام اصلاحات ، در زمینه‌های صنعتی ، کشاورزی ، پولی و غیره . . . برپایه‌های مستحکم‌مغزهای‌پرورش‌یافته‌قرار دارد ولاغیر...

آیا باندازه‌ی کافی ، چنین پایه‌هائی را در مملکت ما استوار کرده اید ؟

. . . برای‌آینده مغز تربیت کنید ! و مغزتربیت نمی‌شود، مگر با حلاجی ، و تجزیه و تحلیل واقعی مسائل . و چنین امری ممکن نیست ، مگر در سایه‌ی دمکراسی . . . » ۱ .

دورنمای جامعه‌ای براساس رهبری نسبی برترین

**رشد شخصیت ، با استقلال و اعتماد به نفس ، به « آزادی » ، نیازمند است . لیکن مردم ، ـ مردم‌محروم ازآزادی‌ـ را، برای« برخورداری از آزادی » نیز باید تدریجاً تربیت وآماده کرد . مهمترین وظیفه‌ی‌یك رهبرراستین نیز همین‌است که طرح برنامه ومقدمات ایجاد محیطی آزاد وایمنی بخش را ، دامن‌زندکه در آن ، « توان‌های انسانی » شکوفان شوند . «استعدادها» ،ازحالت کمون‌و« بالقوه » ،بصورت «بالفعل» درآیند . «مغزها» ، پرورش یابند . و «مغزهای پرورش یافته » ، بدون نیاز به «فرار » ، جذب ، ومشغول فعالیت گردند .**

---

۱ ـ دکتر یحیی مروستی ، همان مدرك پیشین ، همان صفحه .

« **سازمان یك جامعه** » باید آنچنان باشد که مردم ناگزیر نگردند ، بخاطر زیستن و زندگی ساده ، مجبور به دزدی ، دروغ ، پسله‌کاری ، کتمان ، ریاکاری و کامجوئی‌های بدلی گردند . مردم باید بتوانند زندگی کنند . نه‌آنکه ادا وتقلیدآن‌را درآورند .

آرزوی رهبر ایران

« **ئی . اِی . بِین** » استاد امریکائی ، در اثر جدیدخود ـ«**چهار شیوه‌ی سیاست**»ـ درایتالیا سومالیا ، اسرائیل و ایران ـ از قول «**شاهنشاه ایران**» ، در مصاحبه‌ی خصوصی خویش نقل می کند که :

« من جامعه‌ای می‌خواهم که درآن ، مردم من ناچار نباشند بخاطر زندگی ، دزدی کنند ، و دروغ بگویند » .1.

هر رهبر را که برای مردم خویش ، آرزوئی چنین است ، طبیعت ، جامعه ، تاریخ ، خداوند ، یارش باد .

تربیت برای آزادی

هفته‌ی بعد از وقایع پانزده خرداد ، ۱۳۴۲ ، جون ۱۹۶۳ ، «**تربیت برای آزادی**» ، نام گفتاری بود که ما آنرا ، باتوجه به نیاز زمان، در برنامه ی «**کتاب روح بشر**» ، از رادیو ایران، اجرا کردیم . این گفتار ، به تمامی در کتاب «**آنسوی چهره‌ها**» ، انتشار یافته است . از آنجا که این مسئله ،

---

1– Bayne, E. A. : Four Ways of Politics, American Universities Field Stuff, Inc. New York, 1965, P. 256

همچنان امروز نیز ، مسئله‌ی روزاست ، ازاینرو ، دراینجا به نقل قسمتی از آن ، مبادرت می‌ورزیم :

افراط در اعمال قدرت و زور ، و توسعه طلبی وجاه دوستی بدون کنترل ، متأسفانه نسبت به زیر دستان ، چه در کانون خانواده ، چه در کارگاهها ، چه در آموزشگاهها ، و چه در عرصه‌ی اجتماع ، زیانی فوق‌العاده برای رشد شخصیت آنان دارد . فشار وسلطه‌ی خارج از اندازه اجازه نمی‌دهد ، در محیطی عاری از نگرانی واضطراب که لازمه‌ی تجلی سالم شخصیت انسانی است ، عواطف مردم رشد ونما یابد . از اینرو ، در نتیجه ، گروهی را **«عاصی»** ، و اکثریت را ، نادانسته و ناآگاه ، تابع **«اصل جُربُزه»** و زور می‌سازد ؛ و طلسمی شیطانی و معمائی اهرمنی بوجود می‌آورد . زیرا کسانی را که تحت فشار زیاد نگاه بداریم ، عموماً **«تابع زور»** می‌سازیم . و برای نگاهداری موجودات تابع زور نیز ، بناچار ، اعمال قدرت و زور لازم است .

**«فرانس کافکا»**[1] (۱۹۲۴ ـ ۱۸۸۳) نویسنده‌ی آلمانی زبان‌چك که در میان نویسندگان ایران، بیش از همه **«صادق هدایت»** ، به وی ارادت می ورزیده است ، دریکی ازآثار خود ، به نام **«نامه‌ای به پدر»**، از مقایسه‌ی زبونی خویش ، در برابر قدرت وسلطه‌ی فوق‌العاده‌ی پدری ، شکوه می کند . روانکاوان و نقادان احوال **«کافکا»** معتقدند که وی ، بجز درنوشته‌های خود ، درزندگانی عادی و روزمره‌ی خویش ، هیچگاه نتوانست خویشتن را ، ازچنگ سلطه‌ی روحی پدری ، برهاند،واز تردید و نگرانی در انتخاب شغل وزناشوئی ، مصون ماند .

---

1 – Franz Kafka

علت شکست بسیاری از سازمان‌هائی که فرمانروایان خودکامه و دیکتاتور ، بوجود می‌آورند ، پس از مرگ یا برکناری و زوال قدرت آنان نیز یکی همین است . کمتر دیکتاتوری ـ حتی با ارجمندترین نیات خیر خواهانه ـ اجازه‌ی رشدکافی، به شخصیت اطرافیان وجانشینان خود می‌دهد . اطرافیان زورمندان‌سختگیر ، ناچار برای دفاع از خود، به دروغ ، به تملق ، به تزویر وریا ، وبه شایعه سازی ، و خوش آیند گوئی‌های بی اساس ، ویا احیاناً به سکوت ورزی‌های زیانمند ، توسل می‌جویند . واندك اندك ، جهانی موهوم وغیر واقعی ، در اطراف زورمند سختگیر ، بوجود می‌آورند .

« **خواجه رشیدالدین** » فضل‌الله‌وزیر (۷۱۸ ـ ۶۳۸ ه /۱۳۱۸ ـ ۱۲۴۰ م)، در کتاب «**جامع‌التواریخ**» خود ، در ذیل تاریخ‌اسماعیلیان در شرح حال «**علاءالدین**» (۶۵۳ ـ ۶۰۹ ه / ۱۶۵۵ ـ ۱۶۱۲ م ) محمدبن‌حسن ، داعی‌هفتم اسماعیلی، ازجانشینان «**حسن‌صباح**» (مرگ ۵۱۸ه/۱۱۲۴م) که در نه سالگی ، در سال ۶۱۹ هجری ـ ۱۲۲۱میلادی به حکومت رسیده است ، می نویسد :

« چون پنج ـ شش‌سال ، از ایام دولت او بگذشت ، دماغش مشوش‌گشت ... وکسی‌را ... یاری آن نبودی که سخن در ... معالجت او راند ... لاجرم آن علت ، روزبروز ، در تزاید بود ... و جماعتی از مقربان ، در دماغ او راسخ میگردانیدند که هر چه او می‌اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعه کرده ... و در فکر و قول او ، خطا و سهو جایز نباشد . . .

هیچکس سخن برروی او ، رد نتوانستی‌کرد ، واز مصالح، ملك او نیز نکته‌ای که از آن اندك . . . تعبیری بخاطر او رسیدی پیش او بازنتوانستی‌گفت‌که جواب او درحال قتل و عقوبت ... بودی

پس اخبار اندرون و بیرون ملک ، و احوال دوست و دشمن ، از او مخفی داشتند ... و هیچ ناصح با او، هرگز دم تربیت نتوانستی زد .
لاجرم چون از حد بگذشت ، جاه و ملک و مال و زن و فرزند ، درسر آن خشونت، تباه شد ۱ .

زور بسیار ، آفت خیز است . دشمن **«سلامت روح»** و **« ایمان اجتماعی »** است . لیکن بهره‌مندی از آزادی ناشناخته نیز ، به‌تربیت نیازمند است . در جهانی که استفاده از ساده‌ترین وسیله‌ی رفاهی آن ، مانند ماشین‌تحریر یا رانندگی وفرا گرفتن ورزش وشنایی‌ساده ، هفته‌ها ، بلکه ماهها ، به درس وتمرین نیازمند است : استفاده ازآزادی ناشناخته نیز بطور دیمی و وحشی میسر نیست .

عدم اطلاع صحیح از بهره‌مندی سالم ازآزادی‌است که متأسفانه غالباً زمینه را برای سوء استفاده‌از مُسکّن‌موقت،ولی بدفرجام **« زور »**، بخاطر تسکین آنی آن ، آماده ساخته است . تربیت ، برای آزادی و پایمردی ، و استفاده‌ی سالم از آزادی ـ نه سوء استفاده ازآن ـ ناگزیر باید در سرلوحه‌ی برنامه‌های تربیتی ما قرار گیرد . و شعار دشمنکامانه‌ی « ایرانی تابع زوراست ! »،از دستور مربیان و حکومت‌ها،خارج گردد !

---

۱ ـ خواجه رشید الدین فضل‌الله : جامع التواریخ ، قسمت اسماعیلیان باهتمام محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرس زنجانی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۳۸ ص ۱۸۱ـ۱۸۰

# ۱۱

## واپسین گفتار

## بجای

## مقدمه بر این کتاب

خاتمه بر کتابی بی‌مقدمه

نگاشتن « **خاتمه** » بر کتابی « **بی‌مقدمه** » ، دست کم جبران یك نارسائی و ادای یك دین ادبی است . « **دیباچه‌ای بر رهبری** » ، از نظر بی مقدمگی ، انگیزه، و زمان تألیف ، دارای وضع خاص ، و درعین حال روشنی است که در هیچ یك از آثار دیگر نویسنده ، سابقه ندارد .

انگیزه‌ی نگارش این کتاب

دراواخر مهرماه ۱۳۴۵ ، یار دبستانی نویسنده، آقای « **محسن قندی** » ، کتاب کوچکی‌را بنام « **جریان تحول** »[1] که بدان در فارسی ، بخاطر رسائی بیشتر ، عنوان « **مقدمه‌ای برمفهوم تکوین تحول اجتماعی** » داده ایم ، از سلسله

---

1 - The Process of Change

کتابهای کوچك رهبری ، از استاد خود ،از انگلیسی ترجمه کرده بود. وی این ترجمه را برای اظهار نظر ، به نویسنده داد . از آنجا که جای موضوع در زبان فارسی خالی می‌نمود ، قرار بر این شد که شماره های دیگری نیز ازآن سلسله ، بزبان فارسی ترجمه و منتشرشود . و نویسنده مقدمه‌ای برآنها بنگارد .

« **دیباچه‌ای بررهبری** » ، نخست بعنوان مقدمه ای هشت صفحه‌ای براین سلسله ، درنظر گرفته شد . سپس به هشتاد صفحه رسید. ناشر ، پیشنهاد کرد که دراین‌صورت ، بهتراست آنرا ، جداگانه منتشر سازیم . تا مقدمه‌ای افزون برمتن جلوه ننماید . این‌هنگام ، صدوپنجاه صفحه ، برای حجم آن درنظر گرفته شد . درحین چاپ ، یادداشت ها ، فزونی گرفت . تاجائیکه پانصد صفحه برای آن پیش‌بینی‌شد. هنگامیکه در حدود چهار صد و پنجاه صفحه از آن ، بچاپ رسید ، ناگزیر شدیم چهارفصل آنرا که بالغ برسیصد و پنجاه صفحه می گردید ، احیاناً برای انتشاری جداگانه ، کنار نهیم ، تا کتاب ، دیگر از پانصد و سی واند صفحه تجاوز نکند .

**نیروی انسانی بکار رفته و مدت تالیف دیباچه**

مدتی را که برای نگارش درضمن چاپ کتاب، صرف کرده‌ایم ، از دهم آبان تا دهم اسفند ماه ۱۳۴۵ ،دقیقاً بالغ بر صد وبیست روز،روزانه بطور متوسط ، ده ساعت ، مجموعاً هزار و دویست ساعت ، نیروی انسانی‌بوده است .اینکه گفتیم « **روزانه بطورمتوسط** » ،برای‌آنستکه عموماً روزهای تعطیل ، بین ۱۵ تا ۱۸ ساعت روی آن کار شده است .

دیباچه‌ای بر رهبری ، صرفاً ثمره‌ی اضافه کار نویسنده ، علاوه بر انجام وظائف حرفه‌ای و اشتغالات روزمره ، تنها در شب‌ها و پاره‌ای از عصرها و دیگر اوقات فراغت و تعطیل، درمدت چهار ماه تمام بوده است. از اینرو ، با مسافرتی که بخارج از کشور ، در پایان اسفند ۱۳۴۵ در پیش بود ، هیچیك از آثار دیگر نویسنده، مانند اثرحاضر ،برای وی ایجاد فشار و تراکم کار ، درفرصتی بسیار کوتاه ، نکرده است .

**بهره جوئی ز یادداشتهای قبلی در تألیف**

با وجودآنکه بخش اعظم تألیف این کتاب،طی مدت چهار ماه صورت گرفته است ، با این وصف، بدون یاد داشتهای قبلی ، تدوین چنین کتابی در ظرف مدتی این چنین کوتاه ، برای نویسنده امکان نداشت . پاره‌ای ازمباحث پان اسلامیسم ، مانند نظرخاورشناس آلمانی ، « **سه ها . بکّر** »را ، نویسنده ، در سال ۱۹۵۱ در آلمان ، استنساخ کرده بوده است .ویا قسمتی دیگراز مباحث مربوط به « **آسیب‌شناسی تمدن‌اسلامی** » را ، از « **طرح جامعه شناسی اسلام** » خود که دو سال قبل در مؤسسه‌ی وعظ و تبلیغ اسلامی « **دانشکده‌ی علوم الاهی** » ، برای دانشجویان سال دوم و سوم ، ایراد داشته است ، به تلخیص نقل کرده است .

**وسعت و محدودیت**

مباحث این کتاب ، به پانصد وشصت موضوع، با ذکر عناوین ، در کنار هربند ، تقسیم شده است . باوجود تفصیل کلی کتاب ، درمورد بسیاری ازموضوع‌ها ، خواننده ممکن است احساس کمی و نارسائی کند . متأسفانه جز این ، چاره‌ای

نبوده است . بطورمتوسط ، به هرموضوع ، درحدود یك‌صفحه ، اختصاص داده‌ایم . برتفصیل هرموضوع ، تنها اگر یك صفحه می‌افزودیم ، اینك کتابی دوبرابر حجم کنونی ، احیاناً دربرابر خود می‌یافتیم .

درشرح بسیاری ازموضوعات ، نظیر ، « **ناکامی و ناراحتی‌های روانی** » ( صفحه‌ی ۴۷۳ همین کتاب ) که در سایر نوشته‌های خود ، به تفصیل از آنها ، سخن گفته‌ایم ، بحد اقل ، اکتفا کرده‌ایم . درموارد اضطراری دیگرنیز ، کوشیده‌ایم ، با بدست‌دادن منابعی درزبان فارسی ، خواننده‌ی مشتاق را برای اطلاع بیشتر ، درحاشیه ، رهنمون گردیم .

استقلال اجزاء کتاب درعین همبستگی عمومی وکلی

در تدوین موضوعات ، پیوسته کوشا بوده‌ایم ، تا درعین ارتباط وهمبستگی‌عمومی تمام مباحث با یکدیگر ، شواهد و قطعات تاریخی کتاب ، حتی‌المقدور طوری انتخاب شوند که برای آنان که حوصله ، یا فرصت « **توجه به کل** » را ندارند ، « **جزء ها** » ، مستقلاً نیز ، دارای ارزش خاص باشند . برای مثال به سیما نگاری‌هائی نظیر ، سیمای « **توماس آبه‌کت** » ( صفحه‌ی ۶۰-۵۸ ) ، « **تقی‌الدین ابن‌تیمیه** » ، لوتراسلام ( ص ۱۷۶-۱۷۲ ) ، و « **پیرگفشگر و نوشیروان** » ( ص ۲۶۲-۲۵۸ ) از چهره‌های فراوان این کتاب ، اشاره می‌کنیم . نظم و نثر ، در این کتاب ، بهم آمیخته‌اند ، تا مگر خواننده را ، لذتی افزون براطلاع ، بدست دهند .

صفت‌های سه‌گانه‌ی سبك کتاب

در آغاز « **کتاب روح بشر** » ، ما داشتن سه صفت را ، لازمه‌ی هر گفتار رادیوئی بر شمرده‌ایم :

۱ ـ گیرندگی
۲ ـ آموزندگی
۳ ـ انگیزندگی

یك گفتار باید گیرا باشد. خواننده یا شنونده را، بسوی خود، با رغبت جلب کند. و سرگرم و مشغولش سازد. لیکن درعین‌حال لازم است به او، چیزی بیاموزد. مغبونش نسازد و وقتش را تنها به تفریح، هدر ندهد. ضمناً در عین آموزندگی، روش تحمیل عقاید، در پیش نگیرد. شنونده یا خواننده را، موجودی منفعل، پاسیو، و پذیرای محض، نپروراند. بلکه اورا، به اندیشه برانگیزد. نیروی انتقادش‌را، پرورش دهد. و به استقلال درفکر، رهنمونش باشد.

در تمام مباحث «دیباچه‌ای بر رهبری»، رعایت این سه نکته ـ گیرندگی، آموزندگی، انگیزندگی ـ همواره کوشش ما بوده است. از اینرو، در کنار شعر «**سیدالحمیری**»، به قطعه‌ای از «**نادر نادرپور**»، با الهام از «**آتور رمبو**» می‌رسیم. یا از «**ابن‌تیمیه**» به «**فریدون توللی**»، و از «**نظامی**» به «**سیمین بهبهانی**» گریز می‌زنیم. آنهم نه بخاطر تفریح و تنوع تنها، بلکه به سبب جلوه‌های مشترکی که در آنها یافته‌ایم.

تقطیع و نقطه گذاری

اشعاری را که دراین کتاب آورده‌ایم، همه را به شیوه‌ای که می‌اندیشیدیم، باید خوانده شوند، و یا مایل بوده‌ایم که آنها را، بدان سان بخوانند، تقطیع و نقطه‌گذاری کرده‌ایم. اتخاذ این روش، هم شامل اشعار قدیم، و هم

اشعار گویندگان معاصر شده است .

پاره‌ای از قطعات نثر را نیز ، برای رعایت مکث‌ها ، تسریع‌ها و پیوندهای تقریری ، بخاطر آهنگ و موسیقی و لحن بیان خاصی که احساس ما از زبان فارسی‌است ، به‌شیوه‌ی شعرنو ، تقطیع ، نقطه‌گذاری و سطربندی نموده‌ایم .

ضبط تلفظ اسامی مشکل

« دیباچه‌ای بر رهبری » ، در درجه‌ی اول، برای خواننده‌ی فارسی‌زبان ـ برای خواننده‌ی مفروضی که درعین علاقمندی به دانش ، و ورزیدگی دراندیشه ، احیاناً با کمتر زبانی غیراز فارسی ، آشنائی‌دارد ـ نگارش یافته است . ازاینرو، دربیشتر ازموارد ، هرجا که امکانات اجازه داده است اسم‌های خارجی، اعم از اوستائی ، پهلوی ، عربی ، آلمانی ، روسی ، فرانسه ، انگلیسی و غیرآن را ، برای حداکثر نزدیکی به تلفظ صحیح آنها ، اعراب ، گذارده‌ایم . این اصل را ، حتی بر ارائه‌ی اصل آنها به خط لاتین ، در بسیاری از موارد ، ترجیح داده‌ایم . زیرا ، برای کسی که مثلا به زبان و تلفظ آلمانی‌آشنا نیست ، تنها بدست‌دادن اسمی به‌خط آلمانی در پاینویس ، کمکی برای تلفظ صحیح آن اسم ، نخواهد کرد .

صرفه جوئی در ارائه‌ی منابع غیرفارسی

همچنین ، در ذکرمنابع غیرفارسی ، به‌حداقل اکتفا کرده‌ایم . تا پاینویس‌ها ، بیش‌از اندازه سنگین نشود . و توجه خواننده را ، پریشان نسازد . تنها در مواردی که بیان مطلبی ، ارائه‌ی سند لازم داشته است . و یا احیاناً برای اطلاع بیشتر ، هیچگونه مأخذی به فارسی، در دست

نبوده است ، ناگزیر از ذکر منبع خارجی گشته‌ایم .

ارائه‌ی منابع برای مطالعه درفارسی

لیکن در مورد منابع‌فارسی حتی ،المقدور، مهمترین منابعی را که برای مطالعه و اطلاع، بیشتر مفید می‌نموده است ، بدست داده‌ایم تا خواننده‌ی علاقمند ، لیکن نا آشنای به منابع فارسی ،بداند، به چه کتابی برای منظور خاص خود مراجعه نماید .

توجه به بعد زمان

در نخستین برخورد خواننده با یك اسم مهم ، کوشیده‌ایم ، حتی‌المقدور وی را بطور تقریب از زمان حیات ، یا بطور دقیق ازتاریخ تولد و مرگ ،یا یکی ازاین دو، و درصورت امکان‌به‌هجری ومیلادی ،آشنا سازیم. تا بُعد ، یا باصطلاح، « پرسپکتیو » و دورنمای تاریخی مباحث،درنظرخواننده. مجسم شود. نه آنکه شخصیت ها ، درهاله‌ای از ابهام افسانه آمیز ، به شیوه های متداول نویسندگی در ایران،دستخوش تیرگی و عدم وضوح گردند .

موضوع اساسی کتاب

انسانها ، در دیباچه‌ای بر رهبری ، به حاکم و محکوم ، آمر و مأمور ، جاذب و مجذوب ، مرید و مراد ، و رهبر و پیرو ، تقسیم می‌شوند . رابطه‌ی میان این دو ، گرایش و گریز بین‌آنها ، کشش و جاذبه‌ی موجود میان آنان ، افسون و کرشمه‌ی رهبری ، انواع ، علل ، فساد و آسیب شناسی‌آن ، جلوه‌های گوناگون آن در کشاکش سیاست ، دین ، تاریخ ، برخورد تمدنها ، ادبیات ، ورزش ، سینما ، و غیرآن ، پی‌جوئی می‌شود .

« **تاریخ** » ، نه بصورت سلسله‌ی حوادثی در طول زمان ، بلکه همانند مسئله‌ی روز ، به مثابه‌ی یك واقعه ، یك دورنما ، یك پانوراما ، بر پرده‌ی سینما ، دربرابر خواننده مجسم می گردد . خواننده را نیازی نیست تا بخاطر اطلاع برحادثه‌ای کوچك ، صدها اسم و تاریخ را بخواند و ازبر کند . بلکه برای او ، مسائل مربوط و همانند ، درتمدن ساسانی ، در تمدن اسلام ، در تاریخ مشروطیت ایران ، در اروپا ، در شوروی ، در اندونزی ، و درچین کمونیست ، یکجا دنبال و بررسی می‌شوند .

در این کتاب ، نیروی تکاپوئی و دینامیسم روابط انسانی ، در نهضت ها ، در رستاخیزهای مانی ، مزدك ، مختار ، ابومسلم ، بابك خرم دین ، اخوان الصفا ، مهدی سودانی ، مهدی شیرازی ، هیتلر ، موسولینی ،و دهها مهدی ورهبردیگر ،لمس می‌شود .درشبکه‌ی این روابط است که ازسرخ جامگان بابك خرم دین ، تا گارد سرخ مائوتسه‌تونگ درچین ، از قیام سیه جامگان ابومسلم ،تا سیه پیراهنان آلمان هیتلری، از نسیم عیار ، تا جیمز باند ، مسئله‌ی قهرمان دوستی ، و منجی پرستی توده‌ها ، همه در برابر خواننده ، جانی تازه می گیرد .

«دیباچه‌ای بررهبری» می‌رود، تا براساس« **جامعه‌شناسی معرفت** » و یافته های روانشناسی اجتماعی و تکاپوشناسی توده‌ها و گروهها ، دیباچه‌ای روشنگر ، بر « **حماسه‌ی نهضت‌ها** » باشد ، راهی تازه به آنسوی چهره‌ی رویدادهای اجتماعی ایران ساسانی ، ایران اسلامی ، و جامعه شناسی اسلام ، بگشاید . ودر این رهگذر، به تعقیب نیروهائی بپردازد که ایران معاصر را ، درسیر رهبری ، پدید آورده‌اند .ازاینرو، « **تاریخ** » ، یا کشف آن ، هدف غائی این کتاب نیست . بلکه درك

زمان ، و « **زیرساز مسائل روز ایران** » ، غایت آرزو بوده است .

**تغییر دید**

خواننده ممکن‌است ، با بسیاری از « **تزها** »ها و دعوی‌های این کتاب ، موافق نباشد . لیکن از یك چیز ، کمتر ممکن است ، بر کنار ماند . و آن « **تغییردید** » است . خواننده ، دیدش دگرگون خواهد شد . ارزیابی‌اش از مسائل و ارزش‌های متداول تاریخی ، تغییرخواهد کرد . به مخالفت یا موافقت، انتقاد ، یا التقاط نظر، نسبت به مباحث کتاب،راهی تازه را،در تفکرات خویش ، در پیش خواهد گرفت . و همین نیز یکی از خواستهای اساسی طرح مسائل این کتاب ، بوده است

**بایگانی تازه**
**در میدان وسیع‌تر تداعی**

«دیباچه‌ای بر رهبری»، نظام جدید ، و سیستم تازه‌ای است برای بایگانی پرونده‌ها واطلاعات تاریخی . خواننده‌ی پراطلاع ما ، در رشته‌ی سینما ، ادبیات ، تاریخ ، دین ، سیاست و غیرآن ، به راحتی می‌تواند اطلاعات خویش را،در پرونده‌های تازه‌ای ، در عین حال مربوط به سایر رشته‌های همبسته‌با علوم اجتماعی،تاریخ‌ایران ، و جامعه شناسی اسلام ، جای دهد ، و از این پس با میدان تداعی وسیع‌تر ، و دید تازه تری بدانها ، بنگرد .

همچنین زیر هرعنوان ممکن است ، خواننده خود ، دهها شاهد متفرق را ، اینك دسته بندی کرده ، به اطلاعات دیگر و دانستنی‌های پراکنده‌ی خود ، مربوط سازد .

باحتمال قوی ، کمتر خبری سیاسی است که خواننده ، پس از

مطالعه‌ی « دیباچه‌ای بر رهبری » ، احیاناً امکان دارد ، شب در روزنامه بخواند ، و برای او ، در جلوه‌گاه تازه ای از دید و تحلیل رهبری قرار نگیرد .

ناچیزی دیباچه

با این‌همه ، بامقایسه نسبت به‌اهمیت موضوعی که موردنظر است ـ موضوع رهبری ـ کتاب‌ما هنوز ، واقعاً « **دیباچه‌ای** » بیش نیست . بررسی رهبری و اهمیت آن، به فرصت ، حوصله ، و پژوهش پردامنه تر ، بلند پایه تر ، ژرف تر و وسیع تری نیازمند است . باشد که این دیباچه ، انگیزه‌ای برچنان پژوهشی گردد !

سپاس

درخاتمه نویسنده آرزو دارد ، بویژه از سه تن آقایان عباس زندیه ، محمد حسین چلنگری ، یدالله جلالی گرگانی که درچاپ کتاب ، با منتهای فشردگی‌وقت‌و بذل کوششی طاقت فرسا ، یاری‌اش کرده‌اند ، صمیمانه سپاسگزاری نماید .

محمد حسن ـ ناصرالدین صاحب الزمانی
تهران ، اسفند ماه ۱۳۴۵

# فهرست موضوع ها

# فهرست موضوع ها


| موضوع | صفحه |
|---|---|
| **بخش ۱ : مسئله ای بنام رهبری** | **۱۱ ـ ۷** |
| **بخش ۲ : رهبری و مهندسی انسانی** | **۲۶ ـ ۱۳** |
| ۱ ـ رواج شورا ها ،وسمینارها | ۱۴ ـ ۱۳ |
| ۲ ـ ورود ایران بمرحله‌ی تازه‌ی حیات گروهی | ۱۵ |
| ۳ ـ نیاز به تربیت تازه‌ی گروهی | ۱۵ |
| ٤ ـ ناآشنائی بزندگی گروهی | ۱٦ ـ ۱۵ |
| ۵ ـ قهر ، آفت فعالیت گروهی | ۱٦ |
| ٦ ـ آسیب شناسی گروهی یك‌شورا | ۲۱ ـ ۱٦ |
| ۷ ـ خودآگاهی به ناسازگاری گروهی | ۲۲ ـ ۲۱ |
| ۸ ـ حساسیت فردی در برخوردهای گروهی | ۲۲ |
| ۹ ـ عوامل ناسازگاری در گروه | ۲۳ ـ ۲۲ |
| ۱۰ ـ مهمترین عامل ناسازگاری در گروه | ۲۳ |
| ۱۱ ـ لزوم اصل تحمل در حیات گروهی | ۲٤ ـ ۲۳ |
| ۱۲ ـ مهندسی انسانی | ۲۵ ـ ۲٤ |
| ۱۳ ـ شکل‌های اساسی حیات گروهی | ۲٦ |
| * * * | |
| **بخش ۳ : نیاز به رهبری** | **۳٦ ـ ۲۷** |
| ۱٤ ـ خواهش یك آموزگار | ۲۸ |
| ۱۵ ـ فتح خیبر در وزارتخانه | ۲۹ |
| ۱٦ ـ روی‌کرد به‌انگیزه‌های روانی‌واجتماعی درارتش‌شاهنشاهی | ۳۰ ـ ۲۹ |
| ۱۷ ـ کانون بانوان کارمند | ۳۰ |
| ۱۸ ـ مهندسی انسانی در سمینار راهنمائی ورانندگی | ۳۱ |
| ۱۹ ـ انسانها : مشکل یك کارخانه صنعتی | ۳۲ ـ ۳۱ |
| ۲۰ ـ هما به رهبری نظر میدوزد | ۳٤ ـ ۳۲ |
| ۲۰الف ـ باجی‌ها : مشکل یك شیرخوارگاه | ۳۵ ـ ۳٤ |
| ۲۱ ـ رهبری در برنامه‌های تحصیلی | ۳٦ ـ ۳۵ |
| *** | |
| **بخش ۴ : رهبری در آینه‌ی تاریخ** | **۴۴ ـ ۳۷** |
| ۲۲ ـ توجه به اهمیت رهبری در گذشته | ۳۷ |
| ۲۳ ـ رهبری در جمهوریت افلاطون | ۳۸ |
| ۲٤ ـ لزوم رهبری در جهان‌بینی مذهبی | ۳۹ ـ ۳۸ |
| ۲۵ ـ آئین رهبری در نهج‌البلاغه | ٤۰ ـ ۳۹ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۲۶ ـ رهبری در مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی | ۴۱ - ۴۰ |
| ۲۷ - ادبیات فارسی وآئین رهبری | ۴۱ |
| ۲۸ ـ آئین رهبری در قابوس نامه | ۴۲ - ۴۱ |
| ۲۹ - سعدی ورهبری | ۴۳ |
| ۳۰ ـ مردم ونیاز به رهبری | ۴۴ - ۴۳ |
| * * * | |
| **بخش ۵ : شناخت رهبری** | **۷۱ ـ ۴۵** |
| ۳۱ - تعریف رهبری | ۴۶ - ۴۵ |
| ۳۲ - عمل ، ملاك رهبری | ۴۶ |
| ۳۳ ـ همبستگی رهبری وموقعیت اجتماعی | ۴۷ - ۴۶ |
| ۳۴ - رهبری ورهبران معزول | ۴۸ - ۴۷ |
| ۳۵ - رستم در قرن بیست ودوم | ۴۸ |
| ۳۶ - اهمیت زمان در رهبری | ۴۸ |
| ۳۷ - نقش «زمان-آگاهی» در رهبری | ۴۸ |
| ۳۸ - زمان‌آگاهی رهبران | ۴۹ |
| ۳۹ - «زمان آگاهی» رابرت کندی | ۴۹ |
| ۴۰ - زمان-آگاهی ، صفت دیرین‌رهبری | ۵۰ ـ ۴۹ |
| ۴۱ - علی ، «زمان ـ آگاهی» پیش از خلافت | ۵۰ |
| ۴۲ - اعتماد به نفس ، صفت اساسی رهبری | ۵۱ ـ ۵۰ |
| ۴۳ ـ رهبر ، فرزند زمان خویشتن | ۵۲ - ۵۱ |
| ۴۴ - ضرورت خود شناسی دررهبری | ۵۲ |
| ۴۵ - خودشناسی رهبران | ۵۲ |
| ۴۶ ـ شخصیت دوم رهبران | ۵۳ ـ ۵۲ |
| ۴۷ - علی ، امیرالمؤمنین | ۵۷ - ۵۳ |
| ۴۸ - توماس‌آبه‌کت | ۶۰ ـ ۵۸ |
| ۴۹ ـ جان‌کوئینزی آدمز | ۶۵ ـ ۶۰ |
| ۵۰ - کوتاه سخن | ۶۶ - ۶۵ |
| ۵۱ - صفت‌های مثبت رهبری | ۶۷ ـ ۶۶ |
| ۵۲ - صفت‌های منفی رهبران | ۶۹ - ۶۷ |
| ۵۳ - رهبر پرستی جوانان | ۷۰ - ۶۹ |
| ۵۴ ـ تبلیغات ونیاز به رهبری | ۷۰ |
| ۵۵ ـ شیوه‌ی ایجاد تداعی‌مثبت ورهبری در تبلیغات | ۷۰ |
| ۵۶ ـ رهبری انتزاعی وبدلی | ۷۱ - ۷۰ |
| * * * | |
| **بخش ۶ : برترین رهبری** | **۱۸۵ ـ ۷۳** |
| ۵۷ - توزیع رهبری | ۷۴ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۵۸ – لزوم تقسیم بندی در رهبری | ۷۴ – ۷۵ |
| ۵۹ – منشاء رهبری | ۷۵ – ۷۶ |
| ۶۰ – وسیله‌ی رهبری | ۷۶ |
| ۶۱ – هدف رهبری | ۷۶ – ۷۷ |
| ۶۲ – شیوه‌ی رهبری | ۷۷ – ۷۸ |
| ۶۳ – تصادف در رهبری | ۷۸ |
| ۶۴ – میراث واکتساب در رهبری | ۷۹ |
| ۶۵ – رهبری سنی | ۷۹ |
| ۶۶ – امتیاز سنی و مسئله‌ی تساوی زن و مرد | ۸۰ |
| ۶۷ – کیفیت اخلاقی هدف رهبری | ۸۰ – ۸۱ |
| ۶۸ – توجه به هدف یا پیرو | ۸۱ |
| ۶۹ – لزوم هماهنگی میان هدف نگری و پیرو نگری | ۸۱–۸۲ |
| ۷۰ – فراخنای موضوع رهبری | ۸۲ |
| ۷۱ – رهبری کوچك | ۸۲ |
| ۷۲ – رهبری میانه | ۸۳ |
| ۷۳ – رهبری بزرگ | ۸۳ |
| ۷۴ – انتقال رهبری | ۸۳ – ۸۶ |
| ۷۵ – برترین رهبری | ۸۶ |
| ۷۶ – بهروزی : خواست مشترك انسانها | ۸۶ – ۸۸ |
| ۷۷ – بهروزی : نغمه‌ی مکرر یك انتظار | ۸۸ – ۹۰ |
| ۷۸ – شوق بهروزی ،انگیزه‌ی رهبرجوئی | ۹۰ – ۹۱ |
| ۷۹ – جلوه‌های گوناگون یك خواست | ۹۱ – ۹۲ |
| ۸۰ – سابقه‌ی اشتیاق در یهود | ۹۲ – ۹۳ |
| ۸۱ – انگیزه کاوی عدم روی‌کرد یهود به عیسی | ۹۳ – ۹۴ |
| ۸۲ – انتظار مجدد مسیحیان | ۹۴ – ۹۵ |
| ۸۳ – بسآمد مسیح‌های دروغین | ۹۵ |
| ۸۴ – مسیح‌های موعود در تاریخ مسیحیت | ۹۵ |
| ۸۵ – نارسائی قاموس کتاب مقدس | ۹۵ – ۹۶ |
| ۸۶ – « مسیح – مهدی » های انگلیسی | ۹۶ |
| ۸۷ – جیمز نایلور | ۹۶ – ۹۷ |
| ۸۸ – یوحناسوث کات | ۹۷ – ۹۸ |
| ۸۹ – ریچارد براذرز | ۹۸ |
| ۹۰ – جان نیکولزتام | ۹۸ – ۹۹ |
| ۹۱ – هنری جیمز پرنیس | ۹۹ |
| ۹۲ – منجی‌گری در امریکا | ۱۰۰ |
| ۹۳ – منجی پرستی در سرخ پوستان | ۱۰۱ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۹۴ ـ مسیح‌های یهودی | ۱۰۱ |
| ۹۵ ـ مسیح یهودی ایرانی | ۱۰۱ ـ ۲ |
| ۹۶ ـ مسیح پشیمان مسلمان میشود | ۱۰۲ |
| ۹۷ ـ گزارش دارمس ته تر ، انتظار بزرگ در ملت‌های دیگر | ۱۰۲ ـ ۴ |
| ۹۸ ـ مهدی در ایران باستان | ۱۰۵ ـ ۶ |
| ۹۹ ـ گزارش گلدزیهر درباره‌ی مهدی در جهان | ۱۰۶ ـ ۸ |
| ۱۰۰ ـ مهدی در اسلام | ۱۰۸ |
| ۱۰۱ ـ گزارش ابن خلدون در باره‌ی مهدی در اسلام | ۱۰۸ ـ ۹ |
| ۱۰۲ ـ مهدی‌های مکرر در اسلام | ۱۰۹ ـ ۱۱۰ |
| ۱۰۳ ـ گزارش دارمس‌ته‌تر در باره‌ی مهدی در اسلام | ۱۱۰ ـ ۱۱ |
| ۱۰۴ ـ واپسین یادآوری در باره‌ی انتظار بزرگ | ۱۱۱ |
| ۱۰۵ ـ افسون رهبری | ۱۱۱ ـ ۳ |
| ۱۰۶ ـ کیفیت رهبری برترین | ۱۱۳ |
| ۱۰۷ ـ جامعه سنجی در تعیین کیفیت رهبری برترین | ۱۱۳ ـ ۱۱۶ |
| ۱۰۸ ـ نسبیت تحقق رهبری برترین | ۱۰۱۶ ـ ۱۱۷ |
| ۱۰۹ ـ برترین رهبر یا برترین رهبری | ۱۱۷ ـ ۱۲۱ |
| ۱۱۰ ـ رهبر یا رهبری در اسلام | ۱۲۲ |
| ۱۱۱ ـ رهبر یا رهبری در تسنن | ۱۲۲ |
| ۱۱۲ ـ رهبر و رهبری در تشیع | ۱۲۳ ـ ۱۲۵ |
| ۱۱۳ ـ نظریه‌ی افراطی اصالت رهبر در فرقه‌های اسلامی | ۱۲۵ ـ ۶ |
| ۱۱۴ ـ واقعیت و آرمان در نظریه‌های رهبری شیعه و سنی | ۱۲۶ ـ ۷ |
| ۱۱۵ ـ مسئله‌ی رهبر یا رهبری در مشروطیت | ۱۲۷ ـ ۹ |
| ۱۱۶ ـ کالبد شکافی منجی پرستی | ۱۳۰ ـ ۱ |
| ۱۱۷ ـ عنصر کینه توزی در قیام های متمهدیان | ۱۳۱ |
| ۱۱۸ ـ کینه توزی در قیام مختار | ۱۳۱ ـ ۲ |
| ۱۱۹ ـ عنصر ستیزه جوئی مذهب زیدیان | ۱۳۲ |
| ۱۲۰ ـ کینه توزی در قیام اسماعیلیان | ۱۳۲ ـ ۳ |
| ۱۲۱ ـ عنصر هماهنگی‌جوئی در جنبش‌های فکری | ۱۳۳ |
| ۱۲۲ ـ شریعت‌سنگلجی ، نهضتی ناشناخته | ۱۳۳ ـ ۴ |
| ۱۲۳ ـ اصحاب یمین تفسیری تازه از | ۱۳۴ |
| ۱۲۴ ـ قیام بی‌ستیز مهدی و رهبری دسته جمعی اسلامی | |
| ۱۲۵ ـ شریعت سنگلجی و نهضت | ۱۳۴ |
| ۱۲۶ ـ تجدید نظر در تفکر دینی | |
| ۱۲۷ ـ ارکان تفکر دینی در اسلام | ۱۳۵ ـ ۶ |
| ۱۲۸ ـ ارزیابی تازه در ارکان تفکر اسلامی | ۱۳۶ |
| ۱۲۹ ـ شریعت ، کسروی ، سید جمال الدین | ۱۳۶ ـ ۷ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۱۳۰ ـ سید جمال الدین و نهضت پان اسلامیسم | ۸ ـ ۱۳۷ |
| ۱۳۱ ـ شیوه‌ی شناخت سید جمال‌الدین در ایران | ۹ ـ ۱۳۸ |
| ۱۳۲ ـ انواع نهضت های فکری در ایران معاصر | ۴۰ ـ ۱۳۹ |
| ۱۳۳ ـ پس از شریعت | ۱ ـ ۱۴۰ |
| ۱۳۴ ـ کوشش نادرشاه برای همزیستی فرقه‌های اسلامی | ۱۴۱ |
| ۱۳۵ ـ تشیع در کشاکش شرق و غرب | ۱۴۱ |
| ۱۳۶ ـ حکومت روحانیت تشیع | ۱۴۱ |
| ۱۳۷ ـ گرایش به قدرت فردی در هرم قدرت تشیع | ۲ ـ ۱۴۱ |
| ۱۳۸ ـ قدرت‌نمائی بی‌سابقه‌ی روحانیت در سیاست داخلی و خارجی ایران | ۴ ـ ۱۴۲ |
| ۱۳۹ ـ قدرت بی‌سابقه‌ی روحانیت شیعه پیش از مشروطه | ۱۴۴ |
| ۱۴۰ ـ عامل روحانیت در انقلاب مشروطیت | ۱۴۵ |
| ۱۴۱ ـ فقدان تمایل روحانیت در قبضه‌ی مستقیم حکومت | ۱۴۵ |
| ۱۴۲ ـ تنفیذ حاکمیت روحانی در قانون اساسی ایران | ۶ـ۱۴۵ |
| ۱۴۳ ـ کوشش در ایجاد محدودیت برای روحانیت | ۱۴۶ |
| ۱۴۴ ـ آفت‌های تمرکز قدرت افراطی روحانیت | ۱۴۶ |
| ۱۴۵ ـ تفسیری از قیام باب و بهاء | ۱۴۷ |
| ۱۴۶ ـ حکومت نخبگان ، نوع حکومت روحانیت تشیع | ۸ ـ ۱۴۷ |
| ۱۴۷ ـ سبب جوئی اعدام شیخ فضل‌الله نوری | ۹ ـ ۱۴۸ |
| ۱۴۸ ـ زیان کناره‌گیری روحانیت از قوه‌ی مجریه | ۱۵۰ |
| ۱۴۹ ـ روحانیت پس از شهریور بیست | ۱۵۰ |
| ۱۵۰ ـ پان اسلامیسم بروجردی | ۳ ـ ۱۵۰ |
| ۱۵۱ ـ تحولی در آرمان رهبری شیعه پس از بروجردی | ۴ ـ ۱۵۳ |
| ۱۵۲ ـ دوام مسئله‌ی فقدان مرجع واحد | ۱۵۴ |
| ۱۵۳ ـ کوشش برای تعیین مرجع تقلید | ۱۵۴ |
| ۱۵۴ ـ مسائل دهگانه‌ی تعیین رهبر مذهبی | ۶ ـ ۱۵۴ |
| ۱۵۵ ـ گرایش به رهبری گروهی در شیعه | ۱۵۶ |
| ۱۵۶ ـ اندیشه‌ی تشکیل شورای فتوائی | ۷ ـ ۱۵۶ |
| ۱۵۷ ـ فقدان اصالت نظریه‌ی وجوب تقلید از اعلم | ۸ ـ ۱۵۷ |
| ۱۵۸ ـ نظریه‌ی فساد رهبری فردی در تشیع | ۶۰ ـ ۱۵۸ |
| ۱۵۹ ـ رکود تحقق آرمان رهبری گروهی مذهبی | ۱۶۰ |
| ۱۶۰ ـ رونق پیشرفت تکنولوژی غرب در اسلام | ۲ ـ ۱۶۱ |
| ۱۶۱ ـ رهبری نهضت تجدد اسلامی در ازهر | ۴ ـ ۱۶۲ |
| ۱۶۲ ـ صدور فتوای جواز پیروی از تشیع در عالم تسنن | ۵ ـ ۱۶۴ |
| ۱۶۳ ـ ندای پان اسلامیسم و همزیستی ملل در سرزمین هواداران پان عربیسم | ۷ ـ ۱۶۵ |
| ۱۶۴ ـ آرمان ، نه واقعیت تاریخی اسلامی | ۸ ـ ۱۶۷ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۱۶۵ ـ پان اسلامیسم : واکنش ضد استعمار | ۱۶۸ |
| ۱۶۶ ـ کاشف الغطاء : پان اسلامیسم در تشیع عراق | ۷۱ ـ ۱۶۹ |
| ۱۶۷ ـ تقی الدین ابن تیمیه پدر همسارگری اسلامی | ۱۷۲ |
| ۱۶۸ ـ لوتر اسلام | ۳ ـ ۱۷۲ |
| ۱۶۹ ـ فتاوی انقلابی ابن تیمیه | ۱۷۳ |
| ۱۷۰ ـ ابن تیمیه در پیکار با فلسفه | ۶ ـ ۱۷۳ |
| ۱۷۱ ـ پی‌آمد این بخش | ۸۵ ـ ۱۷۶ |

* * *

| بخش ۷ : بشر درجستجوی گمشده | ۲۳۰ ـ ۱۸۷ |
|---|---|
| ۱۷۲ ـ قدرت پرستی انگیزه‌ی منجی پرستی | ۱۸۸ |
| ۱۷۳ ـ در جستجوی قهرمان | ۹ ـ ۱۸۸ |
| ۱۷۴ ـ قهرمان پرستی افلاطون | ۱۸۹ |
| ۱۷۵ ـ قهرمان پرستی نیچه | ۱۸۹ |
| ۱۷۶ ـ قهرمان پرستی و پرستش علی در اسلام | ۱۹۰ |
| ۱۷۷ ـ قهرمان پرستی امام شافعی | ۱ ـ ۱۹۰ |
| ۱۷۸ ـ قهرمان پرستی فارابی | ۲ ـ ۱۹۱ |
| ۱۷۹ ـ قهرمان پرستی ابومسلم | ۳ ـ ۱۹۲ |
| ۱۸۰ ـ قهرمان پرستی محی‌الدین عربی | ۴ ـ ۱۹۳ |
| ۱۸۱ ـ قهرمان پرستی مولوی | ۵ ـ ۱۹۴ |
| ۱۸۲ ـ قهرمان پرستی سراینده‌ی حماسه‌ی هیزم شکن | ۷ ـ ۱۹۶ |
| ۱۸۳ ـ سبب شناسی انتظار بزرگ | ۱۹۸ |
| ۱۸۴ ـ ناکامی و ستم : علت انتظار بزرگ | ۹ ـ ۱۹۸ |
| ۱۸۵ ـ سبب شناسان دیگر پیدایش مهدی در اسلام | ۲۰۰ ـ ۱۹۹ |
| ۱۸۶ ـ نظر مك دانالد درباره‌ی سبب پیدایش مهدی | ۲۰۰ |
| ۱۸۷ ـ نظر مارگولیوت در باره‌ی سبب پیدایش مهدی | ۱ ـ ۲۰۰ |
| ۱۸۸ ـ همانند نویسنده اسلامی درباره‌ی سبب پیدایش مهدی | ۲۰۱ |
| ۱۸۹ ـ نظر سید امیرعلی درباره‌ی سبب پیدایش مهدی | ۳ ـ ۲۰۱ |
| ۱۹۰ ـ پریشانی مسلمانان پس از پیغمبر | ۲۰۳ |
| ۱۹۱ ـ توجیه کلامی مهدی در برابر خاتم انبیاء | ۲۰۴ |
| ۱۹۲ ـ خاتم اولیاء در برابر خاتم انبیاء | ۲۰۴ |
| ۱۹۳ ـ پیدایش نخستین مهدی | ۲۰۵ |
| ۱۹۴ ـ علی نخستین مهدی در اسلام | ۲۰۵ |
| ۱۹۵ ـ گزارش بغدادی در باره‌ی نخستین مهدی در اسلام | ۹ ـ ۲۰۵ |
| ۱۹۶ ـ دومین مهدی در اسلام | ۱۰ ـ ۲۰۹ |
| ۱۹۷ ـ چکامه‌ی سید حمیری در شکوه‌ی انتظار مهدی حنفی | ۱۲ ـ ۲۱۰ |
| ۱۹۸ ـ گمشده جویان سه گانه | ۱۴ ـ ۲۱۲ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۱۹۹ ـ عشق قدرت | ۲۱۴ ـ ۷ |
| ۲۰۰ ـ عطش قدرت انگیزه‌ی ستایش دینی | ۲۱۸ |
| ۲۰۱ ـ عطش قدرت انگیزه‌ی قهرمان پرستی | ۲۱۸ |
| ۲۰۲ ـ بت‌گری بشر در انسان شناسی گزنوفانس | ۲۱۸ ـ ۹ |
| ۲۰۳ ـ پیدایش لاهوت سلبی در مکتب نوافلاطونیان | ۲۱۹ |
| ۲۰۴ ـ لاهوت سلبی در علم کلام مسیحی | ۲۲۰ |
| ۲۰۵ ـ لاهوت سلبی در اسلام | ۲۲۰ |
| ۲۰۶ ـ بت‌گری بشر از نظر تصوف اسلامی | ۲۲۱ |
| ۲۰۷ ـ روانشناسی فیلم ، روشنگر پدیده‌ی قهرمان پرستی | ۲۲۱ ـ ۴ |
| ۲۰۸ ـ نیاز به پیروی ، انگیزه‌ی قهرمان پرستی | ۲۲۴ ـ ۵ |
| ۲۰۹ ـ اهمیت قهرمانکاوی در روانکاوی | ۲۲۵ ـ ۶ |
| ۲۱۰ ـ قهرمان کاوی در آسیب شناسی تمدن غرب | ۲۲۶ ـ ۷ |
| ۲۱۱ ـ ارزش قهرمانکاوی | ۲۲۷ ـ ۹ |
| ۲۱۲ ـ بت شکنی بشر | ۲۲۹ |
| ۲۱۳ ـ بت‌گری و بت شکنی فردوسی | ۲۲۹ ـ ۳۰ |

* * *

## بخش ۸ : رهبری درغروب و طلوع تمدنها ۲۳۱ ـ ۳۷۱

| | |
|---|---|
| ۲۱۴ ـ هدایت در عزای تمدن ساسانی | ۲۳۲ ـ ۴ |
| ۲۱۵ ـ امه سه زر در آسیب شناسی تمدن ها | ۲۳۴ |
| ۲۱۶ ـ آسیب شناسی تمدن ساسانی | ۲۳۵ |
| ۲۱۷ ـ سعید نفیسی در باره‌ی امتیازات طبقاتی ساسانی | ۲۳۶ |
| ۲۱۸ ـ اقلیت یك و نیم در صدی ممتاز عصر ساسانی | ۲۳۶ |
| ۲۱۹ ـ آشفتگی در حکومت ساسانی | ۲۳۶ ـ ۸ |
| ۲۲۰ ـ پیکار جاه طلبانه‌ی اشراف ساسانی | ۲۳۸ ـ ۹ |
| ۱۲۱ ـ دین آتش و شمشیر | ۲۳۹ |
| ۲۲۲ ـ گریز مردم از روحانیان درتمدن ساسانی | ۲۴۰ ـ ۱ |
| ۲۲۳ ـ گرایش به انشعاب مذهبی درتمدن ساسانی | ۲۴۱ |
| ۲۲۴ ـ پیدایش نهضت‌های رهائی بخش | ۲۴۱ ـ ۲ |
| ۲۲۵ ـ قیام ضد طبقاتی مزدك | ۲۴۲ ـ ۳ |
| ۲۲۶ ـ عدم وحدت ملی جامعه‌ی ساسانی | ۲۴۳ |
| ۲۲۷ ـ قیام های دیگر عهد ساسانی | ۲۴۳ ـ ۴ |
| ۲۲۸ ـ زرادشت پیشرو مزدك | ۲۴۴ |
| ۲۲۹ ـ تصریح نفیسی به تضاد بشتر جامعه‌ی ساسانی | ۲۴۴ |
| ۲۳۰ ـ محرومیت مردم از حقوق شخصی در عصر ساسانی | ۲۴۴ ـ ۵ |
| ۲۳۱ ـ حقوق زن در تمدن ساسانی | ۲۴۵ ـ ۷ |
| ۲۳۲ ـ نفوذ تضاد طبقاتی ساسانی درپیدایش تصوف ایران اسلامی | ۲۴۷ ـ ۸ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۲۳۳ ـ اتفاق نظر درباره‌ی ستمکارگی رژیم ساسانی | ۲۴۸ |
| ۲۳۴ ـ داوری هواداران شوروی درباره‌ی رژیم ساسانی | ۹ ـ ۲۴۸ |
| ۲۳۵ ـ داوری سردار انگلیسی درباره‌ی رژیم ساسانی | ۲۴۹ |
| ۲۳۶ ـ داوری روحانی شیعه درباره‌ی رژیم ساسانی | ۵۰ ـ ۲۴۹ |
| ۲۳۷ ـ داوری شاهنشاه درباره‌ی رژیم ساسانی | ۲ ـ ۲۵۰ |
| ۲۳۸ ـ تا اینجا | ۲۵۳ |
| ۲۳۹ ـ فرجام نظام ساسانی | ۴ ـ ۲۵۳ |
| ۲۴۰ ـ تجدید بیان امه سه زر | ۲۵۴ |
| ۲۴۱ ـ عجز تمدن ساسانی از حل مسائل خویش | ۵ ـ ۲۵۴ |
| ۲۴۲ ـ اسلام ، حماسه‌ی آزادی توده‌ها | ۷ ـ ۲۵۵ |
| ۲۴۳ ـ داوری فردوسی درباره‌ی انوشیروان | ۸ ـ ۲۵۷ |
| ۲۴۴ ـ جنگ انوشیروان با روم | ۹ ـ ۲۵۸ |
| ۲۴۵ ـ نوشیروان و پیر کفشگر | ۶۲ ـ ۲۵۹ |
| ۲۴۶ ـ مقایسه‌ی حقوق اسلامی و حقوق ساسانی | ۴ ـ ۲۶۳ |
| ۲۴۷ ـ معنی رد خواهش پیرکفشگر درتمدن ساسانی | ۵ ـ ۲۶۴ |
| ۲۴۸ ـ تعریف ملت و دولت | ۶ ـ ۲۶۵ |
| ۲۴۹ ـ تضاد دولت و ملت در عصر ساسانی | ۲۶۶ |
| ۲۵۰ ـ دیرنیکی شکاف میان مردم و حکومت ایران | ۲۶۷ |
| ۲۵۱ ـ نارسائی ذکر قیام‌های ملی به قیام‌های ایران اسلامی | ۲۶۷ |
| ۲۵۲ ـ جدائی حساب توده‌ها از اشراف در تاریخ ایران | ۲۶۷ |
| ۲۵۳ ـ برخورد توده‌های ایرانی باسادگی افسانه‌ای خلفای راشدین | ۷۰ ـ ۲۶۷ |
| ۲۵۴ ـ دیرپائی خاطره‌ی تعالیم علی | ۲ ـ ۲۷۱ |
| ۲۵۵ ـ نظریه‌ی رهبری در اسلام | ۳ ـ ۲۷۲ |
| ۲۵۶ ـ علی مثل اعلای رهبری نهضت‌های ضد طبقاتی | ۴ ـ ۲۷۳ |
| ۲۵۷ ـ عدم توجه به عنصر ضد طبقاتی نهضت شیعه | ۲۷۵ |
| ۲۵۸ ـ علی پرستی و عنصر ضد طبقاتی تصوف | ۲۷۵ |
| ۲۵۹ ـ انگیزه‌ی نهضت ابومسلم | ۲۷۶ |
| ۲۶۰ ـ نظریه‌های گوناگون فلسفه‌ی تاریخ | ۲۷۶ |
| ۲۶۱ ـ تقدیرالاهی زیرساز بینش تاریخی مکاتب مذهبی | ۷ ـ ۲۷۶ |
| ۲۶۲ ـ نظریه‌ی اصالت غریزه در سبب کاوی‌های تاریخی | ۲۷۷ |
| ۲۶۳ ـ جنسیت گرائی پیش از فروید درمکتب بزمی ایران | ۹ ـ ۲۷۸ |
| ۲۶۴ ـ توجه به عامل جنسی درتاریخ پژوهی جدید ایران | ۸۰ ـ ۲۷۹ |
| ۲۶۵ ـ لزوم اجتناب ازخطر پان سکسوآلیسم | ۲۸۱ |
| ۲۶۶ ـ انگیزه شناسی جنسی در آسیب شناسی تمدن ساسانی | ۲ ـ ۲۸۱ |
| ۲۶۷ ـ ونوس ساسانی و تباهی آل منذر | ۳ ـ ۲۸۲ |
| ۲۶۸ ـ عرب ضعف ساسانی را کشف میکند | ۲۸۴ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۲۶۹ ـ جنسیت در غروب تمدن ساسانی | ۶ ـ ۲۸۴ |
| ۲۷۰ ـ دیرکرد پژوهش در جامعه شناسی جنسی ایران | ۷ ـ ۲۸۶ |
| ۲۷۱ ـ نیاز بجامعه شناسی جنسی در ایران | ۲۸۷ |
| ۲۷۲ ـ نقش عامل جنسی در تصوف | ۲۸۷ |
| ۲۷۳ ـ شروع انحطاط تصوف | ۲۸۸ |
| ۲۷۴ ـ معجزه‌ی جنسی شیخ احمد جام | ۹۲ ـ ۲۸۸ |
| ۲۷۵ ـ نیمرخهای جنسیت در جهان بینی شیخ جام | ۳ ـ ۲۹۲ |
| ۲۷۶ ـ ارزش‌اعترافات‌شیخ جام | ۴ ـ ۲۹۳ |
| ۲۷۷ ـ تب بلوغ شیخ احمد جام | ۲۹۴ |
| ۲۷۸ ـ نخستین عشق شیخ جام | ۵ ـ ۲۹۴ |
| ۲۷۹ ـ ارزیابی عشق جسمانی درتصوف شیخ جام | ۲۹۶ |
| ۲۸۰ ـ توبه‌ی گرگ | ۸ ـ ۲۹۶ |
| ۲۸۱ ـ فروید و شیخ احمد جام | ۲۹۸ |
| ۲۸۲ ـ تفاوت کامجوئی در جوانی و پیری شیخ جام | ۹ ـ ۲۹۸ |
| ۲۸۳ ـ مازیار ، کوشش برای مستمندساری یك پندار | ۳۰۱ ـ ۲۹۹ |
| ۲۸۴ ـ زمینه‌ی روحی ضد عرب نویسنده‌ی مازیار | ۲ ـ ۳۰۱ |
| ۲۸۵ ـ انگیزه کاوی یکجانبه‌ی مازیار | ۳۰۲ |
| ۲۸۶ ـ علل شکست مازیار به عقیده‌ی مینوی جوان | ۳ ـ ۳۰۲ |
| ۲۸۷ ـ طنین مرگبار نازی‌ها در ایران | ۴ ـ ۳۰۳ |
| ۲۸۸ ـ ناسیونالیسم منفی | ۶ ـ ۳۰۴ |
| ۲۸۹ ـ بدسگالی ناسیونالیسم منفی | ۷ ـ ۳۰۶ |
| ۲۹۰ ـ مسئله‌ی تغذیه‌ی عرب | ۸ ـ ۳۰۷ |
| ۲۹۱ ـ گرسنگی اگر ننگ است ـ برای کیست ؟ | ۹ ـ ۳۰۸ |
| ۲۹۲ ـ توطئه‌ی سکوت علیه انسانهای گرسنه | ۱۰ ـ ۳۰۹ |
| ۲۹۳ ـ فاجعه‌ی فخر سیران | ۳۱۰ |
| ۲۹۴ ـ ارزش عینی تغذیه در ارزیابی انسانها | ۳۱۰ |
| ۲۹۵ ـ منشاء ناسزاگوئی به عرب بخاطر تغذیه‌ی او | ۳۱۱ |
| ۲۹۶ ـ مکاتبه‌ی رستم پور هرمزد و سعد وقاص | ۲۰ ـ ۳۱۱ |
| ۲۹۷ ـ جهان بینی ناشناخته | ۳۲۰ |
| ۲۹۸ ـ پیکار اسلامی ، پیکار آرمانهای متضاد | ۱ ـ ۳۲۰ |
| ۲۹۹ ـ نامه‌ی علی به عثمان بن‌حنیف فرماندار بصره | ۳ ـ ۳۲۱ |
| ۳۰۰ ـ دورنمای بارگاه خلافت اسلامی در دوره‌ی علی | ۳۲۳ |
| ۳۰۱ ـ علی و ایرانیان | ۴ ـ ۳۲۳ |
| ۳۰۲ ـ پندار نادرست درباره‌ی مذهب تشیع در ایران | ۳۲۴ |
| ۳۰۳ ـ عدم وحدت هدف در قیام های ایران صدر اسلام | ۵ ـ ۳۲۴ |
| ۳۰۴ ـ قلب حماسه‌ی اشراف بجای حماسه‌ی توده‌ها | ۷ ـ ۳۲۵ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۳۰۵ ـ گرسنگی ،انگیزه‌ی اساسی بیشتر ازشورش‌های‌تاریخی | ۳۲۷ـ۲۸ |
| ۳۰۶ ـ جان بویدار ، یادی از تکاپوی گرسنگان | ۳۲۸ |
| ۳۰۷ ـ نهج البلاغه منشور نهضت ضد گرسنگی | ۳۲۹ |
| ۳۰۸ ـ زندگی جاوید یك رهبر | ۳۲۹ ـ ۳۰ |
| ۳۰۹ ـ حادثه‌ای کم نظیر و عبرت انگیز | ۳۳۰ |
| ۳۱۰ ـ روی داد شگفت سیزدهم دیماه ۱۳۴۵ | ۳۳۰ ـ ۲ |
| ۳۱۱ ـ اسلحه‌ها بزمین ، فرمان قدرتمند قرنها | ۳۳۲ ـ ۳ |
| ۳۱۲ ـ سکوت روز شهادت واقعاً رویدادی کم نظیر است ؟ | ۳۳۳ ـ ۴ |
| ۳۱۳ ـ اقتصادگری در ارزیابی افراطی زندگی | ۳۳۴ |
| ۳۱۴ ـ نگرانی غربزدگان اززیادی تعطیلات در ایران | ۳۳۴ ـ ۵ |
| ۳۱۵ ـ اقتصاد تبهکاری در امریکا | ۳۳۵ ـ ۶ |
| ۳۱۶ ـ عجز دلار | ۳۳۶ |
| ۳۱۷ ـ آرامشی که بهایش را نمیتوان پرداخت | ۳۳۶ ـ ۷ |
| ۳۱۸ ـ ارزیابی تازه از تشیع | ۳۳۷ ـ ۴۰ |
| ۳۱۹ ـ تنها اشاره‌ای | ۳۴۰ |
| ۳۲۰ ـ حیات پس از مرگ نظام ها | ۳۴۱ |
| ۳۲۱ ـ بررسی شیوه‌ی رهبری درتمدن ساسانی و اسلام | ۳۴۱ |
| ۳۲۲ ـ آسیب شناسی وحدت اسلامی | ۳۴۱ ـ ۲ |
| ۳۲۳ ـ ارزش اجتماعی آموزش توحید اسلامی | ۳۴۱ ـ ۳ |
| ۳۲۴ ـ سرعت توده‌گیر جهان بینی تساوی جوی اسلامی | ۳۴۳ |
| ۳۲۵ ـ جلوگیری بنی‌امیه از پیشرفت اسلام | ۳۴۳ ـ ۴ |
| ۳۲۶ ـ وحدت روبان اسلامی | ۳۴۴ |
| ۳۲۷ ـ شکست وحدت اسلامی | ۳۴۴ |
| ۳۲۸ ـ عوامل هشتگانه‌ی ایجاد اختلال در وحدت اسلامی | ۳۴۵ |
| ۳۲۹ ـ توقف جهاد | ۳۴۵ |
| ۳۳۰ ـ آزادی مستأمن | ۳۴۶ |
| ۳۳۱ ـ واکنش جبرانی مستأمن | ۳۴۶ |
| ۳۳۲ ـ انشعاب فرقه‌های مذهبی | ۳۴۶ ـ ۷ |
| ۳۳۳ ـ آشنائی با جهان بینی‌های بیگانه | ۳۴۷ ـ ۸ |
| ۳۳۴ ـ پیکارهای تبعیض نژادی | ۳۴۸ |
| ۳۳۵ ـ تجلی خواست‌ها و تکاپوی | |
| ۳۳۶ ـ گروه‌های تازه | ۳۴۹ ـ ۵۰ |
| ۳۳۷ ـ انشعاب حکومت | ۳۵۰ ـ ۱ |
| ۳۳۸ ـ واکنش‌های دفاعی درتمدن اسلامی | ۳۵۱ |
| ۳۳۹ ـ طرح ریزی مدینه‌ی فاضله وکشورهای همسود دراسلام | ۳۵۱ ـ ۲ |
| ۳۴۰ ـ طرح حکومت جهانی اخوان الصفا | ۳۵۲ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۳۴۱ ـ گزارش القفطی در باره‌ی اخوان الصفا | ۳ ـ ۳۵۲ |
| ۳۴۲ ـ جلال همائی در باره‌ی اخوان الصفا | ۴ ـ ۳۵۳ |
| ۳۴۳ ـ نصر درباره‌ی اخوان الصفا | ۳۵۴ |
| ۳۴۴ ـ قرآن ثانی اسماعیلیان | ۵ ـ ۳۵۴ |
| ۳۴۵ ـ شیوع مانیفست جهانی برادران صفا | ۶ ـ ۴۵۵ |
| ۳۴۶ ـ کمی توجه به جامعه شناسی نهضت اخوان الصفا | ۷ ـ ۳۵۶ |
| ۳۴۷ ـ نظریه‌ی رهبری اخوان الصفا | ۸ ـ ۳۵۷ |
| ۳۴۸ ـ توجه اخوان الصفا به گروههای چهارگانه‌ی سنی | ۳۵۹ |
| ۳۴۹ ـ سازمان اخوان الصفا | ۶۰ ـ ۳۵۹ |
| ۳۵۰ ـ توجه به جوانان ، پرهیز از پیران در نهضت اخوان‌الصفا | ۱ ـ ۳۶۰ |
| ۳۵۱ ـ اصالت هدف اخوان الصفا | ۳۶۱ |
| ۳۵۲ ـ تصوف ، واکنشی هماهنگی‌جو | ۳۶۲ |
| ۳۵۳ ـ زیان نهضت‌ها پس از پایان شأن نزول آنها | ۳۶۲ |
| ۳۵۴ ـ عدم امکان داوری نهائی درباره‌ی تصوف | ۳۶۳ |
| ۳۵۵ ـ آیا تصوف ناشی از اختلال روانی است | ۳۶۳ |
| ۳۵۶ ـ نهضتی بنام تصوف | ۳۶۴ |
| ۳۵۷ ـ تصوف بعنوان معلول | ۳۶۵ |
| ۳۵۸ ـ توجه به عامل شخصیت در تصوف | ۳۶۵ |
| ۳۵۹ ـ جنبه‌ی افراطی تصوف | ۶ ـ ۳۶۵ |
| ۳۶۰ ـ انسان بینی تصوف | ۴۶۶ |
| ۳۶۱ ـ سود در زیان تصوف | ۷ ـ ۳۶۶ |
| ۳۶۲ ـ جنبه‌ی دیالکتیکی تصوف | ۳۶۷ |
| ۳۶۳ ـ رهبری در تصوف | ۸ ـ ۳۶۷ |
| ۳۶۴ ـ جنبه‌ی فردی رهبری در تصوف | ۳۶۸ |
| ۳۶۵ ـ نمونه‌ی اجازه‌ی رهبری صوفیان | ۹ ـ ۳۶۸ |
| ۳۶۶ ـ پان اسلامیسم | ۳۶۹ |
| ۳۶۷ ـ مهدی پرستی ، واکنش دفاعی توده‌های اسلامی | ۷۰ ـ ۳۶۹ |
| ۳۶۸ ـ مهدی پرستی محلی | ۳۷۰ |
| ۳۶۹ ـ دورنمای این بخش | ۱ ـ ۳۷۰ |
| ۳۷۰ ـ تکاپوی جاوید | ۳۷۱ |

* * *

## بخش ۹ : رهبری در کشاکش سیاست و دین ۳۷۴ ـ ۴۰۰

| | |
|---|---|
| ۳۷۱ ـ بهره جوئی از روش مذهبی در پیکارهای ناسیونالیستی | ۳۷۴ |
| ۳۷۲ ـ رنگ مذهبی قیام های سیاسی ایران | ۶ ـ ۳۷۴ |
| ۳۷۳ ـ عدم پذیرش تک سبب بینی درعلوم اجتماعی | ۷ ـ ۳۷۶ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۳۷۴ ـ سعید نفیسی : سبب جوئی سیاسی تاریخ نهضت‌های ایران | ۸ ـ ۳۷۷ |
| ۳۷۵ ـ سبب‌جوئی سیاسی در نزاع‌های مذهبی شیخی‌ها و بالاسری‌ها | ۹ ـ ۳۷۸ |
| ۳۷۶ ـ انگیزه‌ی سیاسی نهضت‌های مذهبی اسلامی از نظر خاورشناسان | ۸۰ ـ ۳۷۹ |
| ۳۷۷ ـ مینورسکی در سبب جوئی سیاسی نهضت‌های مذهبی ایران | ۳۸۰ |
| ۳۷۸ ـ سیاست مذهبی صفویه | ۱ ـ ۳۸۰ |
| ۳۷۹ ـ تبلیغ مذهبی در کشاکش پیکار عثمانی‌ها و صفویان | ۳۸۱ |
| ۳۸۰ ـ بازگشت به پان اسلامیسم | ۳۸۱ |
| ۳۸۱ ـ زمزمه‌ی همبستگی اسلامی در سفر پادشاه سعودی به ایران | ۲ ـ ۳۸۱ |
| ۳۸۲ ـ وعده‌ی تشکیل کنگره‌ی سران کشورهای اسلامی | ۳ ـ ۳۸۲ |
| ۳۸۳ ـ منشاء واژه‌ی پان اسلامیسم | ۳۸۳ |
| ۳۸۴ ـ نظر ادوارد براون درباره‌ی پان اسلامیسم | ۳۸۳ |
| ۳۸۵ ـ نظر بکر خاورشناس آلمانی درباره‌ی پان اسلامیسم | ۴ ـ ۳۸۳ |
| ۳۸۶ ـ درستی نظر بکر درباره‌ی اصالت پان اسلامیسم | ۳۸۴ |
| ۳۸۷ ـ وجه تسمیه‌ی پان اسلامیسم در آثار اروپائی | ۳۸۴ |
| ۳۸۸ ـ موج جدید پان اسلامیسم | ۳۸۴ |
| ۳۸۹ ـ پان اسلامیسم در قاموس سیاسی آلمان | ۳۸۵ |
| ۳۹۰ ـ قدمت بیشتر تاریخی نهضت جدید پان اسلامیسم | ۳۸۵ |
| ۳۹۱ ـ پان اسلامیسم واکنشی در برابر جنگهای صلیبی | ۳۸۶ |
| ۳۹۲ ـ سلطان محمد فاتح قهرمان پیروزی اسلام در قسطنطنیه | ۳۸۶ |
| ۳۹۳ ـ روی‌کرد منجی جویانه‌ی مسلمانان به سلاطین آل عثمان | ۳۸۶ |
| ۳۹۴ ـ انعکاس نشئه‌ی پیروزی در مغز سلطان فاتح | ۷ ـ ۳۸۶ |
| ۳۹۵ ـ ستیزه جوئی نخستین سلطان فاتح | ۳۸۷ |
| ۳۹۶ ـ موج دوم پان اسلامیسم در سلطنت عثمانی | ۳۸۷ |
| ۳۹۷ ـ ایران در طلایه‌ی طلوع صفویه | ۸ ـ ۳۸۷ |
| ۳۹۸ ـ سیاست نفوذ خانوادگی سلطان بایزید در ایران | ۳۸۸ |
| ۳۹۹ ـ سیاست نفوذ مالی سلطان بایزید در ایران | ۹ ـ ۳۸۸ |
| ۴۰۰ ـ توزیع طلای سلطان عثمانی درمیان عارفان ایران | ۹۰ ـ ۳۸۹ |
| ۴۰۱ ـ انعکاس بخشش‌های سلطان عثمانی در اشعار جامی | ۱ ـ ۳۹۰ |
| ۴۰۲ ـ رابطه دوانی و سلطان بایزید | ۲ ـ ۳۹۱ |
| ۴۰۳ ـ فعالیت‌های محرمانه‌ی سیاسی شیخ بهائی در بلاد آل عثمان | ۳ ـ ۳۹۲ |
| ۴۰۴ ـ ایجاد سلسله‌ی درویشان بکتاشی بدست شیخ بهاء درقلمرو عثمانی | ۴ ـ ۳۹۳ |
| ۴۰۵ ـ همبستگی دین و سیاست | ۳۹۴ |
| ۴۰۶ ـ همانندی رابطه‌ی دین و سیاست در شرق و غرب | ۵ ـ ۳۹۴ |
| ۴۰۷ ـ امکان یا عدم امکان تفکیک دین از سیاست | ۳۹۵ |
| ۴۰۸ ـ پاسخ مسیحیت به‌مسئله‌ی امکان تفکیک دین از سیاست | ۷ ـ ۳۹۵ |
| ۴۰۹ ـ دین و ناسیونالیسم | ۸ ـ ۳۹۷ |

**موضوع** **صفحه**


۴۱۰ ـ تجربه‌ی دو هزار ساله‌ی مسیحیت در عدم امکان تفکیك دین از سیاست ۹ ـ ۳۹۸
۴۱۱ ـ وحدت دین و سیاست در اسلام ۴۰۰ ـ ۳۹۹


* * *

**بخش ۱۰ : بامداد خمار** **۵۱۲ ـ ۴۰۱**


۴۱۲ ـ قهرمان پرستی در ورزش ایران ۳ ـ ۴۰۲
۴۱۳ ـ انتقاد از قهرمان پرستی افراطی در ورزش ۴ ـ ۴۰۳
۴۱۴ ـ انتقاد نامجو از امامزاده بازی در ورزش ۴۰۴
۴۱۵ ـ انتقاد از قهرمان پروری در گزارش سازمان برنامه ۴۰۵
۴۱۶ ـ انتقاد مشاوران ماوراء بحار از نخبه پروری در فرهنگ ایران ۴۰۶
۴۱۷ ـ انتقاد طراحان برنامه‌ی سوم از نخبه پروری ۳۰۶
۴۱۸ ـ ستاره پرستی در جهان سینما ۴۰۷
۴۱۹ ـ ادبیات سینمائی ۴۰۷
۴۲۰ ـ نقش مجلات سینمائی در روی‌کرد به ستارگان ۸ ـ ۴۰۷
۴۲۱ ـ غزل بت های مؤنث سینما ۴۰۸
۴۲۲ ـ همای سعادت از نظر مجلات سینمائی ۹ ـ ۴۰۸
۴۲۳ ـ حماسه های مذکر سینما ۱۱ ـ ۴۰۹
۴۲۴ ـ ستارگان ، دوشخصیتی یا یك شخصیت اند ؟ ۲ ـ ۴۱۱
۴۲۵ ـ آنچه دانستنش خلاف مصلحت سوداگرانه در سینماست ۴۱۲
۴۲۶ ـ نفوذ ستارگان ۳ ـ ۴۱۲
۴۲۷ ـ بت سازی و بت شکنی در سینما ۴۱۴
۴۲۸ ـ پدیده‌ی باندیسم ۱۰ ـ ۴۱۴
۴۲۹ ـ سبب شناسی ظهور جیمزباند ۶ ـ ۴۱۵
۴۳۰ ـ واپسین لحظات جیمزباند ۴۱۶
۴۳۱ ـ لذت بت شکنی بشر ۸ ـ ۴۱۷
۴۳۲ ـ شیوه‌های گوناگون بت شکنی ۴۱۸
۴۳۳ ـ خطر ستاره پرستی ۴۱۸
۴۳۴ ـ آفت شهرت ۴۱۸
۴۳۵ ـ انتقاد مارچلو از همسان پنداری هنرپیشه و نقش او ۴۱۹
۴۳۶ ـ انتقاد برتون ازهمسان پنداری هنرپیشه و نقش او ۲۰ ـ ۴۱۹
۴۳۷ ـ تصور انسان تماشاگر از همسانی هنرپیشه و نقش او ۴۲۰
۴۳۸ ـ لزوم رعایت وحدت صدا در دوبله براثر احساس وحدت ستاره و نقش او در ذهن تماشاگر ۱ ـ ۴۲۰
۴۳۹ ـ گرایش ادبیات سینمائی به پریشانگری وحدت هویت هنر پیشه ۴۲۱
۴۴۰ ـ خطر و سواس تعمیم تماشاگر ۴۲۱
۴۴۱ ـ همبستگی‌شخصیت اصلی و نقشی هنرپیشه در ذهن تماشاگر ۳ ـ ۴۲۱

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۴۴۲ ـ احساس غبن تماشاگر از کشف دگرگونی شخصیت اصلی هنرپیشه نسبت به شخصیت نقش او | ۵ ـ ۴۲۳ |
| ۴۴۳ ـ زیانهای نخبه پروری | ۴۲۵ |
| ۴۴۴ ـ فرد پرستی در شوروی | ۶ ـ ۴۲۵ |
| ۴۴۵ ـ تحول تازه در نظریه‌ی رهبری در یوگسلاوی | ۹ ـ ۳۲۶ |
| ۴۴۶ ـ سوکارنو و فرد پرستی در اندونزی | ۳۰ ـ ۴۲۹ |
| ۴۴۷ ـ فرد پرستی در چین | ۴۳۰ |
| ۴۴۸ ـ اشکال فرد پرستی در سیاست | ۱ ـ ۴۳۰ |
| ۴۴۹ ـ دشمنکامی رهبران بالقوه یا رهبر بالفعل خودگرا | ۲ ـ ۴۳۱ |
| ۴۵۰ ـ سطحی ساختن پدیده های اجتماعی | ۴ ـ ۴۳۲ |
| ۴۵۱ ـ سبب شناسی اجتماعی | ۴۳۴ |
| ۴۵۲ ـ لزوم بینش چندسبب بینی اجتماعی | ۶ ـ ۴۳۴ |
| ۴۵۳ ـ ناچیز انگاری سهم خلاق توده‌ها | ۴۳۶ |
| ۴۵۴ ـ نخبه پروری موجب عدم اتکاء به نفس مردم | ۴۳۷ |
| ۴۵۵ ـ خطر خود شیفتگی نخبگان | ۸ ـ ۴۳۷ |
| ۴۵۶ ـ خطر یأس بعد از شکست | ۹ ـ ۴۳۸ |
| ۴۵۷ ـ موج های نومیدی و غبن پس از شکست | ۴۰ ـ ۴۳۹ |
| ۴۵۸ ـ پیشگوئی‌ها درباره‌ی ظهور پیامبر واپسین | ۲ ـ ۴۴۰ |
| ۴۵۹ ـ علائم ظهور درخانه‌ی آمنه بنت وهب | ۳ ـ ۴۴۲ |
| ۴۶۰ ـ پیشی‌جوئی از افسانه های مسیحی | ۴۴۳ |
| ۴۶۱ ـ چکامه های پیشگوئی درباره‌ی ظهور پیغمبر اسلام | ۴ ـ ۴۴۳ |
| ۴۶۲ ـ فراهم‌گشت زمینه درطلوع اسلام‌برای نوید عام | ۴۴۵ |
| ۴۶۳ ـ آرمانی که تحقق یافت | ۶ ـ ۴۴۵ |
| ۴۶۴ ـ انقلاب فرزندان خود را عزل می‌کند ؟ ! | ۴۴۶ |
| ۴۶۵ ـ تسکین موقت مردم در صدر طلوع اسلام | ۴۴۶ |
| ۴۶۶ ـ دولت مستعجل تسکین موقت | ۴۴۷ |
| ۴۶۷ ـ انعکاس امید و یأس نسل‌ها درصدر اسلام در دو خطابه | ۹ ـ ۴۴۷ |
| ۴۶۸ ـ اخطارعلی از فتنه‌ی درپیش درخانه‌ی عثمان | ۵۱ ـ ۴۴۹ |
| ۴۶۹ ـ یأس ابومسلم پس از احساس فریب | ۲ ـ ۴۵۱ |
| ۴۷۰ ـ یأس دانتون پس از انقلاب فرانسه | ۴۵۲ |
| ۴۷۱ ـ یأس شیخ فضل الله نوری | ۴۵۳ |
| ۴۷۲ ـ احساس غبن پس از مشروطیت | ۴ ـ ۴۵۳ |
| ۴۷۳ ـ گزارش نادرپور از یأس پس از شهریور بیست | ۵ ـ ۴۵۴ |
| ۴۷۴ ـ رؤیای انقلاب واکنش دوم | ۷ ـ ۴۵۵ |
| ۴۷۵ ـ رؤیای انقلاب نویسنده‌ی التفاصیل | ۹ ـ ۴۵۷ |
| ۴۷۶ ـ همکابوسان صاحب التفاصیل | ۶۰ ـ ۴۵۹ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۴۷۷ ـ شکست روحی رؤیاپردازان انقلاب | ۲ ـ ۴۶۰ |
| ۴۷۸ ـ شکست سوم پس از غوغای نفت | ۵ ـ ۴۶۲ |
| ۴۷۹ ـ آرزوی تباهی پس از شکست | ۴۶۶ |
| ۴۸۰ ـ بسآمد تاریخی یأس‌های پس ازشکست | ۴۶۷ |
| ۴۸۱ ـ کرشمه‌های گریز از واقعیت تلخ | ۴۶۷ |
| ۴۸۲ ـ صبح امید از پی شام هجر | ۴۶۸ |
| ۴۸۳ ـ ملت‌ها درکشاکش یأس و امید | ۹ ـ ۴۶۸ |
| ۴۸۴ ـ رواج‌وکساد آرمان برترین رهبری درایران معاصر | ۴۶۹ |
| ۴۸۵ ـ عزیز- خواری عامل مهم منجی پرستی | ۴۷۰ |
| ۴۸۶ ـ منجی پرستی و رقص ارواح سرخ پوستان | ـ ۴۷۰ |
| ۴۸۷ ـ واکنش‌های ناکامی | ۴۷۲ |
| ۴۸۸ ـ ناکامی و ناراحتی‌های روانی | ۴۷۳ |
| ۴۸۹ ـ گذشته گرائی | ۴۷۳ |
| ۴۹۰ ـ ناکامی و مهاجرت | ۴ ـ ۴۷۳ |
| ۴۹۱ ـ فرار مغزها | ۵ ـ ۴۷۴ |
| ۴۹۲ ـ پرخاشگری و ناکامی | ۴۷۵ |
| ۴۹۳ ـ بهانه جوئی و دلیل تراشی | ۶ ـ ۴۷۵ |
| ۴۹۴ ـ بزغاله های قربانی | ۷ ـ ۴۷۶ |
| ۴۹۵ ـ تندروی ناسیونالیسم درسینمای آلمان نازی | ۸ ـ ۴۷۷ |
| ۴۹۶ ـ علوم تقلبی در آلمان نازی | ۴۷۸ |
| ۴۹۷ ـ طب فاقد انسانیت در آلمان نازی | ۸۰ ـ ۴۷۸ |
| ۴۹۸ ـ خطر مشابه در ناسیونالیسم های دیگر | ۱ ـ ۴۸۰ |
| ۴۹۹ ـ لزوم شیوه‌های پیشگیری از تحقق آرمانهای افراطی | ۴۸۱ |
| ۵۰۰ ـ کاوشی در زمینه‌ی روحی ناسیونالیست‌های افراطی | ۴۸۱ |
| ۵۰۱ ـ تضاد احساسات در ناسیونالیسم ایران | ۴۸۲ |
| ۵۰۲ ـ تقدیس گناه | ۹ ـ ۴۸۲ |
| ۵۰۳ ـ تضاد عاطفی در آثار سعید نفیسی | ۴۸۹ |
| ۵۰۴ ـ انحراف از شیوه‌های عادی زندگی | ۴۸۹ |
| ۵۰۵ ـ درسی از حاصل عمر یك فیلسوف | ۹۰ ـ ۴۸۹ |
| ۵۰۶ ـ پی‌گرد یك استعداد درکشاکش حوادث ۲۵ ساله‌ی گذشته | ۴۹۰ |
| ۵۰۷ ـ نخستین داوریها درباره‌ی استعداد توللی | ۴۹۱ |
| ۵۰۸ ـ گردشی در آثار توللی | ۳ ـ ۴۹۱ |
| ۵۰۹ ـ امیر ، خضر نجات توللی | ۴۹۴ |
| ۵۱۰ ـ میربتان سیمای تازه‌ای از سپاس درشعر توللی | ۵ ـ ۴۹۴ |
| ۵۱۱ ـ رجعت بمدیحه سرائی وندیم پیشگی | ۶ ـ ۴۹۵ |
| ۵۱۲ ـ استحاله‌ی روحی توللی | ۷ ـ ۴۹۶ |
| ۵۱۳ ـ استحاله‌ی داوریهـا در باره‌ی توللی | ۸ ـ ۴۹۷ |

| موضوع | صفحه |
|---|---|
| ۵۱۴ ـ استحاله‌ی مکانیسم یا محتوی حیات روانی توللی | ۴۹۸ |
| ۵۱۵ ـ گرایش به تاراج تن‌ها دربرابر تاراج جان‌ها | ۴۹۸ ـ ۹ |
| ۵۱۶ ـ تحول سادیسم خون ریزی به سادیسم جنسی | ۴۹۹ |
| ۵۱۷ ـ تحفه‌ی سلامت شاعر | ۵۰۰ |
| ۵۱۸ ـ رؤیای جنسی شاعر | ۵۰۰ ـ ۲ |
| ۵۱۹ ـ پویه حماسه‌ی اطاق خواب | ۵۰۲ ـ ۴ |
| ۵۲۰ ـ آنارشیسم جنسی پویه | ۵۰۴ ـ ۵ |
| ۵۲۱ ـ تعجب شاعر از حاضر دروغی خود | ۵۰۵ |
| ۵۲۲ ـ بقایای شوالیه گری شاعر | ۵۰۵ ـ ۶ |
| ۵۲۳ ـ توللی قربانی مظهریت یك نسل ، مشتی نمونه ازخروار | ۵۰۶ ـ ۷ |
| ۵۲۴ ـ فغان کمك برای مغزهای اندیشمند | ۵۰۷ ـ ۹ |
| ۵۲۵ ـ دورنمای جامعه‌ای براساس رهبری برترین | ۵۰۹ ـ ۱۰ |
| ۵۲۶ ـ آرزوی رهبر ایران | ۵۱۰ |
| ۵۲۷ ـ تربیت برای آزادی | ۵۱۰ ـ ۱۳ |

* * *

## بخش یازده : واپسین گفتار بجای مقدمه‌ای بر رهبری ۵۱۴ـ۵۲۴

| | |
|---|---|
| ۵۲۸ ـ خاتمه برکتابی بی‌مقدمه | ۵۱۵ |
| ۵۲۹ ـ انگیزه‌ی نگارش این کتاب | ۵۱۵ ـ ۱۶ |
| ۵۳۰ ـ نیروی انسانی بکار رفته و مدت تألیف دیباچه | ۵۱۶ |
| ۵۳۱ ـ بهره جوئی از یادداشت های قبلی در تألیف | ۵۱۷ |
| ۵۳۲ ـ وسعت و محدودیت | ۵۱۷ـ۸ |
| ۵۳۳ ـ استقلال اجزاء کتاب‌درعین همبستگی عمومی و کلی | ۵۱۸ |
| ۵۳۴ ـ صفت‌های سه‌گانه‌ی سبك کتاب | ۵۱۸ـ۱۹ |
| ۵۳۵ ـ تقطیع و نقطه گذاری | ۵۱۹ـ۲۰ |
| ۵۳۶ ـ ضبط تلفظ اسامی مشکل | ۵۲۰ |
| ۵۳۷ ـ صرفه جوئی در ارائه‌ی منابع غیرفارسی | ۵۲۰ |
| ۵۳۸ ـ ارائه‌ی منابع برای مطالعه در فارسی | ۵۲۱ |
| ۵۳۹ ـ توجه به بعد زمان | ۵۲۱ |
| ۵۴۰ ـ موضوع اساسی کتاب | ۵۲۱ـ۲ |
| ۵۴۱ ـ تغییر دید | ۵۲۳ |
| ۵۴۲ ـ بایگانی تازه در میدان وسیع تر تداعی | ۵۲۳ـ۴ |
| ۵۴۳ ـ ناچیزی دیباچه | ۵۲۴ |
| ۵۴۴ ـ سپاس | ۵۲۴ |

First Published in March 1966
by the Ataî Press
Avenue Nasser-Khosrow, Tehran
All Rights Reserved

M. H. Saheboz-Zamani, Ph. D.

# An Introduction to Leadership

## An Eastern Approach

M. H. Saheboz-Zamani, Ph. D.

# An Introduction to Leadership

## An Eastern Approach

بها : ده تومان